

يغما گلرویی

دیوان اشعار





نام کتاب : دیوان اشعار یغما گلرویی

نویسنده : یغما گلرویی

به کوشش : امیر قربانی

طراح جلد : امیر قربانی

صفحه آرا : امیر قربانی

ناشر الکترونیکی : خانه کتاب

منبع : وبسایت رسمی یغما گلرویی

تاریخ انتشار : ۱۳۹۴/۱۲/۰۶

کلیه ی حقوق مادی و معنوی این کتاب متعلق به وبلاگ خانه کتاب است. تکثیر، انتشار و یا واگذاری آن به دیگران تنها با ذکر منبع مجاز است.

www.book-house.blogsky.com

www.yagma-golrouee.com

فهرست

۴.....	مقدمه.....
۵.....	زندگی‌نامه.....
	اینجا ایران است و من تو را دوست می دارم ؛
۱۶.....	دفتر اول : من وارث تمام بردگان جهانم.....
۵۳.....	دفتر دوم : عرض حال
۱۰۶.....	ما رُ ببخش آقای دیکتاتور.....
۱۴۸.....	بی سرزمین تر از باد
۳۴۹.....	پرنده بی پرنده
۴۳۱.....	تنها برای تو می نویسم.....
۵۵۶.....	حافظ یاغی
۶۹۰.....	رقص در سلول انفرادی
۸۵۰.....	قصه باغ پسته
۸۶۰.....	گفتم بمان
۸۸۶.....	مرثیه امرداد
۸۹۱.....	مگر تو با ما بودی
۹۴۶.....	هفته بی آهو

مقدمه

کتاب پیش رو کامل ترین مجموعه اشعار یغما گلرویی می باشد که به صورت اینترنتی منتشر شده است اما نمی توان گفت که مجموعه اشعار کامل ایشان می باشد به دلیل اینکه این شاعر معاصر ایران اشعار تازه ای نیز خواهد سرود که در این مجموعه وجود نخواهد داشت و بنده سعی خواهم کرد که اشعار تازه ی این شاعر بعد از هر مدتی به این دیوان افزوده شود که این دیوان اشعار همچنان کامل ترین اثر این شاعر باشد در این راه اگر دوستان عزیز اشعاری از این شاعر در اختیار دارند لطف کنند و فایل word آن را در اختیار بنده قرار دهند تا به این دیوان اضافه گردد . در آخر این نکته را قابل ذکر می دانم که این مجموعه فقط شامل اشعار یغما گلرویی می باشد و اشعاری که این شاعر از شاعران خارجی ترجمه کرده است یا داستان ها ، فیلم نامه ها و ... این شاعر را شامل نمی گردد و این مجموعه ها باید در جلد های دیگر و به صورت جداگانه منتشر گردد .

امیر قربانی

۱۳۹۴/۱۲/۰۶

زندگینامه

ویکیپدیا

یغما گلرویی (۶ مرداد ۱۳۵۴ ارومیه) ترانه‌سرا، شاعر، نویسنده و مترجم ایرانی است. کارهایی از جمله: خسته شدم، رؤیایی دارم، ستاره، ضیافت، رانندگی در مستی، کوچه ملی از آثار اوست.

زندگی نامه

«یغما گلرویی» شاعر، ترانه‌سرا، نویسنده، عکاس ایرانی در ساعت پنج بامداد روز ششم مرداد ۱۳۵۴ در بیمارستان «مهر» شهرستان ارومیه متولد شد. مادرش «نسرین آفاخانی»، پدرش «هوشنگ گلرویی» و خواهری بزرگتر از خود به نام «یلدا» داشت.

در یک سالگی اش خانواده به «تهران» نقل مکان کرد و در خیابان «گیشا» ساکن شد. در دوران ابتدایی سیاهی جنگ و مرگ دوستان همکلاشش در بمباران را تجربه کرد. سال دوم دبیرستان بود که به خاطر درگیری فیزیکی با ناظم دبیرستان که در مراسم صبح‌گاه به گوش او سیلی زده بود برای دو سال از تحصیل در مدارس روزانه محروم شد و به دبیرستان شبانه رفت. در همان سال‌ها به جرم «دیوانویسی» برای چند روز بازداشت و به مدت شش ماه مجبور به خارج نشدن از «تهران» شد.

او در اوایل دهه ی هفتاد، با «غزاله علیزاده» آشنا شد و به سفارش او به دفتر [[نشریه آدینه]] رفت و آمد پیدا کرد و توانست با نویسندگانی چون «فرج سرکوهی»، «مسعود بهنود»، «عمران صلاحی»، «محمد مختاری»، «حمید مصدق»، «علی باباچاهی»، «ناصر تقوایی» دیدار کند. در پاییز سال هفتاد و سه، برای بار نخست با «احمد شاملو» در دهکده فردیس کرج دیدار کرد و آثار خود را برای او خواند. این دیدار و دیدارهای بعدی باعث مصمم شدنش به ادامه دادن راه شعر شد. به همراه «عزت ابراهیم‌نژاد» کوشید نشریه یی با نام «آرمان» را راه‌اندازی کند اما تمام مطالب جمع‌آوری شده برای شماره نخست به همراه رایانه شبانه از تحریریه به سرقت رفت. در

اردیبهشت سال هفتاد و هفت نخستین مجموعه شعر خود را با عنوان «گفتم: بمان! نماند...» توسط مؤسسه فرهنگی هنری دارینوش منتشر کرد و بعد از آن حدود سی عنوان کتاب از او در زمینه‌های شعر، ترانه، ترجمه، فیلم‌نامه بازسازی متون منتشر شده است.

به همراه «افشین یداللهی»، «نیلوفرلاری‌پو»، «سعید امیراصلانی»، «افشین سیاه‌پوش»، «مهدی محتشم» و... جلسات ترانه‌خوانی در خانه‌ی پدری خود برگزار کرد و تداوم این جلسات رفته رفته باعث تشکیل «خانه ترانه» شد. بعد از حدود یک دهه در اعتراض به نحوه‌ی گرداندن جلسات با نوشتن یک یادداشت از آن جلسات اعلام جدایی کرد. در فیلم سینمایی هفت ترانه به کارگردانی بهمن زرین‌پور در کنار ایرج راد، لعیان زنگنه، سحر جعفری‌جوزانی، شروین نجفیان بازی کرده و همچنین در چند مستند مانند «سفرنامه»، «شب‌شیدایی»، «خاطره‌های خط‌خطی»، «ترانه در تبعید» و «یغما گلرویی: ترانه‌سرا» حضور داشته است. مقالاتش در نشریه‌هایی مانند «فیلم و سینما»، «ترانه‌ی ماه»، «باور»، «گلستان ایران»، «نسیم هراز»، «گوهران»، «شرق»، «اعتماد»، «همشهری» منتشر شده‌اند. مادرش علاقه زیادی به ادبیات داشت، به همین دلیل از وقتی کودک بود با ادبیات و شعر آشنا شد و همین موضوع یکی از عواملی بود که وی را برای ورود به حوزه شعر و ترانه علاقه‌مند کرد.

یغما درباره‌ی سال‌های تحصیلاتش می‌گوید:

دوران دبستان در مدرسه محمد باقر صدر خوندم، دوره‌ی راهنمایی را در مدرسه‌ی طالقانی و دبیرستان را مدرسه‌ی مطهری که البته به دلایلی ۲ سال از تحصیل محروم شدم و بعد در مدرسه شبانه درس خوندم... من هیچ خاطره شیرینی از دوران مدرسه ندارم. چون آنقدر از مدرسه بدم می‌آمد که چیز شیرینی برام نداشت. همیشه از دیوار مدرسه می‌پریدم و فرار می‌کردم و...

زندگی حرفه‌ای

شروع کار یغما در زمینه ی شعر، با شعر سپید بود و کتاب‌های اولش در قالب شعر سپید منتشر گشت.

اولین کسی که شعرهای یغما را اجرا کرد، امیر کریمی بود که در «آلبوم تا همیشه» چهار شعر از ترانه‌های او را ضبط نمود. اما اولین آلبومی که انتشار یافت، کاری از ناصر عبداللهی بود در «آلبوم دوستت دارم» که ۲ ترانه از یغما در آن بود.

یغما گلرویی پس از نامه ی خداحافظی خود از دنیای هنر مدتی بی سر و صدا به زندگی عادی ادامه داد اما شروع دوباره بر سرزبانها افتادن نام وی شروع کار با خواننده ی ایرانی ساکن در آلمان شاهین نجفی بود. در تاریخ ۱۰ اسفندماه ۱۳۹۰ چهارمین آلبوم شاهین نجفی با نام هیچ هیچ هیچ منتشر شد. این آلبوم که در مجموع دارای ده قطعه بود دو قطعه ی آن توسط یغما گلرویی سروده شده بود. قطعه شماره ۱ با نام رانندگی در مستی و قطعه ی شماره ۳ با نام سگ هار. ترانه ی رانندگی در مستی خود نام کتاب ترانه ی یغما گلرویی است که توسط انتشارات زخمه در آلمان انتشار یافت. گفتنی است این کتاب به علت مخالفت وزارت ارشاد ایران به طور مستقل توسط یغما گلرویی در آلمان چاپ شد. قطعه ی رانندگی در مستی با واکنش مثبت هواداران هر دو قرار گرفت به طوری که در برنامه ی پلی لیست منوتو ۱۳۹۳ این اثر توسط مخاطبان شبکه بین لیستی ۱۰۰ آهنگی قرار داشت. شاهین نجفی در باره ی وی چنین می گوید: شما اگر کارهای ترانه سرایان را بعد از انقلاب نگاه کنید یغما گلرویی سه چهار قدم جلوتر از بقیه است.

در پاییز ۱۳۹۲ شاهین نجفی آلبومی با نام ترامادول منتشر ساخت که قطعه‌ای با نام پونز از یغما گلرویی در آن قرار داشت. وی در صحنه‌ها و رخدادهای اجتماعی حضوری ملموس دارد. در فروردین ماه ۱۳۹۳ خبر اعدام گروهبانی ایرانی با نام جمشید دانایی فر واکنش‌هایی را برانگیخت که یغما گلرویی هم با سرودن شعری با نام «این آسیاب به نوبت خون می‌گردد» انزجار خود را از این حرکت نشان داد. یغما گلرویی در تهران زندگی می‌کند و ارتباط محدودی هم با ترانه

سرایان جوان در غالب برنامه ی کارگاه ترانه دارد. در این برنامه ی هنری حسن علیشیری نیز وی را همراهی می‌کند. این کارگاه در شهرهای مختلف ایران به صورت دوره‌های ۲ الی ۳ روزه برگزار می‌شود و تا کنون در شهرهای تهران، اصفهان، اهواز،... برگزار شده است.

در روز دوشنبه ۹ آذر ۱۳۹۴ ماموران امنیتی با مراجعه به خانه ی یغما گلرویی، ضمن بازرسی خانه اقدام به بازداشت او و انتقالش به مکان نامعلومی (اوین) کردند. و ۱۸ آذر ۱۳۹۴ با تودیع وثیقه آزاد شد. علت بازداشت و اتهام وی مشخص نیست.

آثار

از او آثار متعددی از جمله شعر، داستان، ترجمه ی شعر، فیلم‌نامه و غیره منتشر شده است و ترانه‌های او توسط خوانندگانی چون شادمهر عقیلی، سیاوش قمیشی، امیر کریمی، حسن شماعی زاده، امید، شاهین نجفی، فرهاد جواهر کلام، ناصر عبدالهی، قاسم افشار، سعید شهروز، رضا یزدانی و چند خواننده دیگر اجرا شده است. ترانه ی «تصور کن» که در آلبوم روزهای بی‌خاطره ی سیاوش قمیشی اجرا شد و ترانه ستاره که توسط شادمهر عقیلی در آلبوم آدم و حوا اجرا شد معروف‌ترین ترانه‌های او است. ترانه ی آلیس جزو آخرین سروده‌های گلرویی است که توسط شاهین نجفی در آلبوم ص اجرا شده است.

مجموعه شعرها و ترانه‌ها

رانندگی در مستی (در ایران مجوز چاپ نیافت و در آلمان منتشر شد)

باران برای تو می‌بارد (مجموعه شعر چاپ پنجم زمستان سال ۱۳۹۲)

گریه‌های گریه خاکستری (مجموعه شعر چاپ نشد)

دیوارنوشته‌های انفرادی (مجموعه شعر چاپ نشد)

چپق صلح (مجموعه شعر)

تصور کن (پنجمین مجموعه ترانه چاپ اول ۱۳۸۶)

هایکوهای زندان (مجموعه شعرهای کوتاه چاپ نشد)

ما رُ ببخشین! آقای دیکتاتور! (مجموعه شعر چاپ نشد)

رقص در سلول انفرادی (چهارمین مجموعه ترانه چاپ اول ۱۳۸۴)

بی سرزمین تر از باد (سومین مجموعه ترانه چاپ اول ۱۳۸۲)

اینجا ایران است و من تو را دوست می‌دارم (مجموعه شعر چاپ اول ۱۳۸۱)

تنها برای تو می‌نویسم، بی بی باران (دومین مجموعه ترانه چاپ اول ۱۳۸۰)

پرنده بی پرنده (نخستین مجموعه ترانه چاپ اول ۱۳۷۹)

فاصله (سیاوش قمیشی مجموعه شعر چاپ اول ۱۳۸۰)

مگر تو با ما بودی؟! (مجموعه شعر چاپ اول ۱۳۷۸)

گفتم بمان! نماند... (مجموعه شعر چاپ اول ۱۳۷۷)

آهنگ یه دختر (خواننده ابی و شادمهر ۱۳۹۲)

من رؤیایی دارم (مجموعه شعر چاپ اول ۱۳۹۳)

داستان، فیلم‌نامه، مجموعه‌نامه

مسیح سرگردان

سلام! خانم رنگین کمان!

زنجیری (فیلم‌نامه)

پوکه (فیلم‌نامه)

ترجمه‌ها

جهان در بوسه‌های ما زاده می‌شود، اشعار شاعران جهان
فرشته‌ای در کنارِ توست!، شعرهای مارگوت بیکل، با همکاری ندا زندیه
دو فنجون قهوه، دو نخ سیگار، شل سیلور استاین
باران یعنی: تو بر می‌گردی!، نزار قبانی
نه! نمی‌خواهم ببینمش...، فدريكو گارسيا لورکا
آوازه‌های کولی، فدريكو گارسيا لورکا
تمامِ کودکانِ جهان شاعرند!، اشعار شاعران جهان
نامه به کودکی که هرگز زاده نشد، اوریانا فالاچی
یک مرد، اوریانا فالاچی
به سلامتی برادرم هیچ‌کس!، چارلز بوکوفسکی
ماهی مست، اورهان ولی
زوزه، آلن گینزبرگ، با همکاری حسن علیشیری
چشمان تو قاتل منند، مختوم قلی فراغی
دیوارها سخن نمی‌گویند، احمد کایا، با همکاری آیدین آقاخانی
جنس ضعیف، اوریانا فالاچی
خدا در لباس کارگری، کارل سندبرگ

تصحیح متون، بازسازی، گردآوری

عاشقانه‌های سلیمان، (بازسازی غزل غزل‌های سلیمان)

حافظ یاغی

پری کوچک

مرا به خانه آم ببر!

ترک‌های موسیقی

رؤیای ما / خواننده: ابی و شادمهر عقیلی

تاریک تاریکم / خواننده: حامد بهداد

تلفن / خواننده: تینو

باغ انار / خواننده: دانیال قدیملو

بارون / خواننده: کیان

اگه دوباره / خواننده: میلاد فرهودی

وصیت / خواننده: نوا

اگه بارون بیاد / خواننده: نهران

بارونو دوست داری / خواننده: حمید مدیری

اگه برگردی / خواننده: ناصر رشیدی

حسادت / خواننده: حمیدرضا یوسفی

تاکسی / خواننده: مانی رهنما / مجید صفدری

چشماتو می‌بوسم / خواننده: محمد جمالزاده

سایه ۰ مرد / خواننده: مجید صفدری

آی! خدا جون / خواننده: شیما فراز

یه دختر / خواننده: ابی / شادمهر عقیلی

کافکا / خواننده: مجید صفدری

می شه عاشق تو بود / خواننده: حمیدرضا یوسفی

ستاره / خواننده: شادمهر عقیلی

پونز / خواننده: شاهین نجفی

رانندگی در مستی / خواننده: شاهین نجفی

ترانه برای سریال‌ها و فیلم‌های سینمایی

فیلم سینمایی «متروپل»

کارگردان: مسعود کیمیایی / خواننده: رضا یزدانی

فیلم سینمایی «خط ویژه»

کارگردان: مصطفی کیایی / خواننده: رضا یزدانی

فیلم سینمایی «حکم»

کارگردان: مسعود کیمیایی / خواننده: رضا یزدانی

فیلم سینمایی «رئیس»

کارگردان: مسعود کیمیایی / خواننده: رضا یزدانی

فیلم سینمایی «محاكمه در خیابان»

کارگردان: مسعود کیمیایی / خواننده: رضا یزدانی

فیلم سینمایی «هفت ترانه»

کارگردان: بهمن زرین پور / خواننده: شروین نجفیان

فیلم سینمایی «سرود تولد»

کارگردان: محمد قویتن / خواننده: امین حیایی

فیلم سینمایی «نسکافه ی داغ داغ»

کارگردان: امیر قویتن / خواننده: خسرو شکیبایی

فیلم سینمایی «رفقای فراموش شده»

کارگردان: روزبه روحی پور / خواننده: رضا یزدانی

فیلم سینمایی «دموکراسی تو روز روشن»

کارگردان: علی عطشانی

فیلم سینمایی «گام‌های معلق»

خواننده: رضا یزدانی

فیلم سینمایی «کسی از گربه‌های ایران خبر ندارد»

کارگردان: بهمن قبادی / خواننده: شروین نجفیان

ترانه ی تیتراژ سریالِ کوچه ی اقا قیا

ترانه ی تیتراژ سریالِ توپِ گرد

ترانه ی تیتراژ سریالِ عشقِ گمشده

ترانه ی تیتراژ سریالِ متهمِ گریخت

ترانه ی تیتراژ سریالِ کنکوری‌ها

ترانه ی تیتراژ سریالِ بعد از بیداری

ترانه ی تیتراژ سریالِ شبِ نشینی

ترانه ی تیتراژ سریالِ رانت‌خوارِ کوچک

ترانه ی تیتراژ سریالِ زندگی به شرطِ خنده

ترانه ی تیتراژ سریالِ کمربندها را ببندید

ترانه ی تیتراژ سریالِ مرگِ تدریجیِ رؤیا

ترانه ی تیتراژ سریالِ قلبِ یخی

**اینجا ایران است و من تو را دوست می دارم
دفتر اول : من وارث تمام برده گان جهانم**

یغما گلرویی

به کوشش : امیر قربانی

ترانه ۱

می‌آمیزم سیاهیِ شب را
با سفیدیِ روز
- که خودِ عصاره‌ی رنگین‌کمان است! -
تا خاکستری را برگزینم
برای ترسیمِ آسمانِ سرزمینِ خویش!

بر حاشیه‌ی سوری بوم
شن‌زاری تفته را نقاشی می‌کنم
با سرچشمه‌ای که خواب‌گاهِ ازدهاست!

خورشیدی قراضه را پرچ می‌کنم بر آسمان
با عبورِ تاریکِ کلاغان در حاشیه و
خبرکشانِ مُرده به تازیانه‌ی باد...

این‌جا ایران است
و من
تو را دوست می‌دارم!

من وارثِ تمامِ برده‌گانِ جهانم !
 بر دست‌هایم مِجِ پِیچِ مُقَدَّرِ فولاد ،
 گران‌سنگِ دیرینه سال !
 بر سینه‌ام داغِ دُرُشتِ تپانچه و تسلیم
 و بر گُرده‌ام خِفَتِ سکوتِ آنان که از پیِ عشق ،
 بر گابِ برگِ کتابِ تناسلِ را دوره می‌کنند !

من وارثِ تمامِ برده‌گانِ جهانم !
 در نوازشِ نفسِ دزدِ تازیانه‌ها زاده شدم !
 کتیبه‌ی کوروش
 به سرانگشتانِ خونینِ من در کوره نهاده شد !
 مرا مقابلِ قدم‌های تیمور گردن زدند !
 صحرازادگان به تاراجِ رؤیاهایم آمدند !
 جمجمه‌ام خِشتِ مناره‌ی چنگیز شد !
 اسکندر بر خاکسترِ خنده‌هایم رقصید !
 سمفونیِ هشتمِ بتهون را ،
 من در صفِ کوره‌های آشویتس نواختم
 و هیروشیما قبای بلندِ تاوولی‌اش را
 بر تنم پوشاند !
 ویتنام بُسنی را تجربه کردم ،
 و صدای سوتِ خمپاره را شناختم
 از آن پیش‌تر که مغزم را چونان پوک‌ه‌ی پنبه‌ای پریشان کند !

من وارثِ تمامِ برده‌گانِ جهانم !
 برادرِ همسالِ نخستینِ تازیانه خورده‌ی تاریخ !
 با نَسَبیِ سرخ
 درخت‌نامه‌ای خون‌آلوده
 که مرا
 به یکایکِ آدمیان پیوند داده است !

تو را دوست می‌دارم
به سانِ کودکی
که آغوشِ گشوده‌ی مادر را!
شمعِ بی‌شعله‌ای که جرقه را!
نرگسی که آینه‌ی بی‌زنگارِ چشمه را!

تو را دوست می‌دارم
به سانِ تندیسِ میدانی بزرگ ،
که نشستنِ گنجشکِ کوچکی را بر شانه‌اش
و محکومی
که سپیده‌ی انجام را!

تو را دوست می‌دارم!
به سانِ کارگری
که استوای روز را ،
تا در سایه‌ی دیوارِ دست‌سازِ خویش
قیلوله کند!

تو را دوست تر می دارم از سرزمین خویش !
 سرزمینی که خلاصه ی بند است
 و پیراهنِ حبسیان را
 به عریانی جان من بخشیده
 هم از روز نخست میلاد دیده گان گریانم !
 دوست ترت می دارم از خورشید
 که دیری ست سرزدن در این دامنه را - به حیل - لاف می زند !
 دوست ترت می دارم از ماه
 که جراحت پنجه ی هزار پلنگ عاشق را بر چهره دارد !
 دوست ترت می دارم از پرندگان
 که لال می گذرند !
 از آبشار
 که ذبح هزار عقاب سرچشمه را خبر می دهد
 با کف خون سرخ موج هایش !
 از درختان
 که دسته ی جانی تیغ تبر می شوند
 و برادران هم ریشه را درو می کنند !
 دوست ترت می دارم از تمام انسان ها
 که عصمت نام خود را برفروخته اند
 به یکی بوسه بر دست بی ترحم سلخ !

تو را دوست تر می دارم از رؤیاهای خویش
 چرا که تو به بار نشستنی تمام رؤیاهایی !
 برآورد تمام آرزوها !
 مرا از رفاقتی بی مرز سرشار می کنی
 تا دوست بدارم جهان پیرامن خود را ،
 آبشار خورشید درختان را ،
 پرندگان ماه سرزمینم را ،
 و تو را !

ترانه ۵

دوستت می‌دارم!
چونان بلوطی که زخمِ یادگارِ عشقی برباد رفته را!
ستاره‌ای که شب را
برای چشمک زدن!
و پرنده‌ای اسیر
که پرنده‌ی آزادی را!
تا رهایی به بار بنشیند،
آن سوی حیرانیِ میله‌های قفس!

ترانه ۶

تو را دوست می‌دارم!
چرا که تو آزادی
در پسِ رنگین‌کمانِ بی‌پُرسشِ سَریند،
در سایه‌سارِ هر چه نباید کرد!
در بوسه‌های نخستِ هر دیدار،
و آن سوی نگاهِ عاصی‌آم
که چشمانِ بی‌قرارِ هزار پلنگِ خسته
پیش از جهیدنِ واپسین را
با خود دارد!

ترانه ۷

سپیدارها هیمة شَدَنُ را انتظار می‌کشند
و فوآره‌ی شهامتِ سَرُو
از چهار انگشتِ جُرْبُزه بالا نمی‌رود!
ساطورِ صاعقه کور است،
در این باغِ سربه‌زیر!

تو را دوست می‌دارم به روزگاری حقیر!

فرزندانِ تاریکِ قُرُقُ
عبورِ مَنگِ ستارگان را شماره می‌کنند
تیرِ کمانِ نادانی‌شان در کف!
خیابانِ مفروشِ قناری‌ست
و نامِ کبودِ شبْ به عربده تکرار می‌شود
در پَسِ کوچه‌های پیر!

تو را دوست می‌دارم به روزگاری حقیر!

مرگِ موهبتی‌ست که به‌زنگاه می‌رسد
تا تخته‌بندِ تَن از عذابی مضاعفِ رهایی یابد!
صلتِ شاعرانِ سُرْمه‌دانِ خاموشی‌ست!
گوشْ به زنگِ تلاوتِ ناله‌اند
این سایه‌های اسیر!

تو را دوست می‌دارم به روزگاری حقیر!

دوستت می‌دارم! ای یقینِ بی‌زنگار!
به بازوانِ اَبَرِ شیشه‌آمِ یارایی ببخش
تا سَرزمینم را بر گُرده بگیرم
به کشفِ آفتابی‌ترین انحنای زمین!
طوفانی از ترانه به پا کن!
آشفته کن بیشه‌ی گیسَت را
چون بیرقِ رنگینی از ابریشمِ حریر!

تو را دوست می‌دارم به روزگاری حقیر!

تو را دوست می‌دارم
و با تو
دیگرم به بیداری این گستره‌ی خاموشُ آدمیانش نیاز نیست!
چرا که تو چهارفصلِ سرزمینِ منی :
سردتر از زمستانِ سَقَزُ ،
گرم‌تر از تابستانِ اهواز ،
سبزتر از بهارِ لاهیجانُ ،
و مطلقاً از پاییزِ برگ‌افکنِ چی چستُ !

دوستت می‌دارم !
 تو به زندگی می‌مانی !
 به نوشیدنِ جرعه‌ای آب در فاصله‌ی دو رؤیا !
 به بوییدنِ عطرِ یکی نامه پیش از گشودنش !
 به سلامِ هر سپیده‌دم !
 به فرونشاندنِ عطشِ اطلسی‌ها !
 به زنگِ بی‌هنگامِ تلفن ،
 با خبری گوار یا ناگوار !
 به پرسیدنِ نشانیِ آشتی از عابریِ آخم‌آلود !
 به گشودنِ پنجره‌ی رو به بی‌حیاییِ باران !
 به تماشایِ چهره‌ی ماه از شکافِ پرده‌ها !
 به شب‌نمی که کنجِ چشمانِ یکی کودک می‌نشیند ،
 آنسویِ ترکه‌ی نخستِ ناظمِ دبستان !
 به بوییدنِ گونه‌ی سیبِ پیش از گاز زدن !
 به شنیدنِ صفحه‌ای پُرغبار از خنیاگری مُرده !
 به تحریرِ شرحه‌ی شرحه‌ی او در گردنه‌های گریانِ ترانه !
 به قدم زدن در گورستان !
 به ریشه رفتنِ فاحشه‌ای تنها در شبِ تار !
 به رقصِ پُر شتابِ پشه‌ها ،
 فراگردِ چراغِ کوچه !
 به بالا پَریدنِ گربه از دیوار
 و به انتظار !
 و من تو را دوست می‌دارم ،
 چرا که دوست می‌دارم زندگی را ،
 آب را و رؤیا را ،
 بوییدنِ نامه را ،
 سلامِ سپیده و عطشِ اطلسی را ،
 زنگِ تلفن و آخمِ عابر را ،
 ماه را و پنجره را ،
 شکافِ پرده و چشمانِ کودک را ،
 بوسه‌ی سیبِ غبارِ صفحه را ،

تحریرُ ترانہ را ،
گورستانُ فاحشہ را ،
رقصُ گربہ را ،
و انتظار را !

ترانه ۱۰

به خوابُ به رؤیاهایم دوستت می‌دارم !
در بیداریُ این کابوسِ بی‌امان !
در لحظه‌های نه منی
و در ساحلِ اقیانوسِ گسترده‌ی اشک‌های خویش
به هنگامِ تماشای کبوتری
که از آسمانِ بی‌کلاغِ آرزوهایم عبور می‌کند
تا آشیانه‌ی منورِ خورشید !

بگو چگونه بگویم : دوستت می دارم !
وقتی که مردانِ گرگفته در بستر
این جمله را به روسپیانِ کهن سال می گویند ؟
وقتی که این کلام
پیش از طلوع آدینه به زمزمه تکرار می شود
در گردابِ خوی کرده‌ی بوسه و خواهش ؟

چگونه بگویم دوستت می دارم ،
وقتی که کج کلاه رو به مُردابِ کبودِ سایه‌ها
با دستانی گشوده بانگ بر می دارد :
دوستتان می دارم !
و تُندبادِ سیاهِ هلهله
آسمان را به عفن می کشاند !
وقتی که این آیه‌ی قدسی وردِ زبانِ آدمیانیست
که با قلبی میانِ دوپا و دشنه‌ای در کف
کنجِ دنجِ کوچه‌های قهرکنان را می کاوند ؟

تنها یکی نگاه...
تا این کلامِ ابدی شوَد میانِ ما دو تن
و بشنویمَش
بی که سخنی بر لب رانده باشیم !

غیبتت حضورِ هراسُ است!
 بی تو یکی کودک می شوم،
 گم شده در کوچه‌های هیولایی جهان!
 کودکی که از کودکی
 تنها طعمِ گنگِ شیرِ مادر با اوست!
 اُفتان می گذرم از میانِ آدمیانی
 که به فرمانِ عورتِ خویش پوزار می کشند
 به سانِ سیلِ آبی که شنا را به آرزویی محال بدل می کند!
 و من غرق می شوم،
 غرق می شوم،
 غرق می شوم...

حضورت غیبتِ هراسُ است!
 باز می گردی تمامِ سیلِ آب‌های جهان تبخیر می شوند!
 با دستانی سرشار از زیتونِ عسل
 و چشمانی که قهوه‌زاری بی مرز را تداعی می کنند!
 چون کبوترِ خیسی،
 در چال‌های کنجِ لبانت بیتوته می کنم
 و آن کودک
 عطرِ آغوشِ مادر را باز می یابد!

چارِ شادمانه‌ی گنجشکان را روشن‌تر می‌شنوم ،
چرا که تو اینجایی !

شکوه خورشید کف‌کوبیِ برگ‌ها ،
پنبه‌های ولنگارِ ابر ،
لن‌ترانیِ جوباره‌ی فروتن
این همه را خوش‌تر از همیشه می‌بینم ،
چرا که تو اینجایی !

تو آن اشارتِ روشنی
که آدم را
به بر چیدنِ سیبِ سرترین شاخه دعوت کرد!

بهشت را به نیم نگاه تو فروختم
تا با تو
بر گستره‌ی خاموشِ خاک
بهشتی نو بیافرینم !

از تو با بادها سخن خواهم گفت !
از تو با پرندگان ،
از تو با فواره‌های روشنِ باغ ،
از تو با آسمان سخن خواهم گفت !

از تو با شب چراغِ ستارگان ،
از تو با خورشید
- که تیغِ بلندِ آفتابی‌اش را آخته به شبیخونِ شب ! - ،
از تو با قطره‌های بازیگوشِ باران ،
از تو با طاقِ رنگین‌کمان سخن خواهم گفت !

از تو با چشمه‌ها ،
از تو با رودها ،
از تو با اقیانوس‌ها سخن خواهم گفت !
با موج‌ها و ماهیانِ مرغانِ سپیدِ ماهی‌گیر...

از تو با درختان ، از تو با بیرقِ بنفشه ،
از تو با کودکانِ گردو باز سخن خواهم گفت !

از تو با بردگانِ نان ،
از تو با مردمانِ ساده‌ی سرزمینم ،
از تو با تمامِ برگ‌های نانوشته‌ی جهان سخن خواهم گفت !

از تو با عطرها و آینه‌ها ،
از تو با خنیاگرانِ دوره‌گرد ،
از تو با بلوغِ پس‌کوچه‌ها ،
از تو با تنهاییِ انسان ،
از تو با تمامِ نفس‌های خویش سخن خواهم گفت !

تو را به جهان معرفی خواهم کرد ،

تا تمام دیوارها فروریزند
و عشقُ بر خرابه‌های تباهی
مستانه بگذرد!

رسالتِ دیگری در میانه نیست!
من به این رُباط آمده‌ام ،
تا تو را زندگی کنم
و بمیرم !

تا مَهْرابِ مَهْرَبانِ مَرْدِمکانت
چند معبدِ بی‌خدای ،
چند تَشْگاهِ مَنجَمِدِ راهِ است ؟
که این مُبَلِّغِ بی‌کتابِ رهایی
پیچِ پیچِ هزار گردن‌هی گلوگیر را پَسِ پُشتِ نهاده
در تَبِ بوسه‌ی زانوانش
بَر خاکِ سایه‌سارِ گیسوی تو !

به سجده در آمدن
و در چشمه‌ی چشمانت
آن خویش را تماشا کردن ،
رَهیدنِ یکی برده است
از بندِ اربابی ناپدید !
به شدنِ غلتیدنِ آدمی ست
از این بودِ بی‌هوده !

بخوان به معراجِ آغوشَت مرا
که سرزمینِ این کولی
از مرزِ نفس‌های تو آغاز می‌شود !

مردمانِ این دیارُ ساده‌اند - عشقِ من ! -
و سادگیِ برادرِ حماقتِ است !

به پاسبانیِ کشتِ خودُ از آسیبِ منقارها
مترسکی از چوبُ پوشالُ برمی‌آفزاند
و آن سوی فرارِ کلاغانُ
به زانو درمی‌آیند در مقابلِ هیولای دست‌سازِ خویش
تا سُنبله‌های زَرَرنگِ را
- که حاصلِ رنجِ روزُ ماهند -
به شکرانه‌ی دَفَعِ شرِّ به شعله‌ها بسپارند
و حقِ گذارِ حامیِ چوبینِ خویش باشند !

دریغا که دشنه‌های خون‌ریزُ
به معجزه‌ی مُشتیِ تخته از دریدنُ بازُ نمی‌مانند
و اسماعیل‌ها بر قَدَم‌های خویش به مسلخُ می‌روند
بی که سرابِ رسالتِ پدرانشانُ را
شکِ روا دارند !

آری !
مردمانِ این دیارُ ساده‌اند
و سادگیِ برادرِ مرگُ است !

برای آغازِ حماسه
تنها چرم‌پاره‌یی کم بود!
پس چلنگرِ بی‌باکِ شهر
زیرجامه‌ی چرمینِ خویش را
- که حافظِ عورتش از جرقه‌های کوره بود -
به در آورد بر سرِ چوبیِ آویخت
تا درفشِ عصیانِ کاویان پدید آید!

برده‌گان بر مالکانِ خود شوریدند
و فرمان‌روای ستم‌پیشه‌ی خویش را گردن زدند
تا آن سوی میادینِ خون‌آلوده،
چلنگر
بیرقِ افتخارش را
- که از شتکِ خونِ مالکانِ گل‌گون بود -
به فرمان‌روایی دیگر بخشند
(دستی به عورتِ عریانِ دستی به دسته‌ی بیرق!)
و تکرارِ دوباره‌ی تاریخیِ سرخ را بی‌آغازد!

فریدون نامِ تازه‌ی ضحاک است
و افتخارِ تاریخِ ما
چیزی جز همان زیرجامه‌ی چرمین نیست!

همه شب

رؤیایی هایل از خواب‌هایم می‌گذرد :

به برهوتی نادرخت گام برمی‌دارم

که تنها بیتوته‌گاهش

سایه‌ی بالِ مرغانِ مُردارِ خوار است بس !

پوزاری از تاول به پا و

کوله‌یی از عطش بر دوش !

آنک ! ترنم یکی چشمه !

با قدم‌های بریده گام می‌زنم...

تو تن به عریانیِ آبی داده‌یی

که خنکای عطرش بی‌خودم می‌کند !

به افکندن تن در چشمه پیش می‌روم ،

صدای تو برمی‌خیزد :

اگرم دوست می‌داری

تنها به حظ تماشای چشمه دل‌خوش باش

که به یک جرعه‌ی تو از این آب

خواهم مُرد !

من با دهان گشوده‌ی وهنی ناسیرآب می‌میرم

و تو

بی‌نگاه سرودخوان

به برقِ عقیقِ حباب‌ها می‌نگری...

ای فرشته‌یی که اقیانوس‌ها در سینه‌ات می‌آرامند !

به نشان چپ بودن این رؤیا مرا بوسه‌یی بفرست

تا از تمام آرها پاکیزه شوم

و تشنگی - که معنای تازه‌ی عشق است - را

در قصیده‌یی رودواژ بسرایم!

همه شب - آری!

همه شب رؤیایی هایل از خواب‌هایم می‌گذرد!

چوپانُ از نشیبِ درّه بر می‌شودُ
با تفنگُ تنبوری حمایل !
خود صدای تنبور را دوست‌تر دارد !
می‌آیدُ آوازِ زخم‌خورده‌ی تباری را
بر شانه می‌آورد .

دخترانِ گارنا !
بافه‌های گیستان در باد می‌رقصند !

هق‌هقِ تنبورُ زوزه‌ی گرگُ
دشتُ را می‌آنبارد !
چشمانش هزار جرقه‌ی خنجرُ است
و در حنجره‌اش
صدُ اسبِ کهرِ شیهه می‌زنند !

ریسِ بُریده‌ی آواز را گِره بزن !

دخترانِ گارنا !
بافه‌های گیستان در باد می‌رقصند !

کلاغی شکسته بالُ
هجومِ بی‌آمانِ چکمه‌ها را زیقُ می‌کشد !

چوپانُ سر می‌چرخاندُ
درّه در چشم‌اندازشُ به هیئتِ حریری سرخُ در می‌آیدُ ،
با درختانِ آتشِ بوته‌های خاکسترُ !
می‌خواندُ ،
می‌خواندُ ،
می‌خواندُ...
تا سیمِ گسسته‌ی تنبورُ
سُرانگشتی خونینُ
و یکی قطره اشکُ

که عصاره‌ی آوازِ اوست.

دخترانِ گارنا!

بافه‌های گیستان در باد می‌رقصند!

گُرگانُ با لثه‌های خونینُ به کوه می‌زنند

و در پسِ پشتشانُ

ابریشمِ سفیدِ رمه به ضربِ باد می‌رقصد.

دخترانِ گارنا!

بافه‌های گیستان در باد می‌رقصند!

تو را نگاه می‌کنم :

چشمانت خلاصه‌ی آتش‌فشان است ،
هم رنگ خاکِ دیاری که دوستش می‌دارم !
چالِ کنجِ لبانت
هلالکِ جفتی ماه است
با خورشیدی در قفا
که مردمانِ سرزمینِ قلبِ مرا
به ولوله و می‌دارند
با انگشتِ اشاره‌ی رو به آسمان !
خنده‌ات بارانِ مروارید است
و آخمت
زلزله‌یی که شهرِ آرزوهایم را
ویران می‌کند !

تو را نگاه می‌کنم
و جهانِ رنگِ می‌بارد
نگاهت می‌کنم
و خود را نمی‌بینم !

در سرزمین فرشتگان
 به یکی نه جاودانه می شوم!
 ابلیس وار در خندق سوزان سربلندی خویش!
 این رمه‌ی آری تبار را می شناسم
 و می دانم طوقِ منورِ چهره‌هاشان
 از هزار فانوسکِ حیلِه چراغان است
 و بال‌های سپیدِ مقدس‌شان را
 - که نقطه‌چینِ قطره‌های رسواگرِ خون است -
 از سلاخیِ هزار قو به غنیمت گرفته‌اند
 بی که آوازِ واپسینشان را رخصت داده باشند!
 و من که نفرینی ابدی را بدرقه‌ی قدم‌های خود دارم
 از تمام جاده‌های جهان می گذرم
 تا آری ناگفته‌ی خویش را نثار تو کنم
 و به زانو در آستانه‌ی پرستش!
 چونان ابلیس که خدای را و فرشتگان که انسان را...

تو اُستوای خدا و انسانی!
 بی طوقِ منورِ آتش بی بال‌های فریب!
 زانو می زنم و می دانم
 آن کس که به یاراییِ دستانِ بی دریغِ تو برخیزد
 هرگز فرو نمی افتد!

نه کلیدی در دستُ
نه ترانه‌یی بر زبان ،
تنها با یکی نگاه
کلندُ از درِیچه‌ی تنگُ چالمُ بر گرفتِی
به رها شدنی ابدی
و من
- که عمری ملات‌آورِ دیوارهای محبسِ خودُ بودم -
چونان به شگفتُ
برِ دستانِ بی‌زنجیرِ خویش می‌نگریستم
که قناریِ پیری
دریچه‌ی گشوده‌ی قفسش را !

پس دو برده‌ی یاغی دست‌هایم
به سپاس‌داریِ همانُ یک دمُ
فداییِ همیشه‌ی دست‌های تو شدند
و این ترجمانِ بی‌زنگارِ آزادی بود !

فروغلتیدنِ یکی سنگیُ تو
به مُردابی که مَنمُ
و مدارِ موج‌درموجِ حضورتُ
آنِ برخاستنِ دریاستُ !

به بَدْرِقَه‌آتُ
نه کاسه‌ی آبِ خُرَافه‌یی بَرِ خَاکُ خواهم ریختُ
نه بوسه‌ی بَرِ عطفِ اَرادی را از تو طَلَبُ خواهم کرد
که جهانُ
بازگشتِ دوباره‌ی تو را
به بانگِ صامِتَش با من در میانِ نهاده است !

روحِ آبِ نفسِ زنبق ،
جراتِ دُرنا وُ سخاوتِ سپیدار ،
شَرَمِ بهارُ باورِ بارانُ ،
رقصِ بلورُ تحملِ سَنگ‌ها با توست !

عشقَت رستاخیزِ ترانه‌هاست !
باز می‌گردی
می‌رهانی‌ام از دیارِ دِلْ مُرده‌ی اندیشه‌های خویش !
تَسَلایِ صدایتُ ،
نوشِ دارِ به هنگامِ تمامِ حسرت‌هاست !

مرا به میهمانیِ چشمانتُ بَبَر !

عشق ما گستاخی جمله‌ی عاشقانه‌یِ ست ،
 نقر شده بر دیوارِ چرک‌مُرده‌ی سلولی خالی
 که ضرب‌آوای یاغیِ قدم‌های حبسی‌اش
 بداهه‌نوازیِ سازی را ماند
 در سمفونیِ سفاکِ چکمه‌های دوازده قراول
 که تا سپیده‌ی تیرکُ طنابُ بدرقه‌اش می‌کنند !

عشق ما ترجمانِ بهشت است ،
 به دوزخی که جهانش می‌نامیم
 و در آن مرگِ ارزان‌ترین مایده‌ای‌ست که به نصیب می‌رسد !

عشق ما هم‌خوانیِ دو چکاوک است ،
 که صیاد را به خلسه می‌برد
 در آن سوی ماشه‌ی آتش‌بارِ خون‌ریزِ خویش !
 - تا الهه‌ی شرم‌سارِ مرگ
 جامه از تن بردرد به خلعِ لباسی ابدی ! -

عشق ما غریبِ عصیان است ،
 در روزگاری که بره‌گانِ مقدسش
 به چله‌ی سکوتی همیشه نشسته‌اند
 تا قصاب‌باشیِ اعظمِ خوانِ شقاوتِ خویش را
 به گل‌گلِ خونِ ایشان رنگین کند !
 عشق ما گریز به هنگام است ،
 آن دم که ماندن
 گردن‌نهادن را تداعی می‌کند !

با من نیا !
 خلاصه‌ی تمامِ مادرانِ جهان !
 تفاهمِ بی‌غشِ یخِ آتش !
 مرا ببر از دامنه‌ی شومِ شب
 که هزار خورشیدِ فشفشه با نگاهِ توست !

گفتی : عشقُ فراموشی نیست !
 و نشانم دادی
 شب را و کلیدِ دریچه را !
 شتکِ سرخِ سپیده را بر دیوار !
 آرزوهای پستِ شب‌زیان
 و نرده‌های زرینِ قفس‌هاشان را
 که چارچوبِ گُستراهش
 بسته‌تر از تنگ‌چالِ محبسِ آفتاب‌اندیشان است !

نشانم دادی شهر را که - به بی‌حیایی ! -
 زندگی هم‌شهریان را تقسیم کرده است
 به فرودستُ فرادست
 چونان رودی که دهکده‌ای را !

نشانم دادی آدمیان را
 که گورکنِ خاطره‌های خویشند
 و عمرشان به حفرِ مگاکِ سر می‌شود
 تا آن سوی عبورِ دروگر
 در آن بیارامند !

نشانم دادی سفره‌های گشوده‌ی خوشبختی
 و چشمانِ گرسنه‌ی کودکانِ سرزمینم را !

نشانم دادی فرشته‌ی چشم‌بسته‌ی عدالت را
 که خطاکاران را - به بی‌خیالی ! - گردن می‌زد
 با خطِ سیاهِ تبسمی بر لب !

نشانم دادی که مقامِ نَفَس ،
 نه حبسِ سینه شُدن
 و مقامِ قَلَم
 نه دیونامه‌نویسی است !

نامِ تو را تکرار کردم
چونان آیه‌ی مذهبی ممنوع
که خدایش به آینه می‌ماند
و بهشت را به عاشقان آرزانی می‌دارد!

و نامِ تو را تکرار خواهم کرد
در حصارِ همین حیاتِ
و در سطرُ سطرِ ترانه‌های نانوشته‌ی خویش
چونان قناریِ سرخوشی
که بلندتر از نرده‌های ناگزیرِ قفس می‌خواند!

نفرینم کن !
 اگر بر آنی که به نیک انجامی آم برسانی ،
 اگر بر آنی که وارَهانی آم از زندانِ زندگی
 - پیش‌تر از آن که به جیره‌ی اجباری‌اش خو کنم - ،
 به مرگی عاشقانه نفرینم کن !
 فرشته‌ی زمینی من !
 که این دعای آمرزش است
 در بسته‌گاهِ روزگار !

واپسین نفس را به حلقه‌ی معلقِ ریس وانهادن
 و سقوطِ چهارپایه را رقصیدن !
 یا با تنی سُرخ فرار
 چشم در چشمِ مأمورِ مرگِ خود داشتن
 که دندان بر هم فشرده
 به رها کردنِ تیرِ خلاص !
 مرگی این چنینم آرزوست !
 مرگی که زندگی را ،
 عشق را و انسان را معنایی دوباره ببخشد !
 مرگی هم‌فداست نخستین جرعه‌ی شیرِ مادرم !
 مرگی دُرُست
 چون مرگِ گرگی پیر
 که سگ شدن به کلبه‌ی ارباب را تن نمی‌دهد
 و آزادیِ خویش را - به زوزه - آواز می‌کند
 بر چکادِ یکی صخره
 تا شکارچی را
 هدف گرفتنِ سینه‌اش
 به مشام تازی نیاز نیفتد !

آن جا که گوسفندانِ سربه‌زیر گله را
 یارای دیدنِ آبی آسمان نیست ،

در خونِ خودِ تعمیدِ جاودانه یافتن !
در کمین‌گاهِ گلوله‌گرگانه بودن !
زندگی همین دقایقِ سُرخ است !

مرگت به حیات می‌ماند اگر غریبِ سردهی !
در سیاره‌ی سُرْبُ ساطور ،
گوسفندان نیز
به مرگِ طبیعی نمی‌میرند !

ترانه ۲۷

کتاب‌هایم را بر هم می‌نهم
تا از آن‌ها تخت‌گاهی بی‌آفرینم
و در این پست‌آباد بر آن به ایستم
تا تو

- تنها تو! -

مرا ببینی!

ورنه شعر

جز خودزنی نامتناهی تازیانه نیست
در محکمه‌یی که قاضی محکوم هر دو منم
و پتکک حکم را
جز به مجازات خویش
بر میز نمی‌کوفم!

کتاب‌هایم را بر هم می‌نهم
تا بر تخت‌گاه خود ساخته‌ام به ایستم
و تو را
در مهتابی بالادست
بوسه‌یی بفرستم!

دیده‌آم را که به دیدارِ دریا می‌برَم ،
 آغوشتُ وسعتِ دیارِ من است !
 دیاری که در آن ترانه رهاست
 و سیم خاردارُ به افسانه می‌ماند !
 (این سطرُ به صیله‌ی یک تبسمِ تو سروده شد !)

آغوشت یادآورِ بسترِ بی‌مرزِ کودکی‌ست
 با زمزمه‌های معجزه‌سازِ مادرُ
 قصه‌های شب‌سوزِ شبانه !

آغوشت کتمانِ تمامِ تاریکی‌هاست ،
 اتمامِ تمامِ تحکیم‌ها ،
 به جهانی که یوزباشیانش
 حیل‌های حقیقت‌لباسِ خویش را
 به آیتِ شکنجه تبلیغ می‌کنند !

دیده‌آم را که به دیدارِ دریا می‌برَم ،
 آغوشتُ پناهِ اندیشه‌های من است
 و سینه‌ات تالاری‌ست
 که در آن فریادِ می‌زنم :
 انسانُ آزادُ است !

در مرگِ من نمازِ وحشت بخوان
 - اگر خودِ دُچارِ این مراسمِ اجباری! -
 که مرگِ من پایانِ جهان است!
 عبورِ پرستو از پهنه‌ی تقویم!
 سقوطِ واپسین برگ از پیچکِ دگم‌ترین دیوار...

بر لبانم گلِ سُرخِ بگذار
 تا طعمِ بوسه‌های تو با من باشد،
 آن دم که استوار
 از جاده‌های تفتی دوزخ می‌گذرم!

در مرگِ من بخند
 که خنده‌های تو را دوست می‌داشتم
 به جهانی که در آن گریستن ساده‌ترین عادتِ انسان‌ها بود!
 هم در آن جایی که تو دستانِ مرا گرفتی
 گفتی: دوست می‌دارم
 تا رویینه شوم!

نه آغاز نه انجام
 مرگِ من اتفاقِ ساده‌ای است
 به مانند عطسه‌ی اضطرابی در غروبِ واپسین روزِ زمستان
 که تبلورِ سبزِ بهار را خبر می‌دهد!

تو جاودانگی منی!
 حرارتِ دستانت،
 بی‌نیازم می‌کند از تمامِ هیمه‌های حَلب‌نشینِ کوچه‌های شهر!
 به اشاره‌ات زمستانِ رنگ می‌بازد
 و رنگین‌کمانِ بهاری
 از پیراهنم سر می‌زند!

آن سوی عشقی این چنین،
 مرگ
 آغازِ بهار است!

می‌خواهم تو را
در این شبِ نقطه‌چین!
تا طاعونی‌ترین ترانه‌ی من ،
- از نگاهِ هاشورِ خورده‌ی شب -
در ستایشِ نفس‌های تو باشد!
به دیاری که عشق را
مصیبتی همه‌گیر می‌دانند!

تا طاعونی‌ترین ترانه‌ی من ،
- از نگاهِ میرسایه‌ها -
مدیحه‌ی دست‌های تو باشد ،
آن دست‌ها که ایمنم می‌کنند
از تُندبادِ بی مُروتِ کینه
به شهری که در آن
گیسوی سپرده به باد را
پرچمِ عصیان می‌دانند!

و طاعونی‌ترین ترانه‌ی من ،
نخستین درودِ ما بود ،
که بدرودِ واپسین را
به افسانه‌یی مُبدل کرد!

**اینجا ایران است و من تو را دوست می دارم
دفتر دوم : عرض حال**

یغما گلرویی

به کوشش : امیر قربانی

دَرِ گُوشِی

می خوامت !
این خلاصه‌ی تموم شعرای عاشقونه‌ی دنیاس !
تو این زمونه‌ی سلف سرویس ،
مجال این نیس برَم تو عالمِ هَپروتُ
چشماتُ به فانوسای یه بندرِ دوراُفتاده تشبیه کنم
که بی قرارِ برگشتنِ ماهیگیراشه !
یا مثلاً " بگم که دستاتُ
مٹِ کلبه‌ی اُمنی تو دلِ یه جنگلِ اُنبوه ،
واسه زندونی فراری !
اگه تو این روزگارُ
فُرصتِ شنیدنِ جوابُ سلامتُ داشته باشی
بایس کلاتُ بندازی هوا ،
دیگه چه برسه به رَدّ بَدَل کردنِ دِلُ قُلوه
که این روزا کالای ممنوعن !

بذار دَرِ گُوشِتِ بگم :

می خوامت !

این خُلاصه‌ی تموم جُرمای عاشقونه‌ی دنیاس !

شیر گربه

می گن تو یه شیری ،
یه شیر گنده !
می گن از نعرهت گرگا پی سولاخ موش می گردن !
می گن همه ی حیوونای جنگل زمین خورده تن !
می گن حتا پلنگ هار دره هم ،
به یه ضرب پنجهت بند !
می گن آرش مادر مرده جون به لب شد ،
تا چن و جب به یال کوپالت اضافه شه !

می گن تو یه شیری ،
یه شیر گنده !
اما من یکی خوب می دونم :
تو یه گربه ی دم بریده بیشتر نیستی !
یه گربه ی خیس تیپا خورده
که همیشه از زور گشنگی ،
بچه های یه روزه ش بلعیده !

خورشیدی

شبا که خسته و کوفته میام کپه‌ی مرگم بذارم ،
واسه چن دقیقه شبیه خودم میشم !
حسِ رقیقِ شاعرانه‌م گل می‌کنه !
مثِ زمونِ بچه‌گی که تو رختخوابم خورشید می‌کشیدم !
سرم رو بالش می‌ذارم می‌دونم که واسه نرم بودنش ،
دست کم
سه تا مرغِ تک طلا نفله شدن !
آدمیزاد ،
همیشه واسه راحتی خودش
زندگی رُ شهید کرده...

تو همین فکر خيالآم
که هفتمین پادشاهِ ستمگر سر می‌رسه و
من وسطِ میدونِ خوابِ گردن می‌زنه !

صبح که بیدار می‌شم
به فرورفته‌گی جای سرم رو بالش نگا می‌کنم
صدای جوونیای مادرم تو گوشم زنگ می‌زنه که :
بازم جات خیس کردی ؟

نشونی

می‌باس همین جاها باشی ،
لابه‌لای همین روزنامه‌های زردنبو ،
صوراسرافیل ، قرن بیستم
یا شاید همین آیندگانِ تاریخ گذشته‌ی پیشگو !

می‌باس همین جاها باشی ،
تو یکی از غزلای حافظِ شاملو
که این روزا ،
بُلن بُلن خوندنِ بعضیاش
آدم می‌بره اونجا که عرب نی انداخ !

می‌باس همین جاها باشی ،
توی کمونِ شکسته‌ی اون پیرمردِ پنبه‌زنی
که از زورِ بی‌کاری
شیشه‌ی ماشینایی رُ پاک می‌کنه
که پشتِ چراغ قرمزِ لعنتیِ میدونِ انقلاب
صَف می‌کشن !

می‌باس همین جاها باشی ،
تو چشای سُرْمه کشیده‌ی اون زنِ خیابونی
که پنداری صدای بوقِ ماشینای کرایه‌کشی رُ
که از کنارش می‌گذرن، نمی‌شنفه !

می‌باس همین جاها باشی ،
تَه جیبِ پسرپچه‌ی آفتاب‌سوخته‌ی گودِ عربا
که نگاش پی مشتری دو دو می‌زنه !

می‌باس همین جاها باشی ،
لای کتاب هندسه‌ی دخترپچه‌ای
که علی کوچیکه‌ی فروغُ آزبَر !

می‌باس همین جاها باشی ،
تو لولِ بَرَنوهایِی که زیرِ خاکِ باغچه‌ی حیاطِ مادرِ بزرگ چالَن !

می‌باس همین جاها باشی ،
تو حلقه حلقه‌های دودی
که از چُپُوقِ نقره‌کوبِ پدرِ بزرگ بیرون می‌زنه !

می‌باس همین جاها باشی ،
تو لباسِ لَجَنیِ لَجَنیِ که به خیالِش
ماست با حرفِ هر اُز گلی سیا می‌شه !

می‌باس همین جاها باشی ،
تو بخاری که از دهنِ سگِ دله دزدِ خیابون بیرون می‌زنه ،
سگی که مأمورِ سگ‌کشِ شهرداری دَر به دَر دنبالشه !

می‌باس همین جاها باشی ،
تو تنورِ خالیِ اون خونه‌ی کاگلی
که نونِ دیگه براش مَثِ خاطرهِس !

می‌باس همین جاها باشی ،
تو گیسای سفیدِ مادرم ،
تو عینکِ تَه استکانیِ بابام ،
تو خنده‌های خواهرم ،
اصلا تو همین دفترِ سفیدی که دارم از پیِ تو سیاش می‌کنم !

آی ! عمو آزادی !
زبونم پینه‌بَس بَس که صدات کردم !
به آتیشِ اجاقِ هر چی چوپونِ عاشقِ قسم ،
خودت نشونوتُ بهم بده !

تلفن عمومی

آلو!

سلام!

چطوری؟

ما رُ سیلُ نمی‌کنی خوشی؟

شرمنده که نتونستم تماسِت بگیرم!

سه روز داریم تا شهر یورُ

بوام گوشِی رُ قُرُق کرده!

میگه: ئی دو تا امتحانُ اگه بیفتی، دیگه خلاص!

نمی‌دونم چرا اسمِ جبرُ تاریخ که میاد،

جگرُم آشوب می‌شه!

اصلاً" دِلْم با مکتب نیست!

دِلْم با توئه، سبزه خاتون!

غروبی می‌برمت سینما!

تو که هلاکِ بازیِ بهروزی!

پس قرارمون شیش رُب کم،

دَم سینما رِکس!

قربونت!

خداحافظ!

باید تو لونه‌ی این مورچه‌ها...!

یه مُش مُفَنگِی بی بُتّه
که غُرغُرِ زیرِ لحافشون ،
جنبه‌ی تاریخی داره !
روشن‌فکرای این زمونه رُ می‌گم !
تنها غمشون
شُل شدنِ گرهِ کراواته وُ
گرون شدنِ این تریاکِ لامصّب !
یکی یه خودنویسِ طلا تو جیبشون دارن
که با اون از بدبختیِ منُ تو می‌نویسن !
مضحکه ؟ نه ؟

روزگارِ ما غیرِ شاملو شاعری نداشت !

می‌خوام برَم یقه‌ی اون گنده گنده‌آشون بگیرم ،
از تو کافه بکشمش بیرون بگم :
به همین سبیلای زردت قسم ،
روزگارِ کافه‌بازی مُریدسازی سپری شده !
می‌خوام از اون شاعرِ بوشهری بپرسم :
کارگاهِ آموزشِ شعرت ،
هفته‌ای چن وَجَب شعرُ بیرون میده ؟
می‌خوام به باباچاهی بگم :
زیر شلواریِ براهنی برات گنده‌س !

می‌خوام دَس رو شونه‌های سید بنارمُ
بپهش بگم :
جونِ ری‌را دو سالُ بی‌خیالِ ری‌را شو !
می‌خوام به بهبهانی بگم :
شرمنده‌ام !

روزگارِ ما غیرِ شاملو شاعری نداشت !

اصلاً" می‌خوام برَم امام‌زاده طاهر !

با نوک انگشتم بزخم رو یه سنگ سیاه حکاکی شده و بپرسم :
این نقِ نقِ بیست چند ساله ،
به این همه کتاب نُنوشته می آرزید ؟
می خوام یه گل سرخ رو یه سنگ خاکستری بذارم بگم :
شعرای من حرفِ دلِ شماس !
بعد کنارِ سنگِ سیاهِ بامداد بشینم
بغضِ عتیقه‌ی این جماعتِ ساده رُ گریه کنم !

روزگارِ ما غیرِ شاملو شاعری نداشت !

می دونم !

می دونم که این حرفا به مذاقِ خیلیا خوش نیماه !
می دونم که طعمِ حقیقتِ طعمِ کونِ خیارِ !

می دونم شیکمِ شعرای این زمونه اونقد گندهس
که حتا نمی تونن سر رو زانوهایشون بذارن
به حالِ روزِ سگیِ خودشون گریه کنن !
اما می باس یکی اینا رُ بگه یا نه ؟
باید همه بدونن

که شاعر اون آدمِ توسری خورِ بی آزاری نیس
که سهراب سَنبَلِشِ !
هیچ بعید نیس که فردا ،
واسه همین حرفام

تو یکی از مجله‌های مزخرفشون سنگ‌سارم کنن !
سنگِ اولم لابد نادر ابراهیمی می زنه
که از همه بی گناه‌تر !؟
خیالی نیس !

تو گورمَم که بذارن بازم می گم :
روزگارِ ما غیرِ شاملو شاعری نداشت !

خواب

اومد رو به روم وایساد !
اونقد نزدیک که فهمیدم
لااقل سه تا دندونِ گندیده تو دهنش داره !
بِهَم گُف :
شنیدیم خواباتُ بُلَن بُلَن واسه همسایه‌ها تعریف کردی !
من چشمُ پَسِ اون چَش بِنْدِ چَرکِ لعنتی بستمُ
آرزو کردم همه‌ی اونا یه خواب باشه !
اما خواب نبود ،
این چَکِ اولش حالیم کرد !

شپه

تو ولایتِ مختومقلی
وقتی می‌خوان آسبای وحشی رُ رام کنن
بعضی از اونا
خودشون زمین می‌زنن
نفسشون تو سینه نگه می‌دارن
تا بمیرن!
می‌میرن اما،
اسیرِ زینِ یراقِ آدما نمی‌شن!
اما خودِ آدما،
هنوز رو خِشت نیفتاده
می‌رن زیرِ زینِ یراقِ پدرا و پدرخونده‌ها!

بی مزه !

اگه گوشت با منه ،
یه سری به این خاطرخوا بزن
که بدجوری کلافته !
نمی دونم شِنفتی یا نه :
می گن عمو حافظ
تو پیاله عکسِ طرف می دیده !
منم پی همین آدرس اومدم که حالا
قدمام مالِ خودم نیس !
دِ نخند ! با وفا !
ما خیلی وقته تلوتلو خورده تیم !

باهام حرف بزن !
بگو اگه حافظ خالی بسته باشه ،
اگه اونورِ این استکانم سراغم نیای ،
اونوخ کجای این زمونه‌ی زهرماری پیدات کنم ؟
اما تو با معرفت‌تر از این خیالای خامی ،
حتم دارم یه تُکِ پام که شده
این ورا پیدات می شه !
پس بی حرفِ پیش ،
وعده‌مون ته همین بطری !

نمره‌ی تاریخ : صفر

تا اونجا که یادم میاد
آخرِ تمومِ قصه‌های مادرِ بزرگ ،
دیوِ تنوره می‌کشیدُ
پهلوونِ با دخترِ شاپریون می‌رفِ دَدَر !
اما تو کتابِ تاریخِ دبستانِ ما ،
حتا یه پهلوون نبود که به دیوِ بگه :
خَرِت به چَند ؟
تَنِ پاره پاره‌ی این وطنِ ننه مُرده
همه جور تیغی رُ به خودش دید !
از ساطورِ اسکندر گرفته تا قداره‌ی چنگیز ،
از نیزه‌ی تیمورُ چَلّاق گرفته تا هلالِ شمشیرِ بیابون‌گرد !
تاریخی که جهان گُشاش
یه دیوونه‌ی نادرُ نام باشه وُ
سَردارش یه آغامحمدخان ،
به کفرِ اِلیسم نمی‌آرزه !
اما فکرشُ بکن :
اگه مادرِ بزرگُ کتابِ تاریخُ نوشته بود
حالا رو فرشِ طلاکوبِ بهارستان نشسته بودیمُ
با چه کیفی اونُ می‌خوندیم !
فکرشُ بکن !

بَلَانَسَبِت

شبِ ،
خیلی شبِ !
بازم این پنجره‌ی وامونده وا مونده و من
از صدای قیلُ قیلُ قالِ گربه‌ها
خوابم نمی‌بره !

شبِ روزِ گربه‌هاس !
اونا تو شبِ پیِ جُفت می‌گردن ،
واسه هم‌دیگه شاخُ شونه می‌کشن ،
بدونِ ترس از وسطِ خیابون رد می‌شن ،
با پنجولاشون کیسه‌های آشغالُ پاره می‌کننُ سوزُ رامی‌ندازن !

روزُ شبِ گربه‌هاس !
اونا توی روزِ کنجِ پارکینگا ،
بالای دیوارا ،
گوشه‌ی خرابه‌ها کز می‌کننُ
منتظرِ رسیدنِ تاریکی می‌شن !

حالا - بلانسبتِ حضرتِ آدم ! - احوالِ ما آدم‌ا رُ باش ،
که روزُ شبمون شبِ !
خیلی شبِ !

سیرک

از بینِ این همه تماشاچی بی کله‌ی سیرک
که تَن تَن دَس می‌زننُ رِسه می‌رن ،
کی می‌دونه ببرِ بیچاره‌ای
که به ضربِ شلاقِ رامُ کَننده باباکرم می‌رقصه ،
شبا خوابِ کدوم جنگلِ سَرسبزُ می‌بینه ؟

استوانه‌ی کوروش

به بدبختی مردمان پایان بخشیدیم...

چه روده دراز این کوروشِ صغیر!
سه زرع سخنرانی کرده و توقع داره
همه‌ی اونا رُ روی این لوحِ گلی بنویسم ،
اونم با خطِ میخی !
دِ آمون بده ، سَردار !
اگه زرتُ زرت با اون شلاق بزنی رو گُردهم ،
این کتیبه تا صد سال دیگه هم حاضر نمی‌شه !
می‌دونم که اولِ صُبی ،
شاهِ شاهان برای بازدیدِ این کتیبه میان !
دِلت قرص باشه !
شب نشده کارم تموم میشه !
اما یه سوال دارم :
شما غیر از این برده‌ی بدبخت ،
کسی رُ پیدا نکردین
که بیانیه‌ی آزادیِ آدمیزادُ براتون کنده‌کاری کنه ؟

راز

لباسمُ اَزَمُ گرفتن ،
موهامُ ،
عینکمُ ،
کیفِ پولمُ که کارتَنک بسته بود ،
ساعتُ خودنوِیسمُ ،
حتا اون گردن‌بندی رُ که تو بهم داده بودی !
همه رُ اَزَمُ گرفتنُ بعدش ،
هلمُ دادن تو یه دَخمه‌ی تنگُ تار !
اما این راز بینِ خودمون بمونه :
رؤیاهام هنوز همراهمن !
مثلِ آواز ،
تو حنجره‌ی گنجشکِ اونورِ دیوار !
مثلِ ساسُ ،
تو این پتوی کهنه‌ی سربازی !

گپ

اولی

ساده‌ی ساده

سُفره‌ی دِلشُ وا کرده بودُ

دوَمی

چِشاشُ رَدِّ برنجِ زعفرونی

خورشتِ فِسنِجونِ می‌گشت!

می دونم که می دونی !

اگه گفتی چرا
ما از خُلِ بازبای مَلّا عَمَرُ
ککمون نمی گزه ؟
اگه گفتی چرا با دیدنِ ریشِ سه وَجَبی ،
قتلِ عامِ مجسمه‌ها و ،
زَنای افغانی
- که مَثِ گونبای برنج اینورْ اونورْ می‌رن -
شاخ در نمی‌آریم ؟
نمی‌خواد پی این جوابِ لاکردار ،
راهِ دورْ درازی رُبری !
زیرِ پاتُ نگاکن !
زَنّا فقط تو تارُ پودِ قالیّا می‌رقصن !
دو زاربت افتاد ؟

سَرْتُ بِالَا بَغِيرُ !

سَرْتُ بِالَا بَغِيرُ !
حتا اگه این همه سایه‌ی سَر به زیر ،
آرزوهاتُ سَرسَری بگیرن !

سَرْتُ بِالَا بَغِيرُ !
حتا اگه جوابش
یه سنگ باشه وُ
یه زخمُ
چَن تا بخیه !

سَرْتُ بِالَا بَغِيرُ !
حتا اگه بدونی با این کار ،
وَرَنَش چَن برابر میشه وُ
کم کم رو شونه‌هات سنگینی می کنه !

سَرْتُ بِالَا بَغِيرُ !
آدمای سَر به زیر ،
بینِ دو تا پاشون پی آزادی می گردن !

سَرْتُ بِالَا بَغِيرُ !

این جا افغانستان است ؟

یه تفنگُ تو دستشه ،
اما از عدالتُ آزادی حرف می‌زنه !
هیشکی‌ام آزش نمی‌پُرسه :
ما دُمِ خروسُ باور کنیم ،
یا قسم خوردنِ روباهُ ؟
یکی نیسِ بهش بگه :
آخه آدمِ ناحسابی !
اگه یه قطره از خونِ پینوکیو تو رگای تو بود که تا حالا
دماغت پوزِ دیوارِ چینُ زده بود !
پس یه دم اون دهنِ گاله رُ ببندُ به جاش
چشمای باباغوری‌تُ وا کن تا ببینی ،
أبرای سیا
هنوزم خون گریه می‌کنن !

یادآوری

هر جا بودی ،
پا رو هر فرشی گذاشتی ،
یادت باشه که گُلاش
از خونِ نِکِ انگشتِ دخترِ بیچّه‌هایی رنگ شده
که تمومِ عُمرِ کوتاهشون
تو یه زیرزمینِ تَنگِ تار جون کنده
به جای هوا ،
پُرزِ نخای پشمی رُ تو ریه‌هاشون بُردن
آخرشم
پای همون دارای لعنتی
نَفَسِ بُریدن !

اعلامِ برنامه

مُجری جعبه‌ی جادو
- که منْ یادِ بُزْبُزِ قندیِ قصه‌ها میندازه ! -
ناشتایی یه عصای دُرسته قورت داده و
حالا هم داره
فهرستِ بالا بُلندِ برنامه‌های مزخرفِ دیکته می‌کنه !
کمی موسیقیِ تهوع‌آور
با خواننده‌های کمرنگِ سازای نامریی !
کارتونِ پَلَنگِ صورتی که پنداری پیر نمی‌شه !
فیلمِ سینماییِ پناهنده
که می‌خواد رکوردِ هفتِ سامورایی رُ بشکنه !
سخنرانیِ یه کبریتِ بی‌خطر :
دکتر الهیِ قمشه‌ای
و مستندِ حیوانات
که دیدنی‌ترین بخشِ برنامه‌هاس !

به همین راحتی ،
یک روز از زندگی شما بینندگانِ محترم را به لَجَن می‌کشیم !
شادُ پیروزُ سَرُبُلندُ باشید !

عرضِ حال

اهلِ سرزمینِ گلِ بُللم !
رؤیاهامُ
آرزوهامُ
خاطره‌هامُ مصادره کردن !
دستِ راستم توقیفه !
نوکِ مدادم شکسته !
یه خیاط‌باشی ناشی
با نخِ سوزن لبامُ دوخته !
اما هنوز زنده‌ام !
اگه نفس کشیدن ،
تنها معنیِ زنده بودن باشه !
اگه زندگی
همین جون دادنِ دم به دم باشه ،
هنوز زنده‌ام !

هیس !

بعیدترین رؤیاها هم حقیقت دارن !
حتا اگه تعریف کردنِ بعضیاشون ،
سرِ آدمُ به باد بده !

رؤیای بچه‌گیِ پاسبونِ سرِ چهارراه
داشتنِ یه سوت سوتک بوده ،
ناظمِ دبستانِ ما
دلش می‌خواست هیتلر بشه ،
و اون زنِ اون کاره‌ی خیابونُ
شبا خوابِ سوفیالورنُ می‌دیده !

بعضی وقتا ،
فکر کردن به آفتاب
آدمُ بیشتر از خودِ آفتاب گرم می‌کنه !

بَرِ سِرِّ أَنْتُمْ كَهْ غَرِّ زِ دَسْتِ بَرِ آيِد...!

به چشمای نَنَهَم قَسَم ،
سَرَم بوی قُرْمَه سبزی نمی ده !
فقط کلافه‌ی این سوآلم که :
نَکَنَه حَافِظُ که این همه دوسِش داریَمَم
تموم این سالا
ما رُ سَرِ کار گُذاشته باشه ؟

زمزمه

زانو نمی‌زنم ،
حتا اگه سقفِ آسمون ،
کوتاه‌تر از قدِ من باشه !

زانو نمی‌زنم ،
حتا اگه تمومِ این ترانه‌ها ،
مثِ زوزه‌ی یه سگ
رو به بادِ بی‌خبر باشن !

زانو نمی‌زنم ،
حتا اگه تمومِ مردمِ دنیا
رو زانوهایشون راهِ برن !

من
زانو نمی‌زنم !

شروعِ روزِ یکِ دخترِ بچه‌ی افغان :

بستگی داره خودت بُلن شی ،
یا چُرت بزنی تا آقاجون
با اُردنگی بیدارت کنه !
اونوخ بایس بری تو حیاط
با قند شکن ننه جون یخ حوض بشکنی
وضو بگیری !
یادت باشه
بعدش زود برگردی تو خونه
وگرنه باید واسه شکستن یخای دست صورت خودتم
از قندشکن استفاده کنن !
بعد از اون جلدی چادر نمازت سرکن ،
که مبادا آفتاب بزنه و
نمازت قضا بشه !

می‌دونم هنوز نه سالت نشده،
می‌دونم سرما و بی‌خوابی آذیتت می‌کنه ،
اما خوشحال باش ،
آدمای زجر کشیده به خدا نزدیک‌ترن

مُرشدُ بازی

بشکنه دستِ رُستم
که خنجر از پُشت زدنِ رَسَمِ پهلوانی کرد!

بشمار!

بترکه اون چشمی که
بُردنِ سهرابُ ندید!

بشمار!

قلم بشه اون قلمی که واسه سکه
پهلوانِ نامه نوشت!

بشمار!

آهای! پهلوانا!
یه عُمر تو زورخونه‌ها زورِ بی خود زدین!
نامردِ اون کسی که از خجالتِ این جماعتِ آب نشه!

بشمار!

په ټاره

کاکه گيان ! بيووره !
سهعاتی دهستی ،
باتری ،
رادیو دهتهوی ؟
من لهه شاره غهرييم !
دهمهوی بچمه ههورامان !
دهزگيرانم کهټال
چاوروان !

کاکه گيان !
پهټارهم دهتهوی ؟

یه همچین چیزی...

بِه جیبِ یه شوfer تاکسی!

مَثِ قطره‌ی مُف ،

نوکِ دماغِ یه عَمَلی!

مَثِ عطرِ دَسَمالِ ابریشم ،

تو آستینِ پیره‌نِ یه خانوم خانوما!

مَثِ مقدس شدنِ یه شمع ،

وقتی که برق می‌ره!

مَثِ رنگِ کبودِ خونِ انار ،

دورِ لبای یه پسرِ بچه!

مَثِ قشنگی پشه‌بند ،

رو پُشتِ بومِ مهتاب‌زده!

مَثِ طعمِ قرصِ مسکن ،

رو زبونِ یه مریضِ سرطانی!

مَثِ دایره‌های آبِ حوض ،

دورِ یه برگِ تازه مُرده!

مَثِ مَلَقِ زدنِ کبوترِ جلد ،

وقتی رو بومِ صاحبش فرود میاد!

مَثِ گریه کردن ،

واسه مرگِ قهرمانِ یه فیلمِ سیاه سفید!

مَثِ نعره ی پهلوانِ دوره‌گرد ،

وقتی زنجیرُ پاره می‌کنه !

مثِ چرخشِ سکه تو هوا ،
قبلِ نتیجه‌ی شیر یا خط !

مثِ حرارتِ الکل ،
وقتی از گلو پایین می‌ره !

مثِ موجِ گندم‌زار ،
وقتی باد از وسطِ خوشه‌هاش می‌گذره !

مثِ تُردیِ مَرَدَنگیِ چراغُ ،
تو دستای پینه‌بسته‌ی یه پیرمرد !

مثِ صدای اولین تَرَقّه ،
تو غروبِ سه‌شنبه‌ی آخرِ سالُ !

مثِ زمزمه کردنِ یه آواز ،
وقتِ رَد شدن از یه کوچی خلوت !

یه همچین چیزیِ زندگی !
نه شیرینُ نه تلخ !
مثِ طعمِ گَسِ ریواس !
مثِ مزه‌ی آب !
مثِ رنگِ هوا...

پارک

بعد رفتنِ خورشید سرکله‌ش پیدا می‌شد ،
اما همیشه

تو جیباش پُر تخمه‌ی آفتاب‌گردون بود !
با اون سگِ حنایی که دورِ پاهاش می‌چرخیدُ
دُمشُ تکون می‌داد !
کنارِ بیدِ مجنون ،
رو نیمکتِ سنگیِ پارک می‌شستُ
سازدهنی‌شُ از جیبش در می‌آورد !
وقتی می‌زد

سگِ هم پا به پای صدای ساز زوزه می‌کشیدُ معرکه را می‌نداخت !
جماعتِ توی پارک دورِ اون دو تا جَم می‌شدن به تماشا !
اگه یه نفر اونُ نمی‌شناختُ سکه‌ای پیشِ پاش می‌نداخت ،
دیگه ساز نمی‌زد ،

بَلن می‌شدُ بی‌اعتنا به تمومِ آدمای دورِ برش
از پارک می‌رف بیرون ،
سگِ هم پُشتِ سرش !
این کارُ واسه پول نمی‌کردن ،
نه خودش ،
نه سگش !

اما یه شبُ وسطِ نمایشِ مامورای شهرداری سر رسیدن ،
سگِ رُ انداختنِ پُشتِ ماشینشون ،
اون می‌خواس نذاره اما با چوب افتادن به جونش !
وقتی ماشینشون از اونجا دور می‌شد ،
رو زمین یه مُشُ تخمه‌ی آفتاب‌گردون مونده بودُ
چَن قطره خونُ
یه سازدهنی که زیرِ پای اون لعنتیا له شده بود !

از اون شب به بعد ،
دیگه هیچکس اونُ سگشُ
توی پارک ندید !

غَزَلِک !

تمومِ گُلایِ دنیا رُ
به تو پیشکش می کنم ،
بی این که بچینمشون !

آتش !

تنها درخواستش یه نخ سیگار بود !

یه سیگارُ

به اندازه‌ی آرزوهای تمومِ آدم‌ا !

یه سیگارُ

که سهمِ اون از تمومِ زندگی باشه !

سَر جوخه‌ی چاقُ چله‌ی جوخه

با دَس‌تای پَشمالوش

یه سیگار از جیبِ لباسِ آرتشیش در آورد

گوشه‌ی لبای اون گذاشت آتیش زَد !

کی می‌دونه سیگار کشیدن با دَس‌تای بَسّه چه حالی داره ؟

چَش تو چَشِ اون دَوازده نفری که رو به روش وایساده بودن ،

چَن تا پُک عمیق به سیگار زَدُ

انداختش رو زمین !

بعد همون طور که دود از دَهَنش در می‌اومد گُفت :

من حاضرم !

لوله‌ی تُفنگا که غُریدن ،

اون سیگارِ ناتمومِ روی زمین

هنوز روشن بود...

نفرین

حرفِ منِ اینه :
عشقی که با چاقو زدن به درختِ سرِ گذر شروع بشه ،
خونهِی آخرش بدبختی !

عاشقِ آمِ عاشقِایِ قدیم
که اسمِ طرفُ رو تَنشون خالِ کوبی می کردن ،
نه این که ناخونِ گیرِ وِردارنُ
تنِ درختایِ بی زبونُ
به هوایِ یادگاریِ پاره پاره کنن !

از همینِ که عشقِایِ اینِ زمونه ،
هم سنُ سالِ حُبّابایِ اَبَن !

نفرینِ درختا رُ دستِ کم نگیر !

تو خطی ؟

از اینجا که نیگا می‌کنم پنداری یه نفر ،
از وسطِ میدونِ انقلاب داره برام دَس تکون می‌ده !
تو همه‌همه‌های این خیابون می‌شه خیلی چیزا پیدا کرد !
از کتابای ممنوع هدایت گرفته تا بسته‌های پَنج گِرمی گِرد !
اما من همین خیابونِ لَامَصَبُ دوس دارم !
احساس می‌کنم اینجا به آدمای دیگه نزدیک‌ترم !
آدمایی که بی نگاه از کنارم می‌گذرن
تُن تَن بهم تَنه می‌زنن
نمی‌دونن که چقدر دلواپسِ سادگی شوئم !
چقدر دلم می‌خواد دیوارا رُ از میونشون بردارم !
دیوارا و مَرزای نامریی
که اونا رُ از همدیگه جدا می‌کنه !
مرزِ نژادُ عقیده ،
مرزِ جناحُ نگاه ،
مرزِ نونُ نیاز ،
مرزِ مَسَلکُ مزخرفاتِ رنگ‌به‌رنگِ دیگه !
اگه این دیوارا ،
اگه این دیوارای لعنتی نباشن ،
همه تو خیابون به هم لبخند می‌زنن ،
آسمون دوباره یادِ بادبادکاش می‌آفته و
کوچه‌ها پُر از جُفتای عاشقی می‌شه
که بَلَد نیستن از همدیگه خداحافظی کنن !

با همین شهر ،
با همین شهرِ قشنگی که تو سَرَمه
از عرضِ خیابونِ انقلاب می‌گذرم ،
رو زمینِ زیرِ پام ،
کنارِ یه خطِ زرد رنگِ دراز نوشتن :
از خطِ زرد به آن طَرَف نمازُ باطل است .

دَرَکَه

بِهَم نَخند
اما تو دَرَکَه ،
هر دَفه که اون الاغُ چي اَحْمَق
با چوب به گُردهی الاغا می زَد ،
دردِ عَجیبی تو تَنِ من می پیچید !
حالا تو اسمِ این احساسُ چی می ذاری ؟
یا من الاغم ،
یا آدما آدم نیستن !
هر چی هست ،
از چشای دُرُشتِ اون الاغی که می لَنگید ،
می شد فهمید که چقدر دِلش می خواد
با یه جُفَتکِ اون الاغُ چی رُ بفرسته تَهِ درّه‌های دَرَکَه ،
تا به دَرَکُ واصل بشه !
اینُ می شد ،
از چشای خیسِ دُرُشتش فهمید !

پنجشنبه ششم اردیبهشت هشتاد

آخ که چه حالی داره !
چش به راهت باشم ،
بارون بیاد ،
تو نیای و من
خیسِ خیسِ
تمومِ اون خیابونِ طولِ درازِ بی‌مغازه رُ
پیاده گز کنم ،
خودمُ به خونه برسونمُ
از گلِ شلِ روی کفشام
بفهمم که چقدر دوست دارم !

آخ که چه حالی داره !
چش به راهت باشم ،
بارون بیاد ،
تو هم بیای و من
دست تو دستِ تو
تمومِ اون خیابونِ طولِ درازِ بی‌مغازه رُ
پیاده گز کنم ،
بعد خودمونُ به نیمکتِ پارکِ پرتِ برِ اتوبانُ برسونیمُ
تو از برقِ توی چشممُ
بفهمی که چقدر دوست دارم !

آخ که چه حالی داره !
همین خیالا ،
همین آرزوها ،
همین خوش‌باوریا ،
همین اومدُ نیومدُ کردنا...

زندگی دل‌دلِ همین همین‌هاس !

خدا بیامرز

خودت گفتی !
نگو یادم نیس !
گفتی همچی که اون پرنده آخری بخونه ،
هیچ دیواری باقی نمی‌مونه و
تموم این پنجره‌های تنگ زنگ‌زده
از قداست می‌افتن !

حالا بهم بگو !
حالا که اون پرنده‌ی تک شیکسه زیر گوشت خونده و
دیوارای دور ورت رُمبیدن ،
بگو آزادی چه طعمی داره ؟

قبل از فلک

آقا! اجازه!
یه سوال داشتیم:
ما کلاس اولیا
که هر روز تو مراسم صُب‌گاه
ده تا زنده بادُ مُرده باد می‌گیم،
وقتی بزرگ شدیم
می‌تونیم آدمای دیگه رُ دوس داشته باشیم؟

سفسطه

صَد دَفِه هَم كِه لَای اَنگَشْتِ شَسْتِ اِشَارَه مُگَاز بَگَیِرِم
بَازِم اَیْن سَوَالِ سِمِجِ مِیَادِ سُرَاغَم كِه :
وَقْتِی مِی شِه وُجُودِ هَوَا رُ
بَا فُرْمُولَای فِیْزِیْكَ شِیْمِی ثَابِت كَرْد ،
چَرَا یِه فُرْمُولِ بَی كَلْكَ
وَاسِه اَثْبَاتِ خِیْلِی چِیْزَای دِیْگِه نِیْسْت ؟

ناکوک

تا هزارتا آدمِ فلک‌زده خاکسترُنشین نشن ،
یه دونه از این بُرجای بی‌پدر قَد نمی‌کشن !

این جمله رُ خیلی‌یا گفتن !
خیلی‌یا می‌گن !
خیلی‌یا که خونه‌شون
طبقه‌ی آخرِ همین برجای دیلاقِ !
تازه فهمیدم که آوازه‌خون نه آواز
بدترین فیلمِ تاریخِ سینماس !
یادت باشه بعد از این
قبلِ گوش دادن به هر حرفی
ببینی این کیه که داره حرف می‌زنه !
کفّه‌های ترازوی پیزوریِ این روزگار ،
ناکوک‌تر از ترازوی بقالِ محله‌ی ماس !
جونِ تو !

نمکی یی یی یی !

هَلاکَتَم !

بی سَر پاتر از تمومِ خاطر خواهای دور ورت !

یه غُربتی آسمون جُل

که غروبِ هر پنجشنبه زنگِ درِ خونه تون می زنه و

نون خُشکای کپک زده تون

با بلورای قشنگِ نمک عوض می کنه !

خونه ی شما بالای کاشانک

خونه ی ما پایینِ قرچک !

اسما نزدیک رَسما دور !

این دِلِ وامونده هم

به همون یه نگاهِ حلالِ هر هفته خوش و

به قصه های باحالِ ننه جون

که آخرشون هفت شبانه روز عروسی بود !

عروسیِ پسرِ گدا

با دخترِ شاپریون !

جنگ

لعنتُ به جنگُ!

اینُ یه پسرِیچّه‌ی افغانُ می‌گُفُ

که گیوه‌هاشُ

با جُف پاهاشُ

تو میدونِ مینُ جا گذاشته بودُ!

گورستانِ شهرداری

آخرای بهشتُ زهرا
چن هکتار زمینِ بی صاحب هس
با چن هزارتا سنگِ گور لب به لب
که هیچ اسمی روشن کنده نشده!
هر ده سال یه بار
اون زمین با لدر شخم می‌زنن
مُرده‌های تازه می‌کارن!
هیشکی آم نمی‌دونه
که این همه مُرده‌ی بی‌شناسنامه
نِغله‌ی کدوم تیرِ غیبی‌آن!

تلگرافی

بِلا تَكْلِيفٍ !
مِثْ كِتَابِ فِرَامُوشِ شُدِه بِي
رُو نِيْمَكْتِ يِه پارَكِ سوتُ كور
كِه بادِ دِيوونِه
نَخونده وَرَقِشِ مِي زَنِه !

میمونا !

تقلید کارِ میمونه !
این همه شُفْتَن !
تکُ تکِ میمونایی که اطرافِ زندگی می کنن !
شُفْتَنُ نفهمیدن...

واسه چی این جوری نیگام می کنی ؟
میدونم اینجا آفریقا نیس !
اینجا ایران !
ایران خودمون !

آخرِ قصه

لِیْلِ مُجَنُّونَ بِهٖ هِمَّ رَسِیدِن !
نَه تُو بَرِگایِ اَوْنِ کِتَابِ کَتُّ کُلْفَت ،
نَه رُو شِنایِ اَوْنِ بَیابونِی کِه مَجَنُّونِ دُورَه‌ش کَرْد ،
نَه تُو کِجَاوَه‌یِی کِه خَیْسِ گَریه‌هایِ لِیْلِی بُوَد...

لِیْلِی مُجَنُّونَ بِهٖ هِمَّ رَسِیدِن ،
رُو یِه تَخْتِ فَنَرِی
کِه صَدایِ فَنَراش
گُوشِ الهه‌یِ عَشَقُ کَر می‌کَرْد !

بُرِّ بَرِّ!

شیرِ مرغِ نَه ،
اما جونِ آدمیزادُ
می‌شه تو حراجای صدتا یه تومنِ میدونِ گُمُرکِ پیدا کرد!
پسریچّه‌های یه روز ،
یه ماهه ،
یه ساله !
دختریچّه‌های هَف ساله ،
دَه ساله ،
سیزده ساله !

کلیه‌های آکِ آکُ
تُخمِ چِشمایی که به لُطفِ گریه‌های همیشه‌گی ،
بَرّاقیِ بَرّاقنِ !

جونِ آدمیزادِ نَه ،
اما خونِ آدمیزادُ
می‌شه تو حراجای صدتا یه تومنِ میدونِ گُمُرکِ پیدا کرد!

پن زاری

دیوارای قلعه رُ که برداشتن
صد هزارتا مِثِ من آواری این شهرِ مهمونُ کش شدن!
نه سرپناهی ،
نه کسُ کاری ،
نه رختِ لباسی ،
نه تختی...
چشما موند به ترمزِ ماشینای مُدلُ بالا وُ
هزارای مُچاله‌یی که خیسِ عَرَقُ
کنجِ دستامون جا می‌گرفت !

توأم اگه این کاره نیستی ،
یه هزاری سبزِ خَرَجَمِ کن تا بازَم حرف بزنم !
می‌تونم تا سرِ صُبِ برات بگم از نِکَبَتُ
از گُشنِگی ،
از کَتکِ خوردن ،
از لَگدُمالِ شُدن ،
از سُرَنگ ، از سفلیس ، از کثافت...

دیوارای قلعه رُ که برداشتن
یه دیوارِ نامریبی
دور تا دورِ این شهرِ بی‌شرفِ قَد کشید !

شاید همین ترانه !

بازم بخون !
ترانه خون !
باغ حنجرهت آباد !

تو یکی از همین ترانه‌ها ،
دستِ حسنِ کچل به دو من چل‌گیس می‌رسه !

تو یکی از همین ترانه‌ها ،
دیو جادو دوباره بر می‌گرده تو بطری ،
اسیرِ یه چوب‌پنبه می‌شه !

تو یکی از همین ترانه‌ها ،
شعله‌ها به لباسِ بلندِ شب می‌گیرن
سیاهی رُ خاکستر می‌کنن !

تو یکی از همین ترانه‌ها ،
دریا از قُرُق در میاد
پُلَم‌ترین حنجره‌ها همصدایی رُ جشن می‌گیرن !

تو یکی از همین ترانه‌ها ! آره !
تو یکی از همین ترانه‌ها...

کفنِ پیچ

وقتی گور کن
آخرین بیلِ خاکُ رو سَرَمِ خالی کنه ،
زیرِ اون کرباسِ سفیدُ
یه نَفَسِ راحتُ می کشمُ
به کرمای گُشنه بفرما می زَنَمُ
واسه یه خوابِ بی دغدغه
آماده می شَمُ !

ما رُ بېخش آقاي ديكتاتور

يغما گروي

به كوشش : امير قرباني

تقدیم نامہ

تقدیم بہ رفیقِ تمامِ این سال ہا
حسنِ علیشیری

یک قصه ی کوتاه به جای مقدمه

زنده گی گه مرغی

تموم کارگرا دور تا دور قفس؟ پیرترین مرغ مرغداری جمع شده بودن تماشاش می کردن! هیچکدومشون تا حالا همچین چیزی ندیده بود! اون مرغ بزرگ مُدام کاکلشُ مَث؟ یه پرچم قرمز تو هوا تکون می دادُ محکم خودشُ به نرده های قفس می کوبید! پرای سفیدش عینهو برف از لای نرده های قفس می ریختن بیرون! مرغای دیگه یی که قفساشون کنار قفس اون ردیف شده بود سرشونُ از لای نرده ها آورده بودن بیرونُ تندُ تندُ پلک می زدن! صدای قُدُقُدشون تو سالن دنگال مرغداری می پیچیدُ با صدای قرقره یی که تسمه های حمل مرغُ به طرف تیغای سَر بُری می بُرد قاطی می شد! یهو چشمای و غ زده ی پیرترین مرغ ثابت موندُ تکونی به خودش دادُ یه تخم مرغ شکسته که زرده و سفیده اش قاطی شده بود رُ از ماتحتش بیرون داد!

کارگرا نگاه می به هم انداختنُ چن تاشون زدن زیر خنده! مرغ پیر دیگه از تبُ تاب اُفتاد! یکی از کاگرا رو به سرکارگر کردُ گفت:

((هر روز صُب کارش همینه!))

سرکارگر با انگشت اشاره اش؟ قطره ی عرقی رُ که داشت از کنار شقیقه اش پایین می اومد پاک کردُ پنداری با خودش گفت:

((چرا تُخماشُ می شکنه؟ این دیگه چه جور مرضیه؟))

کارگره گفت:

((نه گمونم مرض باشه! مرغ مریض که تخم نمی کنه ... شاید دیوونه شده!))

سرکارگر گفت:

((مرغ عقلش کجا بود که دیوونه بشه؟))

کارگره در اومد که:

((این همه فکر نداره! فردا ساعت تیغ که شد، بزینش به همین تسمه تا خلاص شه!))

سرکارگر گفت:

((آخه این پیرترین مرغ مرغداریه! حتا قبل که من پیام این مرغداری اون این جا بوده! حالا نمی شه به

همین راحتی خلاصش کرد!))

کارگره گفت:

((مرغی که تخم نمی ذاره دونه بهش حرومه! تازه شاید مرضش به اونای دیگه هم سرایت کنه! نگا کنین

چه جوری همه شون رفتن تو نخش!))

سرگارگر نگاهی به قفس مرغا انداخت! هزارتا مرغ سفید که مدام پلک می‌زدن داشتن اون نگاه می‌کردن! کاکلاشون مٹ شقایقای قرمز تو هوا می‌لرزید! سرکارگر رو کرد به کارگره و گفت:

((- ساعت تیغ ، بزینش به تسمه! الانم همه برن سر کارشون!))?

کارگرا رفتن سرکارشون! مرغا هم یکی یکی سرشون تو قفساشون کشیدن شروع کردن به تگ زدن غذای همیشه‌گی! اونا به طعم این غذا عادت کرده بودن حتا دوشش داشتن! عادت کرده بودن که تموم عمرشون تو قفس بگذرونن از یه طرف غذا بخورن از یه طرف تخم بذارن! می‌دونستن اگه یه روز از تخم بیفتن، پاشون می‌ره تو حلقه‌ی اون تسمه‌ها و تیغ دستگاه جونشون می‌گیره! اونا فکر می‌کردن که زنده‌گی همین غذا خوردن تخم گذاشتنه! ولی پیرترین مرغ مرغداری خیلی چیزای دیگه می‌دونست! اون نه مریض بود، نه دیوونه! تو ده به دنیا اومده بود ، طعم دونه‌های طلایی گندم چشیده بود! می‌دونست صدای قشنگ یه خروس یعنی چی! معنی دویدن بین علفا رُ می‌فهمید! زیر رو کردن خاک خوردن کرمای رُ تجربه کرده بود دیگه ذله شده بود از موندن تو این قفس خوردن اون غذایی که مزه‌ی خاک ازّه می‌داد! خسته شده بود از تخم گذاشتن؟ تخم گذاشتن؟ تخم گذاشتن...! می‌خواس خودش خلاص کنه از اون زندون، حتا اگه خلاصی با مُردن برابر باشه! می‌دونست حالا حالاها از تخم نمی‌آفته، واسه همین به فکر شکستن تخماش افتاده بود! می‌خواس برای یه بار هم که شده خودش واسه خودش تصمیم بگیره! پس با دل خوش، چشماش هم گذاشت سرش زیر بالش فرو برد تا رسیدن ساعت تیغ ، دقیقه‌ها رُ یکی یکی شمرد!

O. ساعت تیغ: اصطلاحی در مرغداری‌ها، به معنی ساعت شروع سر بردین مرغ‌ها و کشتار روزا

امیرزاده

نگاهتُ باهام قسمت کن! دختر!
تا کی می‌خوای ویلون باشی تو این خیابونا؟
من همون امیرزاده‌یی‌ام که قرار بود با اسب بیادُ
دخترِ شاه‌پریونُ از چنگِ جادوگرِ نجات بده!

اسبمُ با این موتورِ قراضه تاخت زدم!
آخه دیگه خیلیا تو این شهر،؟ دیدنِ یه اسب‌سوارُ خوش ندارن!
لباسِ بُته‌جقه‌مُ دادم یه دس لباسِ جین گرفتم!
آخه آدم با لباسِ بته‌جقه،؟
تو این شهر تابلو می‌شه!

می‌خوام تمومِ فالای حافظُ از بچه‌های پاپتی بخرمُ
چراغِ تمومِ چهارراه‌ها رُ سبز کنمُ
رو همه‌ی تابلوهای ورود ممنوعِ عکسِ یه کبوترِ سفیدُ بکشم!

رؤیاهاتُ باهام قسمت کن! دختر!
غصّه‌هاتُ
دوا و سُرنگتُ
حتا ویروسای ایدزیُ که تو خونت شناورن!
نگو خیلی دیر شده واسه سَر رسیدنم!
نگو سَرِ چهارراهِ اوّل آجانا جلبم می‌کنن!
منی که خورشیدِ پَسِ پیره‌نم خونه داره رُ
از چندتا ستاره‌ی حَلَبی نترسون!
عطرِ روسریتُ باهام قسمت کن! دختر!
بشین تَرکِ این موتور تا باورم کنی!
من همون امیرزاده‌یی‌ام که قرار بود با موتور بیادُ
تمومِ دخترایِ ول‌گردُ
از چنگِ عشقایِ دروغی نجات بده!

هیزم شکن

تو پینه‌های دستِ هیزم‌شکنِ پیر ،
هزارتا جنگلِ تن‌سبز مُرده بود !
خودشَم نمی‌دونس چرا ،
ماتش بُرده از قشنگیِ اون درختِ ماگنولیا !
تَبَرشُ رو به درختِ بالا بُرد اما ،
عطرِ گُلای سفید دلُ دستش لرزوند !
یه چیزِ گم شده رُ تو خودش پیدا کرد !
چیزی که تا حالا بهش برنخورده بود !
مُچ دستش گذاشت رو یه قلوه سنگُ
با دستِ دیگه‌ش تبرُ پایین آورد...

حالا پیره‌مردِ تک‌دستِ عاشقی ،
کنارِ اون درختِ ماگنولیا زنده‌گی می‌کنه
که رازِ عطرِ گُلای سفیدُ
بهتر از هر کسی تو دنیا می‌دونه !

نئونِ مغازه‌ها تو بارون...

نئونِ مغازه‌ها تو بارون،
عینهو بُراده‌های رنگین‌کمون...

راستِ دلمُ گرفتم دارم می‌رم ، می‌رم ، می‌رم...
پیِ قَدَمایی که
خسته‌گی تو کارشون نیس !

نئونِ مغازه‌ها تو بارون،
عینهو بُراده‌های رنگین‌کمون...

پاک زده به کلّه‌ی ابرا !
امشب تو هر صدای ترمزی یه گربه می‌میره !
امشب تو دلِ هر آسمون قُرمبه‌یی ،
یه سرو ، خاکستر می‌شه !
من اما خیسِ خیسِ پیِ طاقیِ ابروهای توأم !

نئونِ مغازه‌ها تو بارون،
عینهو بُراده‌های رنگین‌کمون...

رفتم تو نخِ این قطره‌ها ،
که چکِ چکِ که از چشِ ابرا می‌ریزن بیرون !
این زمونه دوزاری‌تر از اون بود
که تو رُ ندیده بمیرم !

نئونِ مغازه‌ها تو بارون،
عینهو بُراده‌های رنگین‌کمون...

تمومِ عمرمُ مَفِ گُفتمُ مَفِ شِنُفتمُ ،
اونم تو شهری که آدماش ،
بدونِ چتر از خونه‌هاشون بیرون نمی‌زنن !
دیگه هیشکی دلُ دماغشُ نداره تو بارون پرسه بزنه !

ولی من هنوزم بی کله‌ترین عابرِ زیرِ بارونم!
بارون که میاد می‌رم تو جلدِ خودم
دلّم تو یه بقچه می‌ذارم می‌زنم به خیابونا و بیابونا!

نئون مغازه‌ها تو بارون،
عینهو بُراده‌های رنگین‌کمون...

حالا زیرِ بارون یه آهنگِ قدیمی با سوت می‌زنم
به ضربِ مَلَنگِ قطره‌هاش می‌رقصم!
همچی چرخ می‌زنم که پنداری یه پنکه‌ی سقفی!
تموشا کن من!
تموشا کن من!
تموشام کن...

نئون مغازه‌ها تو بارون،
عینهو بُراده‌های رنگین‌کمون...

قفل شکن

به یاد محمد مختاری

من از سیاست چیزی حالیم نیس ،
ولی ممد آدم دُرستی بود !
قد بُلن تر از تموم شاعرای دُنیا
با خنده‌یی که عمرِ گُلا رُ زیاد می‌کرد !
بَلد بود از شعراش یه تیرکمون سنگی بسازه !
با تیرکمونش فقط چراغ قرمزا رُ نشون می‌کرد ،
نه چش چالِ پرنده‌ها رُ !
می‌شد زیر سایه‌ش دراز کشیدُ حمومِ آفتاب گرفت !

صدای کار دُرستی داشت !
وقتی می‌خوند تموم قُفلا بی‌کلید وا می‌شدنُ
یه دست نامریی درای بسته رُ باز می‌کرد !

غربتیایی که قفلُ کلون می‌ساختن ،
شنیدنِ صداشُ خوش نداشتن !
مُدام زیرِ گوشش می‌خوندن:
خفه‌شو و گرنه خفه‌ت می‌کنیم !
ولی اون خفه نَشُد که نَشُد...

حالا کتابشُ که وا می‌کنم ،?
درِ اتاقم خود به خود باز می‌شه وُ
قُفلشِ تلّقی صدا می‌ده !
از همینه که می‌فهمم
اون بعدِ خفه شدنش‌ام خفه نَشُد !

گُمت کردم...

گُمت کردم!
تو این راه‌روهای دُکُ دراز گُمت کردم!
تو این دالونای سفید!
تو این دالونا...

از خونه که زَدَم بیرون باهام بودی!
تو دِلَم،؟ تو سَرَم،؟ لای برگای کتابم!
تو ماشین باهام بودی!
تو دِلَم،؟ تو سَرَم،؟ لای برگای کتابم!
دَم سازفروشیا باهام بودی!
تو دِلَم، تو سَرَم، لای برگای کتابم!
پَلَه‌ها رُ که اومدم بالا باهام بودی!
تو دِلَم، تو سَرَم، لای برگای...
اَمّا نه!

دیگه نبودی! همون جاها گُمت کردم...
یعنی خواستن که گُمت کنم!

ای لعنت به رنگِ قرمز!
لعنت به هر چی خودکاره!
لعنت به هر چی هر چی...
گُم بشه هر کی بخواد تو رُ گُم کنم!
قبضِ جریمه نبودی
که از لای برگای کتابم بیفتی عینِ خیالم نباشه!
به کوری چشمِ هر چی دُزده،؟ هنوزم با منی!
تو دِلَم!
تو سَرَم...
گیرم از لای برگای کتابم کنده باشنت!
دیاری نمی‌تونه از دِلَم بدزدتت! عزیز!
دیاری نمی‌تونه...

نردبون

یه نردبونم من !
یه نردبونِ کهنه‌ی دربُ داغون
که پله‌هاش یکی درمیون شیکسته‌ن !
تا حالا هزار نفر اَزَم بالا رفتنُ
دیوارا رُ پُشتِ سر گذاشتن ، ؟
اما خودم هنوز این‌ورِ دیوارم !
دیگه به دردِ اون آدمایی که ،
واسه گذشتن از دیوار صف کشیدن نمی‌خورم !
آخرین کسی که می‌خواس اَزَم بالا بره
زمین خوردُ گردنش شیکس !
حالا یه نردبونِ تازه اُوردنُ
دارن منُ با تبر تیکه تیکه می‌کنن
تا آدمای تو صف با آتیشم گرم بشن !
هیشکی منُ اون‌ورِ دیوار نمی‌بره !
ولی دنیا رُ چه دیدی ؟
شاید یه نسیمِ با معرفت از این‌ورا بگذره وُ
خاکسترم بیره اون‌ورِ دیوار !
دنیا رُ چه دیدی ؟

تُف پاک کن!

بابام که تعمیرکاره،?
رو تلویزیونمون یه برفُپاک کن کار گذاشته
تا تُفای دَم به دَمِش
از رو شیشه شُرّه نَکنن!

لاله‌ی واژگون

«لاله‌ی واژگون تویی...؟» س.س

تو هکتار،؟ هکتار،؟ زمینای بهشت زهرا،
هر جا پا بذاری شاید قبرِ سعید لگد کنی!
یه قبرِ غریبِ بدونِ سنگ!
یه قبرِ شبونه‌کنده‌ی تنگ!

همه می‌گن با جیغِ هر خروسی خورشید بیرون نیما،
ولی هنو صداش تو گوشمه که می‌گفت:
بگو آگهی مُردنمُ پسِ کارتِ عروسیم چاپ کنن...
این صدا...
این صدای زخمی خطِ خطی یه دم تو سَرَم زنگ می‌زنه!

کَمَن آدمایی که واسه دیده شدن تو تاریکی،
حاضر باشن تموم رؤیاهاشون آتیش بزنی!
عینهو لورکا که بازی‌نومه می‌نوشت،
عینهو لورکا که شعراش دیوارا رُ می‌رُمبوندن،
عینهو لورکا که با گلوله مُرد،
عینهو لورکا که نشون نداره جای خُسبیدنش...
همچی کسی بود سعید!

قشنگ‌ترین شعرش با سه تا نقطه‌ی سُرپی تموم کرد...
حالا بی خیالِ این که رو هیچ سنگی اسمش نَکندن!
من می‌دونم هر آدمی که تو دُنیا بگه: «نه!»؟،
یه لاله‌ی واژگون
تو یه گوشه‌ی بهشت‌زهرا از خاک میاد بیرون!

نقل

بعضیا می‌گن ،
شبا تو پایین مایینای شهر
می‌شه اصغر قاتلُ دید که تو کوچه‌ها پرسه می‌زنه !
یه حلب نفت این دستشُ
یه قوطی کبریت اون دستش !
می‌گن یه حلقه‌ی نور دور تا دور سَرش داره ،
عینهو بُشقاب پَرنده !
نقله که عمو عزراییل مُرده وُ
زحمتش اُفتاده گردنِ این بابا !
از همینِ که دیگه هیشکی خنده به لب نمی‌میره !
از همینِ که صُب به صُب ،
سپورا بیش‌تر از آشغال جنازه از اون کوچه‌ها جَم می‌کنن !
از همینِ که نونِ مُرده‌شور تو روغنه !
از همینِ که همینِ روزگارمون !

درد سنج

ناظمِ مومِ یه خطِ کشِ نشکنِ داره
که باهاشِ طاقتِ ما رُ اندازه می‌گیره!
ده تا کفِ این دست ،
ده تا کفِ اون دست...

اگه ما جای ناظم بودیم ،
خطِ کشِ مومِ می‌بردیمِ اداره‌ی ثبتِ اختراعاتُ
کلی به جیب می‌زدیم!
این روزا همچین چیزی خیلی مشتری داره!

بازرسی

بگرد!
برادر!
بگرد...
کیفم زیر رو کن
تموم شعرای که تو دفترم دارم آتیش بزن!
ته جیبام دربیار!
به لوله‌ی خالی خودکارم خیره شو!
دستمالم بو کن،؟ مبادا بوی عطر زنونه بده!
سجّلدّم پاره پاره کن!
ساعتّم کش برو!
(مُفتِ چنگت!
آخه عقربه‌هاش فقط ساعتای حبس برام شمردن!)
کفشامم دربیارم؟
شلوارم چی؟
اگه بخوای لُختِ مادرزاد می شم امّا
اون بُمبِ ساعتی که تو مغزم دارم
هیچ وقت پیدا نمی کنی!

رفیق!

برای خسروگلُسُرخی

تو نمی‌میری! رفیق!
نیگاه به دوازده‌تا گلوله‌یی که خوردی نکن!
تو نمی‌میری...
بعضیا بعدِ تیربارون شدن‌آم نمی‌میرن!
حالا حالاها زنده‌یی تو دلِ این مردم!
من از سی سال جلوتر اومدم که دارم این بُهت می‌گم!
بعدِ گذشتِ این همه سال،?
هنوز دوچرخه‌سوارای پارکِ چیتگر
گاهی می‌بیننت که داری بینِ درختا قدم می‌زنی!
تو همیشه عاشقِ درختا بودی! نه؟
عاشقِ درختایی که سرپا می‌میرن...

جنگلِ سیاهکل تو چشات لونه داشت! رفیق!
ولی واسه چشات نیس که هنو زنده‌یی‌ اسمت وِردِ زبوناس!
شعرای توپی می‌گفتی!
مثِ اون که می‌گفت: جوادیه رُ بایس رو پُل ساخت!
ولی اون شعرای زخمی هم دلیلِ زنده موندنت نیستن...

تو بینِ همین درختایی که دوسشون داشتی،
چش تو چشِ دوازده‌تا ژ - ۳
- که نشونت کرده بودن - وایسادی
گذاشتی سُرَبِ فشنگاشون تو سینه‌ت خالی کنن!
می‌دونم خیلیا همین ریختی مُردن اما،
تو می‌تونستی با بوسیدنِ دستِ یه آبدزدک
خودتُ خلاص کنی نکردی!
همچین کاری آدمُ زنده نگه می‌داره! رفیق!
این چیزاس که نمی‌ذاره،
حتّا بعدِ خوردنِ دوازده‌تا گلوله بمیری!

خنده‌های نخ‌نما

آمون بده! عزیز!
بذار بچرخم تو زیتون‌زارِ چشات!

خنده‌هام همچی نخ‌نما شدن،?
که دیگه نمی‌شه به صورتم بندشون کرد!
فقط تویی که می‌تونی دوباره نوآورشون کنی!
زنده‌گیم تو تاریکی‌ تنهایی گذشت!
نه رفیقی که دل فکش یکی باشه،
نه کسی که بپرسه:
اون دلِ خال‌کوبی شده‌ی رو بازوت کی با کمون ناکار کرده؟
تو این زمونه‌ی خر تو خر که خر صاحبش صاحب شده،
من نه سمِ خر بوسیدم،؟ نه دست از ما بهترن!

آمون بده! عزیز!
بذار بچرخم تو زیتون‌زارِ چشات!

این تار که می‌بینی، از روزی که دنیا اومدم باهام بوده!
تموم آهنگام با چشم بسته می‌زنه!
ولی اون قدِ دوست دارم که اگه برف بیاد از سرما پلری،
می‌سوزونمش باهانش آتیش برات علو می‌دم!

حالا دلِ بده به این صدا،
این صدای کتک خورده
که تیکه تیکه‌ی زنده‌گیش
واسه خاطرِ یه نگاهِ نازِ تو مُرده،
????????
????????
مُرده...

آمون بده! عزیز!
بذار بچرخم تو زیتون‌زارِ چشات!

وقتی اسمِ بامداد میاد

برای شاملوی بزرگ

می‌گفتن ماه یه شب از آسمون اومده پایین
تو موهای تو لونه کرده!
ولی من گمون دارم نُقره‌ی موها
یه کرم ابریشمِ عاشق ریسیده بود!
دستات اون قدِ بزرگ بودن که می‌تونستی با یه چک ،
هزارتا دیو قُلْجُمَاقُ کَلَه‌پا کنی ،
اما جای این کار قلم دَس گرفتت شعرات
تمومِ موش‌کورا رُ خاطرخواه خورشید کرد!
همچی به تیپُ تارِ سیاهی زدی که هنوز ،
وقتی اسمِ بامداد میاد ،؟ رنگ از صورتِ شب می‌پره!

حالا وقتی سَرِ هَر چهارراه
یکی دماغشُ می‌گیره جلو دهنم ،
یادِ روزگارِ غریبِ تو می‌افتم! نازنین!
تو هیچ وَخ به اون تپانچه
که لوله‌ش تمومِ عمر شقیقه‌تُ فشار می‌داد عادت نکردی!
از خودت جلو زدی
سایه‌تُ هزارون فرسخ اون وَرتر جا گذاشتی!
گفتی: هَر آدمی هزارتا زنجیر به دستُ پاش داره
که می‌باس پاره‌شون کنه!
فهموندیمون که جلو بزرگترا فضولی موقوف نیست!
فهموندیمون که حتّا تو زندونم
می‌شه آزادترین آدمِ دنیا بود!
نه گفتنُ بمون یاد دادی
حالی مون کردی چه جوری
دَخلِ عمو زنجیربافُ بیاریم!

ما عُمری رُ پی پُتکُ ارّه گشته بودیم ،
اما تو با عشق ؟ ،
تموم زنجیراتُ پاره کردی !

بِم بگو حالا اون دستا ،
اون دستای بزرگِ بوسیدنی کجان؟
کجا رفتن اون موهای نقره‌رنگِ شِکنِ شِکن؟
اون شونه‌های پهنی که حتّا کوه
می‌تونست بهشون تکیه کنه کجان؟
آخ ! که چَرْتُ پَلاتَر از مرگ چیزی تو دُنیا نیس !
چَرْتُ پَلاتَر از مُردن چیزی تو دُنیا نیس...

دیگه نه نقره‌ی اون موها ،
نه اون؟ شونه‌های پهن ،
نه اون دستای بزرگ...
یه بغل شعرِ شب‌آتیش‌زَن برامون جا گذاشتی رفتی !
شعرایی که وقتی می‌خونیمشون ،
یادمون می‌آفته آدمیمُ زنجیر به دستُ پامونه !
شعرایی که عشقُ یادمون می‌دَنُ
شکستنِ دیوارا رُ !

می‌گن: شاعر با مُردنِ شعراش می‌میره !
اما عزرائیلم کشتنِ شعراتُ بَلَد نیس !
از همینه که هنوزم زنده‌یی واسه من ،
واسه ما ،
واسه تموم زنجیریا...
زنده‌ی زنده !
عینهو یه آتیش‌فشون
که خاموشی تو کارش نیست...

حراج

یه پسرکِ گُشنه‌ی خاکِ خُلّی ،
از صُبِ سَرِ چهارراهِ مولوی وایساده !
با گیسایِ دَرهَمی که حنایِ آفتاب
رنگِ بلوطیِ بیهشون داده !
خیسِ عَرَقه و چشماش ،
پیِ یه بَسْتِه گَرْدِ کوفتیِ دو دو می‌زنن !
دعاهایِ پَرَسِ شُدِه‌ش حراج کرده و
لنگون می‌ره سُرَاغِ پنجره‌ی بازِ ماشینا...
ولی هیشکی خریدارِ اون دعاها نیس !

دیگه چیزی نمونده شبِ لحافشِ بکُشه رو سَرِ خونه‌ها !
ماشینا تَکُ تَکُ توک چراغاشون روشن کردن !
خورشیدم لَشش کُشونده پَسِ آنتنای زَنگِ زده و
قیمتِ اون دعاها
- عینهو خورشید -
داره دَم به دَم پایین میاد !

عاشقونه...

دوستِ دارم...
حتّا وقتی ظهرِ شهرِ بور
تو ضلِ آفتابِ چش به راهِ یه کرایه‌کش وایسادمُ
تاکسیای خالی مَثِ برق از جلو چشم رد می‌شن!

حتّا وقتی ذله‌آم از این زمونه‌ی زهرِ مار!
از نمک رو زخمای آزرگار،
از این همه چوبه‌ی دار...

حتّا اون دم که یه عَوْضی
از زیر لکه‌ی کج کوله‌یی نیگام می‌کنه وُ
خیلی راحتِ بَم می‌گه:
بایس بی‌خیالِ این شعرا بشی!

حتّا وقتی دوتا لندهور،?
یه تیکه کهنه تو دهنم چپوندنُ دَس پامُ گرفتن،
تا با سوتِ شَلّاقی که هوا رُ جر می‌ده،
نعره نزنم!

حتّا وقتی زبری طنابِ حلقه‌ی دارُ دورِ گردنم جس می‌کنم،
حتّا وقتی چهارپایه می‌آفته وُ
زیر پام خالی می‌شه،
حتّا وقتی نفسِ قیمتی‌ترین چیزِ دنیاس...
بازم تو رُ بیشتر از یه نفسِ عمیق دوس دارم!
آی! گربه‌ی اطلسِ دیوار!
گربه‌ی پیر لگد خورده!

زبونِ سکوت

عینِ یه پری دریایی ،
از اقیانوسِ گریه‌های من اومدی بیرون
من تنها ملوانِ عاشقی بودم
که زبونِ سکوتِ می‌دونست !

وصیتِ یک سرباز

به پرویز پرستویی

این وصیت‌نومه‌ی منه! مادر!
از تو شیکمِ یه کوسه برات می‌نویسمش!
کوسه‌یی که تو آروند به دنیا اومده و
شاید یه روز بیفته تو تورِ ماهیگیرای بندر قاسمیه، یا چتله و دیلم...
این جنگِ لعنتی فقط واسه کوسه‌ها برکت داشت!
اونا رُ از تموم اقیانوسای دُنیا کشوند این‌جا!
می‌گن بوی خونِ آدمی‌زاد کوسه‌ها رُ مس می‌کنه!
من به این حرف ایمون دارم!
آخه با یه گولّه تو سینه رو آب شناور بودم
که یهو دیدم تو دلِ یه کوسه‌ی پونزده متری‌أم!
قول بده به وصیتم عمَل کنی! مادر!
بدون من واسه دفاع از حرمتِ گیسای سفیدِ تو رفتم جبهه،
وگرنه هیچ خاکی ارزشِ این نداره که یه آدم براش بمیره!
خاک فقط وقتی قیمتی می‌شه که،
روش بذر بپاشی آبش بدی محصول درو کنی!
(یعنی کاری که کشاورزا رو زمینا می‌کنن!)

قول بده برام گریه کنی! مادر!
آخه گریه داره دونستنِ این که،
پاره‌ی تنِ آدمُ یه کوسه پاره پاره کرده!
قول بده نذاری برادرام زیرِ طوقِ اربابی برن!
نباید کسی از عَرَقِ پیشونیِ ما نون درآره!
ما تازه تاج شاه از سرش برداشته بودیم،
تازه می‌خواستیم ببینیم آزادی چه مزه‌یی داره،
تازه داشتیم دوست دُشمن می‌شناختیم که یهو جنگ شد!
آمون از این عربای لعنتی!
همیشه نفس کشیدنُ حروم ما کردن!
همیشه‌ی این تاریخِ ترِ کمون!
همیشه‌ی این تاریخ...

قول بده برادرم این تاریخ لعنتی عَوْض کنن!
نذارن مَث همیشه ،
یکی عَرَق بریزه و یکی دیگه همه چی بالا بکشه!
نذارن کس دیگه‌یی واسه شون تصمیم بگیره!
نذارن کسی دستش جلو لبای اونا بگیره واسه بوسیدن!
ما واسه همین چیزا شاه کله‌پا کردیم دیگه!

بهم قول بده! مادر!
قول بده نذاری خَم شه زانوهایشون!
نذاری چشمشون به دهن یکی دیگه باشه و
مَث یه گله بز هر جا که می‌گه برن!
قول بده نذاری کسی با خونم رو دیوارا شعار بنویسه!
نذاری اسمم بذارن رو کوچه‌مون!
این کارا هیچی رُ عَوْض نمی‌کنه!
من کوچه‌مون به همون اسم نسترن دوس دارم!
نسترن،؟ نسترن... نسترن اسم دختر همسایه‌ی سه تا خونه اون ورترمون بود!
چشماش مَث شبای چهارشنبه‌سوری برق می‌زد!
یادم نمی‌ره اون چراغا،؟ اون فشفشه‌ها،؟ اون آتیشا...
ستاره‌های آسمون جبهه ،
چشمای نسترن یادم می‌نداخت!
حتا شبای عملیاتم که دم به دم خمپاره می‌اومد
منورا آسمون عینهو روز روشن می‌کردن ،
من تو فکر برق چشمای نسترن بودم!
حالا اسم به این قشنگی رُ از رو اون کوچه بردارن که چی؟
که یکی رفته تا هزارتا دیگه بمونن زنده گی کنن؟
خُب این رسم آدمی‌زاده!
پَس کلمه‌ی ایثار
- که این روزا به دهن هر از گلی میاد - یعنی چی؟
مگه ما خُل بودیم تنمون سپر سرب داغ کنیم؟
مگه خُل بودیم بزنییم به آروند
ترکش بخوریم شام کوسه‌ها بشیم؟
ما این کارا رُ نکردیم که یکی دیگه بیاد
پوتینامون پاش کنه و
با لگد بزنه تو دهن هر کی سوال داره!

نذار عکسمُ رو دیوارِ هیچ گُذری نقّاشی کنن! مادر!
اگه میلِ من باشه که می گم ،
رو تمومِ دیوارای شهر
عکسِ چشمای نسترنُ بکشن!
نذار ما رُ چماق کنن تو سرِ این جماعت!
نذار بازی بدنِ اون همه غیرتُ!
نذار از پسرات تابلوی تبلیغاتی بسازن!
اونا اگه دل داشتن ،؟ کنارِ من تو دلِ این کوسه بودن ،
نه اون بالا مالاها!

به وصیتم عمل کن! مادر!
اینا تنها حرفِ من نیس!
حرفِ خیلیای دیگهس!
تو اقیانوسای دُنیا کوسه‌های زیادی زنده گی می کنن ،
که پلاکِ سربازای ایرونی تو شیکماشونه!

مسافر

شاید از خوش‌بختی منه ،
که تموم چراغای سَرِ راهِ این ماشین
جلدی سبز می‌شن !
شایدَم از بدبختیم !
تمومِ عمر ،
کارم شکستنِ چراغای قرمز بود !
من که عُمری با رنگِ خونیِ چراغای قرمز جنگیدم ،
دیگه از سبز شدنِ چراغِ چهارراهای سَرِ راهم
کیفور نمی‌شم !
آخه دستام تو دست‌بنده و
تو یه ماشینِ حملِ زندونیا ،
که مقصدش میدونِ تیره !
این چراغای سبز ،
این چراغای سبزِ لعنتی دارن دم به دم
منُ به ساعتِ سُرخِ تیربارون نزدیک می‌کنن !

آقای صاعقه

برای فرهادمهراد

سیگارِ گیتارتُ آتیش بزن !
خیلی وقتِ تو لکِ شنیدنِ صدای صاعقه‌آم !
آوازه‌خونا رفتن تو کارِ پانتومیم !
فکر کردن‌آم این روزا از مُدْ افتاده !
خُدامِ دیگه زورِ سابقُ نداره !
تویی که می‌باسِ غلوِ بدی سایه‌ها رُ !
این برفا رُ از رو موهاتِ بِتکون !
من گولِ اون تارای سفیدُ نمی‌خورم !
می‌دونم که هنوزم تو فکرِ گرفتنِ خورشیدی !
حالا یه شبِ مهتابُ بَرامِ بخون که خرابِ شنیدنِ اون صدای آبادم !
از جمعه بگو وُ از سقفی که هنوزم تنِ ابرِ آسمونه !
نگو دیگه صدایی اَزتِ شنیده نمی‌شه !
پیداس که هنو نفتِ داری تو فانوسِ تنت !
واسه همین گفتی جای خاکِ کردن ،؟ آتیشت بزنن !
سرزمینِ گُلُ بُلبلُ ،؟ سرزمینِ قفسُ گُلُ خونه‌س ،
پَس آخرین آوازتُ بُلن تر از نرده‌های این قفسِ بخون !
سیگارُ گیتارتُ آتیش بزن !

چنار

عجیبه که یه چنار زبون وا کنه ! نه؟
اگه می‌شنفی صدام دل بده به دردم !
صد سالی هس که این جا وایسام !
سر همین چارراه که حالا پارک دانشجوس ،
کنار تیاتر شهر !
میون صدتا چنار دیگه که نه چیزی می‌بینن نه می‌شنفن !
فرق من با اونا همینه !
یه نهال نازک بودم ،
که؟ چرچیل روزولت استالین با ماشین از کنارم گذشتن !
داشتن می‌رفتن دنیا رُ بین خودشون قسمت کنن !
پنداری ما شدیم سهم انگلیسا !
تو شلوغ پلوعیای بعد یکی با خونس رو تنم نوشت :
یا مرگ، یا مصدق !
چه قدر به اون نوشته می‌نازیدم !
حیف که خورشیدخانم با پاک‌کن پاکش کرد !
تنها من دکتر فاطمی رُ با اون ریش پشم بلند شناختم ،
وقتی با سرگم شده تو یقه‌ی پالتو از کنارم گذشت !
گمون کنم یه هفته بعد بود که پیداش کردن...

شاملو یه بار کنار من؟ وایساد
سیگارش آتیش زد ،
از نقره‌ی موهاش شناختمش
از نگاه مهربونی که بم انداخ !
نمی‌دونس که منم شعر پریش از برم !
ساعدی یه شب تکیه‌ش داد بهم
یه کشمش پنجاه پنج
با دو پر خیارشور رفت بالا !
چرک‌نویس ترس لرز همون شب تو دستش دیدم !
فنی‌زاده فلکسش زیر سایه‌ی من پارک می‌کرد !
تو اون انقلابی که اسم این خیابون انقلاب کرد ،
عکس شاه بغل پای من آتیش زدن !
سعید کنار من زف رو چهارپایه و

شعرِ ایرانِ منُ واسه جماعتِ خوند !
چند ماهِ بعدش ، ؟
اون پرچمِ سیاهُ به تنِ من میخ کردن !
آخ که چه دردی داشتن اون میخ طویله‌ها !
ولی دردش ، ؟
پیشِ دردِ ترکشای موشکی که بعداً خوردم هیچی نبود...

چن سال بعدِ موشک بارونا ،
مردُم دور تا دورم صف کشیده بودن واسه رأی دادن !
گفتم لابد داره خبرایی می‌شه...
ولی وقتی تو هیجدهمین روزِ ماهِ اوّلِ تابستون ،
یه گوّله نشست وسطِ تنه‌م
فهمیدم بازَم رو دست خوردم !
با خوردنِ اون گوّله یه آخ‌ام نگفتم !
آخه وقتی آدما بدونِ آخ گفتن می‌میرن ،
خیلی بده که یه درخت ناله کنه !
چه چیزایی که اون روز سَرِ این چهارراه ندیدم !
با باطومای چوبی همچی زدن تو کله‌ی دانش‌جو
که من از چوبی بودنِ تنم شرمم شد !

دیگه دلِ دماغِ جوونه زدن ندارم !
تموم برگامُ یه لایه دوده
- عینهو چادرِ سیاه - پوشونده !
برگام تاآبد سیاه‌پوشِ همون روزِ لاکردارِ تابستون !
شدم یه درخت خُشکِ نیمه‌جون ،
تو صفِ صدتا درختِ زنده‌ی بی‌عارُ بی‌خیال !

دمِ صُبی ، ؟
مأمورِ موتور سوارِ شهرداری از بغلم گذشتُ چپ چپ نیگام کرد !
حالا یه ارّه زنجیری آوردن تا شاخه‌هامُ یکی یکی قطع کننُ
تنه‌م بندازن ! ولی عینِ خیالم نیس !
آخه یه چنارَم من !
چناری که آدمای بزرگی دیده !
خوش ندارم بشم وعده‌گاهِ دخترای اون کاره !
خوش ندارم بینم این جوونای عمّلی رُ

که شب به شب پام بساط می‌کنن !
خوش ندارم دیگه این چهارراهِ لجنِ تموشا کنم !
ریشه‌م سوزوندم تا دیگه نبینم سوختنِ آدما رُ !
آخه من که یه درختِ تو سَری خورده نیستم !
یه چنارم من !
یه چنارِ بلند که وقتی می‌آفته ،
زمینِ زیرِ پاهای تبرزنش می‌لرزونه !

بلوچ

تو چشماى سُرْمه كشيدهى يه مَرِدِ بلوچ؟ ،
خيلي چيزا شناوره !
بغل بغل گندم زارِ سوخته ،
فرسخ فرسخ مزرعهى خشخاش...
چشاش رَنگِ تَرِيَاكِ افغانه !
ميونِ عقربا زنده گي مي كنه ،
ميونِ عقربا عاشق مي شه...
نونش از دلِ مارا مي كشه بيرون !
نمي دونه سَرِ كردنِ شبِ بدونِ شبِيخونِ يعني چي !
چيزي واسه قايم كردن نداره مگه يه بسته حشيش !
تموم تَرَكاي كويرِ عينهو پينه هاي كَفِ دستش بَلْدَه !
از هيچ نشون ستاره بي نمي ترسه !
با كلاش به دُنيا ميادُ با كلاش مي ميره !
به همين ساده گي زنده گي مَرِدِ بلوچ !
به همين سياهي...

قدّیس

چرتِ می‌گن که بودا ،
وقتِ راه رفتن
هیچ مورچه‌یی رُ زیرِ پاش لگد نکرده !
قدّیسِ بزرگی تو دنیا نیس
که گناهای کوچیکِ زیادی ؟ ،
به کفِ پاهاش نچسبیده باشن !

نقاشی

به آزاده

قلموتُ بردارُ یه نقاشی برام بکش !
مثلاً آسمونِ آبی رُ !
این ابرای پتیاره با زرزرشون کلافه‌م کردن !
مهتابِ خانومی که تمومِ شاعرای دنیا
عُمری به خوش‌گیلیش قسم خورده بودن ،
حالا شده خانمِ رییسِ ستاره‌ها و
به خفاشا ژتون می‌فروشه !

یه رنگین‌کمون برام بکش !
می‌خوام آرزُش بالا برمُ
اون‌ورِ تمومِ این تاریکیا پیامِ پایین !
خوش دارم سفر کنم تو کشورِ نقاشیا !
می‌خوام با چشای باز از گرونی‌کای پیکاسو بگذرمُ
میونِ گُلای آفتاب‌گردونِ ون‌گوگ ،
تُخمه بشکنم !
نترس ! عزیزم !
داغ بودنِ نقاشیای دالی ،
نمی‌تونه منُ مَثِ اون ساعتِ آبِ کنه !

یه دشتِ برام نقاشی کن !
یا یه کوه ،؟ یا یه جنگل !
فقط قول بده اون‌جا ،
از قفسُ تفنگُ تیرکمون خبری نباشه !
می‌خوام نشونیِ نقاشیتُ
به تمومِ پرنده‌های دنیا بدم !

یه اقیانوس برام بکش

که آبش از بومِت سرریز کنه وُ
تموم سیاهیای زمونه رُ بشوره !

یه چیز دُرُستُ حسابی بَرَام بکش !
مثلاً یه جاده‌ی دراز رو به طلوعِ خورشید ،
تا دستت بگیرمُ
از این روزگارِ نکبتی بَبَرمت !

شکارچی

من یه شکارچی‌ام که می‌خواد بادُ شیکار کنه وُ
واسه بچه‌های دروازه‌غار هدیه‌ش بیره ،
تا فریره‌هاشون شروع کنن به چرخیدنُ
بادبادکاشون یه رنگین‌کمون بشن
رو سقفِ دودزده‌ی آسمونُ
واسه چن دقیقه گرسنه‌گی یادشون بره !

من یه شکارچی‌ام که می‌خواد ستاره‌ها رُ شیکار کنه وُ
بذارتشون تو دستِ دختر بچه‌هایی که
تو پس‌کوچه‌های سرچمبک از سرما می‌لرزن !

من یه شکارچی‌ام که می‌خواد خورشیدُ شیکار کنه وُ
تو بُخاریای بی‌نفتِ چَپَرای صابون‌پزخونه جاش بده !

آره !

یه شکارچی‌ام من !

نتیک فروشی

- این مجسمه‌ی عاج خیلی قشنگه؟! نه؟

- آره؟! قشنگه؟!!

وقتی ندونی عاجش

مالِ بزرگ‌ترین فیلِ کنگو بوده؟،

وقتی ندونی شیکارچیا

گولّه‌ی اوّلُ تو چشمِ فیلی که صاحبش بوده خالی کردن؟،

وقتی ندونی بچه‌ی اون فیل

خرطومِ کوچیکشُ رو صورتِ خونی پدرش کشیده وُ

یه قطره اشک از چشای خاکستریش سُر خورده پایین؟،

وقتی ندونی که جُفتش

اون قدر پای نعشش؟ ضجه زده

که خودشم مُرده...

اون وقته که این مجسمه عاج

خیلی قشنگ به نظر میاد!

خیلی قشنگ...

عوارضی

دَمِ عوارضی دیدمش !
دَسْ بَند به دستای خودش بودُ
پابند به پاهای اسبش !
سواری که مادر بزرگ
اون همه تو قصّه‌هاش ازش حرف می‌زد ،
حالا شده بود بازیچه‌ی یه مُش لَجَن
که با لباسای لجنی دورش حلقه زده بودن !
کسی حرفاشُ باور نمی‌کرد !
حتّا وقتی خورشیدُ از خورجین اسبش بیرون آورد
همه بهش خندیدنُ گفتن
نورافکنای عوارضی بیشتر از اون خورشید روشنی دارن !
اسبِ رو پاهاش بلند شده بودُ مُدام شیهه می‌کشید ،
اما شیهه‌ش
تو صدای خاورایی که از کنار بزرگراه رد می‌شدن گُم بود !
معجزه‌ها از علم عقب افتاده بودنُ
کسی اون سوارُ اسبشُ باور نمی‌کرد !

راه حل

انگشت اشاره‌ی دستِ بچه‌مُ بُریدم !
حالا هَر چی دِلتون می‌خواد بَارم کنین !
بگین یه جونورِ بی‌رحم‌أم !
حتّا می‌تونین دارم بزنین ،
اَمّا من کارِ خودمُ کردم !
می‌دونم وقتی این پسر بزرگ بشه ،
نمی‌تونه ماشه هیچ تفنگیُ
رو به آدمِ دیگه‌یی بچکونه !

زنده گی...

نیگام کن ،?
تا جزغاله شُدنِ یه بچه موشُ
تو تنورِ نونوایی ببینی !

نیگام کن ،?
تا بفهمی ،?
له شُدنِ گُلِ نرگس
میونِ دندونای یه گاوِ گُرسنه ،? یعنی چی !

هیچی نگو !
فقط ،
نیگام کن...

شهاب

دلم می‌خواس یه گولّه باشم ،
تو تفنگِ مردِ کردی که
شبِ عروسیِ دخترش اون ذ رو به آسمونِ بچگونه وُ
یه شهابِ گر گرفته ازم بسازه !

کفتر چاهی

همه تو کف پروازِ منن ،
وقتی بالا و بالاتر می‌رم
طوقِ سبزِ گردنم
زیر تیغِ آفتاب می‌گیرم !
عشقم اینه که ؟ ،
رو سرِ مجسمه‌های تموم میدونای دنیا فضله بندازم !
آسمونِ هفتم تنها بالای من تجربه کردن !
تموم پرنده‌ها آرزو دارن جای من باشن !
حتا عقابم به پریدنم حسادت می‌کنه !
همه من تو اوج می‌بینن
هیشکی نمی‌دونه
کفتری که صُب به صُب گونه‌های خورشید می‌بوسه ،
شبا تو دل عمیق‌ترین چاه زمین می‌خوابه !

بی سرزمین تراز باد

یغما گرویی

به کوشش: امیر قربانی

ترانه‌ی شمال!

بیا بازم مثلِ قدیم ، با هم دیگه بریم شمال!
دلَم گرفته! راضی‌آم به این خیالای محال!
منُ بَبَر! تا آخرِ جاده‌ی چالوسِ بَبَرَم!
تا شیشه‌ی بارونیِ خیسِ اتوبوسِ بَبَرَم!
تا جای پاتِ رو ماسه‌ی داغِ مُتلِ قوِ بَبَرَم!
تا آخرینِ دلهره‌ی نگاهِ آهوِ بَبَرَم!
منُ بَبَر تا گم شدنِ تو اون چشای بی‌قرار!
تا ساختنِ قصرِ شنیِ رو ساحلِ دریاکنار!

دلَم پُر بیا بازم با هم دیگه بریم سفر!
جای ما اون جا خالیه! منُ بَبَر! منُ بَبَر!
یه عمره جاده‌ی شُمال ، منتظرِ عبورِ ماس!
نمی‌دونه یکی از اون دوتا قناری بی‌صداس!

یادش به خیر موقعِ برف ، خوندنِ شعرای امید!
نورِ چراغِ زنبوری ، رستورانِ اسبِ سفید!
یادش به خیر شنای ما ، میونِ موجای بلا!
خاطره‌های مشترک ، وقتِ سفرِ تو جنگلا!

دلَم پُر بیا بازم با هم دیگه بریم سفر!
جای ما اون جا خالیه! منُ بَبَر! منُ بَبَر!
یه عمره جاده‌ی شُمال ، منتظرِ عبورِ ماس!
نمی‌دونه یکی از اون دوتا قناری بی‌صداس!

دوستِ دارم!

می‌خوام بگم: دوستِ دارم! به پنجره! به آسمون!
به این شبِ آینه دزد! به تک درختِ کوچه‌مون!
می‌خوام بگم: دوستِ دارم! به تو! به اسمِ نقطه‌چین!
به گریه‌های بی‌هوا! به کولیِ کوچه‌نشین!
می‌خوام بگم: دوستِ دارم! به هر رفیقِ نارفیق!
به شاعرای بی‌غزل! به جنگلای بی‌حریق!
می‌خوام بگم: دوستِ دارم! به قاتلم! به روزگار!
به اون کسی که میندازه به گردنم طنابِ دار!

دنیای ما عوض می‌شه، تنها با این جمله‌ی ناب:
دوستِ دارم، دوستِ دارم، دوستِ دارم تو این عذاب!

می‌خوام بگم: دوستِ دارم! به بادبادک! به مدرسه!
به ترکه‌ی خیسِ انار، کنارِ درسِ هندسه!
می‌خوام بگم: دوستِ دارم! به مرغِ عشقِ بی‌قفس!
به جغدِ پیرِ بد صدا! به نی‌زنای بی‌نفس!
می‌خوام بگم: دوستِ دارم! به هر چی خوبه، هر چی بد!
به خونه‌های کاغلی! به سیبای توی سبد!
می‌خوام بگم: دوستِ دارم! به بغضِ تلخِ انتظار!
به بدترین فصلِ سفر! به آخرین سوتِ قطار!

دنیای ما عوض می‌شه، تنها با این جمله‌ی ناب:
دوستِ دارم، دوستِ دارم، دوستِ دارم تو این عذاب!

آشفته

نبضِ سکوتِ تم رُ بگیر! آشفشونِ خفته‌ام!
ترانه‌های مُهرموم، قصه‌های نگفته‌ام!
می‌خوام آتیش‌بازی کنم، تو اون نگاهِ خواستنی!
از غزل عاشقانه‌تر، تو بهترین شعرِ منی!
تو آینه‌بندونِ چشات، به بی‌نهایت می‌رسم!
به مرزِ جاودانگی، به نبضِ ساعت می‌رسم!

تازه شدم به بوی تو!
آشفته مثلِ موی تو!
برده‌ی آزاده‌ی دل،
طلسمیِ جادوی تو!

این تنِ بی‌ترانه‌رُ، تو هُرمِ تبِ رها نکن!
قلبِ منْ قربونیِ آخرِ قصه‌ها نکن!
بیا که بی‌بهانه‌ام، برای آفتابی شدن!
ببین توی ترانه‌هام، تو شده هم معنی من!
منْ بگیر از این سکون! ببر به تکرارِ جنون!
تویی که فریاد می‌زنی، تو دلِ هر ترانه‌خون!

تازه شدم به بوی تو!
آشفته مثلِ موی تو!
برده‌ی آزاده‌ی دل،
طلسمیِ جادوی تو!

قهر

وقت رفتن هر چی خواستی از اتاق من ببر!
آینه رُ ببر، با این دل همیشه دربه در!
ساعتُ ببر تا من دقیقه‌ها رُ نشمارم!
عکستُ ببر! شاید یادم بره دوست دارم!
اون کتابا رُ ببر، دیگه نمی خونمشون!
نامه‌ها تُو پس بگیر، تا من نسوزونمشون!
اگه خواستی این گلیم بردار از روی زمین،
اما گیتارم با خودت نبر! فقط همین!

آخه گیتار من آهنگای خوبی ازبره!
تو نباشی اون من به خیلی جاها می‌بره!
جای خالی تو با ترانه هم پُر نمی‌شه،
اما این جوری تحملِ غمت ساده‌تره!

از توی اتاق من هر چی دلت می‌خواد ببر!
عینک آفتابیم بردار از رو این چشمای تر!
گلدون گلُم رُ بردار از کنار پنجره!
ضبطمُ ببر! نواز سی‌سی دیا یادت نره!
دفترِ نَتامُ بردار از توی گنجهی من!
ببر اون ترانه‌ها رُ، همه‌شون به نامتن!
سیبارم از رو درختِ پُشتِ پنجره‌م بچین!
اما گیتارم با خودت نبر! فقط همین!

آخه گیتار من آهنگای خوبی ازبره!
تو نباشی اون من به خیلی جاها می‌بره!
جای خالی تو با ترانه هم پُر نمی‌شه،
اما این جوری تحملِ غمت ساده‌تره!

نانوشته

نازنینِ نانوشته! ای غزل‌واژه‌ی غمگین!
این سکوتِ خوش‌صدا کن! با ترانه‌های رنگین!
ای تو از ستاره سرشار! ای شب‌آواره‌ی دل‌تنگ!
تیرِ آخرینِ ترکش! ای ترانه‌ی خوش‌آهنگ!
کوچِ تو مهتابِ خطِ زد، از تو آینه‌ی مُرداب!
بی تو تعبیری نداره، فصلِ رؤیاییِ این خواب!
این شکسته رُ صدا کن، که صدات صدای دریاس!
خواستنِ تو، یه دریچه واسه کشفِ این معماس:

توی کندوی نگاهت، عسلِ کدوم بهشته؟
ای همیشه پابه پا و ای همیشه نانوشته!

نازنینِ ناسروده! ای دلیلِ عاشقانه!
با تو ساده می‌رسم من، از ترانه به ترانه!
خنده‌ی تو رمزِ بودن، رمزِ روینه شدن شد!
سه‌م من از تو، نگاهت، سه‌م تو تمام من شد!
با تو بی‌نیازم از گل، از چراغِ آبِ شبنم!
با تو رو خاکِ بهشتم، حتا تو هُرمِ جهنم!
اگه گیجِ گُنگِ حرفام، پیشِ چشمای تو لالم!
عُمریه که بی قرارِ فتحِ پاسخِ سوالم:

توی کندوی نگاهت، عسلِ کدوم بهشته؟
ای همیشه پابه پا و ای همیشه نانوشته!

بی خطر

می‌زنم از توی خونه بیرون ، راه می‌رم زیر صدای بارون !
سایه‌ی سیاه شب روی سرم ، تو جیبام تخمه‌ی آفتابگردون !
گوشم از نصیحتای کهنه پُر ، همه می‌گن از ترانه دل پُبر !
اما خاموشی من مرگ مننه ، توی خاموشی می‌سوزم گُر گُر !
هیچ کسی توی ترانه تا به حال ، حرفی از اجاره خونه نزده !
انگاری گفتن حرفای حساب ، به ترانه‌های ما نیومده !

ارکستر روزگارمون ، کوک سکوت از قدیم !
ما تو تمام زندگی ، ساز مخالف نزدیم !
سمفونی عذابمون ، صدای داوودی نداشت !
باغِ ملخ خورده‌ی ما ، گلای داوودی نداشت !
خوابامون خط می‌زنن ، با خودنویس بی دوات !
تو فصل بی حرفی عشق ، ترانه شد تنغلات !

توی هیچ ترانه‌یی یه کارگر ، نمی‌آفته از رو داربست بلند !
توی هیچ ترانه‌یی ترانه‌ساز ، دیو جادو نمی‌ندازه به بند !
توی هیچ ترانه بچه گربه‌یی ، زیر چرخای ماشین چون نمیده !
انگاری کسی تو این شهر بزرگ ، یه دونه آدم بدبخت ندیده !
قر می‌دن این آدمای غم‌زده ، با طنین این صداها لوند !
آخ که از ترانه‌های بی خطر ، همه آلبوما گرفته بوی گند !

ارکستر روزگار ما ، کوک سکوت از قدیم !
ما تو تمام زندگی ، ساز مخالف نزدیم !
سمفونی عذابمون ، صدای داوودی نداشت !
باغِ ملخ خورده‌ی ما ، گلای داوودی نداشت !
خوابامون خط می‌زنن ، با خودنویس بی دوات !
تو فصل بی حرفی عشق ، ترانه شد تنغلات !

تلفن

گوشی رُ بردار که می‌خوام فاصله رُ گریه کنم!
گوشی رُ بردار! خسته از بوقای این تلفنم!
گوشی رُ بردار تا بگم خاطره‌هام کهنه شدن!
نباید این جوری می‌شد، قصه‌ی عشق تو و من!
گوشی رُ بردار که بگم: تا ته خط خرابتم!
هنوز کنار این سکوت منتظر جوابتم!

صدای زنگِ تلفن، می‌گه: من یادت میاد؟
من همونم که عمرمُ چشمای تو داده به باد!
صدای زنگِ تلفن، می‌پُرسه: سهم من کجاس؟
گناه این دربه‌دری به گردنِ کدومِ ماس؟

گوشی رُ بردار! نمی‌خوام باز با خودم حرف بزنم!
تو که می‌دونی این‌ورِ زنگای نصفه شب منم!
گوشی رُ بردار تا بگم دلم بازم تنگه برات!
بذار هوای خونه‌مون، تازه شه از رنگِ صدات!
یه تلفن گریه دارم! یه عالمه حرفِ حساب!
خودت بگو که این سوال، تا کی می‌مونه بی‌جواب؟

صدای زنگِ تلفن، می‌گه: من یادت میاد؟
من همونم که عمرمُ چشمای تو داده به باد!
صدای زنگِ تلفن، می‌پُرسه: سهم من کجاس؟
گناه این دربه‌دری به گردنِ کدومِ ماس؟

من کتک خورده‌ترین ...

من کتک خورده‌ترین حنجره‌ام! با صدای پاره پاره توی باد!
ذله از سکوت سایه‌های شب، دل‌شکارِ حرفای یکه زیاد!
من کتک خورده‌ترین حنجره‌ام! خسته از ترانه‌های بی‌امید!
پابه زنجیرِ یه خوابِ یائسه! خطِ قرمز روی کاغذِ سفید!
من نفس مُرده‌ترین حنجره‌ام! بی‌نشونُ سر به مُهرمِ مِثِ راز!
تو که از غریبه‌آشناتری، من این زخمِ شکفته رُ بساز!

منُ تا جشنِ ستاره‌ها بپر، که توی سیاهی زندونی شدم!
منُ باخبر کن از رمزِ غزل، که اسیرِ حبسِ پنهونی شدم!
پیشِ فانوسِ شب آینه بگیر، تا چراغونی شه این سقفِ کبود!
ننویس رو برگِ اولِ کتاب، دوباره یکی بودُ یکی نبود!
بودِ من بودنِ تو بوده و هست، بپرَم تا خلوتِ امنِ یه دست!
شونه‌تُ یه تکیه‌گاهِ تازه کن، تا زمینِ نخورده این همیشه مسست!

عسلبانو

عسلبانو! هنوزم پیشِ مایی ، اگر چه دستِ تو تو دستِ من نیست!
هنوزم با توأم تا آخرین شعر ، نگو وقتی واسه عاشق شدن نیست!
تو رفتی بی من اما من دوباره ، دارم از تو برای تو می خونم!
سکوتِ لحظه‌های تلخ بشکن ، نذار این جا تکُ تنها بمونم!

عسلبانو! عسل گیسو! عسل چشم! من یادِ خودم بنداز دوباره!
بذار از ابرِ سنگینِ نگاهم ، بازم بارونِ دلتنگی بیاره!

برای پُل زدن تا کهکشون‌ها ، تو رُ کم دارم ای نبضِ تپنده!
تو از اون کوچه رفتی اما بازم ، دلِ آواره‌مون پیشِ تو بنده!
حالا هر جا که هستی باورم کن! بدون با یادِ تو تنهاترینم!
هنوزم زیرِ رگبارِ ترانه ، کنارِ خاطراتِ تو می شینم!
بدون با رفتنت دنیا سیاه شد! جای خالی‌ت تو قلبم موندگاره!
شبِ پُرگریه‌ی تنهاییِ من ، بدونِ تو دیگه فردا نداره!

عسلبانو! عسل گیسو! عسل چشم! من یادِ خودم بنداز دوباره!
بذار از ابرِ سنگینِ نگاهم ، بازم بارونِ دلتنگی بیاره!

قاصدک! پس خبرات کو؟ دلِ ما این جا پُکیده!
سقفِ ابریِ زمونه، نفسِ ما رُبریده!
قاصدک! پتا نسوزی، از خبرهایی که داغن،
این جا خیلی وقته هیچکس حرفِ داغی نشنیده!
این جا ما موندیمُ حسرت، با دلایِ پُر شکایت،
همه شب به شب حریفیم، با یه بغضِ ترکیده!
واسه سوختنِ ستاره، حتا ابرم نمی باره،
اینجا نامرییِ رؤیا، اینجا خنده ناپدیده!
دوباره یکه قلندر، تشنه مونده لبِ دریا،
دستِ پیچکایِ ایوون، باز به خورشید نرسیده!
نگاکن مُردنِ ما رُ، هی زمین خوردنِ ما رُ،
پُشتِ پا می زنن این جا، سایه های وِر پَریده!
شبِ ماتِ پُشتِ شیشه، انگاری کهنه همیشه،
تازه ما اولِ زخمیم، خیلی مونده تا سپیده!
چه خبر از اون کبوتر که خبررسونِ ما بود؟
نکنه گنبدِ جادو، جوجه هاشُ طلبیده؟
آخ که از سُرْمه ی وحشت، دخترِ ترانه لاله!
از یه سایه ی هیولا، برگِ نامه ها سفیده!
جرأتی نمونده باقی، واسه آدمایِ یاغی،
می پلاسِن روی شاخه، این همه سیبِ نچیده!
داد بزن با من دوباره، تُف به این پرچمِ پاره!
زیرِ چکمه ی سکوتن، حنجره های دَریده!
هر جا بودی قاصدک جون! برسون به گوشِ بارون:
دلِ ما تو این جهنم، واسه آبادی تپیده!

بکر

این تویی! تویی دوباره ،
هنوزم پُر از ستاره!
کی می‌گه هفته‌ی بختک ،
جمعه‌ی رؤیا نداره؟ این تویی! تویی دوباره!

وقتِ پرسه‌ی شبانه‌س!
کوچه رنگِ یه ترانه‌س!
بی تو از تو قصه گفتن ،
عاشقانه‌س! عاشقانه‌س! وقتِ پرسه‌ی شبانه‌س!

غیر از این نفس بُریده ،
چه کسی خوابت دیده؟
تو بگو کدوم غزل‌ساز ،
نازِ چشمت کشیده؟ غیر از این نفس بُریده!

بکرِ بکری مثلِ بیشه!
مثلِ یه شعرِ همیشه!
مثلِ نقاشی خورشید ،
رو بخارِ سردِ شیشه! بکرِ بکری مثلِ بیشه!

شبِ من خالیه ، خاتون!
بی حضورِ خنده‌هاتون!
سوتِ کورِ این ترانه ،
پس کجاس زنگِ صداتون؟ پس کجاس رنگِ صداتون؟

الک

دوباره دل برای یک جرعه ترانه لک زده !
اما تو شهر بی نفس ، حنجره‌ها کپک زده !
دوباره باید از سکوت ، یه عالمه ترانه ساخت !
دوباره باید این دل ، تو بازی چشم تو باخت !
وقتشه فریاد بزnm ، که خوش نفس ترین منم !
تو این شب شعله شکن ، گر می گیرم ، نمی شکنم !

نه ! نباید از سکوتm دل دیو شب خُنگ شه !
نباید خالی ببندم ! نباید دریا آک شه !
باید از برق یه واژه ، پشت تاریکی بلرزه !
نباید کلاغ وحشت ، جانشین قاصدک شه !

دوباره باید از خودم ، تا خاطره سفر کنم !
مرگ صدا مرگ منه ! باید بازم خطر کنم !
خط به خط هق هق من ، قصه ی انکار شبه !
حنجره لبریز صداس ، جام نفس لب به لبه !
وقتشه فریاد بزnm ، که خوش نفس ترین منم !
تو این شب شعله شکن ، گر می گیرم ، نمی شکنم !

نه ! نباید از سکوتm دل دیو شب خُنگ شه !
نباید خالی ببندم ! نباید دریا آک شه !
باید از برق یه واژه ، پشت تاریکی بلرزه !
نباید کلاغ وحشت ، جانشین قاصدک شه !

بی سرزمین تر از باد

صورتِ عکسِ تو آلبومِ خیسِه ،
دوباره خاطرِه بُوسیدم !
این سوالِ بی جوابُ از خودم ،
تا حالا هزار دُفه پرسیدم :

با کدوم ترانه باز جون می گیره ،
نبضِ اون حنجره‌ی فیروزه ؟
می دونم بدونِ تو فردای من ،
رنگِ خاکستریِ دیروزه !

تنُ تشنه مثل خورشید ! بی سرزمین تر از باد !
کولی تر از ترانه ! بی پرده مثل فریاد !
تنهاتر از سکوتم ! روشن تر از ستاره !
عاشق تر از همیشه ، با من بخون دوباره !

پلکای پنجره رُ وا می کنم ،
تو کوچه زمزمه‌ی مهتابه !
همه‌ی پنجره‌ها خاموشن ،
انگار این کوچه‌ی خلوت خوابه !

بی صدا اسمتُ فریاد می زنم !
هق هقم حنجره‌مُ می بنده !
دوباره دستای نامرییِ شب ،
پلکای پنجره‌مُ می بنده !

تنُ تشنه مثل خورشید ! بی سرزمین تر از باد !
کولی تر از ترانه ! بی پرده مثل فریاد !
تنهاتر از سکوتم ! روشن تر از ستاره !
عاشق تر از همیشه ، با من بخون دوباره !

عشقِ خطایِ موازی

من تو مثلِ دوتا خط می‌مونیم،
که تو یه دفترِ مشقِ اسیر شدیم!
نرسیدیم به هم آخرِ شم،
تو همون دفترِ کهنه پیر شدیم!

بی هم کنار هم روزا گذشت،
دستای من نرسید به دستِ تو!
می‌دونیم که ما به هم نمی‌رسیم،
مگه با شکستِ من، شکستِ تو!

من نمی‌رسم به تو آخرِ بازی همینه!
آخرِ عشقِ دوتا خطِ موازی همینه!

اگر من بشکنم تو بی خیال،
بگذری از من تنهام بذاری،
اگه با تموم این خاطره‌ها،
تو همین دفترِ مشقِ جامِ بذاری،

بعد از اون دیگه نه من مالِ منه،
نه تو تکیه‌گاهِ این شکسته‌یی!
بیا عاشقِ بمونیم کنار هم،
نگو از این نرسیدن خسته‌یی!

تو نمی‌رسی به من آخرِ بازی همینه!
آخرِ عشقِ دوتا خطِ موازی همینه!

لعنت

من برای تو می خونم ، هنوز از اینورِ دیوار !
هر جای گریه که هستی ، خاطره‌ها تُو نگه دار !
تو نمی‌دونی ، عزیزم ! حالِ روزگارِ ما رُ !
توی ذهنِ آینه بشمار ، تَک تَکِ حادثه‌ها رُ !
خورشیدُ از ما گرفتن ! شُکرِ شب ! ستاره پیداس !
از نگاهِ ما ، جرقه ، صدتا فانوس ! یه روْیاس !

هم‌غصه ! بخون با من ،
تو این قفسِ بی‌مرز !
لعنت به چراغِ سرخ !
لعنت به چراغِ سبز !

من برای تو می خونم ، بهترین ترانه‌ها رُ !
دلِ دیوارُ بلرزون ! تازه کن خلوتِ ما رُ !
ببین از رو بومِ آبی ، پاک شده رنگِ پرنده !
حرفِ تازه‌ای ندارن ، این دقایقِ کشنده !
جنایِ قلعه‌ی جادو ، سیبای بلورُ چیدن !
تو بخون ! ترانه خونا ، همه‌شون نفس بُریدن !

هم‌غصه ! بخون با من ،
تو این قفسِ بی‌مرز !
لعنت به چراغِ سرخ !
لعنت به چراغِ سبز !

آهنگِ دریا

کی میگه صدا همیشه موندگاره ؟
کی میگه حنجره خاموشی نداره ؟
با تو آوازِ همه شنیدنی بود ،
رفتنِ تو ، زخمِ این ناروزگاره !

کی میگه حافظه‌ی کوچه زلاله ؟
کی میگه اینجا فراموشی محاله ؟
گوش بده ! پشتِ سرِ صدای پاهات ،
آخرین آوازه خونِ کوچه لال !

وسعتِ دستای تو آغوشِ دنیاس ! نیستی اما رسمِ نایابت همینجاس !
بی تو سازم پیرهنِ مشکی می پوشه ! بی تو آهنگِ چشم ، آهنگِ دریاس !

بعد از این تعبیرِ رؤیا باورم نیست !
بی تو ، بی مرگی دریا باورم نیست !
رفتنت بغضِ هزار ابرُ به من داد !
سقفِ آفتابی فردا باورم نیست !

بی تو بی‌بالم برای فتحِ پرواز !
باتو باید گُر بگیرم تا یه آواز !
اولینِ آخرینِ هر ترانه !
من صداتُ می‌شنوم تو گریه‌ی ساز !

وسعتِ دستای تو آغوشِ دنیاس ! نیستی اما رسمِ نایابت همینجاس !
بی تو سازم پیرهنِ مشکی می پوشه ! بی تو آهنگِ چشم ، آهنگِ دریاس !

نارَفیق

چمدون لبِ درگاه! آخرین لحظه‌ی بدرود!
چشمای خیسِ درشتت، رنگِ روزگارِ من بود!

یه نگاهِ سیرِ کامل! یه تبسمِ شکسته!
رفتی ندیدی دستام، از ترانه پینه بسته!

نارَفیق! هجرتِ چشمات، ختمِ بیداریِ برگه!
بی تو طعمِ این تبسم، طعمِ تلخِ جامِ مرگه!
نارَفیق! سکوتِ آینه، معنیِ رضایتم نیست!
تو می‌دونی، تو می‌دونی که گلایه عادت‌م نیست!

رَد شدی از دلِ کوچه، تا درختِ یادگاری!
گفتی از اونورِ کابوس، یه بغلِ رؤیا میاری!

به دروغای قشنگت، من چه ساده دل‌سپردم!
بی تو با یادِ تو صدبار، توی هر ثانیه مُردم!

نارَفیق! هجرتِ چشمات، ختمِ بیداریِ برگه!
بی تو طعمِ این تبسم، طعمِ تلخِ جامِ مرگه!
نارَفیق! سکوتِ آینه، معنیِ رضایتم نیست!
تو می‌دونی، تو می‌دونی که گلایه عادت‌م نیست!

بندر

من مٲِ یه بِنْدَرَم کنارِ دریای جنوب !
چش به راهِ کشتیا از سَرِ صَب تا به غروب !
صدتا کشتی اومدُ یکیش به بندر نرسید ،
پَس کجاس کشتیِ نقرهٴ دَکلِ ستاره کوب ؟

تو همون کشتیِ خوبی که همیشه با منی !
تو همونی که از این شکسته دلِ نمی کنی !
آره ! این تویی ! تویی کشتیِ بادبون حریر !
تنها همنشینِ تنهاییِ این بندرِ پیر !

وقتی دریا اُبریه کشتیا مهربون میشن !
میانُ کنارِ تنهاییِ من صَف می کَشَن !
وای از اون روزی که دریا اَمَنُ آفتابی باشه ،
وای از اون روزی که رنگِ آسمونِ آبی باشه ،
کشتیا بندرِ تنها رُ فراموش می کَنَن !
تنها به حرفای موجای سیاه گوش می کَنَن !
پا به پای موجا میرن تا دلِ دریای دور !
بازم این بِنْدَرِ خسته می شه پَرْتُ سوتُ کور !

تو همون کشتیِ خوبی که همیشه با منی !
تو همونی که از این شبزده دلِ نمی کنی !
آره ! این تویی ! تویی کشتیِ بادبون حریر !
تنها همنشینِ تنهاییِ این بندرِ پیر !

خط شکسته

بنویس ، عاشقِ خسته ! بنویس !
عشقُ با خطِ شکسته بنویس !

تو رَجَزِ خونیِ این حنجره‌ها ،
از دلِ به خون نشسته ، بنویس !

بنویس شاپِرکِ مُرده‌ی ما ،
از تو بِنَدِ پيله رسته ! بنویس !

بنویس که این صدای بی‌دروغ ،
عُمَرِ به نخورده مَسْتَه ! بنویس !

از تَبِ ترانه‌های بی‌صدا ،
از رفیقای گُسسته بنویس !

نُتِ تَکْ خونیِ سازُ پاره کن !
نُتَا رُ دسته به دسته بنویس !

بنویس که اوجِ پروازِ کلاغ ،
مثلِ این زمونه پسته ! بنویس !

یه نفر تو سرزمینِ شبِ هنوز ،
دل به تاریکی نَبسته ! بنویس !

مرا به یاد آر!

دستِ تو سخاوتِ سپیدار!
چشمانِ تو وعده‌گاهِ دیدار!
ای بغضِ نهفته در ترانه ،
چشمانِ مرا به گریه بسیار!
با حقِ هقِ گریه‌ام خودی باش ،
تا حادثه‌ی خدانگهدار!

با زمزمه‌ام بخوان تو ای یار!
آنسوی سفر مرا به یاد آر!

با یادت ، در باران ، من در کوچه‌ها گریه کردم!
از آغاز ، تا پایان ، تلخ و بی‌صدا گریه کردم!

بیا! بیا! ای بهترین فصلِ ترانه!
ببر مرا تا فتحِ شعرِ عاشقانه!
تو بردی آوازِ مرا تا اوجِ فریاد!
رفتی در این آینه من رفتم از یاد!

بین ، بین ای بهترین!
در این غروبِ واپسین ، تنهاترینم!
سفر نکن از شهرِ من!
بمان که در عاشق شدن ، رسواترینم!

دلِ ما حرفِ حسابِ حالیش نبود!
جمعُ ضرب ، حسابِ کتابِ حالیش نبود!

تو یه چش به هم زدنِ گر می گرفت،
عشقِ بی رنجِ عذابِ حالیش نبود!

دنبالِ سرابِ چشمت می دَوید!
نرسیدن به سرابِ حالیش نبود!

حرفای خودش رُکُ راس می زد،
حرفِ زدنِ پُشتِ نقابِ حالیش نبود!

توی خوابِ زنده گی می کرد همیشه،
آلکی بودنِ خوابِ حالیش نبود!

من می ترسوندمش از آخرِ کار،
اما ترسُ اضطرابِ حالیش نبود!

حالا هی بهش می گم: « دیدی نموند؟
دیدى اون شعرای نابِ حالیش نبود؟ »

اما دل تو سینه مُرده ! ساکته!
اون از اولم جواب ، حالیش نبود!

بُن بَسْت

وَسَطِ يَهْ ضَبَدَرَم ، گوشه‌نشین خسته !
تو یه چهارراهی که از چهار طَرَف بُن بَسْتَه !
روی دیوارای بُن بَسْت رُویَا نَقَاشی شُدَه !
عکسِ جاده‌های اَمِنِ دُنیا نَقَاشی شُدَه !
دیوارا قایم شُدَن اَوْن وَرِ عکسِ رَنگ به رَنگ !
عُمَرِیَه که دِلخوشیم به این دروغای قشنگ !

جای آینه روی دیوارای بُن بَسْت خالیه !
آینه باید باشه تا به من بگه که من کیه !

من تو فِکِرِ رَفْتَنَم ، اونورِ دیوارِ بُلند !
تو با من بیا ! عزیز ! به آرزوی من نَخند !
خودِ من این جا رُ ساختَم ! دیوارا کارِ مَن !
رَنگا رُ پاک می‌کنم ! ببین که نعره می‌زن !
خودِ من دیوارای زندونمُ ساختَم ، آره !
من خودم رُ توی چاردیواری اَنداختَم ، آره !

جای آینه روی دیوارای بُن بَسْت خالیه !
آینه باید باشه تا به من بگه که من کیه !.

سکوت

یه پنجره رو به یه باغ ، یه کوره‌راه بی چراغ ،
یه حوض سبز نیمه پر ، آبتنی چن تا کلاغ !
دوباره جنگ من من ، تو این غروب بی نفس !
قناری می خونه ولی صداش اسیر تو قفس !

آهای ! شکسته ! با توأم ! فکر یه راه تازه کن !
به جای خوندن یه دَفه ، سکوت مزه مزه کن !
توی سکوت زندونی ، عطر یه آواز زلال !
نخون تا فریاد بزَن تموم آدمای لال !

توی سکوت می شه به عشق ، میشه به آیینه رسید !
می شه به تک ستاره‌ی این شب دیرینه رسید !
می شه با طوفان نفس ، حنجره‌ها زنده کرد !
تو بازی یکی شدن ، می شه تو ز برنده کرد !

سکوت بی رضایت چه خوش صداس ! ترانه خون !
وقت سقوط ناگزیر ، من ز یه تکیه‌گاه بدون !
من با توأم تا ته خط ! مثل یه سایه پایه پا !
حرف من به من بزن ، اونور غیبت صدا !

توی سکوت می شه به عشق ، میشه به آیینه رسید !
می شه به تک ستاره‌ی این شب دیرینه رسید !
می شه با طوفان نفس ، حنجره‌ها زنده کرد !
تو بازی یکی شدن ، می شه تو ز برنده کرد !

پرسه

بارونُ دوس دارم هنوز ، چون تو زُ یادم میاره !
حس می کنم پیش منی ، وقتی که بارون می باره !

بارونُ دوس دارم هنوز ، بدونِ چترُ سرپناه !
وقتی که حرفای دلم ، جا می گیرن توی یه آه !

بارونُ دوس دارم هنوز ، مثلِ قدیمای قدیم !
مثلِ همون شب که با هم ، تو کوچه ها قدم زدیم !

شونه به شونه می رفتیم ،
منُ تو ، تو جشنِ بارون !
حالا تو نیستیُ خیس ،
چشمای منُ خیابون !

بارونُ دوس داشتی یه روز ، تو خلوتِ پیاده رو !
پرسه ی پاییزی ما ، مُردادِ داغِ دستِ تو !

بارونُ دوس داشتی یه روز ، عزیزِ همپرسه ی من !
بیا دوباره پا به پام ، تو کوچه ها قدم بزن !

شونه به شونه می رفتیم ،
منُ تو ، تو جشنِ بارون !
حالا تو نیستیُ خیس ،
چشمای منُ خیابون !

محکوم

من آخرین برگم ، در حلقه‌ی شن‌باد !
میراثِ خاکستر ، از جنگلِ فریاد !

من آخرین نامم ، بر دفترِ دریا !
محکومِ بیداری ، در این شبِ یلدا !

دلدارِ دل‌مُرده ، تکرارِ عصیانم !
در مسلخِ شیطان ، آوازِ انسانم !

ای بهترین فصلِ ، این خوابِ آشفته !
اسمِ تو معنای ، رؤیای ناگفته !

در بندِ تاریکی ، پابندِ پروازم !
ای بهترین پایان ! از نو بی‌آغازم !

آمیخته‌ی نورِ پروانه و ایتار !
من را ببر از شب ، تا لحظه‌ی دیدار !

بیتابِ رقصیدن ، بر بامِ اندوهم !
آرامشِ طوفان ، تنهاییِ کوهم !

تحقیرِ پاییزم ، معنای روییدن !
تو عطرِ آرامش ، من میلِ بوییدن !

کارتون

چشماتُ هم بذار! رفیق! بیا تا بچه‌گی کنیم!
بیا که تو قصه‌های کارتونی زنده‌گی کنیم!
بیا شنل‌قرمزی رُ بدزدیم از پنجه‌ی گرگ!
آخه تو کلبه‌ش هنوزم منتظرِ مادرِ بزرگ!
بیا تا مثلِ گالیور، پا بذاریم تو لی‌لی پوت!
نذار مسافر کوچولو، گم بشه توی برهوت!
نذار رابین‌هودُ ته، کارتونِ ما اسیر کنن!
نذار پلنگ صورتی رُ با ماهی‌مُرده سیر کنن!

دنیای کارتونا قشنگ، دنیای ما سیاهُ زشت!
آخ که چه بی‌سلیقه‌یی، زنده‌گی ما رُ نوشت!

بگو که تام‌سایر کجاس؟ بگو کجاس هاگل‌بری!
می‌خوام بازم سفر کنم، به قصه‌ی تام‌جری!
سندبادِ قصه‌ آخرش، نگفت که مقصدش کجاس!
هیشکی نفهمید گالیور، عاشقِ فلر تیشیاس!
تُرنادو شیپه می‌کشه، زورو هنوز رو ترکشه!
می‌خواد روی دیوارِ ستم، علامتِ ضدِ بکشه!
ببین که عمرِ غولای کارتونی خیلی کم شده!
بیا تولد بگیریم، پینوکیو آدم شده!

دنیای کارتونا قشنگ، دنیای ما سیاهُ زشت!
آخ که چه بی‌سلیقه‌یی، زنده‌گی ما رُ نوشت!

سایه سنگین

سایه تون سنگینه ! خاتون ! کجا رفتن اون چشاتون ؟
کوچه خیلی وقته مونده چش به راهِ قدماتون !
سایه تون سنگینه ! خاتون ! غم نشسته تو صداتون !
یه نگاه بندازین آخه ، به گلیمِ زیرِ پاتون !
سایه تون سنگینِ امّا ، ما گلایه‌یی نداریم !
هر جا که باشین شُما رُ روی چشممون می‌ذاریم !

یه نظر ما رُ نگا کردینُ ما فدا شدیم !
تا اَبَد در به درِ جذبه‌ی اون چشا شدیم !
با شُما تو هر نفس شروع یک ترانه بود ،
بی‌شُما یه قلمِ خالی بی‌دَوَات شدیم !

اگه ما رُ دوس ندارین ، یه اشاره بسّه‌مونه !
خودتون بگین که این دل ، بمیره ، یا که بمونه ؟
ما دیگه حلقه به گوشیم ! هر چی که بگین همونه !
بگین این صدا براتون بخونه یا که نخونه ؟
ما دیگه وقفِ شُماییم ، خاتونِ نازُ ستاره !
تا شُما سَرورِ مایین ، برده بودن افتخاره !

یه نظر ما رُ نگا کردینُ ما فدا شدیم !
تا اَبَد در به درِ جذبه‌ی اون چشا شدیم !
با شُما تو هر نفس شروع یک ترانه بود ،
بی‌شُما یه قلمِ خالی بی‌دَوَات شدیم !

رؤیای فرسوده

کسی در شب نمی‌خواند ، شب آواز مرا بشنو !
مرا در خود تماشا کن ! مرا با من بخوان از نو !
نگو دیگر نمی‌آیی ، عزیز شب نیاسوده !
که من خو کرده‌ام دیگر ، به این رؤیای فرسوده !
چه بی‌آئینه ویران شد ، من عاشق ، من ساده !
من مدفون شده در خود ، من از سکه افتاده !
چراغان کن سکوتم را ، در عمق این شب ممتد !
که در پرچین آغوش ، ترانه نطفه می‌بندد !

رفیق نور نیلوفر ! مرا عریان کن از سایه !
مجالى تا مرمت نیست ! مرا ویران کن از پایه !

نه بیدار نه در خوابم ، اسیر بختک بودن !
اسیر دیدن کابوس ، اسیر دیده آلودن !
تو از آغاز می‌آیی ، ولی من خط پایانم !
شروع فتح انجام است ، اسیر دام این جانم !
مرا در مرگ من بشناس ، نه در این بود اجباری !
نه در این زجر پیوسته ، نه در این ترس تکراری !
سفر خوش ! آخرین بانو ! تو را دیگر نخواهم دید !
بگو با من کدامین دست ، مرا از ما شدن دزدید ؟

رفیق نور نیلوفر ! مرا عریان کن از سایه !
مجالى تا مرمت نیست ! مرا ویران کن از پایه !

حسرت

روسریت به رنگِ دریا ، تو چشات خوشه‌ی گندم،
گیست آتشکده‌ی عشق ، رو لبات نقشِ تبسم !
حتّا باورم نمی‌شد ، که تو خوابِ بیای سراغم،
یه دفه دیدم که با تو ، تو ماشینِ پُشتِ چراغم !
هر دومون آبی آبی ، هر دو آسمونی بودیم !
هر دو پابندِ همون قول ، که خودت می‌دونی بودیم !

تا همیشه دیدنت برام مَثِ یه حسرته !
بی‌تو زنده‌گیم سیاهه ، بی‌تو گریه عاده !

وقتی تیک‌تیکای ساعت ، ثانیه‌ها رُ شمردن،
چشمای من با نگاهِ بی‌گناهِت گره خوردن !
کجا بود ؟ ... دُرُسِ یادم نیست ، طرفای پُلِ گیشا !
دلِ دیوونه‌ی عاشق ، شده بود محوِ تماشا !
آینه‌ی کوچیکِ ماشین ، وعده‌گاهِ چشمِ ما شد !
بعد از اون که دستای تو ، از تو دستِ من جدا شد !

تا همیشه دیدنت برام مَثِ یه حسرته !
بی‌تو زنده‌گیم سیاهه ، بی‌تو گریه عاده !

حنجره تو سیمِ خاردار

همه جا سیمای خاردار! همه جا ایستُ خبردار!
همه جا سایه‌ی شلاق، همه جا اذیتُ آزار!
همه جا سیمای خاردار! دورِ دریا، تُکِ دیوار!
وسطِ زمینِ بازی، دورِ وعده‌گاهِ دیدار!
همه جا سیمای خاردار! روی هر نگاهِ بیدار!
دورِ هر واژه‌ی ممنوع، سرِ هر کوچه و بازار!
این تنِ به خونِ نشسته، مونده تو مدارِ بسته!
نگا کن که سیمِ خاردار، حرمتِ ما رُ شکسته!

حنجره‌م تو سیمِ خاردار، خوش صداتر از همیشه‌س!
صدای سُرْخَمُ بشنو! وقتِ مرگِ غولِ شیشه‌س!

رَدشو از حصارِ باید! رَدشو از هر چه نباید!
رَدشو از مرزِ تحکم! رَدشو از شبِ مُشدَد!
رَدشو از سیمای خاردار! رَدشو از بایدِ اجبار!
رَدشو از این همه پُرسش! رَدشو از سکوتِ دیوار!
رَدشو از زوالِ شب‌بو! رَدشو از این شبِ جادو!
رَدشو از کینه‌ی صیاد! رَدشو از شکارِ آهو!
رَدشو از این همه نفرت! رَدشو از نفرینِ لعنت!
رَدشو از سازِ شکسته! رَدشو از شبِ جنایت!

حنجره‌م تو سیمِ خاردار، خوش صداتر از همیشه‌س!
صدای سُرْخَمُ بشنو! وقتِ مرگِ غولِ شیشه‌س!

شکست

روی آینه‌ی قلبم ، عنکبوت‌ه یه شکسته !
این ترانه حرفِ من نیست ، این سکوت‌ه یه شکسته !
نگو با خاطره می‌شه ، زنده موند زنده‌گی کرد !
جنگلِ خاطره‌هامم ، برهوتِ یه شکسته !

آره ! من بازی رُ باختم ، تو برنده‌یی دوباره !
قسمتِ تو بی‌خیالی ، قسمتِ من انتظاره !
اما اون که از هجومِ تلخِ طعنه‌ها می‌ترسه ،
واژه‌ی قسمتُ جای ترسُ وحشتش می‌ذاره !

اگه پامُ پس کشیدم ، واسه این نیس که بُریدم ،
من همونم که همیشه سیبِ ممنوعه رُ چیدم !
علتش فقط تویی ! تو ! آخرین شعرِ نگفته !
دیگه خیلی وقته برقِ عشقُ تو چشات ندیدم !

وقتی تو نخوای بمونم ، که دیگه حرفی ندارم !
اگه تو می‌خوای بگو که حتّا اسمت رُ نیارم !
اما فکر نکن سکوت‌م ، معنی بی‌خبریمه !
بی‌تو ، بدونِ یادِ تو سیاهه روزگارم !

پولکی

بشنو و باورش نکن! حرفا دروغکی شده!
حنجره‌ها فروشی آن! ترانه پولکی شده!
باید یه دلکک بشی تا، سکه شه بازار صدات!
حرف حساب راه نده، به خونه‌ی ترانه‌هات!
نگو چرا آوازه خون یه حرف قیمتی نگفت!
ترانه یعنی ور زدن! ترانه یعنی حرف مفت!

ترانه‌های فلّه‌یی! متری هزار تومن می‌شه!
دلکک توی آینه داره شبیه من می‌شه!

آخ که چه بی‌پرده بودن، ترانه‌ها اول کار!
وقتی که ما دل می‌دادیم، به قصه‌های گریه‌دار!
وقتی فروشی نبودن، حنجره و صدای ساز!
ترانه‌ساز کم می‌نوشت، نه این جووری روده‌دراز!
یه روز ترانه ساده بود، دُرُست مَثِ یه گفت‌گو!
اما شدش تجارتِ واژه و حِسْ آرزو!

ترانه‌های فلّه‌یی! متری هزار تومن می‌شه!
دلکک توی آینه داره شبیه من می‌شه!

سلام بی‌ریا

اومدنت ، رفتنِ شب ،
لحظه‌ی میلادِ من !
بیا که از حضورِ تو ،
چشمِ ترانه روشن !

با تو چه نابِ این صدا ،
سراغِ لحظه‌هام بیا !
تشنه‌ی گر گرفتیم ،
از یه سلامِ بی‌ریا !

چه عاشقانه می‌رسی به دادِ این خسته‌ترین !
شروعِ طوفانِ منُ تو برکه‌ی غزلِ بین !

اومدنت هجرتِ خواب ،
از پسِ پلکای من !
باز تو هوای عاشقی ،
وقتِ نفس کشیدن !

تو انعکاسِ چشمِ تو ،
خودم رُ پیدا می‌کنم !
دریچه‌های بسته‌ی ،
خاطره رُ وا می‌کنم !

چه عاشقانه می‌رسی به دادِ این خسته‌ترین !
شروعِ طوفانِ منُ تو برکه‌ی غزلِ بین !

گلِ سُرخ

بیستُ نه بهمنِ پنجاهُ دو ، سپیده از صدای چکمه لرزید !
فرماندهی جوخه‌ی لالِ اعدام ، غرورُ تو چشمای جنگلیت دید !
با قدمات رفتی تا پای تیرک ، دستِ تو چشم‌بندِ سیاهُ پس زد !
وقتی که سرِبازا نشونه رفتن ، نگاهشون توی نکاتِ نفس زد !
سربازای گُشنه نمی‌دونستن ، جُرمِ تو دوس داشتنِ زنده‌گی بود !
تو کشوری که آدماش همیشه ، تقدیرشون عذابُ برده‌گی بود !
خونِ تو رو خاکِ زمینِ شَتک ، وقتی که لوله‌ی تُفنگا غُرید !
صدای تک‌گلوله‌ی خلاصت ، تو گوشِ ده‌تا نسلِ بعدی پیچید !

گلِ سُرخِی ! گلِ سُرخِ خونِ تو ، توی زمستونِ ما پژمُرده نَشُد !
شب هزارتا جادو کرد ، اما بازم ، سمت از یادِ کسی بُرده نَشُد !

رفیقِ سربازای نون‌نخورده ! رفیقِ آذمای کارتون آباد !
تو رفتی اما طشتِ ظلمِ ظالم ، از روی بومِون زمین نیفتاد !
به قولِ شاملوی بزرگ همیشه ، ما بی‌چرا زنده‌گی کرده بودیم !
تو چرای مُردنِ می‌دونستی ، ما با چشای بسته می‌سُرویم !
واسه همین بود که زمین‌نخوردی ، حتّا زمانی که نفس بُریدی !
درختا ایستاده می‌میرن ! عاشق ! ما نرسیدیم اما تو رسیدی !
چه قَد کَمَن تو دنیا شاعرایی که زنده‌گی شون مَثِ شعرشونه !
قشنگ‌ترین شعرِ تو مُردنت بود ، شعری که تا اَبَد با ما می‌مونه !

گلِ سُرخِی ! گلِ سُرخِ خونِ تو ، توی زمستونِ ما پژمُرده نَشُد !
شب هزارتا جادو کرد ، اما بازم ، سمت از یادِ کسی بُرده نَشُد !

سُجده بر سراب

از فتحِ دوزخِ آدمم ، با گردبادی زین شده !
با یک بغلِ رازِ مگو ، از گُربه‌بی نفرین شده !
خسته از انکارِ چراغ ، از سُجده کردن بر سراب !
تاریکِ تاریکم ! تو بر این شامِ بی‌روزن بتاب !
بی‌گانه‌آم با آینه ! بی‌گانه‌آم با خاکِ خود !
با من بگو آغوشِ تو ، وقفِ کدامین دشنه شد ؟

ای از ترانه سرزده ،
در این سکوتِ بی‌بُلد !
آغوش بگشا رو به من ،
تا سرزمین معنا شود !

از فتحِ دوزخِ آدمم ، از خاکِ خاکستر شده !
از خانه‌یی بی‌خاطره ، با یاوہ‌یی باور شده !
آفتاده‌ام از روشنی ، در این شبِ آلوده دیار !
بارانی از فانوس را ، بر قلبِ تاریکم ببار !
من بی‌وطن‌تر از نسیم ، بی‌خانه‌مان در به‌در !
تن را از این بن‌بستِ کور ، تا کشفِ آزادی ببر !

ای از ترانه سرزده ،
در این سکوتِ بی‌بُلد !
آغوش بگشا رو به من ،
تا سرزمین معنا شود !

قصه‌ی عاشقِ فقیر

دستای من پینه تَرَک ، دستای تو مثلِ بلور !
دورُ وَرِ تو قُلُقْله ، حوالیِ ما سوتُ کور !
من یه جوونِ آسُ پاس ، تو اما طَنَّاژُ سوسول !
تو جیبِ من چن تا سوراخ ، تو جیبِ تو یه گوْلَه پول !
تو وُ موبایلُ تلفن ، منُ سه چهار تا دوزاری !
بندِ دَلَمِ پاره می شه ، تا گوشه‌ی رُ برمی داری !

من بچّه‌ی راه‌آهنُ تو بچّه‌ی نیاورون !
خودت بگو ! من چه جور ی بگم: بیا باهام بمون ؟

خونه‌ی ما اجاره‌یی ، یه قوطی کبریت ! لونه موش !
یه گوشه گازِ پیکنیکِی ، یه گوشه دستشوییُ دوش !
خونه‌ی تو ویلاییه ، جکوزیُ سونا داره !
آشپزتون هر روز بَرَات ده جور غذا بار می‌ذاره !
غذای من دَمپختکُ ، نیمرو وُ نونُ پنیر !
این جور یه حکایتِ قصه‌ی عاشقِ فقیر !

من مَرَدِ آسمونِ جُلُ تو دخترِ شاه‌پریون !
خودت بگو ! من چه جور ی بگم: بیا باهام بمون ؟

کدخدا

ده ما چندتا خونه‌س با دیوارای کاغلی !
همه این جا تنه‌آن ، نه هم‌دَمی ، نه هم‌دلی !
ما یه کدخدا داریم که از کدش خسته شده !
می‌گه: «گردش زمین به حرف من بسته شده !»
این جا مالک زمین هر چی روشه کدخداس !
اون که دست‌رنج ماها رُ می‌فروشه ، کدخداس !
سهم ما از مزرعه چن تا نون کپک‌زده‌س !
کدخدا صاحب این جماعتِ فلک‌زده‌س !
رو تنور خونه‌ها عنکبوتا تار می‌تنن !
حتا گنجشکای این ده دیگه جیک نمی‌زنن !

یه شب از همین شبا چه زود چه دیر ، کدخدا تو دستمون می‌شه اسیر !
خرمن‌طلایی مال ما می‌شه ! مُشتِ ظالم پیش چشم‌وامی‌شه !

آخه این قصه رُ باید یه جور دیگه نوشت !
یه جور قشنگ ، نه این جوری سیاه‌سرد زشت !
ما که این مزرعه رُ با گریه سیر آب می‌کنیم ،
سبزی سنبله‌ها رُ رنگ آفتاب می‌کنیم ،
نباید راضی بشیم به کلکای کدخدا !
نباید پلرزیم از زنگ صدای کدخدا !
کدخدا هر چی باشه صاحب زنده‌گی که نیست !
زنده‌گی راضی شدن به بند برده‌گی که نیست !
ما باید یکی بشیم ! مزرعه‌هامون مال ماس !
دس به دست هم بدیم ! یه دس همیشه بی‌صداس !

یه شب از همین شبا چه زود چه دیر ، کدخدا تو دستمون می‌شه اسیر !
خرمن‌طلایی مال ما می‌شه ! مُشتِ ظالم پیش چشم‌وامی‌شه !

اعتراف

تپانچه‌ی نگاهِ تو ، مرا نشانه می‌رود !
تو می‌رسی واژه از یادِ ترانه می‌رود !
شروعِ های‌های من ! شریکِ بغضِ بی‌سبب !
دوباره سرِ رسیده‌یی ، رفیقِ لحظه‌های تب !
سرابِ خوبِ گم شدن ، در آن نگاهِ کهربا ،
مرا برهنه می‌کند از انزجارِ این قبا !
نگاه کن ! ثانیه‌ها چه انتظار می‌کشند !
تو اعتراف می‌کنی ، مرا به دار می‌کشند !

شروعِ افسانه‌ی غم ، ختمِ همین ترانه بود !
طره‌ی نازِ گیسِ تو ، کلافِ تازیانه بود !

نه تو به داد می‌رسی ، نه من به تو رسیده‌ام !
سراب‌گردِ خسته‌ام ، که عشق را ندیده‌ام !
مسافرِ ستاره‌ها ! تا شبِ هق‌هقم بیا !
که پرت مانده کوچه‌ی ترانه از صدای پا !
به سایه تکیه می‌دهم ، منِ گلو بُریده را !
پناه می‌برم به شب ، آوازِ ناشنیده را !
تو زنده‌یی مرگِ من ، باورِ من نمی‌شود !
بی تو دلِ مثله شده ، حریفِ تن نمی‌شود !

شروعِ افسانه‌ی غم ، ختمِ همین ترانه بود !
طره‌ی نازِ گیسِ تو ، کلافِ تازیانه بود !

هزار دومیّن شب

زاده‌ی شهرِ قصّه‌آم! محبوسِ برگای کتاب!
سالارِ نورِ آینه! رو این شبِ کهنه بتاب!
مهلتِ استخاره نیست، فرصتِ ما همین شبه!
این شب بی‌سقفِ ستون، هزار دومیّن شبه!
از اوّلِ حکایتِ قصّه‌ی گنبدِ کبود،
چشمای تو هوایی، چل‌گیسِ توی قصّه بود!
من نمی‌دیدم من، جز تو نمی‌دیدم! عزیز!
چل‌گیسِ واقعی منم، از بندِ قصّه بگریز!

نذار حکایتِ دلم، نخونده باقی بمونه!
جز تو کسی آخرِ این حکایت نمی‌دونه!

قصّه تموم نمی‌شه تو صفحه‌ی آخرِ کتاب!
سالارِ نورِ آینه! رو این شبِ کهنه بتاب!
من بپر به خلوتت! من بخون از سرِ سطر!
بذار که رسوا بشم از حضورِ بی‌پرده‌ی عطر!
عطرِ تنت رُجا بذار، تو پیچُ تابِ پیرهنم!
کفشای فولادی کجاس؟ کجاس عصای آهنم؟
ساده به تو نمی‌رسم، قصّه‌نویسِ دل‌نداره!
همیشه ختمِ قصّه‌ها، عاشقِ تنها می‌ذاره!

نذار حکایتِ دلم، نخونده باقی بمونه!
جز تو کسی آخرِ این حکایت نمی‌دونه!

بوفِ کور

نوزده فروردین سی ، پاریس چشاش بسته بود !
صدای جیغِ بوفِ کور ، تو حنجره‌ش شکسته بود !
کوچه‌ی شامپیونه بود ، آپارتمانِ سی هفت ،
همون جایی که بوفِ کور ، از توی قصه رفت که رفت !
خالقِ توپِ مرواری ، سایه‌ش دنبال می‌کنه !
غربتِ این خونه‌به‌دوش ، ترانه رُلال می‌کنه !
یه عُمره که دربه‌دره ، رَدّ سه قطره خون شده !
سایه‌ی اون مُدّتیّه ، مامورِ جلبِ اون شده !

تو زندگیِ آدما ، دردایی هس مثلِ خوره !
که روحِ توی انزوا ، ذره به ذره می‌خوره !

آی بوفِ کور ! آی بوفِ کور ! آی بوفِ کورِ دربه‌در !
پَریدنتِ یه حادثه‌س ! یه اتفاقِ پرده‌در !
برّه‌ها عادت می‌کنن ، به زوزه‌ی مُمتدِ گُرگ !
اما واسه تو زندگی ، شده یه زندونِ بزرگ !
به این بُتای لعنتی ، دوباره پُشتِ پا بزن !
تویی یه ناسزای ناب ! تویی تبلورِ شدن !
آی ! آدمای بی‌زبون ! تا کی اسیرین تو نَفَس ؟
نگا کنین که بوفِ کور ، جون می‌کنه کنجِ قَفَس !

تو زندگیِ آدما ، دردایی هس مثلِ خوره !
که روحِ توی انزوا ، ذره به ذره می‌خوره !

خاتونِ ماهِ سوّم

خاتونِ ماهِ سوّم! بی بی داغِ خُرداد!
بیا که بی حضورت، دل از ترانه افتاد!
نه از ستاره دم زد، نه کوچه رُ قدم زد،
قاصدکا رُ دستِ نسیمِ نابَلَد داد!
نوشتُ خوندُ سَر رفت، تا آخرِ سفر رفت،
دنبالِ همنفس بود، برای کشفِ فریاد!
قله نشین! کجایی؟ بگو که همصدایی!
بگو تو قصرِ جادو، ما رُ نبردی از یاد!
همیشه پا به پامی، تو لرزشِ صدامی،
درست مته یه یاور! درست مته یه همزاد!
آینه بی تو سرده! بهشتِ قصه زرده!
با تو کویرِ تشنه، میشه یه دشتِ آباد!
ببین که بی تو لالم! مرثیه‌ی زوالم!
بیا تا جون بگیره، نبضِ ترانه‌ی شاد!
بی بی عطرُ مهتاب! هق هقِ ما رُ دریاب!
که این نفسِ بُریده، یه فصلِ تازه می‌خواد!

ده درجه زیر شب

اونورِ قابِ پنجره دوباره تصویرِ شبه !
چله نشینِ حنجره بغضِ نفس گیرِ شبه !
دستِ سیاهِ سایه‌ها بازم ستاره چین شده !
بازم هوایِ خونه مون ده درجه زیرِ شبه !

بذار که سایه‌ها بگن کبریتِ بی خطر منم !
چراغُ روشن میکنم ، شعله به شب نمی‌زنم !
شب اگه موندگار بشه ، من تو خودم آفتابی‌ام !
نقابمو برمی‌دارم ، آینه رُ نمی‌شکنم !

تو از دحامِ عربده ، ترانه‌ها بادِ هواس !
همسایه‌ی صدای ما ، بازارِ داغِ مسگراس !

بذار جماعت ندونن دنیا تو پیرهنِ منه !
بذار ندونن که شبم با تو یه روزِ روشنه !

بذار که هیچکس ندونه معنیِ این ترانه رُ !
بذار که باور نکنن این من عاشقانه رُ !
بذار که پُشتِ سایه‌ها نلرزه از صدای من !
جرقه روشن میکنه شعله‌ی هر زبانه رُ !

تو از دحامِ عربده ، ترانه‌ها بادِ هواس !
همسایه‌ی صدای ما ، بازارِ داغِ مسگراس !

در ساعت پنج عصر

چشمات از اونور بادبزن دو خورشیدِ سیاس!
پُشتِ سَدِ پیرهنت کوجهای اسپانیاست!
پوستت از زیتونُ یاس، دلت از جنسِ طلاس!
سیمِ گیتارِ تنم به زخمه‌ی تو مبتلاس!

وعده‌ی ما باشه فردا! در ساعت پنج عصر!
رقصِ صدا باشه فردا! در ساعت پنج عصر!
ترانه‌ها باشه فردا! در ساعت پنج عصر!
کشفِ خدا باشه فردا! در ساعت پنج عصر!

صدای هزارتا قو نشسته تو زنگِ صدات!
صدتا مرواریدِ غلتون توی لبخندِ لبات!
تو چشات شعله‌ی چوپان واسه تاروندنِ گرگ!
خشمِ تو نیزه‌ی آخر توی میدونِ بزرگ!
دستِ تو جای گریز، یه سرزمینِ آشناس!
عمقِ احساسِ تو دریاس، دلم عاشقِ شناس!

وعده‌ی ما باشه فردا! در ساعت پنج عصر!
رقصِ صدا باشه فردا! در ساعت پنج عصر!
ترانه‌ها باشه فردا! در ساعت پنج عصر!
کشفِ خدا باشه فردا! در ساعت پنج عصر!

عکاس باشی

عکاس باشی ! عکاس باشی ! عکس تُو بی هوا بگیر !
یه عکس بی پرده ی ناب ، از روزگارِ ما بگیر !
عکس من بگیر ، عزیز ! با این تبسمِ دروغ !
بین ستاره جون داده ، تو این چشای بی فروغ !
بین که خط خورده دلم ، تو امتحانِ سایه ها !
باید که لبخند بزنی ، تو اوج این گلایه ها !

عکسم موندنی بگیر !
شب نباید خوشش بیاد !
باید بفهمه که چشم ،
دنیا رُ آفتابی می خواد !

عکاس باشی ! عکاس باشی ! عکس سیاه سفید بگیر !
از دل این آیه ی یأس ، یه عکس پر امید بگیر !
عکسی بگیر که توی اون ، شب پره سوزون نباشه !
تو سایه روشنش تبِ حادثه پنهون نباشه !
عکسی بگیر که مثل من ، تو قابا زندونی نشه !
معنی هر تبسمش ، گریه ی پنهونی نشه !

عکسم موندنی بگیر !
شب نباید خوشش بیاد !
باید بفهمه که چشم ،
دنیا رُ آفتابی می خواد !

نا تمام

روسریِ قشنگت ، به رنگِ برگِ باغه !
قلبِ تو ظهرِ مرداد ، مثلِ تنورِ داغه !
با اون چشایِ میشی ، وقتی دیوونه میشی ،
تو نی نی نگاهت ، یه عالمه چراغه !

یه شعرِ ناتمومی ! یه قصه‌ی نگفته !
وقتی که بی صدایی ، ترانه حرفِ مُفته !
مثلِ چراغِ امید ، مثلِ ظهورِ خورشید ،
وقتِ طلوعِ چشما ، سایه زمین میفته !

گونه‌ها ت سیبِ گلاب ! نفست یه شعرِ ناب !
همیشه کنارمی ، توی بیداریِ خواب !

تو سایه‌بونِ پلکات ، از تو نفس می‌گیرم !
کوچه‌ی کودکی رُ ، از آینه پس می‌گیرم !
خنده‌ی تو کلیدِ قفلا ی پیشِ رومه ،
یه شاه‌کلید برای قفلِ قفس می‌گیرم !

دستِ تو سرزمینِ ، کولیِ قصه‌هامه !
چشمِ تو چلچراغه ، روشنِ این شبامه !
وقتی که هستی هستم ، از عطرِ واژه مستم ،
بی تو تو هر ترانه یه جمله ناتمامه !

گونه‌ها ت سیبِ گلاب ! نفست یه شعرِ ناب !
همیشه کنارمی ، توی بیداریِ خواب !

سفر بخیر!

پُشتِ سَرُ نِگا نِکن ، تا نِبینی که می‌شکنم !
برو! سفر بخیر ، عزیز! یارِ همیشه‌ی منم!
پُشتِ سَرُ نِگا نِکن! دیدنی نیست گریه‌ی من!
وقتِ خِدا حافظی‌مون ، یه حرفِ آفتابی بزن!
بگو همیشه با منی ، تا آخرین فصلِ سفر!
بگو! بگو تا خون نشه ، این دلِ زارِ در به در!

سفر بخیر! عزیز دل!

گردنه‌ها پُر خطر!

ببین که از حقِ حقِ من ،

شونه‌ی واژه‌ها تَر!

برای برگشتنِ تو باید کدوم شعرُ سرود ؟
باید کدوم ترانه رُ از کفِ لحظه‌ها رُبود ؟
باید کدوم قصیده رُ به دستِ قاصدک سپرد ؟
باید که از تو آسمون چَن تا ستاره رُ شمرد ؟
بگو همیشه با منی ، تا آخرین سطرِ صدا!
بگو تا این ترانه رُ پُر کنم از خاطره‌ها!

سفر بخیر! عزیز دل!

گردنه‌ها پُر خطر!

ببین که از حقِ حقِ من ،

شونه‌ی واژه‌ها تَر!

میدونِ انقلاب

میدونِ انقلابُ باش : حراجِ پنجه‌بوکسُ دود !
حراجِ زخمُ مرگِ موش ! حراجِ این‌همه سرود !
میدونِ انقلابُ باش : آدمایِ عروسکی !
دروغایِ مصلحتی ! افسانه‌هایِ آلکی !
میدونِ انقلابُ باش : هجومِ ممتدِ گدا !
کمکِ کنین ! کمکِ کنین ، برایِ لبخندِ خدا !
میدونِ انقلابُ باش : پلکایِ منگِ نیمه‌باز !
زمزمه‌هایِ دم‌به‌دم : نواریِ غیرِ مجاز !

مادرِ خسته‌ی میدونِ بزرگ ، از تمومِ بچه‌هاش غافل شد !
یه نفر از دلِ قصه داد کشید: کوپنِ هفتادُ نه باطل شد !

میدونِ انقلابُ باش : ویتربینِ این مغازه رُ !
قصه‌هایِ کهنه‌ی شب ، با طرحِ جلدِ تازه رُ !
هنوز توی پیاده‌رو ، بوفِ کور افتاده رو خاک !
هنوز با توپِ مُرواری ، دیو سیاه می‌شه هلاک !
آی شوфра ! آی شوфра ! میدونِ آزادی کجاس ؟
چراغِ سبزِ زندگی ، کجای راه‌بندونِ ماس ؟
خسته از این دایره‌ام ! آی شوفرِ موافرِی !
منُ از این دخمه بپر ! هزار تومن هر جا بری !

مادرِ خسته‌ی میدونِ بزرگ ، از تمومِ بچه‌هاش غافل شد !
یه نفر از دلِ قصه داد کشید: کوپنایِ کهنه‌مون باطل شد !

حبسی

درِ قفس رُ وا نکن! ما همه حبسِ نفسیم!
اینجا نگهبان نمی‌خواد، ما هر کدوم یک قفسیم!
درِ قفس رُ وا نکن! ما همه حبسیِ تنیم!
درست مته عقربه‌ها، لحظه‌ها رُ رج می‌زنیم!
تو تکِ تکِ ثانیه‌ها، ضربه‌ی تازبان‌ها!
تو جمعه بازارِ سکوت، حراجِ ممتدِ خداس!

کلاغا گرسنه‌آن! چشمانونُ هم بذارین!
وقتِ خوابِ جای ستاره‌ها شهابُ بشمارین!
زیرِ لب، زیرِ پتو حرفای خوب خوب بزنین!
خوابِ بینین که دارین خورشیدُ بیرون میارین!

درِ قفس شیشه‌ای، اون غزلِ سنگی کجاس؟
تا کی باید جوانه زد، تو سایه‌ی سیاهِ داس!
کدوم نسیمِ نابلد، قصه‌مونُ ورق زده،
که دیوِ جادو دوباره، سراغِ خونه اومده؟
ستاره گریه می‌کنه، برای سَرُبرونِ ماه!
حنای ما رنگ نداره، تو این دقایقِ سیاه!

کلاغا گرسنه‌آن! چشمانونُ هم بذارین!
وقتِ خوابِ جای ستاره‌ها شهابُ بشمارین!
زیرِ لب، زیرِ پتو حرفای خوب خوب بزنین!
خوابِ بینین که دارین خورشیدُ بیرون میارین!

زنده‌گی نامه

دخترک! جَز تو که دستات واسه من مثلِ وطن بود،
کی می‌دونه که ترانه ، زنده‌گی نامه‌ی من بود ؟
کی می‌دونه ؟ کی می‌خونه ؟ چه کسی دلِ می‌سوزونه ؟
واسه این شبِ پره‌یی که ، فکرِ پروانه شدن بود !

من مَثِ دفترِ شعری که نخونده بسته می‌شه،
مونده بودم توی سایه ، پُشتِ این سدِ همیشه !
تو به من گفتی که « هستم ! » من حصارم رُ شکستم،
این نهالِ پیر در اومد ، از تو گُلخونه‌ی شیشه !

معنی معجزه بودی ، توی کفرانِ علاقه !
هر نگاهِ ساده‌ی تو واسه من یه اتفاقه !

حالا دفترم رُ پُر کن ، از غزل‌های نگفته !
بذار از برقِ نگاهت ، خورشید از سکه بیفته !
شبِ من رُ زیرِ رو کن ، به آتیش‌بازیا خو کن،
کاری کن که یخ نبندم تو ترانه‌های خفته !

روشنم کن تا بتابم رو به این شبای تیره !
بذار از حنای چشمت ، لحظه‌هام رنگی بگیره !
نقطه‌چینا رُ رها کن ، چشمای بسته‌م وا کن،
بی تو یه بغضِ قدیمی توی حنجره‌م اسیره !

معنی معجزه بودی ، توی کفرانِ علاقه !
هر نگاهِ ساده‌ی تو واسه من یه اتفاقه !

گفت بی گو

تو بگو ، من چی بگم تو گفتگوی آینه‌ها
وقتی جای زخم زنگارِ جذامِ رو تنم !
چون خودم خط‌خطی‌آم ، آینه رُ دوس ندارم !
شنیدنِ عادتِ من نیست ، همیشه داد می‌زنم !

هنوزم تو تختِ جمشید ، زیرِ سنگای سیاه ،
گورِ صد هزارتا از برده‌های خوبِ منه !
روی هر خشتِ رو هر ستونِ ویرونه‌ی اون ،
نقشِ انسانی که تو زنجیرا جون می‌کنه !

تو بگو ، بگو به دنیا چی داده ، دستای سیاهِ بی‌حافظه‌مون ؟
بگو جزُ به مُشتِ گذشته چی داریم ، توی صندوقچه‌ی گودِ خونه‌مون ؟
تو بگو ، بگو به دنیا چی دادیم ، غیر از این سکوتِ طولانیِ سرد ؟
گفت بی‌گوی صدا و سکسکه ، عُمریه جاری تو گنبدِ درد !

پُزِ حافظ رُ می‌دم که زیرِ سرنیزه‌ی من ،
جون به لب شدُ غزلِ نوشتِ آفتابیِ سرود !
پُزِ خیامُ می‌دم که حتا قَدِ به نفس ،
فارغ از هراسِ قداره‌ی تیزِ من نبود !

لافِ دیروزای دورِ تقویما رُ می‌زنم !
لافِ جنگُ مرگُ آدم‌کشی‌ای بی حساب !
لافِ سوزوندنِ پروانه‌ی سرخِ واژه‌ها ،
تو حریقِ تَندُ بی‌ترمزِ برگای کتاب !

تو بگو ، بگو به دنیا چی داده ، دستای سیاهِ بی‌حافظه‌مون ؟
بگو جزُ به مُشتِ گذشته چی داریم ، توی صندوقچه‌ی گودِ خونه‌مون ؟
تو بگو ، بگو به دنیا چی دادیم ، غیر از این سکوتِ طولانیِ سرد ؟
گفت بی‌گوی صدا و سکسکه ، عُمریه جاری تو گنبدِ درد !

مرثیه

گنبدِ سردِ قصه ، کبودِ تازیانه‌س !
وقتِ طلوعِ تازه ، تو ریتمِ این ترانه‌س !
تو انجمادِ این شب ، چشمت شعله‌ور کن !
که این چراغِ مُرده ، منتظرِ زبانه‌س !
نفسِ نفسِ صدام کن ! بذار که خوش صداشم ،
که بی صدا شکستن ، آفتِ این زمانه‌س !
ستاره رُ خبر کن ! سایه رُ در به در کن !
چشمِ تو چلچراغِ ضیافتِ شبانه‌س !
غزلِ غزلِ رسیدم به غربتِ نگاهت !
وقتِ سفر ، نگاهِ تو بهترین بهانه‌س !
مرهمِ این هراسی ، بی‌بی ناشناسی !
صدام کن ! آی ! صدام کن ! اسمِ تو محرمانه‌س !
محرّمِ رازِ من باش ! مرثیه‌سازِ من باش !
که با صدای سبزت ، مرثیه ، عاشقانه‌س !

لب‌دوختگان

لب‌دوختگان! مرغِ غزل بی‌پربال است!
در کنجِ قفس، ثانیهِ همسایه‌ی سال است!
از پیله در آید که مفهومِ سقوطید!
در خندقِ شب جستنِ خورشید محال است!

لب‌دوختگان! کاشفِ فریاد منم من!
از دامِ شبِ حادثه آزاد منم من!
بی‌حنجره و لالِ نفس‌مُرده شماید!
آن قاصدکِ همسفرِ باد منم من!

زمانه بد! ترانه رد! پنجره‌های خانه سد!
نبضِ ستاره بی‌طپش! ناجیِ قصه نابلد!

لب‌دوختگان! پنجره‌ی رو به سحر کو؟
فانوسِ صدا، نقطه‌ی پایانِ سفر کو؟
این کولی بی‌سقف به بیراهه رسیده‌ست،
همپای سفر در خمِ این پیچِ خطر کو؟

لب‌دوختگان! سوخته‌ی آتشِ طورید!
در بندِ تبِ این شبِ دیرینه صبورید!
یک جامِ لبالب همه از زهر بنوشید،
آن لحظه رها کنید که در سینه‌ی گورید!

زمانه بد! ترانه رد! پنجره‌های خانه سد!
نبضِ ستاره بی‌طپش! ناجیِ قصه نابلد!

یادگاری

ای غزل از تو رسیده! ای ترانه از تو جاری!
مرهمِ عزیز نابِ همه‌ی زخمای کاری!
پا بذار تو شبِ چشمام، با تو تازه می‌شه حرفام،
این تویی که مثل آینه، من یادِ من میاری!
مثِ یه حرفِ نگفته، با منی! زیبای خفته!
تا رسیدن به طلوعم، یه قدم فاصله داری!
توی این چله‌ی یلدا، تو شدی شروعِ فردا،
توی یخبسته‌گیِ باغ، صدای پای بهاری!
دلِ ما وقفِ نگاهت، چشممون مونده به راحت،
نه تو جاده‌گردِ خاکی، نه نشونی از سواری!
تو که نازی مثِ آهو، بگو عطرِ خنده‌هات کو؟
بیا که دیگه نمونده واسه دل صبرِ قراری!
بی تو سو نداره چشمام، بی تو می‌گیره نفس‌هام،
واسه من مثلِ هوایی، خونه‌یی، شهرِ دیاری!
پُل بزن به این شکسته، روزگار دستام بسته،
تو مثِ حکمِ رهایی از تو بندِ روزگاری!
من یه سوزن بانِ پیرم، که دیگه جون نمی‌گیرم،
تو مثِ خاطره‌های سوتِ آخرین قطاری!
من تو دلت نگه دار! دخترک! خدا نگهدار!
شاید این ترانه از من، بشه تنها یادگاری

خیابونی

مَثِ گُربه‌هایِ ول‌گرد ، تو خیابونا پلاسه !
با غمِ غصّه رفیقه ، خنده رُ نمی‌شناسه !
تخته‌نرده زنده‌گی رُ همیشه باخته وُ ساخته !
اما بازم پی بُرده ، فکرِ جُف شیشِ یه طاسه !

دلِ دخترِ فراری ، پُرِ عشقایِ دوروزهس !
همیشه تو امتحانِ دل‌سپرده‌گی رفوزهس !
قصه‌هایِ گُلُ شمعُ شنیده ، خبر نداره ،
خودِ اون پروانه‌یی که توی شعله‌ها می‌سوزهس !

دخترکِ دربه‌درِ محله‌هایِ بی‌چراغ !
چشماتُ نفروش به همه ، تو این حراجِ داغِ داغ !
فرارِ بی‌مقصدِ تو علاجِ دردت نمی‌شه !
زنده‌گی فیلمِ هندی نیست ، که خوب تموم شه همیشه !

شهرِ قصه پُرِ گرگه ، با کسی شوخی نداره !
تا که چشم رو هم بذاری ، یهو دخلتُ میاره !
زنده‌گی رُ زنده‌گی کن ! گریه تنها کارِ آبره !
تو می‌تونی آسمونُ بیوشونی با ستاره !

دلِتُ بده به امید ! باز برو به سمتِ خونه !
اون جا حتماً یه کسی هست ، که غمِ تو رُ بدونه !
می‌دونم که دوس نداری بایدُ نبایدا رُ ،
اما پرسه ، قدماتُ به جایی نمی‌رسونه !

دخترکِ دربه‌درِ محله‌هایِ بی‌چراغ !
چشماتُ نفروش به همه ، تو این حراجِ داغِ داغ !
فرارِ بی‌مقصدِ تو علاجِ دردت نمی‌شه !
زنده‌گی فیلمِ هندی نیست ، که خوب تموم شه همیشه !

مرا به یاد نگه‌دار!

حراج پنجره در سرزمین بی‌دیوار ،
سکوت حنجره در انزوای این تکرار ،
قدم قدم تو بیا ای ترانه‌ی بیدار !
مرا بپر به تماشای آخرین دیدار !

بین که بی‌تو گرفته صدای روشن ساز !
مرا بپر به طلوعی دوباره در آواز !
مرا بپر به نگاهت ، به نقطه‌ی آغاز !
مرا بپر به پرستو ، به اوج این پرواز !

مرا به یاد نگه‌دار !

مرا به یاد نگه دار !

دوباره بوسه‌ی جادو ، به خاطرم بسیار !
نگاه آخر آهو ، به خاطرم بسیار !
هجوم بغض غزل‌گو ، به خاطرم بسیار !
مسیر خاطره تا او ، به خاطرم بسیار !

مرا به یاد نگه‌دار ، همیشه در یادم !
که من تمام غزل را به چشم تو دادم !
مرا بپر به حصار که خسته از خویشم ،
بپر که با تو از این بند کهنه آزادم !

مرا به یاد نگه‌دار !

مرا به یاد نگه‌دار !

انفجار

تو ضیافتِ ستاره ، وسطِ این شبِ شیاد ،
تو بخون بی‌بی مهتاب ! خونه‌ی حنجره‌ت آباد !
یه بغلِ خاطره دارم ، واژه‌ی باکره دارم ،
وقتِ خودسوزیِ ساز ، گوشه‌ی پرده‌ی بیداد !
وقتی شاخه‌ها تَبَر شد ، وقتی گُل زیرُزَبَر شد ،
واسه باغچه‌گریه می‌کرد ، بیدِ تکیه داده بَر باد !
شبُ رَج زدیم از اول ، وقتِ قتلِ عامِ جنگل ،
آخرین برگِ شهامت ، از سریرِ شاخه افتاد !
حالا فصلِ انفجاره ! فصلِ آغازِ دوباره !
نگو حرمتِ ترانه ، خیلی وقته رفته از یاد !
چه تماشاییِ نازت ، جنسِ نقره‌س سیمِ سازت ،
برده‌ی یاغیِ قلبم ، با اشاره‌ت همیشه آزاد !
بخون از اولِ آواز ! برسون منُ به پرواز !
بگو کی نبضِ نفس‌هات ، میرسه به اوجِ فریاد ؟
دیگه با منی همیشه ، با تو آینه پیر نمیشه ،
چشمای تو طعمِ تازه ، به ترانه‌های من داد

آخرین فصل

فصلِ تازه‌مِ آخرینِ فصلِ منه !
چشمام از یه نورِ تازه روشنه !
با من این ترانه رُ زمزمه کن !
یکی پُشتِ حنجره‌م داد می‌زنه !

پُشتِ سرِ برگای خاکستریه !
پُشتِ سرِ قصه‌ی دیوِ پَریه !
رو به رو وعده‌ی من با خودمه !
پُشتِ سرِ وعده‌های سَرَسَریه !

تو سرایشی شبِ حنجره‌مون نفس بُرید !
تو که تازه نفسی بخون یه شعرِ پُر امید !

رو به رو بَرِگا سفیده ، زندگی رُ بنویس !
نقشِ دریا یه سرابه تشنگی رُ بنویس !
تو قبیله‌ی پریشونِ قلم شکسته‌ها ،
رختِ خوابِ پاره کن ! برهنگی رُ بنویس !

بنویس تا روزگار خاطره‌تُ خط نَزده !
بنویس اگه چشات نشونِ نورِ بَلده !
بنویس که اون کلاغِ بازم به خونه‌ش نرسید !
بنویس یکه سوار به خوابِ ما نیومده !

تو سرایشی شبِ حنجره‌مون نفس بُرید !
تو که تازه نفسی بخون یه شعرِ پُر امید !

یادِ من باش!

هر جا هستی ، یادِ من باش ! یادِ این نفس بُریده !
که یه عُمره توی آینه ، تنها عکسِ تو رُ دیده !
هر جا هستی ، یادِ من باش ! من که با یادِ تو موندم ،
پا به پای هر دقیقه ، از تو خوندم ! از تو خوندم !
از تو که شرمِ سلامت ، لحظه‌هامُ زیرُ رو کرد !
با خداحافظِ سردت ، چشمِ من به گریه خو کرد !

همترانه ! یادِ من باش !
بی‌بهانه یادِ من باش !
وقتِ بیداریِ مهتاب ،
عاشقانه یادِ من باش !

هر جا هستی ، یادِ من باش ! آخرینِ خاتونِ آواز !
با تو خوش صداترینه ، سیمِ بی‌زخمه‌ی این ساز !
یادِ من باش ، وقتی بی‌من این ترانه رُ شنیدی !
یادِ من باش ، اگه من رُ ، حتا توی خواب ندیدی !
بی‌تو تقویمِ سکوتِ من ، هفته‌ی آبی نداره !
این ترانه اوجِ من نیست ، این سقوطِ انتحاره !

همترانه ! یادِ من باش !
بی‌بهانه یادِ من باش !
وقتِ بیداریِ مهتاب ،
عاشقانه یادِ من باش !

جُردن

وقتی که گاز می‌دی ، با ماشینِ باباجون ، توی سربالاییِ جُردن ،
با موهای چربُ ، قیافه‌ی داغون ، سیگاری کنجِ کِبِتِ روشن ،
وقتی با توپ تیشِ صدای ضبطت ، کر می‌شه گوشِ جماعت ،
وقتی که نوربالای چراغت می‌زنه چشمایِ راحت ،
فکرِ بچه‌های جنوبِ شهر باش ، که یه لقمه نونم ندارن !
فکرِ جوونای دربه‌در باش ، که یه عمره بی‌قرارن !

جُردن ! جُردن !
پس بده دیروزمُ به من !
جُردن ! جُردن !
حرفای تازه‌تری بزنی !

وقتی که هی بوق می‌زنی بعدش ، مات منتظر می‌مونی ،
وقتی که آهنگای من زیر لب ، با صدای نکرهت می‌خونی ،
وقتی که جیغِ ترمزِ چرخت ، می‌پیچه تو گوشِ خیابون ،
وقتی خسارتِ جرینگی می‌دی ، آسون آسون آسون ،
فکرِ اونا باش که توی بارون ، حتّا یه سقفم ندارن !
اونا که جای ستاره شب‌ها زخماشون می‌شمارن !

جُردن ! جُردن !
کپ نکن از این حرفِ من !
جُردن ! جُردن !
عشقُ با من فریاد بزنی !

روشنم کن!

دلخوشِ خاطره‌ها تم! هیچکسُ جُز تو ندارم!
تو بگو، ترانه‌بانو! من کجای روزگارم؟
وقتی معنای ترانه، حرفای صدتا به غازه،
وقتی پیش پای خسته‌م، جاده‌های حيله بازه،
باید از کدوم دقیقه، برسم به خطِ سوم؟
تو کدوم ثانیه باید، خون بشم تو رگِ مردم؟

یادم بده ترانه‌ای بخونم،
تا دیگه دیواری نمونه برجا!
من ببر به اون شبِ قدیمی،
دلَم گرفت از این طلوعِ بی‌جا!

خسته‌ام از این رهایی، زیرِ سقفِ سُرَبِ کابوس!
این طلوعِ روشنی نیست، نورِ چلچراغِ جادوس!
دل به این ستاره‌نسیپار، برقِ چشمای یه گُرگه!
چه دروغِ دلنشینی، روی این لوحِ بزرگه!
تو بگو خاکِ سکوت‌م، از کدوم جوانه سبزه؟
روشنم کن که فروغت، به چراغونی می‌ارزه!

یادم بده ترانه‌ای بخونم،
تا دیگه دیواری نمونه برجا!
من ببر به اون شبِ قدیمی،
دلَم گرفت از این طلوعِ بی‌جا!

خوش خیال

چشمای تو رنگِ پاییزِ شماله ، دخترک !
نقاشی کشیدن از چشات محاله ، دخترک !
من به گردِ آهوی نازِ چشات نمی‌رسم ،
چون که هر رسیده‌یی پیش تو کاله ، دخترک !
ببرِ دلِ شبا میاد رؤیا می‌نوشه از چشات ،
آخه چشمت مَثِ یه چشمه زلاله ، دخترک !
تو کی هستی که کنارِ تو حقیرِ واژه‌هام ؟
پیشِ زیباییِ تو ترانه لاله ، دخترک !
بگو من چوبِ کدوم گناه دارم می‌خورم ؟
خیلی وقته رو لبام همین سواله ، دخترک !
همه زنده‌گیم شده تحمّلِ فاصله‌ها ،
همش از چاله تو چاه ، از چاه تو چاله ، دخترک !
دلِ می‌گه یه روز میای غصّه‌هام خط می‌زنی ،
می‌دونم ! این دلِ ساده خوش خیاله ! دخترک !
اما حتّا اگه تو چله‌ی یخِ سرِ برسی ،
واسه من اومدنت تحویلِ ساله ، دخترک !

سایه به سایه

اسم من : سایه‌ی تو ، سایه‌ی تو ، اسم من !
زاغ سیاه چشمت ، چشمای من چوب می‌زنه !
همیشه سایه به سایه ، همیشه پشت سرت !
با توئه تا ته رؤیا ، عاشق دربه‌درت !
اون که با تو رنگ آبی ، بی تو خاکستریه !
اون منم که بی تو ، حتا نفسم سرسریه !

دعوتم کن به یه جرعه خواب خوش !
خسته‌ام از این شب ترانه‌کش !
دعوتم کن به یه آواز قشنگ ،
پشت رنگین‌کمون پریده‌رنگ !

غافل از تب کوچه ، غافل از سقوط برگ !
گل یاست رُ سپردی دست بی‌رحم تگرگ !
غافل از غم چشمام ، غافل از من من !
نمی‌خوام تکراری شم ، یه حرف تازه‌تر بزن !
من باورکن بغض از سکوت من بگیر !
تنم رهاکن از حصار این شب حقیر !

دعوتم کن به یه جرعه خواب خوش !
خسته‌ام از این شب ترانه‌کش !
دعوتم کن به یه آواز قشنگ ،
پشت رنگین‌کمون پریده‌رنگ !

چله شمار

تو فصلِ تاراجِ درخت ، جوانه یعنی یه قیام !
ببین چه قیمتی شدن ، ترانه‌های بی کلام !
ببین که پابرنه‌ها ، خسته شدن تو نیمه راه ،
کی گفته از گنبدِ شب ، سر می‌زنه صدای ماه ؟
کی گفته خاطراتمون ، شبیه آرزو بشه ؟
کی گفته سنگِ کینه‌ها ، با آینه رو به رو بشه ؟

چله شمارِ سوگ ، کرکسِ پیرِ تقویم !
دیوارا رُ پوشوندن ، آگهی‌های ترحیم !

تو فصلِ تاراجِ نفس ، زمزمه یعنی یه قیام !
ببین چه قیمتی شدن ، ترانه‌های بی کلام !
تو این وُفورِ همهمه ، چقدر صدای ما کمه !
ببین که زخمِ حادثه ، دم به دم ! دم به دم !
ببین که دیوِ دل سیاه ، سلسله‌دارِ سایه‌هاس !
سکوتِ این حنجره‌ها اینجا به معنای صداس !

چله شمارِ سوگ ، کرکسِ پیرِ تقویم !
دیوارا رُ پوشوندن ، آگهی‌های ترحیم

رَدِ بهار

پَری پروانه پوشم! عمریه حلقه به گوشم!
بذار از شرابِ چشمت ، دو سه پیمونه بنوشم!
تو کدوم خاطره جاموند ، دستِ تابستونی تو؟
از کدوم حادثه سَررفت ، هق هقِ پنهونی تو؟

بی تو ترانه‌های من ، تو ضجه‌های شب گُمه!
گریه نکن! این دلِ مست ، خرابِ یه تبسمه!

نرو از خلوتِ دستام ، جاده رو به زمهریره!
پیشِ حرمتِ قدم‌هات ، خاکِ این جاده حقیره!
تو که داغِ داغِ داغی مثلِ آتیشِ تو کرسی ،
واسه چی رَدِ بهارُ ، از آدمِ برفی می‌پرسی؟
میشه با نازِ نگاهت ، صدتا سقفِ موندنی ساخت!
میشه لبخندُ دوباره ، یادِ این آینه انداخت!

بی تو ترانه‌های من ، تو ضجه‌های شب گُمه!
گریه نکن! این دلِ مست ، خرابِ یه تبسمه!

حرفِ بی حرفی

توی چشمت ستاره مُرده! دیگه شب عاشقانه نیست!
پس پُشتِ غمِ نگاهت، دیگه برقِ ترانه نیست!
بی تو تنها، با تو تنها، اینه پیشونی نوشت!
سه‌م از خوابت همین بود: این همه رؤیای زرشت!
با تو تنها، بی تو تنها، راهمون بی آخره!
این تویی که اولِ هر قصه خوابت می‌بره!

حرفای ما، حرفِ تکرار، حرفِ بی حرفی!
دستای گرمت کجا رفت؟ آدمک برفی!

زیرِ رگبارِ خاطرات، دوباره پرسه می‌زنم!
دم‌به‌دم از تو گر می‌گیرم، دم‌به‌دم بی تو می‌شکنم!
از سکوتت، تا سقوطت، یه گلایه فاصله‌س!
من تو با هم غریبیم، دلامون بی حوصله‌س!
از سقوطت، تا سکوتت، حرفای بی‌زاریه!
هر چی گفتم، هر چی گفتم، کهنه و تکراریه!

حرفای ما، حرفِ تکرار، حرفِ بی حرفی!
دستای گرمت کجا رفت؟ آدمک برفی!

دل گله

هم قسم ! کجای این فاصله‌ای ؟
تو کدوم سطرِ همین دل گله‌ای ؟
نگو چشمِ براهِ خورشیدی هنوز ،
آخ ! چه طاقتی ! عجب حوصله‌ای !

اگه این شب به شبیخون نرسه ،
اگه بغضِ ما به بارون نرسه ،
تو ضیافتِ سکوتِ آینه‌ها ،
اگه فانوسِ تو مهمون نرسه ،

تو سیاه چال می مونی تموم این حنجره‌ها !
دیوارا قد می کشن تو باورِ پنجره‌ها !
دیگه هیچ کوهکنی کوه بر نمی داره با عشق !
شب اسیر نمی شه تو زنجیرِ این زجره‌ها !

اگه این شب به شبیخون برسه ،
اگه بغضِ ما به بارون برسه ،
تو ضیافتِ سکوتِ آینه‌ها ،
اگه فانوسِ تو مهمون برسه ،

از دلِ حوضِ طلا قد می کشن فواره‌ها !
عطرِ مهربونِ یاس پُر می شه تو مشامِ ما !
دیو تو بطری ، ته اقیانوسا زندونی میشه !
چه تماشایی می شه جشنِ گلُ نورُ صدا !

مبتذل

وقتی خورشید ، یخ بنده ، یعنی عُمره شب بلنده !
ای طلوعِ بی‌بِهانه ! دلِ ما پیشِ تو بنده !
اینجا رخصتِ نفس نیست ! اینجا کرکسِ تو قفس نیست !
پیشِ خودسوزیِ طاووس ، اشکای منُ تو بس نیست !

باید از سایه‌ی ساطور ، تا ستاره ، خون بباریم !
باید این ثانیه‌ها رُ تو کتابا جا بذاریم !
توی سینه‌مون یه کپه حرفای خط‌خطی مونده ،
کی می‌گه برای کوچه حرفِ تازه‌ای نداریم ؟

توی زخمِ صورتِ رنگین‌کمونِ غزله ،
از نگاهِ سایه‌ها تنفست مبتذله !

بگو خورشیدم بمیره ! توی شبِ آینه کوره !
خود ندیدن التیامِ زخمِ این قومِ صبوره !
وقتی تو باورِ آینه ، خودت مُرده ببینی ،
واسه تاریکیِ خونه ، خودت آماده‌ترینی !
روشنی وقتی قشنگه ، که تو عاشقانه باشی !
وقتی که خودت حریص ، حکمِ تازیانه باشی !

توی زخمِ صورتِ رنگین‌کمونِ غزله ،
از نگاهِ سایه‌ها تنفست مبتذله !

سنگسار

مستانه باش! مستانه باش! این خانه بی‌خُم خانه نیست!
در عمقِ این آتشکده، جز پیکرِ پروانه نیست!
در این هجومِ ناگهان، سر را منه بر آستان،
چون رنگی از رنگین‌کمان، بر طاقِ این ویرانه نیست!
زنجیر بر پای چراغ، تیشه روان بر صیدِ باغ،
بنگر که در قومِ کلاغ، یک بلبلِ دیوانه نیست!

بیا! بیا! تو بیا ای طلایه‌دارِ غزل!
بیا! بیا! به تماشای سنگسارِ غزل!

مستانه باش! مستانه باش! این خانه بی‌خُم خانه نیست!
در عمقِ این آتشکده، جز پیکرِ پروانه نیست!
کبکان همه تسبیح گو، خون‌ها روان در ذهنِ جو،
سیمرغِ ما با شب بگو! در بندِ آبُ دانه نیست!
سرریز شو از صبرِ تن، ای قاصدِ یلدا شکن!
می‌نای سرخِ خونِ من، در حجمِ این پیمانهِ نیست!

بیا! بیا! تو بیا ای طلایه‌دارِ غزل!
بیا! بیا! به تماشای سنگسارِ غزل!

طلاق

حرفِ آخرُ بزن! حوصله‌مُ سَرَمی بَری!
خسته‌ام از این یکی شُدن، ولی دربه‌دری!
حرفِ آخرُ بزن! بگو باید چی کار کنیم!
منُ تو از خودمون نمی‌تونیم فرار کنیم!
هَر جا باشیم همینه! هم این جا، هم قلّه‌ی قاف!
حرفِ آخرُ بگو دُرُستُ پوست‌کنده وُ صاف!

بگو که شریکِ اشتباهِ همدیگه بودیم!
شریکِ زنده‌گیِ سیاهِ همدیگه بودیم!

حالا فکرِ رفتنی! خوب می‌دونم! بذار برو!
حرفاتُ دارم تو چشمات می‌خونم! بذار برو!
برو اما عمرِ هر دو تاملونُ آتیش زدی!
تو می‌گفتی راهِ خوشبخت شُدنُ خوب بَلدی!
بعضی از اشتباها تا آخرِ عمر باهاتن!
عشقمون یه اشتباه بود! اشتباهِ تو وُ من!

بگو که شریکِ اشتباهِ همدیگه بودیم!
شریکِ زنده‌گیِ سیاهِ همدیگه بودیم!

زندگی معنی مرگه!

پرده‌خونی بَسه ، مطرب! دلِ صدپاره رُ دریاب!
خوابِ بی‌دغدغه ننگه! وقتشه بپری از خواب!
تا کجای قصه می‌شه ، تن به ضربِ دلخوشی داد؟
بخون از خرابه‌های ، پُشتِ این پرده‌ی آباد!

مطربِ زنبورک‌خونه! حرفِ ترانه پنهونه!
اینجا برای مرثیه ، دلیلِ خوب فراوونه!

مطربِ زنبورک‌خونه! نیشِ ترانه‌هات کجاس؟
کدوم نسیمِ کینه‌دار ، دشمنِ فانوسِ صداس؟

پرده‌ی آینه رُ بنداز ، پیشِ چشمِ این جماعت!
این اهالیِ تزلزل! این تبارِ بی‌شکایت!
قصه ، بی‌غصه دروغه! زندگی معنی مرگه!
قصه‌ی زجرِ سپیدار ، زیرِ شلاقِ تگرگه!

مطربِ زنبورک‌خونه! حرفِ ترانه پنهونه!
اینجا برای مرثیه ، دلیلِ خوب فراوونه!

مطربِ زنبورک‌خونه! نیشِ ترانه‌هات کجاس؟
کدوم نسیمِ کینه‌دار ، دشمنِ فانوسِ صداس؟

ضرب المثل

منُ مهربون نِگاکن ، تا نلرزه دلُ دستم !
اسمِ تازه مُ صداکن ، تو بگو که من کی هستم !
منُ مهربون نِگاکن ، تا نیفتم از سرودن !
بهترین فصلِ کتابه ، صفحه‌های با تو بودن !

کی به جز من مئه سایه ، پابه پاس با غمِ چشمت ؟
اون کیه که غصه داره ، برای شبنمِ چشمت ؟
اون کیه که حتا تو خواب ، تو همیشه روبه‌روشی ؟
اون اسیرِ جاده‌هاسُ ، تو جوابِ جستجویی !

دوباره منُ نِگاکن ، با یه لبخندِ صمیمی !
مثلِ وقتِ سبزِ دیدار ، پای اون سَرِ قدیمی !
تو همون کوچی بُن‌بست ، که گذرگاهِ غزل شد !
اونجا که اسمِ منُ تو ، مثلِ یه ضرب‌المثل شد !

کی به جز من مئه سایه ، پابه پاس با غمِ چشمت ؟
اون کیه که غصه داره ، برای شبنمِ چشمت ؟
اون کیه که حتا تو خواب ، تو همیشه روبه‌روشی ؟
اون اسیرِ جاده‌هاسُ ، تو جوابِ جستجویی !

پیشونی نوشت

از چکیدن ستاره ، روی دفترچه‌ی خالی ،
تا رُبودنِ به بوسه ، از به خاتونِ خیالی ،
فاصله ، سطرِ نخستِ اولین ترانه بود !
از غزلخونیِ خورشید ، پسِ پشتِ پلکِ سایه ،
تا رسیدن به غروبِ سردِ آخرین گلایه ،
فاصله ، خطِ زدنِ شعرای عاشقانه بود !

از شکوهِ نقشِ لبخند ، رو لبِ برده‌ی آزاد ،
تا وقاحتِ تبسم ، توی صورتِ به جلا ،
فاصله ، بیداریِ چشمایِ پشتِ میله بود !
از چراغونیِ مهتاب ، رو نوکِ صخره‌ی نیرنگ ،
تا سقوطِ بی‌دریغ ، آخرین پلنگِ دلتنگ ،
فاصله ، لالاییِ عتیقه‌ی قبیله بود !

بگو از حراجِ فانوس ، توی شهرِ نونِ نخورده ،
تا شبِ مرثیه‌سازی ، واسه گُلخونه‌ی مُرده ،
فاصله ، چن تا شبِ نشکنِ پروانه‌کش ؟
از رَجَزِ خونیِ سلاخ ، پیشِ چشمایِ قناری ،
تا آتیش‌بازیِ تلخ ، تک درختِ یادگاری ،
دلِ خسته به کدوم مرهمِ نامریی خوش ؟

یه خرابه‌ی قشنگ ، هزار تا آبادی زشت !
این جهنمِ عزیزُ نفروختیم به بهشت !
دلِ ما غافل از این فاصله‌های کهنه بود ،
ما تو شبِ زاده شدیم ، همینهِ پیشونی نوشت !

عروسک

یکی بود ، یکی نبود ، زیر گنبدِ کبود،
یه عروسکِ قشنگِ نشسته بودش !
آبروهایش مثلِ کمون ، زیرِ طاقِ آسمون،
چشماشُ به راهِ قصّه بسته بودش !

تو همون عروسکی ! که با چشمِ پولکی ،
منُ مثلِ سایه دنبالت کشوندی !
گفتی با تو صادقم ! گفتی خیلی عاشقم !
اما عاشق نبودى پیشم نمودى !

اون عروسکِ عاشقه یا تو ؟ اون که فرقی نداره با تو !
دس رو دس گذاشتی موندی ، که یکی بفهمه حرفات !

عروسک جون نداره ! سرُ سامون نداره !
تا کجا می تونه چشم به راه بمونه ؟
خیلی وقته بی صداس ، انگار از دنیا جداس ،
تو دلش گلایه داره از زمونه !

تویی که دلِ نداری ، منُ تنها می ذاری !
تو سینه ت به جای دلِ یه تیکه سنگِ داری !
من که حرفی ندارم ! باز بگو: دوست دارم !
هنوزم قشنگه این دروغِ تکراری !

من دیگه غریبه‌آم با تو ! فاصله داره دلم تا تو !
دس رو دس گذاشتی موندی ، یکی باور کنه حرفات !

آوازه خون!

هی چپُ راست می‌دی کنسرت! خوش به حالت! ای آوازه خون!
عکست چاپ شده رو اینسرت! خوش به حالت! ای آوازه خون!
اسمت همه جا پیچیده! خوش به حالت! ای آوازه خون!
هر کسی کلیپت دیده! خوش به حالت! ای آوازه خون!
پولات از پارو بالا می‌زن!
همه‌ش آرت امضاً می‌گیرن!
کشته مُرده برات زیاده!
دوس دارنت مرڈم ساده!

اما بگو به من تو کی هستی؟
وقتی که رو به آینه نشستی!
یه آدم ساده، یا یه نابغه؟
که آینه واسه‌ش آینه‌ی دقه!

آخ! اگه خودت گم کنی، وای به حالت! ای آوازه خون!
اگه پُش به مرڈم کنی، وای به حالت! ای آوازه خون!
اگه فکر کنی خوش صدایی، وای به حالت! ای آوازه خون!
یا بگی که خود خدایی، وای به حالت! ای آوازه خون!
یهو می‌بینی صدات می‌گیره!
ستاره‌ی شانست می‌میره!
وقتی بدونن که تو کی هستی،
دیگه دکون صدات بستیی!

حالا بگو به من تو کی هستی؟
وقتی که رو به آینه نشستی!
یه آدم ساده، یا یه نابغه؟
که آینه واسه‌ش آینه‌ی دقه!

شروع کن!

صدتا دامادِ کفنِ پوش ، صدتا نو عروسِ بیوه !
کارِ ما به جای فریاد ، قلقلک دادنِ دیوه !
توی مهمونیِ شمشیر ، هلِ کشونِ تازیانه‌س !
حجله‌ی شاپرکامون ، جای جولانِ زبانه‌س !
نفسِ چراغُ بشمار ! مُرشدِ اسطوره مُرده !
چشمایِ کدوم مترسک ، زخمایِ ما رُ شمرده ؟

شروع کن ! شروع کن ! تو این پایانِ بی‌هق‌هق !
گذرگاهِ رهایی باش ، از این بن‌بستِ بی‌عاشق !
بذار مُهرپیشونیِ بازم ، بمونه پایِ این درگاه !
ببین از سنگِ سنگ‌انداز ، شکسته چلچراغِ ماه !
طلوعم کن ! طلوعم کن ! خروسِ تُک طلا خوابه !
آهای ! ماه‌پیشونی ! برگرد ! تنم بی‌تابِ مهتابه !

این همه سایه‌ی خسته ، این همه قفلِ شکسته !
پهلوانای ستاره ، صف به صف ، دسته به دسته !
قاصدک از دلِ خورشید ، واسه‌مون خبر آورده ،
وا کنین درای باغ ، که دروگر جون سپرده !
بزنین به طبلِ بوسه ! وقتِ رقصِ بی‌هراسه !
رقصِ بی‌پرده‌ی آخر ، وسطِ گودِ حماسه !

آهای ! ماه‌پیشونی ! برگرد ! تنم بی‌تابِ مهتابه !
طلوعم کن ! طلوعم کن ! خروسِ تُک طلا خوابه !
ببین از سنگِ سنگ‌انداز ، شکسته چلچراغِ ماه !
بذار مُهرپیشونیِ بازم ، بمونه پایِ این درگاه !
گذرگاهِ رهایی باش ، از این بن‌بستِ بی‌عاشق !
شروع کن ! شروع کن ! تو این پایانِ بی‌هق‌هق !

تاراج

به تاراجم بیا ، خاتون ! که من مغلوبِ مغلوبم !
تو این بُن بستِ بی لبخند ، به جرمِ بوسه مصلوبم !
از این تقویمِ تکراری ، ببر من رُ به بیداری !
رفیقِ باغِ خاکستر ! تو از رازم خبر داری !
بلوغِ عطرِ بابونه ، تو آوازِ تو پنهونه !
دلت دریای بی مرز ، نگاهت صد تا می خونه !

تاریخِ خونینِ غزل ، گذشته‌ی ترانه‌هاس !
طلوعِ بی پرده‌ی تو ، ختمِ تمومِ ماجراس !

به تاراجم بیا ، خاتون ! سکوتِ سازِ غارت کن !
منُ عربون کن از خوابم ، گُلُ آوازِ قسمت کن !
حریقِ بالِ پروانه ، طریقِ فتحِ ظلمت نیست !
پسِ پلکای هشیارت ، یه خوابِ بی نهایت نیست !
منُ گم کن توی شالت ! حریمِ امنِ رؤیا باش !
اگه تسلیمِ این مُرداب ، تو دریا باش ! تو دریا باش !

تاریخِ خونینِ غزل ، گذشته‌ی ترانه‌هاس !
طلوعِ بی پرده‌ی تو ، ختمِ تمومِ ماجراس !

فال فروش

اسمِ اون کوچه یادم نیست ، اما این دورُ ورا بود !
کوچه‌ای که وعده‌گاهِ دستای عاشقِ ما بود !
گفته بودی سرِ کوچه یدونه خونه به دوشه ،
پیرمردی که همیشه فالِ حافظ می‌فروشه !
اسمِ اون کوچه رُگفتی ، اما من دیگه یادم نیست !
یادمه ! اما تو آینه یه نفر می‌گه : یادم نیست !

بی تو کوچه رُ نمی‌خوام ، بی تو فال فایده نداره !
حتا حافظ نمی‌تونه ، تو رُ پیشِ من بیاره !
تو دیگه رفتی رفتی ، بی دلیلُ بی‌نشونه !
گوش بده ! یکی تو سینه‌م ، باز برای تو می‌خونه !

از شبِ خلوتِ کوچه ، می‌گذرم با چشمِ گریون !
تو بازم نیستی نیستی ، منمُ شرشرِ بارون !
کوچه خلوتِ عزیزم ! جای تو خالی خالی !
پیرمرد هنوز همونجاس ، خوش خیالم که تو فالی !
اما حتا توی شعرم ، ردپای نفست نیست !
بیا همپرسه‌ی من باش ! دستای من قفست نیست !

بی تو کوچه رُ نمی‌خوام ، بی تو فال فایده نداره !
حتا حافظ نمی‌تونه ، تو رُ پیشِ من بیاره !
تو دیگه رفتی رفتی ، بی دلیلُ بی‌نشونه !
گوش بده ! یکی تو سینه‌م ، باز برای تو می‌خونه !

ساده نیستی!

هیچی از تو نمی فهمم! مَثِ یِه آهنگِ خارِجی غریبه‌یی بَرَام!
دنبالِ خودت نگرد، لابه‌لای سطرایِ طلاییِ ترانه‌هام!
هیچی از تو نمی فهمم! مَثِ فرمولایِ سختِ جبرِ شیمی می‌مونی!
مَنُ باورِ نداری! خیلیِ وقته که واسه خودت لالایی می‌خونی!
باورت نمی‌کنم! نه! تو مَثِ دروغِ سیزده دیگه تکراری شُدی!
مَثِ اون لیلیِ جانی، دُچارِ یِه جورِ سادیسَمِ مجنون‌آزاری شُدی!

ساده نیستی! ساده نیستی! مُشکلی مثلِ معَمّا!
خلوتِ ما پُر شده از شایدُ بایدُ اَمّا!

دیگه دوستِ ندارم! نه! تو اونی نبودى که تو رو یاهام می‌دیدم!
طعمِ خیلیِ تلخی داشت، سیبِ گندیده‌یی که من با اشاره‌ت چیدم!
تو رُ اصلاً نمی‌بینم! حتّا وقتی که مَثِ الان نشستى رو به روم!
دلِ دیگه تو رُ نمی‌خواد! تو خودت اینُ می‌خواستى دیگه؟ نامرییِ خانوم!
پَس بذار تنها بمونم! تنهاییِ بهترِ از عذابِ بودنِ با تو!
فاصله‌ی خیلیِ عزیزه! مخصوصاً فاصله‌ی بینِ دِلِ من تا تو!

ساده نیستی! ساده نیستی! مُشکلی مثلِ معَمّا!
خلوتِ ما پُر شده از شایدُ بایدُ اَمّا!

تحت تعقیب

تو همه شهرها غریبیم! بی نصیبیم! تحت تعقیبیم!
ولی باز مِثِ سابقِ فکرِ دزدیدنِ سیبیم!
نفسِ پُلِیسُ دارم پُشتِ گردنم همیشه!
چشام از ترسِ شبیخون تا سحر بسته نمی‌شه!
سه روزِ هیچی نخوردم! جُز کتک، به جُز گلوله!
زخمِ کتفم پُرِ چرکه! تو جیبام قحطی پوله!
کلتِ من تو جیبِ پالتوم داره خوابِ خوبِ می‌بینه!
باورش نیس سَرِ راهم یه گروهان به کمینه!

همه‌ی جاده‌ها بسته‌س! همه‌ی پُلا شکسته‌س!
این فراری از فرازِ وحشتِ گلوله خسته‌س!

هرجا می‌رم پُشتِ پاهام، نقطه‌چینِ خونِ داغه!
جون ندارم! سَرِ راهم یه کیوسکِ بی چراغه!
باید امشبُ سحر کرد، توی این کیوسکِ خالی!
چشم می‌بندم می‌گیرم، یه شُماره‌ی خیالی!
بوقِ اشغالِ توی گوشم، مِثِ آهنگِ تگرگه!
این صدا رُ دوس ندارم! مِثِ لالاییِ مرگه!
نفسم داره می‌گیره، تنم از خونآبه خیسه!
یه صدایی میاد از دور، مِثِ آژیرِ پُلِیسه!

همه‌ی جاده‌ها بسته‌س! همه‌ی پُلا شکسته‌س!
این فراری از فرازِ وحشتِ گلوله خسته‌س!

ناشنیده

به اعتبارِ چشمِ تو ، ترانه زاده می‌شود !
کشفِ معمایِ غزل ، پیشِ تو ساده می‌شود !
از پسِ آنِ خاطره‌ها ، به خوابِ من رسیده‌یی !
آشفته‌گیسِ تر بیا ! که شعرِ ناشنیده‌یی !
به پینه‌زارِ شانهِ آم ، ابرِ عقیمِ را ببار !
واژه‌ی نابِ عشقِ را ، به یادِ دفترم ببار !

سکوتِ را بهانه کن ، که عشقِ خواندنی شود !
بخوان که از صدایِ تو ، ترانه ماندنی شود !

قصیده می‌شوم اگر تو تشنه‌ی شنیدنی !
به اوج می‌رسم اگر ، تو بی‌قرارِ دیدنی !
بیا که در هوایِ تو ، از نو نفس تازه کنم !
بیا که این حماسه را با تو پُر آوازه کنم !
کلید این کهنه قفس ، ظهورِ یک نگاهِ توست !
مسافرِ خسته نفس ، تشنه‌ی جان‌پناهِ توست !

سکوتِ را بهانه کن ، که عشقِ خواندنی شود !
بخوان که از صدایِ تو ، ترانه ماندنی شود !

وحشی ترین

بگین وحشی ترین حیوون کدومه؟ جواب این سوال کی می دونه؟
بگین گرگه؟ یا شیر؟ یا پلنگه؟ یا ببری که حریص بوی خون؟
ولی من این سوال بی جواب می پرسم از یه موش آزمایشگاه!
نگاهم می کنه، هیچی نمی گه، جوابش خیلی کوتاهه، مَثِ آه!
تو رگ هاش جای خون و وروسه چون که ما آدم ها نباید زود بمیریم!
باید درمون دردا رُ بفهمیم، واسه این کار مجازیم جون بگیریم!
می پرسم از یه اسب پیر اَبَلق، که عمری رُ به گاری بسته بوده!
جوابش خیلی تلخه آخه پُشتش، هنوز از ضربه ی شَلّاق کبوده!
یه فیله گنده تو میدون سیرکه، که می رقصه با سوتِ رام کننده!
ازش می پرسم اما می گه: ول کن! برو بابا! دلِ خوش سیری چنده؟

برای کشف اون حیوون وحشی، کجای دنیا رُ باید بگردم؟
سوالم ساده س اما بی جوابه، جوابش رُ چرا پیدا نکردم؟

می رم پیش گوزنی که سرِ اون آویزونه به دیوارِ یه تالار!
می گم وحشی ترین حیوون کدومه؟ سکوتش رو سرِ من می شه آوار!
یه روباه طلایی رُ می بینم، ولی اصلاً جوابم رُ نمی ده!
آخه اون خیلی وقته پالتو پوسته، دیگه مُرده! به آرامش رسیده!
تموم عمرشُ دررفته بوده، از آدم، از سگُ دامُ گلوله!
حالا پالتو شده، پایین پالتو، هنوزم جای تیرِ یه دولوله!
سوالُ از قناری ها می پرسم، قناری ها جوابش رُ می دونن!
جوابُ از صداشون می شه فهمید، مَثِ زدنویا آواز می خونن!
می رم تا باغ وحش، اون جا که شیرا، دارن از بی غذایی نِفله می شن!
سوالم رُ نگفته پس می گیرم، جواب این سوالم می شه روشن!

دیگه دنبال اون حیوون نگردین، من اون توی آینه پیدا کردم!
شماها رُ نمی دونم ولی من حالا دارم پی آدم می گردم!

حرفه

ساده شد نصیبتون این دلکِ پُر شرُّ شور !
مَثِ آینه که بیفته دستِ یه آدمِ کور !
شُما اصلاً توی باغِ این جور حرفا نبودین !
شُما قدِ سَرِ سوزنِ آمِ خاطرخوا نبودین !
ما رُ بازی می دادین با اون چشای ناقلاً !
رفتین پُشتِ شُما شکسته شد بغضِ پُلا !

بازیچه‌ی چشماتون ، این دلِ پریشونه !
من عاشقتون نیستم ، عشقِ حرفه‌ی ایشونه !

مَثِ تیلِه توی دستای شُما بود دلِ من !
می تپید فقط واسه اون گیسای شکن شکن !
اَمّا حیفِ اون همه تپیدنِ دلِ واسه تون !
حیفِ چشمِ به راهی دوچرخه‌ی نامه‌رسون !
ما رُ رنگ کرده بودین با حرفای دروغکی !
با نگاهای قشنگِ وعده‌های آَلکی !

بازیچه‌ی چشماتون ، این دلِ پریشونه !
من عاشقتون نیستم ، عشقِ حرفه‌ی ایشونه !

چشمای تو یعنی: وطن!

باشکوهی! مثل آوازِ عشایرِ وقتِ کوچ
مثل رقصیدنِ مردایِ گرسنه‌ی بلوچ!
مثل نقشِ کاشی‌کاریِ رو به طاقِ آجری!
مثل ضربای دُهلِ تو به ترانه‌ی لُری!
تو قشنگی! مَثِ برقِ سینه‌ریزِ نقره‌کوب!
مَثِ لهجه‌ی زُلالِ ماهیگیرایِ جنوب!
مَثِ یه دفزنِ کرد، یا یه سوارِ تُرکمن!
نمی‌ذاری تن بدم به ننگِ آواره شدن!

همخاکِ من! همحادثه! چشمای تو یعنی: وطن!
از عطرِ تو شروع می‌شن مَرزایِ سرزمینِ من!

بی‌دریغی! مثلِ جنگلایِ تن‌سبزِ شمال!
مَثِ چشمه‌یی که جا می‌شه تو کوزه‌ی سفال!
رو سرانگشتِ توئه هلالِ ماهِ دشتِ لوت!
من بیرون می‌کشی از توی باتلاقِ سکوت!
ساده‌یی! دُرُسِ مَثِ بومیایِ ساده‌ی کیش!
مَثِ کوچه‌هایِ یزدِ خونه‌هایِ کاهگلیش!
تو مَثِ جادویِ سازِ عاشقایِ آذری،
نمی‌ذاری تن بدم به غربتِ دربه‌دری!

همخاکِ من! همحادثه! چشمای تو یعنی: وطن!
از عطرِ تو شروع می‌شن مَرزایِ سرزمینِ من!

آشتی

توی این کوچه‌های مه گرفته،
کسی دلواپسِ اندوهِ من نیست!
هنوزم تو چشم خورشیدِ اَمّا ،
دیگه حسّی واسه روشن شدن نیست!

دوباره می‌رسم به خاطراتی ،
که با عطرِ خوشِ خونه رفیقن!
ترانه سررسیده از سکوت‌م،
ولی میلی ندارم من به خوندن!

تمومِ کوچه‌ها تاریکن این‌جا!
تمومِ آرزوها دستِ بادن!
من از این آدمک‌ها ناامیدم،
که چشمای منُ به گریه دادن!

منُ آشتی بده با سرزمینی،
که پایانِ تمومِ آرزوهاش!
پَبرِ من رُ از این شب‌های سنگی،
دل‌م بی‌تابِ کشفِ صبحِ فرداس!

منُ این پرسه‌های بی‌بهبونه!
منُ رؤیای لمسِ خاکِ خونه!
منُ آوازِ دلگیرِ غریبی،
توی پسکوچه‌ی غربت ، شبونه!

دروغگو

قشنگی اما کلکی! دروغگو! آی! دروغگو!
ما رُ بازی دادی آلکی! دروغگو! آی! دروغگو!
دستِ تو رو شد پیش من! دروغگو! آی! دروغگو!
دیگه به دلم کلک نزن! دروغگو! آی! دروغگو!

با دروغ ، توی خواب ، واسه من هزارتا قصر کاغذی ساخته بودی!
با ننگات ، با آدات ، منُ خوب تو دامِ عاشق شدن انداخته بودی!
با کلک ، به دلم ، گفتی که چشمای تو به روز به دادم می‌رسه!
برو که ، می‌دونم ، کوه به کوه نمی‌رسه ، آدم به آدم می‌رسه!

دلم برات تنگ نمی‌شه! دروغگو! آی! دروغگو!
با حرفِ تو رنگ نمی‌شه! دروغگو! آی! دروغگو!
برو دلمُ تنها بذار! دروغگو! آی! دروغگو!
دروغاتُ یاد من نیار! دروغگو! آی! دروغگو!

با دروغ ، توی خواب ، واسه من هزارتا قصر کاغذی ساخته بودی!
با ننگات ، با آدات ، منُ خوب تو دامِ عاشق شدن انداخته بودی!
با کلک ، به دلم ، گفتی که چشمای تو به روز دادم می‌رسه!
برو که ، می‌دونم ، کوه به کوه نمی‌رسه ، آدم به آدم می‌رسه!

به خوابِ من سر بزن!

یاس از گلوت روییده! عطرِ صدات پیچیده!
صدا به این سرسبزی، کی دیده؟ کی شنیده؟
مثلِ یه فصلِ تازه، اومدی بی اجازه!
دستِ تو از کوهِ یخ، آتشفشون می‌سازه!
تو یه رنگین‌کمانی، که سرزده توی شب!
کبریتُ آتیش بزن، تا گم نشه راه لب!

توی صدات صدای، هلهله‌ی بچه‌ها!
وقتِ پرسه تو پاییز، خَشِ خَشِ برگ زیر پا!
توی صدات صدای، تپیدنِ دلِ من!
عزیزم! گاهی وقتا به خوابِ من سر بزن!

معجزه‌مُ باور کن، با یه نگاه ساده!
بیا تا سطرِ نابِ شعرای بی‌اراده!
سکوتِ تو سقوطه، برگِ من از درخته!
غزلِ بی‌تو یه جمله‌س با واژه‌های آخته!
نذار که گم بشم تو، خاطراتِ نخ‌نما!
چن تا گریه مونده تا دیدارِ بعدی ما؟

توی صدات صدای، هلهله‌ی بچه‌ها!
مَثِ پرسه تو پاییز، خَشِ خَشِ برگ زیر پا!
توی صدات صدای، تپیدنِ دلِ من!
عزیزم! گاهی وقتا به خوابِ من سر بزن!

آبجی!

آبجی! قدِ یه نخود چشمتُ بنداز به دِلِم!
بی تو من عینهو مثلِ یه سِجِدِ باطم!
به چراغِ گُذِرِ مستای نصفه شبِ قسم،
که کتک خورده‌ی این زمونه‌ی هلاهم!

بازو رُ نیگا نکن ما له تیم! آبجی خانوم!
کفترام فقط به عشقِ تو می شینن روی بوم!
بومتون لب به لبِ با بومِ ما، خودت بگو،
آخه چی می شه تو هم بیای بشینی رو به روم؟

سَنَدِ منگوله دارِ دلمون وَقِفِ شُما!
کفترای جَلدمون ارزونی سَقْفِ شُما!
ما زمین خورده‌ی اون چشمای عاشق کشتیم!
نمی بینی ما رُ اَمَّا عَمْرِیَه دِلخوشتیم!

آبجی جون! دوس ندارم که آبجی جون صدات کنم!
یه اشاره کن تا حتّا جونم فدات کنم!
آخه قربونت برَم! وقتی تو کوچه راه می ری،
یه کم آسه تر برو! آمون بده نگات کنم!

ما که جزغاله شدیم بس که آتیش سوزوندی تو!
کفترِ جَلدتُ از رو پُشتِ بومِ پروندی تو!
به خیالت دِلِ کفترِ بازا کاروون سراس؟
نه عزیز! این جووری نیس که تو دِلِ ما موندی تو!

سَنَدِ منگوله دارِ دلمون وَقِفِ شُما!
کفترای جَلدمون ارزونی سَقْفِ شُما!
ما زمین خورده‌ی اون چشمای عاشق کشتیم!
نمی بینی ما رُ اَمَّا عَمْرِیَه دِلخوشتیم!

فقط خودمُ خودت!

از تَهِ جاَدَه اومدم ، پای پیاده اومدم !
برای دزدیدنِ تو ، ساده‌ی ساده اومدم !
عاشقتُ آواره کن ! فقط بهم اشاره کن !
غمِ دِلِ دیوونه‌ی اسیرِ ما رُ چاره کن !

بیا تا شهرِ دِلِ من ، فقط خودمُ خودت !
بگو غریبه‌ها بَرَن ، فقط خودمُ خودت !
کسی سراغمون نیاد ، فقط خودمُ خودت !
هیشکی جُدایی رُ نخواد ، فقط خودمُ خودت !

یه سر به خوابِ من بزن ! فقط تویی تو فکرِ من !
بگو بَرَام ! بگو بَرَام ، چه رنگیِ عاشق شدن ؟
بگو ستاره نباشه ، که برقِ چشما ت دارم !
برای سر رسیدنت ، ثانیه‌ها رُ می‌شمارم !

بیا بریم یه جای دور ، فقط خودمُ خودت !
یه جای پَرِتِ سوتُ کور ، فقط خودمُ خودت !
روی زمینُ آسمون ، فقط خودمُ خودت !
هیشکی نباشه بینمون ، فقط خودمُ خودت !

خنده‌ی تو

خنده‌تُ اَزَم نگیر ، تا شبُ طاقت بیارم !
من که جُز خنده‌ی تو هیچی تو دُنیا ندارم !
خندتُ اَزَم نگیر ، نذار به گریه خو کنم !
تو که باشی می‌تونم خورشیدُ آرزو کنم !
شب سیاه‌تر از همیشه‌س ، خنده‌تُ اَزَم نگیر !
نذار آلوده بشم ، به سایه‌های شبِ پیر !

خنده‌ها تِ مثلِ طلسمِ واسه رویینه شدن !
خنده‌ها تِ یه خنجره تو دستای خالی من !
خنده‌تُ اَزَم نگیر وقتی می‌رم به جنگِ شب ،
بذار از تو تازه شم ! بذار وطن شه این وطن !

از صدای گریه وُ ضجّه وُ ناله خسته‌ام !
از دیاری که تو اون خنده محاله خسته‌ام !
خسته‌ام از این همه مرثیه خونِ ناامید !
از کلاغی که تو هیچ قصّه‌یی خونه‌ش نرسید !
من سِحْرِ خنده‌ها تِ کن ! شبُ گم کن تو چشات !
بذار آروم بگیرم ، تو نقره‌ریزِ خنده‌ها تِ !

خنده‌ها تِ مثلِ طلسمِ واسه رویینه شدن !
خنده‌ها تِ یه خنجره تو دستای خالی من !
خنده‌تُ اَزَم نگیر وقتی می‌رم به جنگِ شب ،
بذار از تو تازه شم ! بذار وطن شه این وطن !

متواری

هر خواب ، پُر از کابوس ، هر سفره پُر از سُرمه‌ست !
در این شبِ زنگاری ، آینه شدن جُرم است !
محکوم تماشای این تعزیه‌بازاریم !
همسایه‌ی رؤیاها ! ما هر دو گرفتاریم !
از گستره‌ی اندوه ، امکانِ رهیدن نیست !
این پُشته‌ی خاکستر ، یادآورِ میهن نیست !

آزاده‌ترین برده ! دستانِ مرا دریاب !
فانوس شو تا از نو ، بیدار شوم از خواب !
تو آمدی در شب ، صد پنجره پیدا شد !
این جوی حقیر آخر ، هم‌صحبتِ دریا شد !

ما مرثیه می‌خوانیم ، بر خاطره‌ی خورشید !
این کهنه عروس آخر ، در قلعه‌ی شب تُرشید !
کو آینه‌یی تا من ، تقویم ببینم باز !
هر حادثه چینی شد ، بر چهره‌ی بی‌آواز !
هر بار که نه گفتیم ، تعبیر به آری شد !
فریادِ سکوتِ ما ، در شب متواری شد !

آزاده‌ترین برده ! دستانِ مرا دریاب !
فانوس شو تا از نو ، بیدار شوم از خواب !
تو آمدی در شب ، صد پنجره پیدا شد !
این جوی حقیر آخر ، هم‌صحبتِ دریا شد !

هم غزل

دخترک! اجازه هست رختِ ترانه تن کنم؟
می‌شه با برقِ چشات سیگارم روشن کنم؟
فرصتی بده که با چشمِ تو آفتابی بشم!
من همونم که باید این شب ریشه کن کنم!

دخترک! فرصتِ هم‌سقفی ما خیلی کمه!
نگو جامون تا ابد تو دلِ این جهنمه!
شب، سحر می‌شه اگه، ظلمت باور نکنی!
دیگه میدون خسته‌س از حضورِ این مجسمه!

بگو دوسم داری تا زمونه وارونه بشه!
بگو دوسم داری تا خونه بازم خونه بشه!
رمزِ آبادی این خرابه عشقه! هم‌غزل!
تو بگو هستی تا قصرِ دیوا و پروونه بشه!

اگه جادوگرِ شب سایه به سایه با منه،
اگه ابلیس سیاهی فکرِ خنجر زدنه،
توی جون پناه دستای تو جا خوش می‌کنم!
می‌دونم چاره‌ی این شکنجه، عاشق شدنه!

به شبِ شکنجه‌گر تکیه نده! عزیزِ دل!
بیا رخوت بگیر از این دقایقِ کسل!
سیبِ حوا رُ بده به دستای تشنه‌ی من،
من با صاعقه ساختن، نه با خاک آب گل!

بگو دوسم داری تا زمونه وارونه بشه!
بگو دوسم داری تا خونه بازم خونه بشه!
رمزِ آبادی این خرابه عشقه! هم‌غزل!
تو بگو هستی تا قصرِ دیوا و پروونه بشه!

پارکِ رفتگر

یه تابِ بی‌سرنشین! پرچمای نشسته!
فواره‌های خاموش! نشونیاَم دُرسته؟
رفتگرِ فلزی! نیمکتِ سبزِ سنگی!
خاطره‌های کهنه، واژه‌های کلنگی!
ساعتِ ساکتِ پارک، عقربه‌های مُرده!
انگار یه عُمره این‌جا، هیچی تکون نخورده!

آی مجسمه‌ی پارکِ رفتگر! از دخترِ رؤیاها چه خبر؟
آی مجسمه‌ی پارکِ رفتگر! از تپیدنِ دِلِ ما چه خبر؟

سُرسُره‌های خلوت! یه حوضِ خُشکِ بی‌آب!
دُرُسِ شبیهِ خوابه، منُ بیدار کن از خواب!
گُلابتونِ گیست، طلاَتر از طلا بود!
به خواستنِ همیشه‌ت، دِلِ ما مبتلا بود!
دوباره این‌جا نیستی! دخترِ یاسُ شب‌بو!
تو پارکِ بی‌ترانه، آهنگِ خنده‌هات کو؟

آی مجسمه‌ی پارکِ رفتگر! از دخترِ رؤیاها چه خبر؟
آی مجسمه‌ی پارکِ رفتگر! از تپیدنِ دِلِ ما چه خبر؟

با تو!

شب پُر از ترانه می‌شه با تو!
قصه عاشقانه می‌شه با تو!
باغ پاییزی تنهایی من،
باغ پُر جوانه می‌شه با تو!

با تو از خاطره‌ها سرشارم!
با تو تا آخر شب بیدارم!
عشق من! دست تو یعنی خورشید!
گرمی دست تو ز کم دارم!

با تو بودن، با تو موندن، با تو رفتن آرزومه!
هر جا باشی، هر جا باشم، چشمای تو روبه‌رومه!

پُرم از حس رسیدن با تو!
عاشق ستاره چیدن با تو!
همه قصه‌ها به آخر رسیدن،
نامومه قصه‌ی من با تو!

با تو می‌شه شب تاریک شکست!
می‌شه تا همیشه چشم به رات نشست!
با تو می‌شه زنده‌گی ز دوره کرد!
دل به لحظه‌های تنهایی نبست!

با تو بودن، با تو موندن، با تو رفتن آرزومه!
هر جا باشی، هر جا باشم، چشمای تو روبه‌رومه!

بعد از این

بعد از این فقط خودِ تو! بعد از این من دیگه بی‌من!
از آتیش‌بازیِ چشمت ، چشمِ این شب‌زده روشن!
بعد از این نه من ، نه هق‌هق! بعد از این عاشقِ عاشق!
آی ترانه‌های خاموش! وعده‌ی ما سرِ خرمن!
بعد از این نه من ، نه تکرار! بعد از این همیشه دیدار!
تو مَثِ لهجه‌ی عشقی ، واسه خوش‌حنجره بودن!
منم این شکسته‌گیتار! حرمتِ عشقِ نگه‌دار!
که گُلایِ سرخِ جادو ، روی پیره‌نم شکفتن!
وقتی اومدی سراغم ، دل به این حادثه دادم!
کهنه شد شعرای تازه‌م! کهنه شد گریه‌شمردن!
نگو : وقفه‌ی غزل کو؟ تو کتابِ این غزل‌گو!
پیشِ قهوه‌زارِ چشمت ، ناخودآگاهِ سرودن!
تک‌چراغِ شبِ من باش! معنیِ عاشق شدن باش!
غم‌نخور که این جماعت ، ما رُ از حافظه بُردن!
نه دروغی ، نه حقیقت! نه همیشه ، نه به نُدرت!
پیره‌نِ تازه‌ی شعری ، واسه این دریده پیره‌ن!
ختمِ قصه‌ناتمومه ، بی تو زندگی حرومه!
با طلسمِ یه اشاره ، قُرُقِ قلبمُ بشکن!
منُ با اسبِ طلایی ، برسون تا به رهایی!
با تو شیرین‌شکستن! با تو سهلِ جون سپردن!

می شناسمت!

یه نفر هست که تو دستاش گل نیلوفر بوداس!
یه نفر هست که سکوتش واسه من مثل معماس!
اونکه پاهاش رو زمینه ، روی شونهش دو تا باله!
اون فرشته‌ای که عشقش ، مثل رؤیای محاله!
یه نفر که خیلی خوبه ، پیش آینه روسفیده!
هیچکسی اون تا امروز ، حتا توی خواب ندیده!

خوبِ خوب میشناسمش!

از گل یاسِ تنش!

سازا مهمونی دارن ،

پُشتِ چینِ پیرهنش!

یه نفر هست! یه نفر هست که شبیه منُ ما نیست!
اونی که حتا نظیرش ، تو تمامِ قصه‌ها نیست!
یه نفر که سبزه سبزه! یه نفر که نابه نابه!
تو دلش کوره‌ی خورشید ، تو چشاش سیلِ مذابه!
یه پریزادِ زلاله که فقط من اون دیدم!
اون تویی که من یه عمره ، نازتُ به جون خریدم!

خوبِ خوب میشناسمت!

از گل یاسِ تنت!

سازا مهمونی دارن ،

پُشتِ چینِ پیرهنت!

شهرِ من!

از سرِ میدونِ ونک ، تا انتهای پامنار ،
از آخر نیاوران ، تا پای ریلای قطار ،
شهرِ پریشونِ منه ، که داره فریاد می‌زنه ،
توی نگاهِ خسته‌ی ، این آدمای بی‌شمار !

این آدما که له شدن ، زیر فشارِ زنده‌گی !
حتّا تو قرنِ بیستِ یک ، این‌ورا رسمِ برده‌گی !
آی تو که هی بد میاری ! بگو تو چنته‌ت چی داری ؟
بگو به جز من غمت می‌خوای تو شهر به کی بگی ؟

فواره تو پارکِ شهر ، هنوز زمین‌گیر نشده !
نیزه‌زنِ میدونِ خُر ، بعدِ یه عمر پیر نشده !
حراجی کبوتر ، میدونِ مولوی هنوز !
پهلوانِ معرکه‌گیر ، حریفِ زنجیر نشده !

حریصِ عطرِ مادرم ! حریصِ خوابِ پشه‌بند !
حریصِ عریونیِ ماه ، رو پُشتِ بومای بلند !
حریصِ دادِ پنبه‌زن ، تو کوچه‌های کاگلی !
حریصِ قصه‌های دور: شاپریِ گیسو کمند !

کوچه‌ی ملّیِ هنوزم ، صدای پامُ کم داره !
آب‌انبارِ بدونِ آب ، چشمتُ یادم میاره !
من اومدم تو این هوا ، نفس رُ تجربه کنم !
با من بیا تا ته خط ! بگو: آره ! بگو: آره !

فواره تو پارکِ شهر ، هنوز زمین‌گیر نشده !
نیزه‌زنِ میدونِ خُر ، بعدِ یه عمر پیر نشده !
حراجی کبوتر ، میدونِ مولوی هنوز !
پهلوانِ معرکه‌گیر ، حریفِ زنجیر نشده !

شبِ خیس

با نوازشِ نگاهت شبُ از یاد می‌برم !
با تو از هجومِ این حادثه‌ها بی‌خبرم !
با تو سبزم مته باغچه ، با تو مجنون مته بید !
با تو شاعر مته نیما ، پُر شعرای سپید !
با تو داغم مته خورشید ، با تو جاری مته رود !
مثلِ یه نقشِ مقدس روی دارِ تارِ پود !

وقتی هستی ، همه نیستن ، شاپری ! بی‌بی بارون !
بگو موندنی‌ترینی ! منُ از سفر نترسون !

توی چشمای تو می‌شه طعمِ بودن رُ چشید !
میشه روی گریه‌ها خطِ فراموشی کشید !
چشمای تو شبِ خیس ، دوتا یاقوتِ سیاه !
مثلِ زیباییِ برکه ، وقتِ شستشوی ماه !
مثلِ انعکاسِ فانوسِ توی آینه‌ی زلال !
اولین سطرِ ترانه ، کشفِ یه شعرِ محال !

وقتی هستی ، همه نیستن ، شاپری ! بی‌بی بارون !
بگو موندنی‌ترینی ! منُ از سفر نترسون !

بیا خوابت نَبَره!

روزای هفته مَثِ تیغهی هَف تا خنجره!
کی می تونه که از این خنجرا جون درِبَره؟
ماهی سیاهی که قصّه‌ی دریا رُ می گُفت،
خیلی وقته که رو آبِ حوضمون شناوَره!
توی شبای شهرمون عابری سوت نمی زنه!
کسی بیدار نمی مونه پُشتِ قابِ پنجره!
دَلِ صافُ ساده این روزا خریدار نداره!
هر کی نارو بزنه، یه عاشقِ قلندره!
این جا حرفِ آخرُ همیشه چاقو می زنه!
نازِ چشمِ آهو رُ این جا کسی نمی خره!
این جا صحرازاده‌ها قیَمِ جنگلا شُدن!
روی دوشِ گزمه‌ها جای مُسلسلِ تَبَره!
سایه‌ی سیاهِ داسِ اُفتاده روی سَرِ یاس،
همه‌ی مزرعه زیرِ چکمه‌ی دروگره!
ما همه به همصدایی با بهار مَتهمیم!
یکی جُرمش زیاده، اون یکی جُرمش کمتره!
کج کلاه به همه چیزِ دنیا مشکوکه! می گه:
نقشه‌ی یه توطئه‌س رو نقشِ بالِ شبپره!
لیلی از ترسِ فَلَکِ رختِ سیاه تَن می کنه،
مجنون از ترسِ آژان تو کوچه‌ها دربه دره!
روی هر ترانه‌یی که تَن به تاریکی نده،
دو تا خطِ بی حیا وُ قرمزِ یه ضَبدره!
توی این زمونه باد برای پرچم می وُزه!
هر جای نقشه که باشی برده‌گی مقدره!
می دونم خسته شُدی! اما بذار بازم بگم!
غصه‌ی ما قصه نیس! آی! بیا خوابت نَبَره!
داد نزن که دلشکاری از سکوتِ آسمون!
گلوتُ پاره نکن! اوسای ما گوشاش کر!

مُدل

رنگای اصلی ، قَلَمو ، تو و سه پایه و یه بوم !
من بهترین مُدل می شم ، وقتی تو باشی روبه روم !
موقعِ نقّاشی بگو هیچ کسی این جا نباشه !
چی می کشه اون مُدلی ، که عاشقِ یه نقّاشه ؟
وقتی که از اون ورِ بوم چشمت می دوزی به من !
تازه می فهمم که چه حسِ خوبیه عاشق شدن !
این دِلِ عاشقم بیار تو نقّاشیت ، نقّاش خانوم !
من دوباره زنده کن رو صفحه ی سفیدِ بوم !

تو دنیای نقّاشیات ، شبم یه روزِ روشنه !
رنگین کمونِ کهنه رُ دستای تو رنگ می زنه !

یه جنگلِ نقّاشی کن ، تا تو درختا گم بشیم !
بیا با هم سفر کنیم ، جُدا از این مَرْدَم بشیم !
از مَرْدمی که دنیاشون ، دنیای خاکستریه !
آرزوهاشون کوچیکه ، رؤیاهاشون سَرَسَرِیه !
برام یه آسمونِ بکش ، تا بادبادک هوا کنیم !
ما می تونیم زنده گی رُ نصیبِ آدما کنیم !
دنیا رُ رنگ به رنگ بکش ، خسته ام از رنگِ سیاه !
من تا نقّاشیت بَر ، من بدزد با یه نگاه !

تو دنیای نقّاشیات ، شبم یه روزِ روشنه !
رنگین کمونِ کهنه رُ دستای تو رنگ می زنه !

اتوبوس

نمی‌خوام بُر بخورم تو آدمایی که صُبا ،
خودشون می‌رسونن به صفِ دورِ دراز !
خسته و رؤیا ندیده ، گیجُ منگُ نیمه خواب ،
دگمه‌هاشون نیمه بسته ، پلکِ چشما نیمه باز !

واسه اونا زنگِ ساعتِ یه عذابِ ممتدِ ،
بدترین لحظه براشون لحظه‌ی بیداریه !
روزاشون مثلِ همه ، هفته‌هاشون شبیه هم ،
هم سلام ، هم خداحافظ ، واسه‌شون تکراریه !

اتوبوس سَر می‌رسه ، خالی بی‌مسافرِ ،
می‌گذره از دمِ ایستگاه ، بی‌نگاه پُر شتاب !
آدما با چشمای مات اون تعقیب می‌کنن ،
دیگه نه فرصتِ پُرسشِ ، نه مهلتِ جواب !

اتوبوس خالی خالی ، میگذره با بی‌خیالی !
آی مسافر ! آی مسافر ! داد بزن ! مگه تو لالی ؟

من نمی‌خوام بُر بخورم تو آدمای بی‌نفس !
من نمی‌خوام جون بکنم ، اینور میله‌ی قفس !
من نمی‌خوام مَهره باشم ، تو شهرِ شطرنجیِ بد !
من نمی‌خوام راهی بشم ، پیِ چپونِ نابَلد !

اتوبوس خالی خالی ، میگذره با بی‌خیالی !
آی مسافر ! آی مسافر ! داد بزن ! مگه تو لالی ؟

سَرَسَرایِ چشمِ تو!

باورم نیست ، این تویی که پا میذارى توى خونهم !

یه کبوترِ سفیدی ، که می‌شینی روی شونه‌م !

چارقدِ شیشه‌ای سَر کن ! یه نوازنده خبر کن !

همه گوش به زنگن اما ، من برای تو می‌خونم !

این نگاه ، این صدا رُ ، این نفس رُ از تو دارم !

شب به شب ، شعرُ ترانه واسه تو هدیه میارم !

با طنینِ هر ترانه ، میشکنم فاصله‌ها رُ !

دستایِ سردمُ دریاب ! طاقتِ دوری ندارم !

دیوارا آینه‌کاریه ، تو سَرَسَرایِ چشمِ تو !

جونمُ پیشکش می‌کنم ، تنها برای چشمِ تو !

یه نفسِ بخون ! عزیزم ! تا ترانه خوش صداشه !

مُشتِ بسته‌ی سکوت‌م ، با اشاره‌ی تو واشه !

درُ رو دنیا می‌بندیم ! به شبِ قصه می‌خندیم !

نمی‌ذاریم دلِ هیچکس ، محرمِ خلوتِ ماشه !

زیرِ سقفِ پاکِ دستات ، میشه زندگی رُ فهمید !

میشه برقِ زندگی رُ توی چشمِ عاشقت دید !

میشه زیرِ سایه‌ی تو ، قد کشیدُ خوش نفس شد !

میشه زخمِ روزگارُ به نوازشِ تو بخشید !

دیوارا آینه‌کاریه ، تو سَرَسَرایِ چشمِ تو !

جونمُ پیشکش می‌کنم ، تنها برای چشمِ تو !

شبِ بارونیِ تهرُونِ

شبِ بارونیِ تهرُونِ ، شبِ نمناکِ ترانه‌س !
شبِ رگبارِ عزیزِ خاطراتِ عاشقانه‌س !
پرسه‌ی منُ تو با هم ، تو محله‌های شمرون !
نقره‌ریزِ خنده‌ی تو ، زیرِ قطره‌های بارون !
کوچه‌های تنگِ تجریش ، پرسه‌های خیسِ دَرَبند !
رو لبِ تو زنده می‌شُد ، خطِ جادوییِ لبخند !
می‌دویدیم زیرِ بارون ، زنده‌گی تو مُشتِ ما بود !
هر نگاهِ تو شروعِ یکی از ترانه‌ها بود !

چترِ من ، روسریِ تو ! چترِ تو ، بارونیِ من !
پرسه‌هامون دیدنی بود ، ای همیشه‌گی‌ترین زن !
بی‌تو کوچه‌های تهرُونِ ، لایقِ پرسه زدن نیست !
غیر از این سایه‌ی خسته ، کسی همپرسه‌ی من نیست !

دوتاییِ دَم می‌گرفتیم ، شعرِ آهنگای دورُ
صدای ما تازه می‌کرد ، کوچه‌های سوتُ کورُ
وقتی دلگیریِ تنها... بوی موهات زیرِ بارون...
میونِ این همه کوچه... ساحلِ غمِ فریدون...
ای سوارِ اسبِ ابلق... یه شبِ مهتابِ فرهاد...
واسه تو قدِ یه برگم... یا فروغی ، شعرِ شیاد...
حالا اون محله‌ها رُ پرسه می‌زنم دوباره !
بی‌تو تهرُونِ چه غریبه‌س ، تو دلمِ بارون می‌باره !

چترِ من ، روسریِ تو ! چترِ تو ، بارونیِ من !
پرسه‌هامون دیدنی بود ، ای همیشه‌گی‌ترین زن !
بی‌تو کوچه‌های تهرُونِ ، لایقِ پرسه زدن نیست !
غیر از این سایه‌ی خسته‌م ، کسی همپرسه‌ی من نیست !

زنده‌گی

نه سلام نه علیک ، زنده‌گی فقط خداحافظی بود !
خداحافظی با رؤیا ، با دل با این دقایق حسود !
خداحافظی با خواهش ، با امید آرزو و خاطره !
خداحافظی با تو ! زلال چشم تیله‌یی ! ناز باکره !
مهلته نبود واسه شمردن برگ درختای زمین !
من فقط پاییز دیدم ، با زوال زشت گل‌ها ! همین !
فرستی نبود واسه ، ثبت بی‌هراس روزای قشنگ !
بی‌خیال قدم زدم ، اما تا زانو تو پوک‌هی فشنگ !

زنده‌گی چیز بدی نیست اما من بد بودم !
توی امتحان بودن ، همیشه رد بودم !

نه سلام نه علیک ، زنده‌گی فقط خداحافظی بود !
خداحافظی با بوسه ، تن دادن به سایه‌های تن‌کبود !
من نفهمیدیم چه تیزه ، پنجه‌ی دستای گربه‌ی ملوس !
سر نمی‌زنه سپیده ، با صدای جیغ هر جوجه خروس !
فکر اون گربه بودم ، که همه بچه‌هاش می‌بلعید !
اون که لبخند من ، از توی عکسای کهنه‌م دزدید !
رو یه تخت پر میخ ، هی از این پهلو به اون پهلو شدم !
زنده‌گی فقط همین بود ، سوختن رنج عذاب دم به دم !

زنده‌گی چیز بدی نیست اما من بد بودم !
توی امتحان بودن ، همیشه رد بودم !

طرح...

نیم دقیقه مونده به گلوله بود ، که یه آهو لب رودخونه رسید !
سَر بُلند کردُ واسه یه ثانیه ، پیرهنِ نرمِ نسیمُ بو کشید !
از تو بیشه‌ی کنارِ رودخونه ، صدای خُشکِ گَلدنِ گَدن شنید !
خواس فرار کنه که یکهو ، بی هوا ، خودشُ تو آینه‌ی رودخونه دید !

نیم دقیقه مونده به گلوله بود ، اما اون عاشقِ عکسش شده بود !
مَثِ یه مجسمه وایستاده بود ، بی هراسُ بی خیالِ کنارِ رود !
می دونس که زاغشُ چوب می زنه ، دوتا چشمِ بددلِ زشتِ حسود !
صدای تفنگِ بُلن شدُ نشست ، رو تنِ آهو یه زنبقِ کبود !

نیم دقیقه مونده به گلوله بود ، مهلتِ مُرورِ چشماش توی آب !
هیچ زمانی خودشُ ندیده بود ، نه تو بیداریُ نه حتا تو خواب !
باید این فرصتُ از دست نمی داد ، همیشه دویده بود پی سَراب !
دنبالِ خودش می گشت تمومِ عمر ، حالا اون رسیده بودش به جواب !

نیم دقیقه فرصتش گذشته بود ، آهو مُرده بود کنارِ رودخونه !
آبِ رودخونه به قرمزی می زد ، آخرِ قصه رُ کی نمی دونه ؟
آخرش به آرزوش رسیدُ رفت ، آهوی عاشقِ نازِ دیوونه !
حالا من دنبالِ من می گردمُ کسی که قصه‌ی من رُ بخونه !

تاکسی

من شوfer تاکسی‌آم! آی مسافرِ درِستی!
بگو تا آخرِ این ترانه با من هستی!
اگه باشی من تو رُ هر جا دِلتِ خواس می‌برم!
آخه من از همه راننده‌ها دیوونه‌ترم!
خسته‌آم از این همه علامتِ خطِ نشون!
از جریمه و صدای زشتِ سوتِ پاسبون!
جوونیم پُشتِ چراغِ قرمزا گم شد یه روزی!
تو جوونی نباید پُشتِ چراغا بسوزی!

آی! راننده! بیا و فکری به حالِ من کن!
اگه زحمتت نمی‌شه ضبطت روشن کن!

می‌دونم خسته شدی از این همه حرفِ حدیث!
آخه هیشکی گوش به زنگِ حرفِ راننده‌ها نیس!
می‌دونم حرفای من حوصله‌ت سر بُرده!
می‌گی تا فردا کی زنده مونده و کی مُرده!
اگه راننده بودی حرفام خوب می‌فهمیدی!
توی آینه جای من عکسِ خودت رُ می‌دیدي!
دنبالِ چاره می‌گشتی واسه این همه چراغ!
که جوونیت فروختن توی این حراجِ داغ!

آی! راننده! بیا و فکری به حالِ من کن!
اگه زحمتت نمی‌شه ضبطت روشن کن!

پیانو

اگه یه پیانو داشتم،
یه ترانه برای دلِ خودم می ساختم!
دوباره مثلِ قدیما،
غیبتِ تو رُ به یادِ حنجره‌م می نداختم!

آخ! اگه پیانو داشتم،
تو خودم گم می شدم مثلِ زمونای قدیم!
مثِ اون شبا که با هم،
دوتایی تو کوچه‌های بی چراغ قدم زدیم!

اگه قلبم از طلا بود، اون آب می کردم
با پولش واسه خودم یه پیانو می خریدم!
اما قلبم پیش من نیس، تو اون دزدیدی!
من ساده‌ی پیاده این زود نفهمیدم!

اگه یه پیانو داشتم،
از شبای تلخِ دلتنگی برات می گفتم!
تا بدونی که هنوزم،
وقتِ خوندنِ ترانه یادِ تو می افتم!

آخ! اگه پیانو داشتم،
به تو می گفتم که دلواپسِ حالِ خودمم!
هنوزم مثلِ گذشته،
شبِ روز تو فکرِ آرزوهای محالِ خودمم!

اگه قلبم از طلا بود، اون آب می کردم
با پولش واسه خودم یه پیانو می خریدم!
اما قلبم پیش من نیس، تو اون دزدیدی!
من ساده‌ی پیاده این زود نفهمیدم!

تطهیر

بانو! از این شبِ بَرِّبَرِ مَرا بَبَر!
از وعده‌گاهِ سینه و خنجرِ مَرا بَبَر!
یک کاسه از صداقتِ بغضت به من بده!
از این سکوتِ زهرِ مکررِ مَرا بَبَر!

وقتی وقوعِ حادثه اخطار شد به من،
از باغِ بوسه‌ات به کویرم پُلی بزن!
فانوسی از سپیده بیارُ به من ببخش!
ای ترجمانِ خاطره و خانه و وطن!

این جا حراجِ دَم به دَمِ دِل بُریدن است!
تنها پناهِ غربتِ ما خواب دیدن است!
تقدیرِ عشق‌های پریشانِ بی‌مدار،
در اوّلین سلام، به پایان رسیدن است!

بانو! مَرا بَبَر به شکوهِ نگاهِ خود!
من را بخوان به زمزمه‌ی گاه‌گاهِ خود!
من حبسی کدام طلسمِ شکنجه‌آم؟
این‌گونه چون پلنگ، گرفتارِ ماهِ خود!

در گیج‌گاهِ کدام ستاره گلی نشست؟
پلکِ کدام پنجره را دستِ کینه بست؟
من با کدام معجزه تطهیر می‌شوم؟
از سایه‌ی سترونِ اهریمنِ شکست؟

این جا حراجِ دَم به دَمِ دِل بُریدن است!
تنها پناهِ غربتِ ما خواب دیدن است!
تقدیرِ عشق‌های پریشانِ بی‌مدار،
در اوّلین سلام، به پایان رسیدن است!

لُس آنجلس

حَبّی قند! تَنگِ بلور! آی تو که اینا اِسْمته!
بدون که قلبم هنوزم طلسمیه طلسمته!
غربت دیگه یه خاطره‌س، چون با تو هم سفره شدم!
وقتی که تو کنارمی، خنده زیاده، گریه کم!

به عطرِ پیرهنِت قسم، که از تو دل نمی‌کنم!
آوازه‌خونِ عاشقِ شهرِ ترانه‌ها ت منم!
لُس آنجلس جهنّمه وقتی تو نیستی پیش من!
لُس آنجلس می‌شه بهشت، تو لحظه‌های ما شدن!

وطن عزیزِ چون تو هم، شبیه حسِ وطنی!
دارم ندارمی! عزیز! مرهمِ دردای منی!
با تو می‌شه تمومِ شب، خاطره گفت تازه شد!
می‌شه با اعجازِ چشات، یه اسمِ پُر آوازه شد!

به رنگِ گونه‌ها ت قسم، که از تو دل نمی‌کنم!
آوازه‌خونِ عاشقِ شهرِ ترانه‌ها ت منم!
لُس آنجلس جهنّمه وقتی تو نیستی پیش من!
لُس آنجلس می‌شه بهشت، تو لحظه‌های ما شدن!

مثلِ فانوسِ توی آفتاب

از کدوم روز ، از کدوم شب ، از کدوم قلّه رسیدی ؟
که با اعجازِ حضورت ، من از نو آفریدی !
بی تو روشن بودم اما ، مثلِ فانوسِ توی آفتاب !
سُستِ خالی مثلِ نقشِ سایه‌یی افتاده بر آب !
تو شروعی تازه بودی ، روزنی رو به ترانه !
فصلِ آغازِ ظهورِ واژه‌های عاشقانه !

من زمین‌خورده‌ام ! ای عشق ! وقتِ جنگِ تن به تن نیست !
این شکست می‌پذیرم ، من من شبیه من نیست !
فصلِ معراجِ شکوفه ! فصلِ رستاخیزِ جنگل !
من از خزون رها کن ! من تازه کن از اوّل !

از کدوم باغ ، از کدوم شهر ، از کدوم جاده رسیدی ؟
که با گوشه‌ی نگاهت ، من از نو آفریدی !
برای کشفِ سکوتت ، تا کجا باید سفر کرد ؟
واسه خوندن از تو باید ، چن تا حنجره خبر کرد ؟
باید از کدوم پرستو ، راهِ چشمِ تو رُ پُرسید ؟
با کدوم معجزه می‌شه تو رُ از خودِ تو دزدید ؟

من زمین‌خورده‌ام ! ای عشق ! وقتِ جنگِ تن به تن نیست !
این شکست می‌پذیرم ، من من شبیه من نیست !
فصلِ معراجِ شکوفه ! فصلِ رستاخیزِ جنگل !
من از خزون رها کن ! من تازه کن از اوّل !

مسافر کوچولو

ساکنِ یه ستاره‌آم ، مثلِ مسافر کوچولو !
خَرابِ عطرِ گلِ سُرخ ، منتظرِ یه گفت‌گو !
هی از تو چاه آب می‌کشم ، تا گلِ سُرخِ تشنه نشه !
اون می‌دونه که دلِ من ، یه عمره کشته مُرده‌شه !
همش باهش حرف می‌زنم ، اما جوابم نمی‌ده !
هیشکی نمی‌دونه که اون چه جوری این‌جا رسیده !
برای بُردنِ دلم ، یه روز دراومد از تو خاک !
قشنگِ نازُ خواستنی ، معصومُ بی‌گناهُ پاک !

آی ! گلِ سُرخ ! آی ! گلِ سُرخ ! دخترکِ غنچه‌نشین !
چشماتُ که وا می‌کنی ، این منِ عاشقُ ببین !
من مَثِ تو یه عمره که ، ساکنِ این ستاره‌آم !
اسیرِ تنهایی شدم ، دنبالِ راهِ چاره‌آم !

سکوتِ سردِ گلِ سُرخ ، با گریه‌هام نمی‌شکنه !
چشماتُ بسته ! می‌دونم ، اونم دُرُست مثلِ منه !
با نازُ عشوه‌ش دلمُ تا اوجِ ابرا می‌بره !
اونم یه عمرِ مَثِ من تو آسمون دربه‌دره !
خوب می‌دونم یه روز میاد ، که اون چشاشُ وا کنه !
با دو چشمِ خواستنی ، تو چشمِ من نگا کنه !
با این خیالِ قیمتی ، زنده‌گیتم می‌گذروم !
اون منِ باور می‌کنه ! خوب می‌دونم ! خوب می‌دونم !

آی ! گلِ سُرخ ! آی ! گلِ سُرخ ! دخترکِ غنچه‌نشین !
چشماتُ که وا می‌کنی ، این منِ عاشقُ ببین !
من مَثِ تو یه عمره که ، ساکنِ این ستاره‌آم !
اسیرِ تنهایی شدم ، دنبالِ راهِ چاره‌آم !

یه کم آزادی

شعرای پاستوریزه و ترانه‌های بد صدا!
تنها همین از من من ، برای من مونده به جا!
شب این جوری دوسم داره: گلو بُرید ، بی نفس!
می‌گه قناری خوش‌صدا تر می‌خونه توی قفس!
اما از این به بعد دیگه ، من یه کم آزادی می‌خوام!
یه قطره از دریایی که ، تو قولش دادی می‌خوام!

گلّه رُ می‌بری کجا؟ آهای چوپون! آهای چوپون!
بسه دیگه جماعتُ پی دروغات نکشون!
دروغای مصلحتیت ، ما رُ به هیچ‌جا نرسوند!
پای ترانه مثلِ خر ، تو گلِ بی‌صدایی موند!

ترانه‌های آلکن صداهای صدتایه‌غاز!
هر کی دلش می‌خواد بیاد ، راه باز و جاده دراز!
هر می‌خواد بیاد تا باز رو رؤیاهاش خط بکشن!
هر می‌خواد بیاد تا باز برایش بدوزن یه کفن!
حیف همین دقیقه‌ها ، که بی‌ترانه می‌گذرن!
یکی باید کاری کنه ، برای تو ، برای من!

گلّه رُ می‌بری کجا؟ آهای چوپون! آهای چوپون!
بسه دیگه جماعتُ پی دروغات نکشون!
دروغای مصلحتیت ، ما رُ به هیچ‌جا نرسوند!
پای ترانه مثلِ خر ، تو گلِ بی‌صدایی موند!

مانکن

توی ویتترین یه بوتیک ، مانکن پلاستیکی ،
نگاشُ به عابرا دوخته و پلک نمی‌زنه !
چشماشُ نقاشی کردن روی صورتش ، ولی ،
انگاری تو اون چشما صدتا ستاره روشنه !

خسته‌س از تکون نخوردن ! خسته‌س از خسته شدن !
ویتترین شیشه براش مثل یه جور قفس شده !
بین این مغازه‌های سوت کور لعنتی ،
مِثِ یه برده‌ی پیر ، عُمریه دَس به دَس شده !

هَر دقیقه یه لباسی به تنش می‌کننُ
خودِ اون خیلی از این لباسا رُ دوس نداره !
مانکن از نگاهِ این عابرا ذلّه‌س ولی حیف ،
نمی‌تونه پاشُ از شیشه‌ها بیرون بذاره !

من یه مانکن ! تو یه مانکن ! دنیا ویتترین تماشاس !
همه محکوم سکوتیم ! آخرِ قصّه همین جاس !

مانکن چشماشُ دوخته به خیابون ، آخه اون ،
عاشقِ مانکنِ تو ویتترین روبه‌روییه !
عابرا رُ نمی‌بینه ! خیلی وقته که دلش ،
بی‌قرارِ دخترِ غمگینِ روبه‌روییه !

از بوتیکِ روبه‌روی یه دونه مانکنِ ناز ،
چشمای آهویشُ سپرده به چشمای اون !
با لبای بسته از اون‌ور شیشه‌ها می‌گه :
« مردِ من ! مانکنِ عاشق ! همیشه باهام بمون ! »

هفته‌ها می‌گذرنُ اون دو تا مانکنِ هنوزم ،
از نگاه کردنِ هم یه لحظه غافل نمی‌شن !
دورن از هم ولی بینِ دلاشون فاصله نیست ،

شیشه‌ها حریفِ عشقِ این دوتا دل نمی‌شن!

من یه مانکن! تو یه مانکن! دنیا ویتترین تماشاس!

همه محکومِ سکوتیم! آخرِ قصه همین جاس!

مَرگِ مادرزاد

شبِ پروازِ ناممکن! شبِ در پيله جان‌دادن!
شبِ در خود فرو مُردن! شبِ از اوج اُفتادن!
منُ تدفینِ پی در پی، منُ این مَرگِ مادرزاد!
در این بُن‌بستِ آدم‌کش، ترانه از نفس اُفتاد!

صدای نابِ ممنوعه! صدای شیرِ در زنجیر!
تو و این خوابِ بی‌بختک، منُ کابوسِ دامن‌گیر!
تو از خورشید می‌خواندی، ولی شب در کمینت بود!
سکوتِ پُر طنینِ تو، غریوِ آخرینت بود!

دریغا! سنگسارت را، سکوتِ ما تماشا کرد!
فقط لب می‌گزیدیم تو بودی شبِ ول‌گرد!
غرورِ عشق ویران شد! شکوهِ واژه‌ها پَر مُرد!
سکوتِ آخرین عاشق، مرا تا بی‌صدایی بُرد!

صدای نابِ ممنوعه! صدای شیرِ در زنجیر!
تو و این خوابِ بی‌بختک، منُ کابوسِ دامن‌گیر!
تو از خورشید می‌خواندی، ولی شب در کمینت بود!
سکوتِ پُر طنینِ تو، غریوِ آخرینت بود!

گزارش

رو شناسنامه‌ی جنگل ، مَهرِ باطلِ تگرگه !
این ترانه خوندنی نیست ، این گزارشِ یه مرگه !
اون صدای بی‌صدا رُ از ترانه‌ها گرفتن !
چشمِ آدمای لالِ کورِ گوش‌بُریده روشن !
گرمیِ بازارِ بشکن ، اسمشُ از یادمون بُرد !
تیتِرِ روزنامه همین بود: آخرین آوازه‌خون مُرد !
دلش از تاریکی خسته ، سقفش ابرِ آسمون بود !
خیلیا می‌خوندن اما ، تنها اون آوازه‌خون بود !

گنجشگکِ اشی‌مشی ، رو بومِ شبِ نشسته !
آوازه‌خون پنجره‌ی ترانه‌هاشُ بسته !

دوباره نوبتِ ما شد ، نوبتِ مرثیه‌سازی !
فصلِ پیرهنایِ مشکِی ، فرصتِ روده‌درازی !
مردِ تنها رفته اما ، می‌شه تا جمعه سَفَر کرد !
می‌شه با یه شبِ مهتاب ، سایه‌ها رُ در به در کرد !
می‌شه فریادشُ فهمید ، سرِ پیچِ هر ترانه !
می‌شه تا همیشه دلِ داد ، به صفایِ کودکانه !
هر ترانه‌ش یه فرارِ از حصارِ بسته‌ی دام !
آخرین پُکِ به سیگار ، واسه محکومِ به اعدام !

گنجشگکِ اشی‌مشی ، رو بومِ شبِ نشسته !
آوازه‌خون پنجره‌ی ترانه‌هاشُ بسته !

کولی قزک

کولی قزک! بارون کنُ شبُ از این کوچه بشور!
خونه مونُ بگیر از این گله‌ی هارِ موشِ کور!
کولی قزک! بارون کنُ باغُ دوباره زنده کن!
فکری واسه تَبَرزَنِ کله شقِ یه دنده کن!
دیگه نه گل می شکفه و نه نور سُرَاغمون میاد!
بگو بازم بهار خانوم سراغِ باغمون میاد؟

کولی قزک! باهام برقص!
بذار بیفتم از نَفَس!
بخون که از صدای تو،
می شکنه بغضِ این قفس!

کولی قزک! کلافه‌ام از این همه خطُ نشون!
بیا عروسکا رُ باز سَرِ جاهاشون بِنِشون!
کولی قزک! تو که بیای، بارونُ همراهِ میاری!
کاری به کارِ نِقِ نِقِ این شبِ وحشی نداری!
منُ جُدا می کنی از دغدغه‌های دَم به دَم!
می رقصیمُ دَس می زنیم، دوباره پایه پای هم!

کولی قزک! باهام برقص!
بذار بیفتم از نَفَس!
بخون که از صدای تو،
می شکنه بغضِ این قفس!

اسی تیغ زن

اسی تیغ زن تا حالا هیچکس با تیغ نَزده !
کوچه های شهر مثل کف دستش بلده !
اما سالی به دوازده ماه تو زندونه،
چاره یی نداره ! خُب ! اون جا به دنیا اومده !

اسی تیغ زن همیشه دنبال سایه ش دویده !
همیشه از این ور میله ها دنیا ر دیده !
انگاری بخت بد خالکوبی کردن رو تنش !
رفته بیرون ، ولی باز کارش به زندون کشیده !

اسی تیغ زن همیشه می خنده اما خنده هاش ،
فرقی با گریه نداره ! بس که غمگینه نگاش !
همیشه صدتا کبوتر تو چشاش زندونی آن،
بغض حرفای نگفته خونه کردن تو صداش !

اسی تیغ زن دختر دربه در بند غمه !
انفرادی رفتنش مثل نفس دم به دم !
اسی تن نمی ده به حصار سرد میله ها !
می دونه بیرون زندون ام براش جهنمه !

اسی تیغ زن حرفاش با لب بسته می زنه !
اسی تیغ زن قرق زندون شهر می شکنه !
دختر یاغی قصه واسه من غریبه نیست !
اونم از دیوارا خسته س ، اسی ام مثل منه !

اسی تیغ زن همیشه می خنده اما خنده هاش،
فرقی با گریه نداره ! بس که غمگینه نگاش !
همیشه صدتا کبوتر تو چشاش زندونی آن،
بغض حرفای نگفته خونه کردن تو صداش !

مازوخیست

تو که مسافری نگو ، هیچ جایی مثلِ خونه نیست !
اون وقت نمی گم عاشقی ، بہت می گم یہ مازوخیست !
وقتی کہ چاردیواریِ خونه برات جهنّمه ،
وقتی صداتُ می بُرن ، راحتُ بی مقدمه ،
دیگہ چرا می گی بازم حریصِ بویِ خونه یی ؟
مُخت تکون خورده ! عزیز ! دیوونہ یی ! دیوونہ یی !

وقتی تو خونه یی عذاب یہ چیزِ تکراری می شه !
خواستن اون خونه ، فقط یہ جور خودآزاری می شه !

خونه همون جایی کہ بشہ توش عاشق شدُ موند !
بشہ بدونِ ترس تو اون ، شعرایِ عاشقونہ خوند !
ہر جا کہ زندہ گی باشہ ، خونہ مُ اون جا می سازم !
عمرمُ بہ این حرفایِ صدتایہ غاز نمی بازم !
آدم یہ بار می میرہ وُ فقط یہ بار دنیا میاد !
حیفِ واسہ یہ مُشتِ خاک ، فرصتشُ بدہ بہ باد !

وقتی تو خونه یی ، عذاب یہ چیزِ تکراری می شه !
خواستن اون خونه ، فقط یہ جور خودآزاری می شه !

غزلگو

تو یک نفس سکوت من یک بغل هیاهو!
هم‌گریه‌ی قدیمی! شبتابِ شعرِ من کو؟
از شب به شب رسیدن، پایانِ هجرتم شد،
از شاهراهِ تردید، راهی بزن به بی‌سو!
من را ببین شکسته، تنها و دست بسته،
بی‌اشیاق خسته، دربندِ سحرِ جادو!
خورشید را ندیده، از ما و من بُریده،
دیوانه مثلِ طوفان، آشفته مثلِ گیسو!
برفِ سیاهِ ظلمت، بر باغِ واژه بارید،
فصلِ بهارِ یخ زد، در ضجّه‌ی پرستو!
خطِ بدِ گلوله، اندوه را رقم زد،
از دام‌گاهِ صیاد، تا گیج‌گاهِ آهو!
پابسته‌ی سیاهی، در دامِ نقطه‌چینم!
من بی‌تو می‌سکوتم، خاتون! ترانه‌بانو!
یک دم پناه من باش، در این ترانه‌مرگی،
تا بی‌صدا نمآند، لب‌های این غزلگو!

پرونده‌سازی

ما همه مثل برده‌ییم ، حتّا تو عصرِ دیجیتال !
برده‌های همیشه رام ، برده‌های همیشه لال !
فرشته‌ی چاقوکشی ، با یه ترازوی خراب !
گناهامون می‌کشه ، دیمی بی حساب کتاب !
زندگی مون تو دستِ این فرشته‌ی چاقوکشه !
هر کسی زانو نزنه ، باید قرنطینه بشه !
گاهی تو زندون می‌ریم گاهی ما رُ دار می‌زنه !
گاهی با شلاق زدنش ، پوست از تن ما می‌کنه !

آهای فرشته‌ی گچی ، چاقوکشی بسّه دیگه !
ببین که این برده داره حرفای تازه‌یی می‌گه !
من نمی‌خوام برده باشم ، چاقوتُ تیز کن دوباره !
زنده‌گی کردن تو قفس ، برام قشنگی نداره !

ما همه مثل برده‌ییم ، حتّا تو عصرِ کابلِ نور !
برده‌های همیشه خواب ، برده‌های همیشه کور !
هر جور بخوان با هستی من تو بازی می‌کنن !
حتّا واسه سیب‌زمینی ، پرونده‌سازی می‌کنن !
آمان از اون روزی که تو تنت یه رگ پیدا بشه !
آمان از اون روز که لبّت به گفتن «نه !» وا بشه !
جونت می‌گیرن آرت ، قد یه چشم به هم زدن !
همین لباسِ برده‌گی رو تن تو می‌شه کفن !

آهای فرشته‌ی گچی ، چاقوکشی بسّه دیگه !
ببین که این برده داره حرفای تازه‌یی می‌گه !
من نمی‌خوام برده باشم ، چاقوتُ تیز کن دوباره !
زنده‌گی کردن تو قفس ، برام قشنگی نداره !

پیشی

سهم من از همه دنیا یه دونه پیشی نازه !
یه پیشی که خیلی وقت با بد خوبم می سازه !
وقتی حوصله ندارم ، اون آتیش نمی سوزونه !
وقت تنهایی غصه همیشه پیشم می مونه !
حرفای من می فهمه ، بهتر از همه رفیقام !
دنبال دُمش می ذاره ، وقتی می بینه که تنهام !
پیشی خیلی بازگوشه ، شیطونیش تموم نمی شه !
به کارای خنده دارش ، سر من گرمه همیشه !

پیشی جون ! تو بهترین رفیق دنیایی برام !
تو که باشی من از این آدمای هیچی نمی خوام !

خیره می مونه به چشمام ، با دوتا چشم قشنگش !
چشمای شبیه تیلش ، چشمای زیتونی رنگش !
پیش صندلیم می شینه ، سرش رو پام می ذاره !
انگاری می خواد بدونم که چه قدر هوام داره !
دنبال موش خیالیش ، توی کوچه مون می گرده !
گاهی چند روز می ره اما باز دوباره برمی گرده !
پیشی خیلی مهربونه ، با سگا دعوا نداره !
مَثِ دوستام بی وفا نیست ، من تنها نمی ذاره !

پیشی جون ! تو بهترین رفیق دنیایی برام !
تو که باشی من از این آدمای هیچی نمی خوام !

لهجهی گیتار

من زبونِ همه‌ی پَرَنده‌ها رُ بَلَدَم !
وقتِ تنهایی با دیوارایِ خونه گپِ زَدَم !
می‌دونم کدوم ترانه به دِلِ شبِ می‌شینه !
می‌دونم که ساعتَم الان چه خوابی می‌بینه !
لهجهی سیمایِ گیتار ، واسه من غریبه نیست !
می‌تونم به این نسیم که می‌گذره بگم: «- بایست !»
صُبا که بیدار می‌شم ، به آینه صُب‌به‌خیر می‌گم !
یکی مثلِ خودتم ، خیال نکن یه جور دیگه‌م !

من فقط یه آدمم ، دُرُسِ مِثِ خودِ شُما !
نه اسیرِ جادو جمبل ، نه مُریدِ سایِ بابا !

می‌تونم چشمامُ هم بذارمُ سفر کنم !
می‌تونم صد روزُ با یه تیکه رُویا سر کنم !
می‌تونم بهتِ بگم توی دِلِتِ چی می‌گذره !
می‌تونم بگم چرا همیشه گونه‌هات تَره !
فکر نکن تَبَّتِی‌آم ، یا سحرُ جادو بَلَدَم !
من یکی قیدِ تمومِ این کَلک‌ها رُ زَدَم !
تو باید خودت رُ باور کنی تا قَدِ بکشی !
به خودت تکیه بده ، تا خودِ معجزه بشی !

من فقط یه آدمم ، دُرُسِ مِثِ خودِ شُما !
نه اسیرِ جادو جمبل ، نه مُریدِ سایِ بابا !

لافِ غزل

نمی‌گم آسمونُ برات میارم رو زمین ،
نمی‌گم برای تو رد میشم از دیوارِ چین ،
پیشِ خورشیدِ چشات لافِ غزل نمی‌زنم ،
آخه من عاشقتم ! فقط همین ! فقط همین !
هرچی دارم همینه : شب با همه ستاره‌هاش !
شالی از مخملِ تیره ، با هزار و صد نگین !
پیشِ تو پنجره‌ام ، منظره رُ نگاه نکن !
دَس بکش رو شیشه‌هام ، این منِ شفافُ ببین !
کوچه‌مون دیدنی نیست ، سایه‌ها همسایه مونن ،
هر قدم به هر قدم دشنه نشسته به کمین !
دیوا نعره می‌زنن از پسِ دیوارِ بلند ،
وقتشه فرار کنی با رخسِ بی‌یراقُ زین !
قصه جای خوش نداره ، دیگه از اینجا برو !
تَرکِ اسبِ پهلوونِ مُرده‌ی قصه بشین !
آخرش من می‌رسم تو آخرین برگِ کتاب !
دخترک ! تو هم منُ با دستات از شاخه بچین !
تو صفِ ترانه‌سازای تو ، من آخریم !
آخرم اما باتو ، باز می‌رسم به اولین !

آهو خانوم

با شمام ! آهو خانوم ! چل گیسِ روسری سیاه !
شما یی که واسه ما ، خنده هاتون قیمتیہ !
اون چشا رُ بندازین یه دم به این دلِ خراب ،
واسه این ترانه ساز ، نگاهتون نعمتیہ !
نمیشه نوشتتون ، چون پیشه برقی چشمتون ،
ده تا مثنوی سیاس ، صد تا غزل خط خطیہ !
شما دورِ دورِ دورین ! فاصله یه عالمه س !
بینِ دستای ما این دیوارای لعنتیہ !
هی نپرسین که چرا دل رُ سپردم به شما !
بینین ! تو آینه‌ی اتاقتون ، لُعبتیہ !
ماه چاردهین شما ! ابرُ یه دم پَس بزنین !
همینم واسه پلنگِ قلبِ من فرصتیہ !
گونه‌هام با سیلی سُرْخه ، شما بی خبر باشین !
ندونین که سُرْخی صورتِ ما زینتیہ !
هیچکسی به جُز شما دردُ دوا نمی‌کنه !
کی می‌گه درمونِ عاشقی به این راحتیہ ؟
روژُ شب از این می‌ترسم که شما سرِ برسین ،
بینین عاشقتون ، یه شاعرِ پاپتیہ !

تلخ

خیلی تلخه گریه کردن ، پای فواره‌ی مُرده !
دیدنِ شبِ پَره‌ای که ، دل به شعله‌ها سپرده !
خیلی تلخه قصه گفتن ، واسه قومِ گوش‌بُریده !
بینِ این عصا سفیدا ، خوندن از رنگِ سپیده !
خیلی تلخه که بفهمی ، پای رَخشِ قصه لَنگه !
توی جنگِ شیشه وُ سنگ ، شیشه بازنده‌ی جنگه !

زیرِ این گنبدِ نامرد ، زندگی ما رُ لگد کرد !
فصلِ عاشقانه کم بود ، توی تقویمای پُر درد !

تو بگو ! تویی که چشمت ، از ترانه بی‌نیازه !
کی به جز تو واسه باغچه ، چترِ آفتابی می‌سازه ؟
کی به جز تو نبضِ نور ، جا می‌ذاره توی فانوس ؟
این تویی که توی چشمت ، نگاهِ هزارتا آهوس !
اگه تو اینجا نباشی ، تقویما کهنه می‌مونن !
همه‌ی ترانه‌خونا ، تا اَبَد نوحه می‌خونن !

زیرِ این گنبدِ نامرد ، زندگی ما رُ لگد کرد !
فصلِ عاشقانه کم بود ، توی تقویمای پُر درد !

دلشکار

کجایی؟ بانوی صدا! عتیقه شد غروبِ ما!
بیا که بی طلوعِ تو، نفس بُرنِ ثانیه‌ها!
به حرفِ آینه شک نکن! دریاها رُ آکِ نکن!
بهانه‌ی سکوتت، سقوطِ قاصدکِ نکن!
بذار دوباره اسمِ تو، طلسمِ برفِ آبِ کنه!
انگورِ تابستونی رُ، رو شاخه‌ها شرابِ کنه!

بانوی دلشکارِ من! حرفی بزن! حرفی بزن!
آینه‌ی ستاره باش، تو این شبِ شکن شکن!

چه بی حجابِ خوابِ تو! چه روشنِ شهابِ تو!
چشمِ تو آینه‌ی شبِ، شیشه‌ای نقابِ تو!
نگو صداسوزِ قفس! نگو نمونده هم‌نفس!
قدِ یه واژه قدِ بکش! یه دمِ بخون، همین بس!
گریه نکن که گریه‌هات، روزِ مبادای منه!
گلابِ داغِ اشکِ تو، بغضِ صدامِ میشکنه!

دورِ گلایه خطِ بکش! خاطره‌ها قیمتی‌ان!
تو شهرِ بی‌غزلِ همین ترانه‌ها نعمتی‌ان!

فروشی

ای ترانه را بُرده از هوای این خانه !
ای طلوعِ ناهنگام در غروبِ ویرانه !
روزِ ما شُدن با تو ، روزِ مُردنِ من شد !
این حریقِ دریاسوز ، با دمِ تو روشن شد !
ای نفسِ کش ! ای بی دل ! نارفیقِ ناهمرنگ !
دل به تو نمی بازم ، ای همیشه پُر نیرنگ !

تو را مُرور می کنم ، از تو عبور می کنم !
خاطره های دور را ، زنده بگور می کنم !

دل اسیرِ رؤیا و خوابِ اسیرِ بختک بود !
عکسِ تو در آئینه ، عکسِ یک مترسک بود !
نقشِ ماهِ کجِ ثابت ، نقشِ نیشِ کژدم بود !
هر چه من صدا بودم ، در سکوتِ تو گم بود !
سهمِ من از این کژدم نیشکِ خَموشی نیست !
این ترانه ، این عاشق ، این نفسِ فروشی نیست !

تو را مُرور می کنم ، از تو عبور می کنم !
خاطره های دور را ، زنده بگور می کنم !

گوشه نشین

گیلاسا گوش به زنگن ،
تو نیستی تا ببینی !
یه صندلی خالی ،
تو نیستی تا بشینی !

دوباره چشم براهم ،
تشنه تر از همیشه !
این دل مست زخمی ،
از تو جدا نمیشه !

چشمام از نگاهِ نا محرم پُره ! داره گیج می‌ره سرَم ! زمین سُرِه !
رسیدم آخرِ بَطریِ هَنوز ، بی تو بودن خارج از تصوّره !

جرعه به جرعه بازم ،
پُر می‌شم از خیالت !
بازم من قایم کن ،
تو پیچُ تابِ شالت !

خلسه‌ی خاطرات ،
یه جای دنجِ نابه !
تو پیشمی دوباره ،
اما اینا یه خوابه !

چشمام از نگاهِ نا محرم پُره ! داره گیج می‌ره سرَم ! زمین سُرِه !
رسیدم آخرِ بَطریِ هَنوز ، بی تو بودن خارج از تصوّره !

آزبرش می کنی یا نه؟

جای شلاقِ سیاهی ، مونده رو گونه‌ی مهتاب !
خوابِ خرگوشی حلاله ، نباید بپریم از خواب !
آخرِ افسانه اینجاس ، شبِ ما روزِ مباداس ،
زیرِ پای اسبِ جادو ، له شدن کرمای شبتاب !

غسلِ تعمیدِ مصیبت ، توی دریاچه‌ی بنزین !
اسبِ فولادیِ نفرت ، بی‌یراقُ زینِ خورجین !
شیهه می‌کشه دوباره ، از پسِ تپه‌ی باروت !
مژده میده که : سحر شد ، این شبِ سیاهِ سنگین !

قصه‌ی چاله و چاهه ، قصه‌ی ظهورِ شمشیر !
چه طلوعِ زشتی سر زد ، پشتِ این شبِ نفس‌گیر !
می‌زنن گردنِ سرو ، پیشِ چشمای پرنده !
توی اون دنیا رهاییم ، همه‌مون از قُلُ زنجیر !

مرگِ ما یعنی رسیدن ، به بهشتِ سبزِ موعود !
حوریا چشمِ انتظارن ، پشتِ سدِ شعله و دود !
دل نبندیم به تنفس ، بگذریم از دلِ رگبار ،
سر بدیم به تیغِ لعنت ، همه‌ی قصه همین بود !

زیرِ پاهاش جویِ خونه ،

هنوزم داره می‌خونه :

قصه اینه ! قصه اینه ! باورش می‌کنی یا نه ؟

نقش این کتیبه اینه ! ازبرش می‌کنی یا نه ؟

تکسوار

تو مِثِ یِه گُلِ سُرخی ، توی باغِ بی‌بهار
توی شهرِ شبِ گِرِفته مثلِ عطرِ تَک‌سوار
تو مِثِ یِه شاکلیدی ، واسه قفلِ این قفس
بگو با منی همیشه تا نیفتم از نفس

گیتارِ من ، آوازِ تو !
حیرونم از چشمای نازِ تو !

واسه خوندن از تو باید ، به کدوم نفس رسید ؟
تو کدوم ترانه میشه عاشقی رُ داد کشید ؟
وقتی هستی تنِ دیوار میشه پُر از پنجره !
مِثِ رقصِ واژه‌هایی توی سکوتِ حنجره !

گیتارِ من ، آوازِ تو !
حیرونم از چشمای نازِ تو !

تو یِه شعرِ ناتمومی ، که همیشه با منه !
گُفتن از تو واسه من مِثِ نفس کشیدنه !
بگو با کدوم ستاره ، شبِ قصّه میشکنه ؟
بگو تو کدوم دقیقه وقتِ از تو گُفتنه ؟

گیتارِ من ، آوازِ تو !
حیرونم از چشمای نازِ تو !

لی لی پوت

تو کشورِ کوتوله‌ها ،
قد کشیدن یادت میره !
وقتی که شب بختکیه ،
رؤیا دیدن یادت میره !

باید دوباره گم بشی ،
تو هفته‌های بی‌هدف !
باید بازم خط بخوری ،
تو تقویمای بی‌شرف !

تو کشورِ کوتوله‌ها ، غول شدن آسونه ولی ،
تو این جدالِ بی‌حریف ، هر چی که باشی ، اولی !

تو کشورِ کوتوله‌ها ،
قحطیِ فانوسِ گُله !
قلبِ تمومِ آدماش ،
تو شیشه‌هایِ آلکله !

تو دفترایِ رو سیاه ،
جاییِ واسه ترانه نیست !
خاطره‌ها خط‌خطی‌آن ،
لحظه‌ها عاشقانه نیست !

تو کشورِ کوتوله‌ها ، غول شدن آسونه ولی ،
تو این جدالِ بی‌حریف ، هر چی که باشی ، اولی !

آخرین ترانه بانو

ساکتم مثل گلوله تو خشابِ به مُسلسل !
مثل بُرجِ موریانه ، توی هرزه زارِ جنگل !
مثلِ یه قطارِ کهنه ، مونده تو حسرتِ یک سوت !
مثلِ ته سیگارِ روشن ، بغلِ بُشکه‌ی باروت !
ساکتم اما سکوتِ عمرِ طولانی نداره !
این صدای قلبِ من نیست ، دلِ دلِ یه انفجاره !

ماشه‌ی فریادِ من باش ! ضامنِ تیغه‌ی چاقو !
تو سکوتُ زیرُ رو کن ، آخرین ترانه بانو !
حرفای نگفتنی رُ یادِ این حنجره بنداز !
مُشتِ واژه رُ گره کن ، توی کوچه‌های آواز !

دستای معجزه بسته‌س ! من دُچارِ نقطه‌چینم !
فرصتی بده که عشقُ تو نگاهِ تو ببینم !
واسه بی‌پرده سرودن ، یه اشاره‌ی تو بَسّه !
تو که باشی این قلندر ، از خُدا هم نمی‌ترسه !
پُتکِ واژه‌ها رُ بسپار ، دستِ این صدای یاغی !
برقِ چشماات یه دلیلّه ، واسه ختمِ بی‌چراغی !

ماشه‌ی فریادِ من باش ! ضامنِ تیغه‌ی چاقو !
تو سکوتُ زیرُ رو کن ، آخرین ترانه بانو !
حرفای نگفتنی رُ یادِ این حنجره بنداز !
مُشتِ واژه رُ گره کن ، توی کوچه‌های آواز !

شب‌نم بیداری

تبسم نقشِ نیرنگه! من از شبِ شاکی‌آم، ای یار!
طلوعم رُ تماشا کن، من دستِ غزلِ بسپار!
من پاکیزه کن از خواب، از این لُکنت، از این تکرار!
رها کن آرزوها رُ، از این زندانِ بی‌دیوار!
چه ناباور، چه درد‌آور، سکوت‌م بی‌نهایت شد!
چه غمگینانه عشقِ ما، دچارِ رنگِ عادت شد!

امشب به تو رو کردم، ای قبله‌نما مُرده!
تو صبحِ دل‌آرایی، من شامِ دل‌آزرده!
امشب به تو رو کردم، ای خاطره‌ی جاری!
تو هق‌هقِ دریاوار، من شب‌نم بیداری!

من از بندِ نفسِ جستم، حسابم با خودم پاکه!
میونِ گودِ فریادم، سکوت‌م گُرده بر خاکه!
یه زخمِ تازه کم دارم، برای باورِ پاییز!
خرابم کن که دل‌گیرم، از این آبادیِ پرهیز!
من تا گریه یاری کن! حریصِ امنِ آغوشم!
من بشناس، که از یادِ همه دنیا فراموشم!

امشب به تو رو کردم، ای قبله‌نما مُرده!
تو صبحِ دل‌آرایی، من شامِ دل‌آزرده!
امشب به تو رو کردم، ای خاطره‌ی جاری!
تو هق‌هقِ دریاوار، من شب‌نم بیداری!

نُتِ آخِرُ

از حرارتِ نگاهت ، گر گرفته تنِ گیتار !
با سرانگشتای نازت ، سیمای سازمُ بشمار !
سیمِ می ، میلادِ واژه‌س ، توی بطنِ این ترانه !
ضربانِ دلِ عاشق ، آخرین شعرِ شبانه !
سیمِ سی ، سیبِ نچیده‌س ، میوه‌ی همیشه نایاب !
قیمتِ چشمای حوا ، چهره‌ی ممنوعِ مهتاب !
سیمِ سل ، سلطانِ قصه‌س ، عاشقِ دخترِ یاغی !
غسلِ جادوییِ آواز ، تو شبای بی چراغی !

منُ این گیتارِ عاصی ، شیش تا سیمُ یه سرانگشت !
تو بیا تا نُتِ آخِر ، بیا تا گره‌ترین مُشت !

از حرارتِ نگاهت ، گر گرفته تنِ گیتار !
با سرانگشتای نازت ، سیمای سازمُ بشمار !
سیمِ ر ، رسیدنم بود ، به درخششِ ستاره !
باورِ طلوعِ خورشید ، بعد از این شبِ دوباره !
سیمِ لا ، لالاییِ ساز ، پُشتِ پلکای یه خوابه !
خوابِ تو یه جون پناهه ، وقتی بیداری عذابه !
سیمِ می ، میعادِ چشمام ، با گلُ نورُ سپیده‌س !
یه بغلِ هوای تازه ، واسه این نفس بُریده‌س !

منُ این گیتارِ عاصی ، شیش تا سیمُ یه سرانگشت !
تو بیا تا نُتِ آخِر ، بیا تا گره‌ترین مُشت !

پایانِ من!

زنگِ تفریحِ نگاهت ، اونورِ کلاسِ ترکه ،
منُ تا طعمِ ترانه ، تا حریمِ کودکی بُرد !
اما با غیبتِ چشمت ، دلِ ناباورِ خسته ،
مته واژه لابه لایِ برگایِ جریمه پڑمرد !

حالا تو نیستی هستم ، یکه تاژ پُر ستاره ،
خوش صداتر از همیشه ، خوش نفس تر از گذشته !
اما تو جادهی آواز ، ردِ رفتنِ تو مونده ،
ردِ اون مسافری که ، رفته اما برنگشته !

حالا باید از تو دم زد ، از تو که لمسِ بهاری !
مثلِ زیباییِ زخمی ، رو درختِ یادگاری !

حالا باید از تو سر زد ، مثلِ ماه از دلِ دریا !
فصلِ تاروندنِ خوابُ ، گم شدنِ تو دلِ رؤیا !

حالا باید از تو جوشید ، مثلِ چشمه از دلِ سنگ !
هوسِ رقصِ دوباره ، از شنیدنِ یه آهنگ !

رفتنِ تو ختمِ آواز ، وقتِ بی صدا شدنِ نیست !
خاطره قَدِ یه دنیاس ، رفتنت پایانِ من نیست !

چشمکِ چاقو!

آخرین آوازه خونم ،
توی این قحطیِ آواز!
بازم از حسرتِ زخمه ،
داره می‌سوزه تنِ ساز!

آخرین آوازه خونم ،
آخرین صدای هشیار!
آزبَرَم کن! همترانه!
منُ تو سینه نگه‌دار!

با منی همیشه ، بانو! با همون چشمای آهو!
چشمکِ ستاره گم شد ، تو شبِ چشمکِ چاقو!

زخمی زخمی زخمی ،
آخرین کوجه‌نشینم!
پابه پای لحظه‌هام باش ،
تا شبِ رنگی ببینم!

رو به خاموشیِ کوچه ،
می‌خونم از تو دوباره!
مشعلِ ترانه‌ی من ،
باتو خاموشی نداره!

با منی همیشه ، بانو! با همون چشمای آهو!
چشمکِ ستاره گم شد ، تو شبِ چشمکِ چاقو!

ناباور

چه روشن ، چه بی‌سایه دل‌باختیم ! چه ساده ، چه ساده غزل ساختیم !
چه ناباور از آخرین سطرِ شب ، طلوعی دوباره درانداختیم !

چه بی‌خاطره ، بی‌نفس ، بی‌نگاه ، کبوتر پران‌دیم از عمقِ چاه !
نه از نامه‌ای عطرِ یاری رسید ، نه چنگِ پلنگی خطی زد به ماه !

بکش نعره تا اوجِ ناروزگار ،
خوشا آخرین رقص ، بر بامِ دار !

در این یورشِ تیشه‌دستان به باغ ، بگیر از درختانِ بی‌سر سراغ !
ستاره میاندارِ میدان نشد ، در این قحطِ سالِ صدا و چراغ !

در این شب به شب هفته‌ی دل‌گداز ، غزل را به نانِ نفس‌پر نیاز !
در ایوانِ باران ، نفس تازه کن ، از این حنجره خنجرِ تازه ساز !

بکش نعره تا اوجِ ناروزگار ،
خوشا آخرین رقص ، بر بامِ دار !

به پیغامِ هر قاصدِ بد خبر ، نزن بوسه ای گل ! به تیغِ تبر !
نزن زخمه بر سازِ ناکوکِ درد ! صدا را به معراجِ وحشت نبر !

نگو اسمِ شب را به شب‌باوران ، نسوز از تبِ این همه ناگهان !
ببین آرشِ قصه بر قلّه نیست ، پس از این تویی زه این کمان !

بکش نعره تا اوجِ ناروزگار ،
خوشا آخرین رقص ، بر بامِ دار !

عاشقانه که می خندی

واسه فهمیدنِ چشمت ،
عمریه تو تبُّ تابم !
بسترِ خاطره سرده ،
شعله و رشو توی خوابم !

منُ راه بده به چشمت !
بذار از دنیا رهاشم !
بذار از قعرِ سیاهی ،
با ستاره همصداشم !

عاشقانه که می خندی ، غصه‌ها از اینجا می‌رن !
میدونم پیشِ نگاهت ، این ترانه‌ها حقیرن !
عاشقانه که می خندی ، شب می‌شه پُر از ستاره !
با تو سرمای زمستون ، واسه من مثلِ بهاره !

وقتی از هق‌هقِ بارون ،
نقطه‌چینِ تنِ شیشه ،
یادِ من باش که می‌خونم ،
برای تو تا همیشه !

یادِ من باش ! من که دستام ،
زیرِ ساطورِ سکوت‌ه !
می‌دونم صدا تا ترانه ،
توی پیچُ تابِ موته !

عاشقانه که می خندی ، غصه‌ها از اینجا می‌رن !
میدونم پیشِ نگاهت ، این ترانه‌ها حقیرن !
عاشقانه که می خندی ، خورشید از سکه میفته !
با تو پُر می‌شه سکوت‌م از غزل‌های نگفته!

آغازِ سفر

آخرین رهگذرِ شهرِ شبم !
یه نفس بُریده‌ی جون به لبم !
برای دیدن فانوسِ چشات ،
خیلی وقته که توی تابُ تَبَم !

صدتا سایه پابه پامن ،
نفسام مالِ خودم نیست !
توی شهرِ قصه هیچکس ،
پی رَدِ قدمم نیست !

خسته نفس ، بسته گلو ، آینه‌ی شکسته‌ام !
ای روزگار ! از تو و از لحظه شمردن خسته‌ام !

منُ بَبَر به پُشتِ سَر ! منُ بَبَر ! منُ بَبَر !
تا یه هوای تازه‌تر ، منُ بَبَر ! منُ بَبَر !
تا فصلِ آغازِ سفر ، منُ بَبَر ! منُ بَبَر !
تا خنده‌های بی‌خبر ، منُ بَبَر ! منُ بَبَر !

منُ بَبَر تا خودِ من ، تا آخرِ تازه شدن !
به باغِ سبزِ لحظه‌هام ، رنگِ شکوفایی بزن !

خسته نفس ، بسته گلو ، آینه‌ی شکسته‌ام !
ای روزگار ! از تو و از لحظه شمردن خسته‌ام !

کسی تو رُ دوس نداره!

تو با صدتا دروغ اومدی از راه!
گفتی تموم شد شبای بی‌ماه!
گفتی دیگه تنهایی تمومه!
خورشید خوش‌بختی لبِ بومه!
این دلِ دیوونه باورت کرد!
مثلِ یه ترانه ازبُرت کرد!
ولی زیر پای ما رُ خالی کردی!
کلکُ به دلِ ما حالی کردی!

دلُ بازی دادی با یه اشاره، هیچ‌کسی تو رُ دوس نداره!
چشمِ عاشقات بَرَات می‌باره، هیچ‌کسی تو رُ دوس نداره!
لبات می‌گه نه، چشمات می‌گن آره، هیچ‌کسی تو رُ دوس نداره!
حتّا به خورشید می‌گی: ستاره! هیچ‌کسی تو رُ دوس نداره!

حالا دیگه نمون این‌جا! برو! برو!
پا نذار رو دلِ ما! برو! برو!
تو دروغ می‌گی بازم! برو! برو!
دیگه دلِ نمی‌بازم! برو! برو!

دلُ بازی دادی با یه اشاره، هیچ‌کسی تو رُ دوس نداره!
چشمِ عاشقات بَرَات می‌باره، هیچ‌کسی تو رُ دوس نداره!
لبات می‌گه نه، چشمات می‌گن آره، هیچ‌کسی تو رُ دوس نداره!
حتّا به خورشید می‌گی: ستاره! هیچ‌کسی تو رُ دوس نداره!

ترانه‌ی زارع

من مزرعه‌ی به‌عمره ، چشم‌براه‌ی به‌بهاریم !
زیرِ شلاقِ زمستون ، ضربه‌ها رُ می‌شماریم !
توی این شب ، غیرِ گریه‌کارِ دیگه‌ای نداریم !
هرکی خوابه ، خوش به حالش ! ما به بیداری دچاریم !

این زمستون ، خیلی وقته فکرِ سوزوندن برگه !
خیلی وقته ساقه‌هامون ، زیرِ شلاقِ تگرگه !
قد نمی‌کشه جوانه ، زیرِ سایه‌ی تبردار !
زندگی تو فصلِ سرما ، معنیِ مطلقِ مرگه !

نفس بکش ! نفس بکش ! اینجا نفس‌قنیمته !
توی سکوتِ مزرعه ، کشفِ صدا یه نعمته !

تن این مزرعه‌ی خشک ، تشنه‌ی بذرِ دوباره‌س !
شب پُر از حضورِ تلخِ جای خالی ستاره‌س !
تیغِ گاوآهنِ دریاب ! باید این یخارُ آب کرد !
اگه آب نشن ، شکستنِ دیگه تنها راهِ چاره‌س !

طبقِ ترانه اینجاس ، پس کو اون صدای بی‌باک ؟
تا بپاشه بذرِ آواز روی بی‌باری این خاک !
مزرعه دزدیدنی نیست ، فردا میلادِ شکوفه‌س !
داره میره پی‌کارش ، شبِ یخ‌بسته‌ی سفاک !

نفس بکش ! نفس بکش ! اینجا نفس‌قنیمته !
توی سکوتِ مزرعه ، کشفِ صدا یه نعمته !

خلعِ ید

عزیزِ همسقوطِ من! افسانه رُ دوره نکن!
چله‌ی بی‌چه‌چه‌ی ترانه رُ دوره نکن!
این شبِ تب‌دارِ سیاه، رنگِ خروسخون نشده!
تو قصه‌های بی‌کَلک، آتیش، گُلستون نشده!
صف‌شکنای قافله، غافلنُ نابلدن!
قصه‌نویسا عُمری، از قلمای خلعِ یدن!

بزن به سیمِ شعله‌ها، تا خودِ خودسوزی بیا!
چمبرِ چنگیزُ ببین، رو سَرِ قومِ آریا!

سکسکه‌ی صدای من، بغضِ توئه، حرفی بزن!
آینه‌همدستِ شبه، تو چاره کن، شکن شکن!
سکوتِ کهنه سالِ لب، حوصله‌مُ سَر می‌بره!
شنیدنِ صدا از این حنجره‌مُرده نوبره!
آینه‌های پُر غبار، آینه‌ی دِقَم شدن!
لحظه‌های حافظه کش، زجرِ دقایقم شدن!

بزن به سیمِ شعله‌ها، تا خودِ خودسوزی بیا!
چمبرِ چنگیزُ ببین، رو سَرِ قومِ آریا!

تعبیر

من این ساعتِ مُرده ، برگِ کاهی ، میزِ تحریر !
زنگِ خوش صدای آواز ، توی این غروبِ دلگیر !

قلمای تُک شکسته ، دلِ بی دل ، پای خسته !
انگار از پُتکِ ترانه ، قفلِ بی حرفی شکسته !

بازم از تو ، بازم از تو تا طنینِ گُل رسیدم !
مَثِ خونِ یه قناری ، از نوکِ دشنه چکیدم !
باغِ بی بارِ سکوتم ، با تو گلخونه‌ی عشقه !
گریه طعمِ شوکران نیست ، شهدِ پیمونه‌ی عشقه !

همه‌ی خونِ تو رگ‌هام ، نذرِ ختمِ این عذابه !
پرسشِ همیشه‌ی من ، بی جوابه ! بی جوابه !

بگو تعبیرِ کدوم خواب ، رفتنِ تو رُ رقم زد ؟
که دوباره دیوِ قصه ، بازیِ عشقُ به هم زد !

بازم از تو ، بازم از تو تا طنینِ گُل رسیدم !
مَثِ خونِ یه قناری ، از نوکِ دشنه چکیدم !
باغِ بی بارِ سکوتم ، با تو گلخونه‌ی عشقه !
گریه طعمِ شوکران نیست ، شهدِ پیمونه‌ی عشقه !

بنویسم!

منُ خطِ بزن! دوباره از سرِ خطِ بنویسم!
بنویس که من برای قصه‌ی تازه حریصم!
بنویس با خطِ الماس، رو تنِ نازکِ شیشه،
که بدونِ نورِ چشمت، شبِ من سحر نمیشه!
رو تنِ برفیِ کاغذ، بنویس اسمِ بهار!
دل بده به رنگِ دریا، خطِ بزن دل‌دله‌ها ر!

خنده با چشمای خیس سخته عزیزم! بنویس!
بنویس از دلِ این بارونِ نم‌نم، بنویس!
شونه‌ت هدیه بده به گریه‌های بی‌صدام،
از پریشونی این سیلِ دَمادَم بنویس!

بنویس از اولین دَم! از دلِ سلامِ اول!
از همون جوابِ ساده، اونورِ کلامِ اول!
بنویس از لبِ بسته، وقتی هر واژه نقابه!
از خداحافظِ عاشق، که یه عمره بی‌جوابه!
بنویس از پُلِ پیوند که میون ما شکسته!
بنویس تا واشه قفلِ این در همیشه بسته!

خنده با چشمای خیس سخته عزیزم! بنویس!
بنویس از دلِ این بارونِ نم‌نم، بنویس!
شونه‌ت هدیه بده به گریه‌های بی‌صدام،
از پریشونی این سیلِ دَمادَم بنویس!

تیرِ اخطار!

فراری‌آم! فراری‌آم! فراری از لباسِ سبز!
فراری از چکمه سفید، فراری از حصارِ مَرز!
فراری‌آم! فراری‌آم! فراری از نفرتِ جنگ!
فراری از قُمُقه و تیرِ کلاهِخودِ تفنگ!
فراری از اسمِ شب، ترسِ نگهبانِ فریب!
فراری از مارشِ رژه، شلواری با شیش تا جیب!
دوس ندارم پابکوبم مقابلِ ستاره‌ها!
این پادگانِ جهنمه، خسته‌ام از دوباره‌ها!

سیمِ خاردار من از فرار نمی‌ترسونه!
تیرِ اخطار من از فرار نمی‌ترسونه!

من نمی‌خوام رژه برَم با یه تفنگ، کوله به پشت!
یا بدونم که دشمن، با چن تا گوله میشه کشت!
امشب شبِ فرارمه! تو که نگهبانِ شبی،
نترسونم از غضبِ یه مُش ستاره خَلبی!
من بزن! نشون بده یه سربازِ نمونه‌ای!
اسمِ شبِ اَزَم نپرس! تو ناجیِ شبونه‌ای!
من بزن! من بزن که مرگِ من نجاتمه!
گاهی یه مرگِ باشکوه، به زندگی مُقدمه!

سیمِ خاردار من از فرار نمی‌ترسونه!
تیرِ اخطار من از فرار نمی‌ترسونه!

کم‌رنگ

نگاهم کن که کم‌رنگم !
نگاهت بهترین رنگه !
گره کن مُشتِ آوازُ ،
صدای تو خوش آهنگه !

بخون با من که بیزارم ،
از این اذکارِ تکراری !
بیا بی‌قصه خوابم کن !
شکنجه‌گاهِ بیداری !

غزلُ خاتونِ دریا دل ! بپر من رُ تو از ساحل !
که این عاشق‌ترین قایق ، نشسته تا گلو در گِل !

بدزد این رختِ پُر خارُ !
منُ عربون کن از وحشت !
تو چترِ گیسُتُ وا کن !
زیرِ رگبارِ این نفرت !

بتاب از روزنِ فانوس !
شبِ یلدا رُ رسوا کن !
رو این دیوارِ دل‌مُرده ،
هزارتا پنجره وا کن !

غزلُ خاتونِ دریا دل ! بپر من رُ تو از ساحل !
که این عاشق‌ترین قایق ، نشسته تا گلو در گِل !

زندگی یعنی نمردن!

روی آسمون نوشتن : « آی! پَرَنده! پَر زده بس! »
با کسی شوخی ندارن! اینجا حرفِ حرفِ گلوله‌س!
پَر بگیر از دلِ این دام! زندگی یعنی نمردن!
بَدتر از طعمِ نفس نیست، طعمِ این مرگِ مقدّس!

آسمون فُرقِ همیشه، با رَجَزِ خونیِ صیاد!
خوش صداتر از سکوت، انعکاسِ سرخِ فریاد!
بگذر از مرزِ گلوله! که ترانه رنگِ خون!
نگو مُردنِ پَرَنده پُشتِ ابرا میره از یاد!

آخرِ بازیِ نفرت، تو بگو که کی بَرَنده‌س،
وقتی تو قطره‌ی خونِت، پَر پَرِ صدتا پَرَنده‌س!
دلت بزن به ابرا! خلوتِ قفسِ رُ بشکن!
پُشتِ میله‌های حسرت، نبضِ ثانیه گزَنده‌س!

من واسه دَرَدای تو قرصِ مسکن ندارم!
اگه تو بخوای به هر سایه‌ای ایمون میارم!
بگو تا یادم بره همین زبونِ مادری!
زندگی توی قفسِ بهتره یا دَرَبه‌دَری!

یادش به خیر!

بچه‌گی مون یادش به خیر! چه بی کلک بود دلِ ما!
همیشه زیر سایه‌ی چوبِ فلک بود دلِ ما!
وَقْ وَقْ صاحب داد می کشید، تو گذرِ محله‌مون!
چه مزه‌یی، چه عطری داشت دم‌پختکای نه‌نه‌مون!
چشمای تو یادش به خیر، تو شبِ چارشنبه‌سوری!
شرابِ هفصد ساله بود! باغِ تو آباد آنگوری!

همه‌ی سهم من از زندگی شد: یادش به خیر!
مزه‌ی پیاله‌ی تشنگی شد: یادش به خیر!

یادش به خیر صدای پات، رو تنِ سنگفرشِ حیات!
فرار می‌داد غصه‌ها رُ، تنها به دونه آبنبات!
پدر بزرگ با چپغش، زیر گذر نشسته بود!
چراغِ تیرِ کوچه رُ کمون من شکسته بود!
توی شبِ خاطر خواه شدن، هق‌هق من یادش به خیر!
حالِ پَریشونِ دلِ عاشق من یادش به خیر!

همه‌ی سهم من از زندگی شد: یادش به خیر!
مزه‌ی پیاله‌ی تشنگی شد: یادش به خیر!

من سکوت‌م

من سکوت‌م ، تو ترانه ! من یه فانوس ، تو زبانه !
من نگاهِ ماتِ گُنگم ، تو نگاهِ عاشقانه !

من یه زخمم ، تو یه مرهم ! من به ندرت ، تو دَماَدَم !
من یه باغِ گر گرفته ! تو مِثِ نزولِ شبنم !

منُ تو دوتا عروسک با چشای تپله‌ای !
منُ تو زندونیِ خاطره‌های پپله‌ای !
من یه عکسِ پُر غبار از یه ترانه‌سازِ لال ،
اما تو هنوز مِثِ باورِ یک قبیله‌ای !

من پُر از شکستُ تردید ، تو شکوهِ تختِ جمشید !
من شبِ شب‌پره مُرده ، تو مِثِ طلوعِ خورشید !

من یه شهرِ بی‌پرنده ، تو بلیطِ یه برنده !
بگو تو حراجِ چشمات ، قیمتِ ستاره چنده ؟

منُ تو دوتا عروسک با چشای تپله‌ای !
منُ تو زندونیِ خاطره‌های پپله‌ای !
من یه عکسِ پُر غبار از یه ترانه‌سازِ لال ،
اما تو هنوز مِثِ باورِ یک قبیله‌ای !

تجسم

شبُ این ساعتکِ خورشیدی !
منُ این حنجره‌ی تبعیدی !
ای همیشه همسکوتُ همنگاه !
منُ از کدوم غزل دزدیدی ؟

گم شدم تو کوچه‌های مه‌زده !
چه کسی نشون من رُ بلده ؟
اصلاً "انگار نفسُ نورُ چراغ ،
به ترانه‌های ما نیومده !

وقتی هر خاطره خنجر می‌زنه ،
وقتی آیینه به فکر کشته ،
دیدن دوباره‌ی دستای تو ،
لحظه‌ی نابِ تولدِ منه !

با تو میشه عشقُ تو ترانه دید !
میشه لاجرعه چشات سرکشید !
واژه‌های دس نخورده رُ بیار !
تو برس به دادِ این برگ سفید !

جوشش دوباره‌ی شعرِ منی !
مثل قامتِ ستاره روشنی !
ای تجسمِ امیدُ عاطفه !
تو درست مثل نفس کشیدنی !

وقتی هر خاطره خنجر می‌زنه ،
وقتی آیینه به فکر کشته ،
دیدن دوباره‌ی دستای تو ،
لحظه‌ی نابِ تولدِ منه !

زلزله

نگو: «دوسم نداشتته باش! «خواستنِ تو کارِ دله!
حریفِ این دلِ نمی‌شم! راضی نمی‌شه! مُشکله!
راهمُ سد می‌کنی با، اون دوتا چشمِ کهرِبا،
گذشتن از چشمای تو، مثلِ خیالِ باطله!
با اون نگاهِ دَدَری، ما رُ کجاها می‌بری؟
تو که می‌دونی عاشقت نداره تابِ فاصله!
ما ساکنِ خیالتیم، عاشقِ عطرِ شالتیم،
این دلِ بی‌وطن هنوز، اهلِ همین آبِ گله!
از وقتی که یکی شدن، دستای تو با دستِ من،
تو شهرِ آرومِ دلم، اومده صدتا زلزله!
تو مثلِ قایقِ رویِ آب، می‌گذری مستُ بی‌شتاب،
انگار نمی‌دونی یکی منتظرت تو ساحله!
همیشه بی‌قرارِ تو! همیشه انتظارِ تو!
بیا که بی‌اومدنت، سرِ می‌ره صبرُ حوصله!
وعده‌ی فردا نمی‌خوام، نگو: «بمون! خودم میام!»
بذار بهاری شه هوام، بذار بخونه چلچله!
بذار که اون چشمای ناز، ما رُ هوایی کنه باز،
عشقِ تو شیرینِ اگه زمونه‌مون هلاهله!

اعتراف

آینه‌ی مایه‌ی شرم ، من دیگه رفیق من نیست !
دیگه این آینه بازار ، جای آفتابی شدن نیست !
من کم کن از خود من ، تا ببینی آینه‌ها رُ !
تو شکنجه‌گاهِ گریه ، ببین اعترافِ ما رُ !
من بدهکارم به آینه ، همه‌ی نگفته‌هامُ !
توی پیچُ تابِ گیسست ، پیدا کن رَدّ نگامُ !

با تو آینه بهترین جا ، برای دیدنِ رؤیاس !
رَخْتِ تردیدُ رها کن ! وقتِ دِلِ زدن به دریاس !

آینه‌ها چه مهربونن ، ووقتی دستای تو این جاس !
بهترین منظره‌یی تو ! لحظه ، لحظه‌ی تماشاس !
چترِ خنده‌هاتُ وا کن ، زیرِ رگبارِ نگاهم !
پا بذار تو قابِ آینه ، که یه عُمَره چش به راهم !

با تو آینه بهترین جا ، برای دیدنِ رؤیاس !
رَخْتِ تردیدُ رها کن ! وقتِ دِلِ زدن به دریاس !

سُک سُک

من تو از تبِ تنهایی پریم !
حسرتِ گذشته‌ها رُ می‌خوریم !

رَدّ پا مون خودِ شرمندگيه !
اسمِ جون کندنمون زندگيه !

ما باید قایم‌موشک بازی کنیم ،
وقتی شب جون میده واسه گم شدن !
پُشتِ پرده‌های گریه سر بدزد ،
تا تو رُ پیدا کنن دستای من !

سُک سُک آی ستاره سُک سُک ! از سرُ دوباره سُک سُک !
با تو این بازیِ دلچسب ، انتها نداره سُک سُک !
سُک سُک ای سازِ شکسته ! سُک سُک ای صدای خسته !
دفترِ شعرای شاعر ، دوباره به گُل نشستہ !

کوچه آبستنِ عشقه ، پا به پا باش ! نگو دیره !
بی تو این ماهیِ عاشق ، توی حوضِ یخ اسیره !
آخرِ قصه‌ی بارون ، اولِ رنگین‌کمانه !
بیا پیدا کن صدام ، تا بازم برات بخونه !

سُک سُک آی ستاره سُک سُک ! از سرُ دوباره سُک سُک !
با تو این بازیِ دلچسب ، انتها نداره سُک سُک !
سُک سُک ای سازِ شکسته ! سُک سُک ای صدای خسته !
دفترِ شعرای شاعر ، دوباره به گُل نشستہ !

تحميل

مثلِ پتِ پتِ يه فانوسِ كه نفسِ بُريده باشه !
مثلِ اون پرنده يي كه ، جُز قفسِ نديده باشه !
دل به زنجيرِ عذابم ، بي سرانجامِ خسته !
يه نفر حرمتِ بالِ شاپركِ ها رُ شكسته !

اين جا زندگي يتيمه ، اين جا ناتمومه آواز !
مجرمى بي گناهن ، اين فرشته ها سر باز !

تو رهاتر از صدايي ، من گرفتارِ سكوتم !
بي تو از بامِ ترانه مى سقوطم ! مى سقوطم !
من از اين جا جدا كن ! اين جا ديگه جاى من نيست !
سر سپردن به تحمل ، معنى عاشق شدن نيست !

اين جا زندگي يتيمه ، اين جا ناتمومه آواز !
مجرمى بي گناهن ، اين فرشته ها سر باز !

نمی تونم!

نمی تونم تو رُ با ترانه پَر پَر بکنم!
اما شاید بتونم چشمتُ آزبَر بکنم!
چالای کنج لِبت ، هلالِ ماهِ آذره!
عمریه که دل برای خنده‌ها تِ دربه‌دره!

عطرِ دستای تو عطرِ گونه‌ی سیبِ گلاب!
انقراضِ عطشی! درست مِثِ جرعه‌ی آب!
وا کن این دریچه‌های پُر غبارِ بسته رُ ،
مثلِ مهتابِ رو سَرِ شب‌های تنهایی بتاب!

اگه جای چشمِ تو تو قصه‌مون خالی بشه ،
توی باغچه‌ی دلم دوباره خُشکسالی بشه ،
زنبقا اهلی میشن تو بندِ گلدونِ سفال!
خاطره‌ها می‌میرن تو آرزوهای محال!

عطرِ دستای تو عطرِ گونه‌ی سیبِ گلاب!
انقراضِ عطشی! درست مِثِ جرعه‌ی آب!
وا کن این دریچه‌های پُر غبارِ بسته رُ ،
مثلِ مهتابِ رو سَرِ شب‌های تنهایی بتاب!

خط‌نشون

نفست رُ تازه کن ، ترانه‌خون ! شعرُ با لهجه‌ی آزادی بخون !
ماهی سیاهِ این ترانه رُ ، به شبِ آبی دریا برسون !
منُ با صداتِ بَرِ یه جای دور ، خسته‌ام از این همه خط‌نشون !
دیگه این قناریِ قفس‌نشین ، تن نمی‌سپره به ننگِ آبِ دون !
زیرِ سرنیزه‌ی این ثانیه‌ها ، منمُ ترانه‌های نیمه‌جون !
دلَم از غربتِ این خونه گرفت ، آی فَلَک ! ماشه‌ی مرگُ بچگون !
من می‌خوام خونه‌مُ دوشم بگیرم ، مَثِ کولیا ، مَثِ یک حلزون !
اما این خاطره‌های لعنتی می‌گن : این جهنمُ خونه بدون !
آی نسیمِ خوبِ دریا ! یه دَفه ، منُ دنبالِ نگاهت بکشون !
قایم منتظره اشاره‌ت ، بی‌قراره وُ کشیده بادبون !
موندنم مرگه ، یه مرگه بی‌شکوه ، رفتنم لعنتِ وُ زخم‌زبون !
تو بگو ! تویی که تو خوابُ خیال ، خونه ساختی از گُلُ رنگین‌کمون ،
بگو کی پهلوونِ شهرِ چراغ ، پا میذاره توی گودِ خونه‌مون ؟
منُ دلداری بده با یه دروغ ! بگو : چش براهِ پهلوون بمون !
رو تنِ جریمه‌های ناتموم ، بنویس با جوهرِ قرمزِ خون :
وقتی تو کویره ترسُ دلهره ، بالِ کرکسا میشه یه سایه‌بون ،
وقتشه که گله باور بکنه ، خودِ قصاب‌باشیِ مردِ شبون !
ما رُ گول زدن دوباره ، همنفس ! نگا کن کرکسا رُ تو آسمون !
دَس رو دَس گذاشتنِ منُ تو هم ، چاره نیس برای ختمِ سَرِ بُرون !
واسه هر کسی که دَس رو دَس گذاشت ، نامه نیس تو خورجینِ نامه‌رسون !
حرفِ آخر این که : دستم رُ بگیر ! تا با هم بشیم هزارتا پهلوون !

کهربا

بی توأم اما از تو سرشارم !
بی تو در خوابُ باتو بیدارم !
رنگِ چشمانت ، رنگِ دلتنگی !
خسته‌ای از این آدمک سنگی !
کهربایی تو ، من پری در باد !
تو همه شعری ، من همه فریاد !

آخرین بانو ! سایه را بشکن !
شوقِ بودن را ، زنده کن در من !
آخرین بانو ! رنگِ رؤیا باش !
بهترین فصلِ قصّه‌ی ما باش !

از نگاهِ من ، بهترین نامی !
خسته از راهِ بی‌سرانجامی !
آخرین عاشق ، آخرین همراه !
از شبِ یلدا ، پُل بزن تا ماه !
حجمِ آغوشت ، وسعتِ دریاست !
بی تو این عاشق ، قایقی تنهاست !

آخرین بانو ! سایه را بشکن !
شوقِ بودن را ، زنده کن در من !
آخرین بانو ! رنگِ رؤیا باش !
بهترین فصلِ قصّه‌ی ما باش !

بی خیال!

اگه هیشکی حرفِ ما حالیش نمی شه ، بی خیال !
اگه شب رد نمی شه از پسِ شیشه ، بی خیال !
کنجِ چاردیواریِ رؤیا همیشه مالِ ماس ،
این نفسِ حتا اگه که آخریشه ، بی خیال !

بی خیالیِ حالیِ داره که فقط من می دونم !
واسه اینه که هنوز مثلِ قدیما می خونم !
این صدا ارثیه‌ی پدربزرگِ واسه من ،
حتا سیلم که بیاد من یکی این جا می مونم !

اگه این جا چشمِ ما همیشه بسته‌س ، بی خیال !
اگه تو سفره نمکدونِ شکسته‌س ، بی خیال !
بی خیالِ این خیالا که پُر از دلهره‌آن !
حتا شب اگه از این سیاهی خسته‌س ، بی خیال !

بی خیالیِ حالیِ داره که فقط من می دونم !
واسه اینه که هنوز مثلِ قدیما می خونم !
این صدا ارثیه‌ی پدربزرگِ واسه من ،
حتا سیلم که بیاد من یکی این جا می مونم !

صحنه‌ی سپیده

وقتی پروانه‌ی آواز ، بی صدا حبسِ یه پنجه‌س !
وقتی آغوشِ رفیق‌آم ، تخته‌بندِ یه شکنجه‌س !
وقتی هر معجزه ، مکره ! وقتی هر حادثه شومه !
مَلَمَلِ فریادِ سُرخ ، رو به رومه ! رو به رومه !
مثلِ پَرده‌ی نمایش ، بی بهانه می‌ره بالا !
صحنه ، صحنه‌ی سپیده‌س ! فصلِ جون‌کندنِ حالا !

مَثِ شَلِیکِ گلوله تو شقیقه‌س هر دقیقه !
هر دقیقه مَثِ شَلِیکِ گلوله‌س تو شقیقه !

می‌شه بی‌وقفه لگد ، لاله‌های سرنگون ،
می‌شه از ترانه خط زَد ، بوی بی‌دریغِ خون ،
اما شعله تا به امروز ، زیرِ خاکستر نمونده !
گاهی وقتا یه جرّقه ، صدا تا جنگلِ سوزونده !
بیا با نورِ یه فانوس ، خورشیدِ سردِ خبر کن !
بیا بارونی شبِ رُ ، با یه کبریت شعله‌ور کرد !

مَثِ شَلِیکِ گلوله تو شقیقه‌س هر دقیقه !
هر دقیقه مَثِ شَلِیکِ گلوله‌س تو شقیقه !

عاشقی یعنی همین!

اگه خاکسترنشینی ، اگه اهلِ آسمونی ،
اگه جنسِ خودِ مایی ، اگه از مابہترونی ،
اگه شاعر ، اگه سرباز ، اگه قصاب ، اگه سارق ،
اگه ارباب ، اگه زارع ، اگه پاروژنِ قایق ،
اگه آہنگرُ خَرَات ، اگه سرگرمِ تجارت ،
یا اگه حتا وزیری ، پشتِ مسندِ صدارت ،

یہ نفر دِلت رُ می دزدہ فقط با یہ نگاہ !
عاشقی یعنی همین ، یعنی گناہِ بی گناہ !

بعد از اون روز دیگہ از خودت رهایی مِثِ من !
خوش ترانہ ، خوش طنینُ خوش صدایی مِثِ من !
بعد از اون دیگہ دِلت میشہ چراغِ راهِ تو !
غیر از عشقت کسی رُ نمی بینہ نگاہِ تو !
دُنیا تو دستِ توئہ ، با ہیشکی کاری نداری !
ہمہی زندگیتُ بہ پای عشقت می ذاری !

عاشقی یعنی همین ، یعنی گناہِ بی گناہ !
یہ نفر دِلت رُ می دزدہ فقط با یہ نگاہ !

قصه‌ی دل!

سام علیک! اَبْرُو هلالی! سام علیک!
جای ما همیشه خالی! سام علیک!
نکنه یادت نیاد خاطر خواهِ همیشه رُ!
نکنه کنده باشی از توی خاکت ریشه رُ!
من همونم که قدیم قدیما پاسوزت شدم!
شایدم یه خاطره برای امروزت شدم!

چش رو هم گذاشتنت دردِ ما رُ دوا نکرد!
هیچ کلیدی قفلِ بدمصَّبِ دل رُ وا نکرد!
یه نظر ما رُ نگاه کن که نگات غنیمته!
بسوزون دوباره ما رُ! سوختن این جا راحتی!

خیلی وقته که توی قابِ عکسا جای خالیته!
تو ما رُ کشتیُ هیچ غمی نداشتی... حالیته؟
بگو که یادت میاد نگاهِ بی_پرده‌ی من!
گُلِ یاسِ پَرِپَرُ تو کوچه وقتِ رَدِ شُدن!
بگو که زنگِ صدام هنوز به یادته، بگو!
یا نه... من برات می‌گم قصه‌ی دل رُ موبه‌مو!

چش رو هم گذاشتنت دردِ ما رُ دوا نکرد!
هیچ کلیدی قفلِ بدمصَّبِ دل رُ وا نکرد!
حالا تو چشم نگا کن که نگات غنیمته!
بسوزون دوباره ما رُ! سوختن این جا راحتی!

دارالمجانین

دو تا کپسولِ مُسکن روی میزِ صبحونه ،
بالا بنداز ! چاره‌یی نیست ! دیوونه ! آی ! دیوونه !
بالا بنداز تا بدونی زندگی خوابِ خیاله !
نگا کن عقربه‌ها رُ ! هر یه ثانیه ، یه ساله !
پنجره‌ها نرده‌پوشن توی این دارالمجانین !
پُرن از حرفای روشن ، این چشای ماتِ غمگین !

تکلیفِ این زمونه با آدمای خیلی روشنه !
دیوونه‌ی زنجیریه ، هر کسی زانو نزنه !
آقایونِ دیوونه‌ها ! هیچکسی ما رُ نمی‌خواد !
باید مُسکن بخوریم ، تا دنیا یادم نییاد !

آره ! ما دیوونه‌ییم ! پس ما رُ تنها بذارین !
درا و پنجره‌ها رُ واسه‌مون وا بذارین !
حتّا زنجیر نمی‌تونه ما رُ زندونی کنه !
واسه ما هیشکی نمی‌تونه رَجَزِ خونی کنه !
ما همه رها‌ییم از رسومِ این شبِ سیاه !
شما دلخوشِ چراغینُ ما همسایه‌ی ماه !

تکلیفِ این زمونه با آدمای خیلی روشنه !
دیوونه‌ی زنجیریه ، هر کسی زانو نزنه !
آقایونِ دیوونه‌ها ! هیچکسی ما رُ نمی‌خواد !
باید مُسکن بخوریم ، تا دنیا یادم نییاد !

هم‌روزگار

غم نخور! هم‌روزگارم! من هوای تو رُ دارم!
واسه چاردیوارِ قلبت، صدتا پنجره میارم!
غم نخور! زیبای خفته! ناامیدی حرفِ مُفته!
رنگ عوض می‌کنه این شب، با غزل‌های نگفته!
نگو خیلی وقته این‌جا، کسی فردا رُ ندیده!
توی پولکِ لباست، صدتا فانوسی آمیده!
چرخِ تو، وقتی می‌رقصی! میشکنه چرخِ فلکِ رُ!
تازه می‌کنه دوباره، خبرای قاصدکِ رُ!

شب از رقصِ تو می‌ترسه! بترسون دیوِ جادو رُ!
پربشون کن با آوازت، سکوتِ این غزلگو رُ!

غم‌نخور! همیشه روشن! رخوت بگیر از این تن!
خونِ زندگی رُ بسپار، به رگِ ترانه‌ی من!
غم نخور! همدستِ خسته! شب‌پره از پيله رسته!
مرغِ عشقِ این ولایت، دوباره قفس شکسته!

شب از رقصِ تو می‌ترسه! بترسون دیوِ جادو رُ!
پربشون کن با آوازت، سکوتِ این غزلگو رُ!

برده‌گی

به من بگو وطن چیه ؟ من نمی فهمم وطن !
گردُ غباره رو چشم ، تو تازه کن دید من !
به من بگو وطن چیه ؟ یه خطِ فرضی روی خاک ؟
یا شیرِ دم بُریده یی ، که تو قفس میشه هلاک ؟
به من بگو وطن چیه ؟ چشمای مادر یا پدر ؟
پیلای صد پاره شده ، یا غربتِ یه دربه‌در ؟
به من بگو وطن چیه ؟ خونه یا قبرستون ما ؟
خنده‌های بدونِ مرز ، یا گریه‌ی پنهون ما ؟

برای حبسِ منْ ما ، وطن فقط بهانه بود !
خاطره‌های برده‌گی ، غزل نبود ، ترانه بود !

وطن واسه یه عده‌یی ، آوازِ ای دل ، ای دله !
ساختنِ یه بادبادکه ، با کاغذای باطله !
وطن واسه یه عده‌یی ، مزه‌ی قُرمه سبزیه !
برای غربت‌زده‌ها ، اونورِ خطِ مرزیه !
وطن واسه یه عده‌یی ، عکسای تختِ جمشیده !
ظرفِ شله زردِ که روش ، خون جای دارچین پاشیده !
وطن همین جاس که شده ، سقفِ سیاهِ تو و من !
با من بخون اگه تو هم ، شکاری از دستِ وطن !

برای حبسِ منْ ما ، وطن فقط بهانه بود !
خاطره‌های برده‌گی ، غزل نبود ، ترانه بود !

بمون برای ما شدن!

شبِ خاکستریه خونه‌ی من ، پلکِ چشمای من بسته می‌خواد !
جیرجیرک خونده و خوابیده ولی ، چه کنم ؟ من یکی خوابم نمیاد !
نورِ فانوستُ بنداز تو شبم ، این همه زخمِ زبون نزن به من !
صدای من دیگه سوسو نداره ! تو با لحنِ کهکشون حرفی بزن !
فکر نکن اگه بری بدونِ تو ، همه‌ی هستی من میره به باد !
خیلی وقته که با هم غریبه‌ییم ، رنگِ چشمای تو یادم نمیاد !

بغضم از رفتنِ تو نمی‌شکنه ، این بدون !
اما با این همه باز بهت می‌گم: با من بگو !
رفتنِ تو نه سقوطه ، نه سکوت‌ه واسه من !
اما باز بهت می‌گم: بمون برای ما شدن !

اگه مهربون بشی برای تو ، سقفی از بلورِ رؤیا می‌سازم !
برای برقِ نگاهِ نازِ تو ، جونم با یه اشاره می‌بازم !
اگه باشی تو شبِ ترانه‌هام ، میشه آتیش بازی نگا کنیم !
می‌تونیم پلکای خورشید خانوم ، رو به تاریکی قصه‌ها کنیم !
اگه تو این جا نباشی ، می‌دونم رودخونه زندونی میشه تو چشام !
اما من نمی‌ذارم که بشنوی ، صدای گریه رُ تو زنگِ صدام !

بغضم از رفتنِ تو نمی‌شکنه ، این بدون !
اما با این همه باز بهت می‌گم: با من بگو !
رفتنِ تو نه سقوطه ، نه سکوت‌ه واسه من !
اما باز بهت می‌گم: بمون برای ما شدن !

بخند!

آمون بده که عطرِ تو برگِ آمونِ واژه‌هاست !
بذار بتابم از چشات ، این آینه بی‌انتهاست !
آمون بده ! آمون بده ! که بی‌آمونِ روزگار !
دستِ ترانه‌بافه من ، بافته برام طنابِ دار !
آمون بده ! آمون بده ! که عاشقانه‌تر بشم !
می‌خوام تو کوچهی چشات ، دوباره دربه‌در بشم !

من بگیر از روزگار ، که خسته‌ام از این عذاب !
دوباره لالایی بخون ! بذار بیدارشم توی خواب !

می‌خوام تو ز خواب ببینم تا بشکنه شبِ کبود !
ببین که بیداریِ ما ، آتشِ دهن‌سوزی نبود !
خوابِ تو نابِ مَثِ شعر ، رؤیا داره بغلِ بغل !
مشعلِ آوازِ منی ، تو این سیاهیِ دَغَل !
می‌خوام تو خواب ببینمت ! چشمای خیسَم ز ببند !
خسته‌ام از زنگِ عزا ، برام بخند ! برام بخند !

من بگیر از روزگار ، که خسته‌ام از این عذاب !
دوباره لالایی بخون ! بذار بیدارشم توی خواب !

آوازِ آسمونی

تو جاده‌ی خاطره‌ها ، با قدمام همسفرم !
با من بیا ! نگو که من حوصله‌ت سر می‌برم
بذار تا رودخونه بشم ! برکه شدن ننگه برام !
به جز نگاهِ تو از این زندگی چیزی نمی‌خوام !
بیا به احترامِ عشق ، اسمامون گم بکنیم !
خواستنمون قصه‌ی تموم مردم بکنیم !

بگو می‌شه که کلاغِ قصه رُ خونه رسوند !
می‌شه حتّا تو قفس ، آوازِ آسمونی خوند !

برای فهمیدنِ تو ، می‌گذرم از مرزِ صدا !
ببین زمین خوردنمُ سراغِ هق‌هقم بیا !
بدونِ تو ترانه‌هام ، مرثیه‌ی ثانیه‌هاست !
دستِ غرورم رُ بگیر ! بگو شروع من کجاست ؟
بگو به من که با منی ، تا فتحِ آخرین نفس !
بخون که از صدای تو ، وامی‌شه درهای قفس !

بگو می‌شه که کلاغِ قصه رُ خونه رسوند !
می‌شه حتّا تو قفس ، آوازِ آسمونی خوند !

نگران!

نگرانم! نگرانم! نگران این منم!
از سر دنیا زیادم، اما باز خیلی کم!

نگران خودمم!

بی تو عریونی باغم! با تو داغِ داغِ داغ!
طپشِ نبضِ چراغم، با تو خیلی روشنم!

نگران خودمم!

از یه بغضِ تازه خیسیم! واسه دیدنت حریصم!
خودم نمی‌نویسم، خودم خط می‌زنم!

نگران خودمم!

از دلِ باغِ گلِ یاس، پشتِ زنگِ خوبِ گیلاس،
وقتی بغضِ من یه دریاس، باز بیا به دیدنم!

نگران خودمم!

این‌ورا صدا صدا نیست! درای حنجره‌ها نیست!
کسی دل‌واپس ما نیست! هر دقیقه میشکنم!

نگران خودمم!

تو مسیرِ جست‌جوتم! مَثِ آینه‌روبه‌روتم!
نگران این سکوت‌م! شعله‌بنداز به تنم!

نگران خودمم!

بی خیالِ غمِ من باش! عاشقِ عاشقِ شدن باش!
مثلِ معنای وطن باش! خسته از این وطنم!

نگرانِ خودمم!

خاطره‌ها رُ صدا کن! من از خودم رها کن!
چترِ آغوشت واکن! پابدار تو پیره‌نم!

نگرانِ خودمم!

دلِ دلِ این دلِ دریاب! قد بکش تا خودِ آفتاب!
هم تو بیداری هم خواب، گرم از تو گفتم!

نگرانِ خودمم!

گذری

سَرِ فردوسی ، تو میدون ، بغلِ مجسمه ،
اون جا که صدا گمه ، تو ازدحامِ مهممه ،
یه شوfer گلو درونده ، یه نفس داد می زنه:
« یه نفر میدونِ آزادی ! آهای کی با منه ؟ »
من پیاده می گذرم از بغلِ صدای اون ،
تو اگه پیاده یی ، با من همین شعر بخون:

چراغای راهنمایی قاطی کردن دوباره !
یه روزی این ترافیک دخلِ ماها رُ میاره !
خیابونِ انقلاب خیلی بلند ! مگه نه ؟
چراغای قرمز راه می بنده ! مگه نه ؟
مونده تا میدونِ آزادی ! آهای مسافرا !
شماهام پیاده شین ! بگین: چرا ؟ بگین: چرا ؟

واسه چی میدونِ انقلاب شلوغه همیشه ؟
واسه چی چمبره ی این ترافیک وا نمیشه ؟
اگه تقصیرِ چراغاس چراغا رُ می شکنیم !
اگه تقصیرِ شب این شب آتیش می زنیم !
آخه ما میدونِ آزادی رُ باید ببینیم !
نباید دس روی دستامون بذاریم بشینیم !

چراغای راهنمایی قاطی کردن دوباره !
یه روزی این ترافیک دخلِ ماها رُ میاره !
خیابونِ انقلاب خیلی بلند ! مگه نه ؟
چراغای قرمز راه می بنده ! مگه نه ؟
مونده تا میدونِ آزادی ! آهای مسافرا !
شماهام پیاده شین ! بگین: چرا ؟ بگین: چرا ؟

یادت نره!

یادت نره که یادِ تو همیشه همراهِ منه !
یادت نره که خواستنت مثلِ نفسِ کشیدنه !
یادت نره که آینه از طپشِ تو روشنه !
یادت نره نبودنت جونمُ آتیش می‌زنه !

بغضِ تو یاسِ پَرپَره ، شب تو چشات شناوره !
دلِ واسه تو دَرَبه‌دَره ! یادت نره ! یادت نره !
عاشقِ تو قَلَندره ! از همه دیوونه‌تره !
نازِ تو رُ خوب می‌خره ! یادت نره ! یادت نره !

یادت نره که خسته‌ام از این فراموشیِ بَد !
یه حرفِ تکراری شُدَم ، مثلِ مدارِ جَزُ مَد !
یادت نره ترانه‌هام دفترِ خاطر اتمه !
یادت نره بدونِ تو سقوطِ من دَم به دَمه !

بغضِ تو یاسِ پَرپَره ، شب تو چشات شناوره !
دلِ واسه تو دَرَبه‌دَره ! یادت نره ! یادت نره !
عاشقِ تو قَلَندره ! از همه دیوونه‌تره !
نازِ تو رُ خوب می‌خره ! یادت نره ! یادت نره !

یکی در میون!

ای تو که حتّا تو تله ، راه فرارِ بَلدی !
تو این غروبِ یخزده ، به قلبِ من خوش اومدی !
گذشتن از تو ساده نیست ، برگِ برنده‌ی منی !
مدّتی به این دلِ شکسته سر نمی‌زنی ؟
مهمونی دلِلم رُ با چشات چراغون می‌کنی !
با یه اشاره خونه‌ی این شبِ داغون می‌کنی !

فانوسکِ ترانه ، به یادِ تو روشنه !
قلبم یکی در میون ، برای تو می‌زنه !

حوالیِ چشمای تو نمی‌شه آفتابی نشد !
نمی‌شه سرگردونِ این شبای بی‌خوابی نشد !
نمی‌شه از برقِ چشات ، به صبحِ فردا نرسید !
به تو نمی‌شه دل نبست ! نمی‌شه از تو دل بُرید !
نمی‌شه پُشتِ پا نزد ، به روزگارِ لعنتی !
نمی‌شه آواره نشد ، تو اون نگاهِ قیمتی !

فانوسکِ ترانه ، به یادِ تو روشنه !
قلبم یکی در میون ، برای تو می‌زنه !

شب یلدا

وقتی لال بازی تو دنیا یه زبونِ مُشترک شد،
وقتی تو گودِ حماقت ، پهلوونمون فَلَک شد،
وقتی سنجاقِ خیانت ، سهمِ بالِ شاپرک شد،
وقتی گُفتنِ سلامُ به سلامت ، مَتَلک شد،
می رسی به حرفِ من !

وقتی تو سفره‌ی خالی ، قانقت خون جگر شد،
وقتی جنگل از حضورِ یه جرّقه شعله‌ور شد،
وقتی گونه‌های جَلّاد از صدای گریه تر شد،
وقتی که کلاغِ قصّه از دوباره دربه‌در شد،
می رسی به حرفِ من !

حرفِ من ، سوالِ من ، زمزمه‌ی زیرِ لبه،
که چرا تو این حوالی ، شبِ یلدا هر شبه ؟

از نگاهِ بعضیا حرفای من حرفِ حسابه،
که دهن‌بندِ طلایی واسه اون تنها جوابه !
از نگاهِ بعضیا حرفای من حرفِ اضافه‌س،
برای همین سیاهی از شنیدنش کلافه‌س !

حرفِ من ، سوالِ من ، زمزمه‌ی زیرِ لبه،
که چرا تو این حوالی ، شبِ یلدا هر شبه ؟

کوزه به سر

تو به تقوای غزل مشکوکی ، من به تردیدِ تو ایمان دارم !
بی تو در این شبِ شاعر مُرده ، آخرین پنجره‌ی بیدارم !
کوچه آستنِ آوازی نیست ! کوچه از ضربِ قدم‌ها خالی ست !
من در این خانه‌ی خواب‌آلوده ، خسته در تابُ تَبِ دیدارم !
تشنه‌ام ! تشنه‌ترین گندم‌زار ! بر تنِ بایرِ خُشکیدهِ ببار !
تو بیا با کفِ دستی دریا ! من از این کوزه‌به‌سرِ بیزارم !
از شبستانِ ستون‌پوسیده ، یک نفر معجزه را دزدیده !
با تو بر خاکِ سیاهِ محراب ، سَروی از نورُ صدا می‌کارم !
آخرین سنگِ صبورِ جادو ! پاسخِ پرسشِ این عاشقِ کو ؟
تو همه ترجمه‌ی تردیدی ، من همه زمزمه‌ی انکارم !
منم از نسلِ نفسِ جامانده ، که در این معرکه تنها مانده !
دورِ آن خاطره‌ها می‌چرخم ، بی تو همحوصله‌ی پرگارم !
تنِ تو چله‌ی تابستان است ، لمسِ تو لمسِ خدا انسان است !
من به سحرِ تو انالحق گفتم ! من به عشقِ تو چنین بردارم !
پیش چشمِ تو ترانه کم نیست ! با تو این آینه نامحرم نیست !
تو که هستی که در این سرمستی ، با تو تا اوجِ غزل هشیارم ؟

فانوسِ دریایی

از سفرنامه نوشتن خسته‌ام! مقصدِ کولی بی‌وطن کجاست؟
تو بگو کدوم جزیره عاقبت، جای آرامشِ بادبونِ ماست؟
بگو رو خاکِ کدوم ولایتی، می‌شه عاشق شدنُ ترجمه کرد؟
تو کدوم نقطه‌ی اطلسِ جهان؟ رو کدوم قسمتِ سیاره‌ی درد؟
همه جاده‌های تاریکِ جهان، به سرابِ بی‌نهایت می‌رسن!
چشم‌تُ چراغِ راهِ تازه کن، واسه سردرگمی نگاهِ من!

شنیدنِ صدای پات، مقصدِ این مسافره!
نذار طنینِ اسمت از یادِ ترانه‌هام بره!

وقتی طوفان من پُرپر می‌کنه، چشمکِ فانوسِ دریایی تویی!
وقتی بختک من خنجر می‌زنه، بهترین لحظه‌ی رؤیایی تویی!
اگه نفرینی همقبیله‌ام، اگه خسته‌ام از این لهجه‌ی غم،
می‌دونم دوباره از تو دم زدن، خون می‌ریزه تو رگای این قلم!
رَدپای من به جایی نرسید، اما تو سفر تو آفتابی شدی!
صاحبِ همیشه‌ی ترانه‌ها! ناجیِ شبای بی‌تابی شدی!

شنیدنِ صدای پات، مقصدِ این مسافره!
نذار طنینِ اسمت از یادِ ترانه‌هام بره!

عمرِ سکوت

گفتی یک نفر میاد از تو غبارِ جاده‌ها،
گفتی رخسِ زین طلا ، سُم می کوبه تو شهرِ ما،

عمرِ ما به سر رسیدُ هیچ کسی سَر نرسید !
کسی اون یکه‌سوارُ توی کوچه‌ها ندید !

گفتی از صدای پاش می‌شکنه گنبدِ کبود،
دوباره ترانه جولون می ده تو شهرِ سرود،

جونِ ما به لب رسیدُ هیچ کسی سَر نرسید !
کسی از تو کوچه‌ها صدای پایی نشنید !

بگو کی پهلوان از تو آینه‌ها سَر می‌رسه ؟
واسه چی پیاده از سواره زودتر می‌رسه ؟
نکنه اومدنش حرفِ چهل کلاغ باشه !
آخه کی عمرِ سکوتِ ما به آخر می‌رسه ؟

عمرِ ما به سر رسیدُ هیچ کسی سَر نرسید !
کسی اون یکه‌سوارُ توی کوچه‌ها ندید !

اگه باور بکنیم زنده‌گی مون تو دستِ ماس،
اگه بارونی بشه ابری که توی این صداس،
روی گنبدِ کبود ، رنگین کمون پُل می‌زنه !
دیگه کوچه‌ها پُر از تولدِ ترانه‌ها !

جونِ ما به لب رسیدُ هیچ کسی سَر نرسید !
کسی از تو کوچه‌ها صدای پایی نشنید !

أفول

مات ترین آینه ام ، پلک بزَن ! شِکن شِکن !
ببخش با اشاره ات ، جان دوباره یی به من !
از این شب شکنجه گر ، مرا به روشنی ببر !
ببین که پر گشوده این کبوتر بُریده سر !

بکرترین ترانه هم بی تو شنیدنی نبود !
مرگ ستاره در شب حادثه دیدنی نبود !

ببین که در أفول من ترانه سر نمی زَند !
به ریشه ام جُز خود من کسی تبر نمی زَند !
ببین که پرت مانده ام از این تبار خوش نشین !
درخت اُفتاده منم ! مرا ببین ! مرا ببین !

بکرترین ترانه هم بی تو شنیدنی نبود !
مرگ ستاره در شب حادثه دیدنی نبود !

کوچ کن از غروب من ، که شب گذشته از سرَم !
نمان که با سقوط خود ، تو را به سایه می بَرَم !
برای زنده ماندنم ، ترانه هم بهانه نیست !
پلک گشوده مانده یی در این خُمار خانه نیست !

بکرترین ترانه هم بی تو شنیدنی نبود !
مرگ ستاره در شب حادثه دیدنی نبود !

درخت

می نویسم تو رُ از نو! که نوشتنی تَرینی!
توی این باغِ شکسته، تک درختِ آخرینِ!
من به چشمای تو بستم آخرین دخیل! ای یار!
نگو پیچیده تو برگات، صدای پای تَبردار!
می شکنه غرورِ جنگل، وقتِ اُفتادنِ هر برگ!
دستت نمی دم از دست، تا نهایت، تا خودِ مرگ!

می نویسم تو رُ با خون که به رنگِ روزگاره!
بی تو آسمونِ این باغ، قرصِ ماهِ کم میاره!

منُ بشناسُ بیاموز، تا بگیرم نبضِ باغ!
توی تاریکیِ کهنه، نو کنم نورِ چراغ!
مثلِ یه آتش فشنون باش! پُرشو از گلِ گدازه!
از زمستونِ مُصیبت، بِبَرَم به فصلِ تازه!
اون جا که قیمِ جنگل تیغِ بی مغزِ تَبَر نیست!
کلاغِ شکسته منقار، توی قصّه دربه در نیست!

می نویسم تو رُ با خون که به رنگِ روزگاره!
بی تو آسمونِ این باغ، قرصِ ماهِ کم میاره!

بهار

حاجی فیروز نمی رقصه ،
آخه دستاش ، تو یه دَس بندِ سیاه زندونیه !
حاجی فیروز نمی خنده ،
تو دلش بغضِ هزار تا گریه‌ی پنهونیه !

سبزه قد نمی کشه ،
آخه بالای سرش همیشه تیغِ قیچیهِ !
برام از بهار نگو ،
فصلِ نو ، بهارِ تازه چی چیه ؟

یه نفر هَف تا سینُ از توی سَفَره بُرده !
ماهی تُنگِ بلور ، ساعتِ تحویل مُرده !

صدای پای بهار،
هم صدای انفجارِ توپِ مُرواری نبود !
اولین لحظه‌ی سال ،
ختمِ این روزای بی‌بخارِ تکراری نبود !

بهار از این جا گذشت،
اما فرصت ندادن که ما تماشا بکنیم !
وقتشه با هم بریم،
تا دوباره اون بهارِ سبزُ پیدا بکنیم !

یه نفر هَف تا سینُ از توی سَفَره بُرده !
ماهی تُنگِ بلور ، ساعتِ تحویل مُرده !

دریا شدن

من این خاطره‌های مُرده ، من این حنجره‌ی خط خورده ،
تو بخون که با صدات زنده می‌شن ، آرزوهایی که طوفان بُرده !
من این زمزمه‌های خطخطی ، من این شب ، شبِ تارِ لعنتی !
تو و الماسِ صدای نشکنت ، تو و اون حرفای نابِ قیمتی !
از ترانه خونه‌یی بَرام بساز ، که من آواره‌ی قصّه‌ها شدم !
دستمُ بذار تو دستای سحر ، که اسیرِ شبِ بد صدا شدم !

زیر این سقفِ سیاهِ لاکتاب ،
پَر زَدَن معنیِ پَر پَر زدنِه !
کی میگه تو این کویرِ بی‌بهار ،
تشنه‌گی معنیِ دریا شدنِه ؟

همه کم میارن اما راضی‌ان ، اما من یه عمره که زیادی‌ام !
مثل یه شبیره‌ی پيله نشین ، اسیرِ پيله‌ی انفرادی‌ام !
پيله پاره کردنم مُردنمه ، اما موندنم تو پيله اشتباس !
بالِ پروازمُ واکن که می‌خوام ، پَر بگیرم از تو زندون ، بی‌هَراس !
اگه شب شعله به بالم بزنه ، بهتر از اسیرِ پيله بودنِه !
آخرین لحظه‌ی برده بودنم ، ابتدای گُر گرفتنِ منه !

زیر این سقفِ سیاهِ لاکتاب ،
پَر زَدَن معنیِ پَر پَر زدنِه !
کی میگه تو این کویرِ بی‌بهار ،
تشنه‌گی معنیِ دریا شدنِه ؟

والیوم ۱۰

ساعت یکِ نصفه شبه ، اما چشم هم نمیاد !
انگاری گیتارِ صدام ، یه زخمه‌ی تازه می‌خواد !
تو روزگارِ والیوم ، چشمِ نخفته نویره !
خُورُ پُفِ ثانیه‌ها ، حوصله‌مُ سر می‌بره !
گربه‌ها دعوا می‌کنن ، بالای دیوار ، دوباره !
هیچ‌کس دیگه حوصله‌ی شب‌زنده‌داری نداره !
ستاره‌ها کاغذی‌ان ! زنجره ساز نمی‌زنه !
وقتِ سکوتِ آینه نیست ! موقعِ فریادِ منه !

والیوم ده پلکِ کوچه‌ها رُ بسته ! ای امان !
والیوم ده حرمتِ خوابِ شکسته ! ای امان !
دیگه تو خوابِ کسی ، رؤیای محرمانه نیست !
شب‌پره از توی این پیله نَجسته ! ای امان !

همه تو خوابِ فکر می‌کنن ، همه تو خوابِ حرف می‌زنن !
همه تو خوابِ طلسمِ این شبِ سیاه می‌شکنن !
شب اما جولون می‌ده باز ، اونورِ قابِ پنجره !
با والیوم هیچ‌کسی از خوابِ بلند نمی‌پره !

والیوم ده پلکِ کوچه‌ها رُ بسته ! ای امان !
والیوم ده حرمتِ خوابِ شکسته ! ای امان !
دیگه تو خوابِ کسی ، رؤیای محرمانه نیست !
شب‌پره از توی این پیله نَجسته ! ای امان !

حافظ

منُ تو اون جا نبودیم ، هیچ کسی اون جا نبود !
وقتی حافظ تکُ تنها تو خونه‌ش نشستہ بود !
خسته از طعنه‌ی مَرْدَم ، مَسْتِ مَسْتِ مَسْتِ مَسْتِ ،
چش به راهِ غزلای سبزِ نابِ ناسرود !

درِ خونه یه‌هو وا شد ، چن تا سایه اومدن !
- سایه‌ها همیشه کشتنِ چراغِ بَلَدَن !
دهنِ اون گرفتن تا دیگه داد نزنه !
رشته‌ی طنابُ دورِ گردنشِ گِره زَدَن !

آخه اون همیشه از شبای پُر خطر می‌گفت ،
همیشه از آشتیِ خُفَاشا با سحر می‌گفت ،
همیشه با غزلاش آتیش می‌زد به جونِ شب ،
از یه رندِ عاشقِ همیشه در به در می‌گفت !

عیبِ رندانِ مَکنِ ای زاهدِ پاکیزه سِرِشت !
که گناهِ دِگرانِ بَر تو نخواهند نِوشت !
من اگر نیکم ، اگر بَد ، تو برو خود را باش ،
هر کسی آن دِرُودِ عاقبتِ کار ، که کشت !

منُ تو اون جا نبودیم ، هیچ کسی اون جا نبود !
وقتی حافظ نفسِ آخرشُ کشیده بود !
سایه‌ها رفتنُ موند تو بسترِ بدونِ عشق ،
مونده بود رو گردنشِ خطِ یه حلقه‌ی کبود !

قصه‌مون این جا تمومه ، اما چشما خواب نَره !
نَگینِ این قصه دورغه ! اصلِ قصه بهتره !
هیشکی هیچ جا ننوشت از چه جوری مُردنِ اون !
آخه گفتنِ حقیقت باعثِ دردسره !

مرگِ حافظِ واسه من علامتِ سوالِ شده !
که چرا راویِ قصه دُرُسِ اون جا لال شده !
شعرش از بَریمِ امه از خودش بی خبریم !
دیگه کشفِ قاتلاش آرزویِ محالِ شده !

عیبِ رندانِ مکنِ ای زاهدِ پاکیزه سِرِشت !
که گناهِ دِگرانِ بَرِ تو نخواهندِ نوشت !
من اگر نیکم ، اگر بَد ، تو برو خود را باش ،
هر کسی آن دِرُودِ عاقبتِ کار ، که کشت !

فتحِ گریه

شبِ یه بُنِ بستِ بلنده ، من یه عابرِ همیشه !
پرسه‌های بی‌نشونی ، ختمِ دل‌تنگی همیشه !
من اسیرِ دامِ دیوار ، خسته و نفس بُریده !
زندگی شکنجه‌گانه ، تو مَثِ حکمِ سپیده !

تو ساعتِ عذابِ من ، ثانیه‌ها نمی‌گذرن !
سایه‌های مُرده من ، به فتحِ گریه می‌برن !
هق‌هقمُ ورقِ بزنی ! برس به فصلِ رازقی !
بذار بازم گُر بگیرم ، تو تبُّ تابِ عاشقی !

بذار که شولایِ غزل ، رختِ طلوعِ من بشه !
ننگه که کرباسِ سکوت ، رو تنِ من کفنِ بشه !
پرده‌ی اشکُ پس بزنی ! مرگمُ بی‌پرده بین !
چرا تکون نمی‌خوره ، عقربه‌ی ماتم نشین ؟
منُ بدزد از این قفس ، هلاکِ پَرِپرِ زدنم !
تشنه‌ی کشفِ واژه و ، به سیمِ آخرِ زدنم !
منُ ببر به وعده‌گاه ، اونورِ این شبِ سیاه !
لحظه‌ی سرریزیِ شعر ، حسِ بغلِ کردنِ ماه !

تو ساعتِ عذابِ من ، ثانیه‌ها نمی‌گذرن !
سایه‌های مُرده من ، به فتحِ گریه می‌برن !
هق‌هقمُ ورقِ بزنی ! برس به فصلِ رازقی !
بذار بازم گُر بگیرم ، تو تبُّ تابِ عاشقی !

سر سنگین

تو چشات مزرعه‌ی سُنبله‌های گندمه !
این ترانه‌ساز میونِ صفِ عاشقات گمه !
من نگفتم که می‌خوام صاحبِ خنده‌ها بشم،
تنها آرزوی من دیدنِ یه تبسمه !

آخمِ تو قصرای کاغذیمُ و بیرون می‌کنه،
چشمای ابریمُ همسایه‌ی بارون می‌کنه !
اما خنده‌ها برام مثلِ نزولِ معجزه‌س،
مثلِ اون خنده‌یی که لیلی به مجنون می‌کنه !

وقتی چشمای تو سرسنگینن،
همه‌ی ترانه‌هام غمگینن !

وقتِ خندیدنِ تو گنجیشکا خوش‌صدا ترن !
خنده‌ها من تا سرزمینِ رؤیا می‌برن !
وقتی می‌خندی نمی‌شه روزگار خوش‌ندید !
کولیا برای خنده‌های تو دربه‌درن !

اما آخمِ که می‌کنی ، نمی‌شه خوش‌ترانه بود !
نمی‌شه بی‌تو ترانه‌های مخملی سرود !
بی‌تو این خسته به بِن بستِ سیاهِ غم رسید !
بی‌تو به دامنِ دریا نرسید دستای رود !

وقتی چشمای تو سرسنگینن،
همه‌ی ترانه‌هام غمگینن !

علامتِ سوال

با توأم ! تو که به عشقت می‌گی عشقِ آسمونی،
بگو از زخمای پیرِ این قبیله چی می‌دونی ؟
تو که غیر از قُلُ زنجیر تا حالا هیچی ندیدی،
تو که جُز صدای گریه هیچ صدایی نشنیدی،
تو که چرخیدی یه عمرِ تو همین مدارِ تکرار،
همیشه زنده‌گی کردی ، میون چهارتا دیوار،
چی می‌دونی از تبارِ ساکتِ نفس بُریده ؟
چی می‌دونی از ستاره ؟ چی می‌دونی از سپیده ؟

تو شبیخونِ سکوتِ حنجره پاره پاره شد !
واسه ما حبسِ ترانه تنها راهِ چاره شد !
ما به قصاب‌باشی گفتیم که گناهمون چیه ؟
هر علامتِ سوالِ چنگکِ یه قناره شد !

حالا ما رُ خوب نگاه کن ، که گرفتارِ سوالیم !
اما از وحشتِ ساطور ، مَثِ نعشِ مُرده لالیم !
ما رُ قاب بگیر تو ذهنت ، که فراموشی یه ننگه !
وقتی بیداری گناهه ، زنگِ ساعتِ قشنگه !
دل به پُشتِ ابرا نسپار ، وقتی پاهات رو زمینه !
مَثِ یه چشمه سفر کن ، راهِ آبادی همینه !
عاشقم باش تا بتونیم ، شبِ پُشتِ سرِ بذاریم !
ما برای همصدایی ، حرفِ تازه کم ندایم !

تو شبیخونِ سکوتِ حنجره پاره پاره شد !
واسه ما حبسِ ترانه تنها راهِ چاره شد !
ما به قصاب‌باشی گفتیم که گناهمون چیه ؟
هر علامتِ سوالِ چنگکِ یه قناره شد !

قُرُق

شهرِ جادوییِ چشمت ، قُرُقِ هزارتا غوله !
من پریدنِ یه سارم ، تو صدایِ یه گلوله !
من مِثِ نُنایِ رنگی ، رویِ پنجِ تا خطِ حامل ،
تو علامتِ سکوتی ! ای خیالِ پرتِ باطل !
من مِثِ ساقه‌ی گندم ، پُرِ حِسِ قَدِ کشیدن !
تو مِثِ داسِ دروگر ، اومدی برای چیدن !

تو همیشه پُرِ اَحمُ من همیشه پُرِ لبخند !
من یه مُجرِمِ فراری ، تو مِثِ سَرْدِیِ دَسبند !

من مِثِ یه بچّه‌گُربه ، که میاد توی خیابون !
تو یه راننده‌ی کوری ! من لِه می‌کنی آسون !
من مِثِ شعله‌ی شمعم ، تو مِثِ وقاحتِ باد !
من یه ماهی توی برکه ، تو مِثِ سایه‌ی صیاد !
من صدایِ یه قناری ، با یه حنجره ترانه ،
تو مِثِ قفسِ می‌مونی ! پُری از بغضِ بهانه !

تو همیشه پُرِ اَحمُ من همیشه پُرِ لبخند !
من یه مُجرِمِ فراری ، تو مِثِ سَرْدِیِ دَسبند !

خطر کن!

دخترک! از اونورِ خط ، تا غروبِ من سفر کن!
با یه گوشه‌ی نگاهت ، دلمُ زیرُ زِبَرِ کن!
تو که از دلایِ سنگِ آدما خیری ندیدی،
یه بارم قدم گذاشتن تو دلِ ما رُ خطر کن!
تو همون ترانه‌یی که ، خود به خود نوشته می‌شه!
نحسِ سکوتِ این بار با رسیدنت به در کن!
این صداها‌ی دروغی ، لایقِ اسمِ تو نیستن،
برای خوندنِ این شعر ، نفسِ تازه خبر کن!
منُ مهمونِ دِلت کن! مهمونِ پولکُ آینه،
بعد از اون با برقِ چشما ، لحظه‌هامُ شعله‌ور کن!
نگو از حرفِ حدیثِ این اُون واهمه داری!
زیرِ نیزه‌بارِ طعنه ، سینه‌ی من رُ سپر کن!
اگه می‌ترسی که شعرام ، دِلت اَزت بدزده،
گوشی رُ نذار! عزیزم! گوشایِ دِلت کر کن!
بذار این بغضِ بزرگُ توی خلوتتِ ببارم!
از صدایِ گریه‌ی من ، سرِ شونه‌ها تَر کن!
وقتی من رفتمُ هیچ کس ، جای خالی‌مُ ندزدید،
با همین ترانه‌های نابِ عاشقانه سر کن!

گُرگ

سَرِ کوه ، بالای درّه ، نُکِ یه صخره نشسته !
دیگه چشماش نمی‌بینه ، گُرگِ پیرِ دل‌شکسته !
یه روزی تمومِ درّه ، زیرِ یوغِ زوزه‌هاش بود !
صدتا آسمونِ قُرمبه ، توی قدرتِ صداش بود !
اما دیگه زوزه‌هاش گُله نادیده می‌گیره !
سگِ گُله خوب می‌دونه ، گُرگِ پیرِ داره می‌میره !
روی شونه‌های چوپان ، برقِ لوله‌ی تفنگه !
صدای گُرگِ شنیده ، چشم به راهِ گوش به زنگه !
گُرگِ پیرِ بالای صخره ، منتظر نشسته تنها !
چشم به راهِ یه گلوله‌س ، واسه تاروندنِ غم‌ها !

چه حالی داره گُرگی که سگا برایش پارس نکنن !
گُرگِ اگه پیرم بشه باز ، تن نمی‌ده به سگ شدن !

غصه‌ی گُرگه از اینه ، که سگه اون بگیره !
نمی‌خواد با ضربه‌های ، سنگِ چوبدستی بمیره !
می‌گه گُرگِ اگه بترسه ، از سگِ دامِ گلوله ،
که دیگه فرقی نداره با شغلاهی کوتوله !
اون نمی‌خواد مِتِ سگ‌ها ، بشه برده‌ی خلائق !
دوس داره که با گلوله بمیره مثلِ یه عاشق !
گُرگِ پیرِ درّه تنهاس ، اما مغروره و آزاد !
می‌رسه به گوش چوپان ، زوزه‌هاش تو پنجه‌ی باد !
صدای گلنگدن رُ شنیدن گوشای گُرگه !
وقتِ اون مرگِ عزیز ! وقتِ اون مرگِ بزرگه !

چه حالی داره گُرگی که سگا برایش پارس نکنن !
گُرگِ اگه پیرم بشه باز ، تن نمی‌ده به سگ شدن !

بابا تو دیگه کی هستی؟

می‌گفتی همیشه هستی! به ما می‌زدی یه دستی!
چه عهدایی که نبستی! دل ما رُ شکستی!
بابا تو دیگه کی هستی؟

یه روزی مهربونی! یه روز دشمنِ جونی!
خودتم نمی‌دونی، می‌ری یا که می‌مونی!
بابا تو دیگه کی هستی؟

هنوز برقِ قشنگِ تو چشات یادمه!
هنوز طنینِ خوش‌رنگِ صدات یادمه!
هنوز تو کوچه‌مون صدای پات یادمه!
هنوز گرمیِ آخرینِ نگات یادمه!

چه قصه‌ها که نخوندی! منُ دنبالت کشوندی!
روی قولات نمودی! دلمُ خوب سوزوندی!
بابا تو دیگه کی هستی؟

یه روزی شادُ خندون! یه روز غمگینُ گریون!
گاهی دنبالِ خورشید، گاهی عاشقِ بارون!
بابا تو دیگه کی هستی؟

هنوز دیوونه‌ی برقِ نگاهِ توأم!
هنوز خرابِ چشمای سیاهِ توأم!
بری هر جای دُنیا سِرِ راهِ توأم!
توی شب‌های بی‌کسی پناهِ توأم!

قشنگ

شبا که با خیالِ تو سر روی بالش می‌ذارم ،
برای دیدنت همه‌ش ، ستاره‌ها رُ می‌شمارم !
وقتی که خوابم می‌بره ، چشمای تو سر می‌رسن !
دوباره رؤیایی می‌شه ، حالِ هوای خوابِ من !
اما تو گاهی نمیای ، ما رُ تو خواب جا می‌ذاری !
روی قرارِ هر شبِت با دلِ ما ، پا می‌ذاری !

قشنگِ روزگارِ دل ! همیشه تو خوابِ منی !
من مَثِ ایستگاه قطار ، تو سوتِ سر رسیدنی !
بذار یه کم بنوشم از ، چایی خوشرنگِ چشات ،
من از این شبِ کبود ، بپر به سمتِ روشنی !

شبای تلخِ دوریه ، شبای بی‌خوابیِ من !
پس چرا هیچی نمی‌گی ؟ خسته شدم ! حرفی بزَن !
برای یک‌بار که شده ، موقعِ بیداری بیا !
نگو نمی‌شه ! عشقِ من ! اگه دوسم داری بیا !
تا کی به عشق دیدنت ، تو شهرِ خواب سفر کنم ؟
بگو تا کی به جای تو ، با خوابای تو سر کنم ؟

قشنگِ روزگارِ دل ! همیشه تو خوابِ منی !
من مَثِ ایستگاه قطار ، تو سوتِ سر رسیدنی !
بذار یه کم بنوشم از ، چایی خوشرنگِ چشات ،
من از این شبِ کبود ، بپر به سمتِ روشنی !

تعطیلی دل

جمعه روزِ خوبِ عشقه ، روزِ تعطیلیِ دلِ نیست !
تا تو هم خلوتِ مایی ، جمعه‌مون سرد کسبِ نیست !
می‌شه با عطرِ تو پُر شد ، از ترانه‌های تازه !
دستِ تو حتّا با خورشید ، آدمکِ برفی می‌سازه !
چشمِ تو مثلِ عقیقه ، رو یه انگشترِ جادو !
منُ با خودت یکی کن ! وارثِ چشمای آهو !

تو این زمونه‌ی کلک ، چشمای تو حقیقته !
دلِ بزرگِ تو مَثِ یه شهرِ پُر جمعیته !

وقتی با توأم نگاهم ، یه نگاهِ بی‌نقابه !
اما بی‌تو آرزو هام ، همه‌شون نقشِ برِ آبه !
با تو هر جمعه یه شنبه‌س ! با تو هر لحظه یه فصله !
من کنارِ تو حقیرم ، مَثِ زشتیِ یه وصله !
تو مَثِ چراغِ بندر ، واسه این قایقِ پیری !
وقتِ افتادنِ این مست ، زیرِ شونه‌ش می‌گیری !

تو این زمونه‌ی کلک ، چشمای تو حقیقته !
دلِ بزرگِ تو مَثِ یه شهرِ پُر جمعیته !

ما کجا و شما کجا!

ببخشین این جسارتُ که گفته بودیم عاشقیم!
گفته بودیم واسه شما ، ما تنها مردِ لایقیم!
ببخشین این جسارتُ! ماهِ قشنگِ نازنین!
جای شما آسمونه ، جای ما خاکِ این زمین!
ببخشین این جسارتُ که دل هنوز دربه‌دره!
یه عمره که گلیممون ، از پای ما کوتاه‌تره!

حتّا یه بارم واسه ما زمونه پا نداده!
فکرُ خیالِ شما هم از سرِ ما زیاده!

ما رُ ببخشین که رو باد ، خونه می‌ساختیم براتون!
ما رُ ببخشین که هنوز یادمونه خنده‌هاتون!
ما رُ ببخشین! که هنوز خوابا رُ جدّی می‌گیریم!
به حرف اون که دوس داریم ، زنده می‌شیم می‌میریم!
ما کجا و شما کجا! شما زیادین واسه ما!
ما کم میاریم پیش اون ، چشمِ عسل‌ریزِ شما!

حتّا یه بارم واسه ما زمونه پا نداده!
فکرُ خیالِ شما هم از سرِ ما زیاده!

حقیقت

با من بمونی ، میشکنی ! این یه حقیقته ! عزیز !
تا فرصتی مونده بَرَات ، از این حقیقت بگریز !
با من بمونی ، می شکنی ! زنده گی شوخی نداره !
توی مسیرش یه روزی ، عشقمون جا می ذاره !

قصه ی عشقِ منُ تو ، عشقِ آتیش به پنبه بود !
عشقِ ستاره بود به روز ، عشقِ یه سدِ بود به یه رود !

این جا نمون اما بدون ، هر جا که باشی با منی !
خودت این خوب می دونی: با من بمونی ، می شکنی !
با من نمون اما بدون ، که بی تو می گیره دلَم !
تو یه شناسنامه یی ، من مِثِ مَهرِ باطم !

قصه ی عشقِ منُ تو ، عشقِ آتیش به پنبه بود !
عشقِ ستاره بود به روز ، عشقِ یه سدِ بود به یه رود !

قرار

مثلِ یه آوازه خونِ دوره گرد ، توی کوچه های دودُ همهمه ،
برای خودم ترانه می خونم ! عطرِ پیرهنِت باهام همقدمه !
توی زیرُ بَمِ غمناکِ صدام ، یه نفر داد می زنه : « تو رُ می خوام ! »
آخ ! اگه بدونی چه علاقه یی ، پُشتِ انعکاسِ این زیرُ بَمه !
تو چشات هزارتا سکه ی طلا ، چشمت عاشق کش بی تابُ بلا ،
عاشقِ عاشقِ عاشقم ولی ، می دونم که عشقِ من برات کمه !
کشته مُرده هات زیادن ، می دونم ! اما بازم روی حرفم می مونم !
روزگار هر جوری باشه با توأم ! آخه بازیچه شدنِ عادتمه !
دل یه عمره عاشقِ نگاهته ، خیلی وقته که چشم به راهته ،
بس که دوختم چشمُ به جاده ها ، شدم عینهو مَثِ مجسمه !
تو که بی خیالِ مایی ! نازنین ! یه نظر شکستِ این دلُ ببین !
من می خندم اما روی گونه هام ، همیشه سه چهارتا قطره شبنمه !
تو که خوب می دونی پاسوزِ توأم ! سایه ی دیروزِ امروزِ توأم !
این دلِ منگِ خرابِ دربه در ، حالا خیلی وقته خونه ی غمه !
من که بی خودی هلاکت نَشدم ! بی خودی که سینه چاکت نَشدم !
تقصیرِ چشمای تابستونیت ، که آتیش گرفتیم دَم به دَمه !
بعد از این قرارمون شد دلِ من ، بعضی وقتا به ما یه سری بزن ،
بی خیال باش اگه دیدی کمرَم ، زیرِ بارِ غمُ غصّه ها خمه !
اگه خواستی که بیای سرِ قرار ، با خودت چترُ یه بارونی بیار ،
تو دلم همیشه بارون می باره ، گاهی رگبارِ و گاهی نمُ نمه !
برو ! اما تن نده به سرنوشت ، هر جا باشی اون جا می شه یه بهشت ،
دیگه غم نخور که بی بودنِ تو ، حالُ روزگارِ من جهنمه !

اطاعت

تو دبستان همیشه نمره‌های من کم بود!
دیکته‌ی شبم هزاردفعه غَلت کردم بود!
چکای محکمِ ناظم، مزه‌ی خوبی نداشت!
مُبسرآم همه‌ش یه ضبدر جلو اسم من می‌داشت!
قبل از این که یاد بگیریم بابا آب داد چی چیه،
قبل از این که بدونیم آقای ریزعلی کیه،
بله قربانُ به ما یاد دادنُ اطاعتُ!
اجازه هستُ کتک خوردنِ بی‌شکایتُ!

چرا باید از به دنیا اومدن راضی باشیم؟
گریه‌ی اوّل بچه از روی غریزه نیس!
می‌دونه تموم عمر باید اطاعت بکنه،
از پدر، از هر بزرگتر، از معلّم، از پلیس!

مدرسه با همه بدبختی تموم شدُ ولی باز،
روی هر آرزویی نوشته بود: غیرمجاز!
یا باید سربازی می‌رفتیمُ آش خور می‌شدیم،
یا باید خَرخونی می‌کردیمُ دکتر می‌شدیم!
گاهی آش خور شدیمُ تو پادگان پاکویدیم!
گاهی دکتر شدیم تموم عُمر مریض دیدیم!
ولی هر جایی که رفتیم بله قربان با ما بود!
برده‌گی تقدیرِ بدمصّب ما آدما بود!

چرا باید از به دنیا اومدن راضی باشیم؟
گریه‌ی اوّل بچه از روی غریزه نیس!
می‌دونه تموم عمر باید اطاعت بکنه،
از یه مُرشد، از گروهبان، از معاون، از رییس!

گُرگِ بارونِ دیده

زیرِ پُلِ تجریش یه پاپتی داره جون می ده !
بِهش می گن: اصغر دُزده ! گُرگِ بارونِ دیده !
قالپاقِ تمومِ ماشینای شهر دُز دیده،
کی می دونه تو تمومِ زنده گیش چی کشیده ؟

پدرِ مادرِ خودش هیچ وقت ندیده !
تو بچه گی از بقالی لَواشک دزدیده !
تو یتیم خونه هم صداس می زدن: وِر پریده !
کی می دونه تو تمومِ زنده گیش چی کشیده ؟

اسمِ تک تکِ رُفقاش داره یادش میاد !
یکی یکی مُردن همه شون توی این شهرِ شاد !
شهری که این پاپتی رُ پاک بُرده از یاد !
نمی دونه توی این لحظه آخر چی می خواد ؟

نفسای آخره ! دیگه داره از پا در میاد !
زیر لب می گه: ای زنده گی ! عزت زیاد !
صدای خسته ش گم می شه تو آوازِ باد !
کی می دونه توی این لحظه آخر چی می خواد ؟

دوس داره وایسته رو نوکِ اون بُرج بلنده !
به تمومِ آدمای کورِ شهرِ شب بخنده !
داد بزنه: آی ! آدما ! دُنیا چَرَنده !
سرنوشتِ ما به یه تارِ موئی بنده !

ایجاز

از حادثه می آیی! لبخندِ تو خوانا نیست!
پایانِ سکوتِ تو، آغازِ پریشانیست!
شب را به غزلِ بسپار! همخاطره! همفریاد!
تا زنده شود نبضِ این مُرده‌ی مادرزاد!

ای چشمِ تو ایجازِ چشمِ همه آهوها!
من را ببر از ظلمت، تا اوجِ پرستوها!
در غیبتِ دستِ تو، بی‌زخمه‌ترین سازم!
پربسته‌ی تردیدم، در حسرتِ پروازم!

از خوابِ تو سرشارم! از لمسِ ننت عاری!
روشن شو! هراسانم، از این شبِ تکراری!
ناخوانده‌ترین شعری، ای بغضِ گلوبسته!
دلداده‌ترین عاشق، از بندِ عطشِ رسته!

ای چشمِ تو ایجازِ چشمِ همه آهوها!
من را ببر از ظلمت، تا اوجِ پرستوها!
در غیبتِ دستِ تو، بی‌زخمه‌ترین سازم!
پربسته‌ی تردیدم، در حسرتِ پروازم!

جنگ نکن، دوست بدار!

وقتی که گلوله‌های مشتعل ، شب هاشور می‌زنن،
وقتی بمب‌افکنا فکر کشتن ، بچه و مرد زن،
وقتی لالایی خواب بچه‌ها ، صدای مسلسل،
وقتی انعکاس ضربه‌ی تبر ، توی گوش جنگله،
نمی‌تونم از گل آب ستاره بخونم !
نمی‌تونم ! نمی‌تونم دیگه ساکت بمونم !

یانکی در به در کوله به دوش !
اونیفورم هیتلر برام نپوش !
گریه‌ی بچه‌ها نفرینه برات !
بار نفرین دیگه سنگینه برات !
حالا برگرد برو خونه !
آخه جنگ چیه ؟ دیوونه !
میک لاو ، نات وار !
جنگ نکن ، دوست بدار !

وقتی که کبوتر سنبلی صلح ، شام سربازا شده،
وقتی یه چنگیز تازه اومده ، مالک دنیا شده،
وقتی که صدای خمپاره و بمب ، شده راه گفت‌گو،
وقتی که جواب فریادای ما ، می‌شه خنجر گلو،
نمی‌تونم دیگه از بهار بخونم براتون !
از هوای خوب روزگار بخونم براتون !

یانکی در به در عاشق جنگ !
شونه‌ت رها کن از بار تفنگ !
با کلاه خود تو گلدون می‌شه ساخت !
می‌شه مهربونی از نو شناخت !
دیگه برگرد برو خونه !
آخه جنگ چیه ؟ دیوونه !
میک لاو ، نات وار !
جنگ نکن ، دوست بدار !

نامه

می نویسم حال روزگارم ،
تو یه نامه برای تو ، دخترک !
یکه موندم میونِ گودِ سکوت ،
من دچارم به یه جنگِ صد به تک !
اینجا جوشیدنِ من بی ثمره ،
مَثِ چشمه وسطِ دشتِ نمک !
با صدام دفترِ شبِ وَرَقِ نخورد !

کسی دِلِ نداد به حرفِ بی کَلک !
آخه آدما دروغُ دوس دارن ،
شبُ روز رؤیا می ریزن تو آلك !
همه ی فواره ها درو شدن ،
همه ی خاطره ها زدن کپک ،
هی ستاره کم میشه از آسمون ،
کسی به دیوِ سیا نداره شک !
انگاری دوباره جادوگرِ شب ،
از پَسِ پنجره می کشه سرک !
باید این نامه تموم بشه ، ببین !
خونِ من زِدِ روی کاغذش شَتک !
حرفِ آخرم همینه ، عشقِ من !
دل برای دیدنِ تو زده لک !
تو خودت آخرِ نامه رُ بخون !
خون پاشیده رو پَرای قاصدک

پرندہ بی پرندہ ...

یغما گروپی

به كوشش : امیر قربانی

بابا انار نداره

کاش یکی بود ، یکی نبود اولِ قصه‌ها نبود
اون که تو قصه مونده بود ، از اون یکی جدا نبود
ماه پیشونی رها بود از طلسمِ دیوای سیاه
پلنگِ عاشق می‌پرید تا لبِ شیروونیِ ماه
سیاوشِ شاهنامه رُ کاش کسی گردن نمی‌زد
کاش کسی توی قصه‌ها از عاشقی تن نمی‌زد
کاش داش اَکل با زخمِ تیغ تو بسترش جون نمی‌داد
قصه‌نویس قصه‌مون با گریه پایون نمی‌داد

تقویم باغچه‌ی ما برگِ بهار نداره
جاده‌ی قصه‌هامون عطرِ سوار نداره
شهرِ بزرگِ قصه ، پنجره‌هاش بسته
حتا تو دفتر مشق ، بابا انار نداره

کاش توی قصه‌های شب برقِ ستاره کم نبود
تو قصه‌ی جنِ پری دلهره دم به دم نبود
مادربزرگِ قصه‌هاش بالای طاقچه جا می‌داشت
یه عاشقِ تازه نفس تو شهرِ قصه پا می‌داشت
قصه‌های قدیمی رُ یه جورِ تازه می‌نوشت
آدمِ حوا رُ می‌برد دوباره می‌داشت تو بهشت
اما تا اون بیاد باید با بی‌کسی سر بکنیم
ترانه‌های کهنه رُ دوباره از بر بکنیم

تقویم باغچه‌ی ما برگِ بهار نداره
جاده‌ی قصه‌هامون عطرِ سوار نداره
شهرِ بزرگِ قصه ، پنجره‌هاش بسته
حتا تو دفتر مشق ، بابا انار نداره

سایه‌ی ستاره

شبا تو تمام شهر دوتا دریاچه روشنه
یکی چلچراغِ توست ، اون یکی فانوسِ منه
ما مَثِ دوتا ستاره می‌درخشیم توی شب
نبضِ سرخِ نفسم تنها واسه تو می‌زنه

ما دوتا پولکِ نوریم رو یه ترمه‌ی سیاه
یه گُذر با دو تا فانوس ، یه شبیم با دوتا ماه
نکنه یه شب ستاره‌ی تو روشن نباشه
نکنه یه وقت منُ جا بذاری تو نیمه راه

نکنه پنجره‌تُ یکی ببنده ! نازنین !
نکنه چشمکتُ بدزدن از شبِ زمین !
بی تو من جایی ندارم تو تمومِ آسمون !
بی تو من سایه‌ی یک ستاره‌ام ! فقط همین !

بین این دو تا دریاچه یه پُل از ترانه‌هاست
جاده‌ی روشنِ بیداریِ عاشقانه‌هاست
بینِ آوازِ منُ دلِ دلِ تو فاصله نیست
طپشِ ترانه‌ها رها از این بهانه‌هاست

این دو تا ستاره سرچشمه‌ی آوازِ من
مَثِ دونه‌های الماس توی شب برق می‌زنن
چلچراغِ عشقِ ما هیچ شبی خاموش نمی‌شه
حتا ما اگه نباشیم این چراغا روشنن

نکنه پنجره‌تُ یکی ببنده ! نازنین !
نکنه چشمکتُ بدزدن از شبِ زمین !
بی تو من جایی ندارم تو تمومِ آسمون !
بی تو من سایه‌ی یک ستاره‌ام ! فقط همین !

قصه‌ی کهنه دروغ بود

قصه‌ی کهنه دروغ بود ، منُ ما بچه‌گی کردیم
که به جای قصه خوندن قصه رُ زندگی کردیم
درِ آرزو رُ بستیم ، دلمون به قصه خوش بود
رُستم کتابِ کهنه ته قصه بچه‌کش بود
حالا تو قحطیِ رؤیا اجاقِ ترانه سرده
کسی رو بخارِ شیشه دل نُ نقاشی نکرده
سُرُ ته زدن به دیوار ، برگِ آگهیِ ترحیم
یه نفر نوشته جمعه رو همه روزای تقویم

قصه‌گو کتابو واکن ! اسمِ آخرُ صدا کن !
سایه‌ی بلندِ خوابُ از ترانه‌ها جدا کن !
از سرِ سطرِ ستاره ، بنویس تا راهِ چاره !
بنویس که دل برای حرفِ تازه بی‌قراره !
آسمونِ قصه‌مونُ بنویس با رنگِ آبی !
عشقُ با رنگِ ترانه ! شبُ با رنگِ خرابی !
فصلِ آخرِ کتابُ پُر کن از عطرِ علاقه !
تا دیگه برای ریشه ، تیشه دس نگیره ساقه !

ما روی سایه‌هامون خطُ نشون کشیدیم
با صدا تا کفشِ سُرُبی تا تهِ شبِ دویدیم
از قُرُقِ سکوتِ ثانیه‌ها گذشتیم
آخرِ قصه اما ، به ابتدا رسیدیم

چرخُ فلک می‌خواستیم ، فلکِ نصیبمون شد
ساده‌ی ساده بودیم ، کلکِ نصیبمون شد
دنبالِ یه حقیقت تو آینه‌ها می‌گشتیم
اما تو قابِ گریه ، تَرَکِ نصیبمون شد

یه دفه بیا به خوابم

دوری اما همکناری ، آخر این انتظاری
توی زمهریرِ دستام ، نفسِ گرمِ بهاری
یه پرنده ، یه امیدی ، مَثِ دفترِ سفیدی
خطِ خورشیدِ چشات ، روی مشقِ شب کشیدی
یه نشونه ، یه چراغی ، درِ نقره کوبِ باغی
برای ساحلِ خلوت ، مَثِ تابستونِ داغی
مثلِ دریا پُرِ رازی ، از ترانه بی نیازی
تیلهی آخرِ عشقی ، برای نجاتِ بازی

تو مَثِ ماهِ قشنگی تو شبِ شعرای نابم
من یه لبخندِ قدیمی رو لبِ عکسِ تو قابم
تو مَثِ سیبِ گلابی ، مَثِ بیداری تو خوابی
عُمَریِ چشمامُ بستم ، یه دفه بیا به خوابم

با ستاره همنگاهی ، چهره‌ی زلالِ ماهی
مثل یه حدسِ دُرستی سرِ تردیدِ دوراهی
یه جسارتِ نجیبی ، گره مُشتِ تو جیبی
جرأتِ دستای آدم ، برای چیدنِ سیبی
یه دریچه روی دیوار ، یه دلیلی واسه تکرار
هم مَثِ سلامِ اول ، هم مَثِ خدانگهدار
یه پُلی واسه رفاقت ، زنگِ بیداریِ ساعت
هر جا باشی مَثِ سایه ، با توأم تا بی نهایت...

تو مَثِ ماهِ قشنگی تو شبِ شعرای نابم
من یه لبخندِ قدیمی رو لبِ عکسِ تو قابم
تو مَثِ سیبِ گلابی ، مَثِ بیداری تو خوابی
عُمَریِ چشمامُ بستم ، یه دفه بیا به خوابم

باغ وحش

تو گلویش شکسته فریاد ، خیلی وقته رفته از یاد
شیر باوقارِ جنگل ، پشتِ میله‌های فولاد
روی یالای بلندش ، سایه‌ی مگس نشسته
نا نداره که بگره شیرِ پُر غرورِ خسته
خسته از دوری چشمه ، خسته از این قفسِ تنگ
غربتِ جنگلِ ریخته تو دوتا چشمِ عسلِ رنگ
نمی‌دونه چرا اینجا همه میله‌ها بلندن
آدمای پُر هیاهو به سکوتِ اون می‌خندن

شیرِ پیرِ باغ وحشِ شهر ما ،
یه ماهه هیچی نخورده آدما !

نعره کن ! شیرِ قشنگم ! چرا بی صدا نشستی ؟
نعره سر کن تا بدونن که هنوز تو زنده هستی !
نکنه غرورِ جنگل تو دلت نمونده باشه !
نکنه سکوتِ اینجا صداتُ سوزونده باشه !
یادِ این آدما بنداز که تو اون شیرِ بزرگی !
حریفِ صد تا پلنگی ، حریفِ یه گله گرگی !
نعره کن ! شیرِ قشنگم ! چرا بی صدا نشستی ؟
حالا که موقع خواب نیست ، واسه چی چشماتُ بستی ؟

شیرِ پیرِ باغ وحشِ شهر ما ،
دیگه دِق کرده و مُرده آدما !

یه ترانه هَس تو قلبم

یه ترانه هَس تو قلبم که هنوز نخونده مونده
فکرِ خوندنِ یه حرفش همه عمرم سوزونده
تا حالا هر چی که داشتم ، سرِ خوندنش گذاشتم
صد دفه شکستم اما رو ترانه پا نداشتم
اگه اون ترانه باشه ، هیچ دلی تیره نمی شه
دیگه هیچ نگاهِ خیسی به افق خیره نمی شه
وقتی اون شعرِ بخونم پرده‌ها رُ می سوزونم
دستا رُ به سیبِ سرخِ باغِ قصه می رسونم

ای نفس ! تا ته جاده‌ی صدا حوصله کن !
اون ترانه رُ تا فردا با خودت زمزمه کن !

ای ترانه‌ی مقدس ! مقصدِ پاکِ سفر باش !
از تو قلبِ بی قرارم پر بگیر ! معجزه‌گر باش !
ببین آغوشِ امیدم رو به تصویرِ تو بازه
گوش بده ! حتا خیالت واسه من ترانه‌سازه
بیا تا قالیِ کهنه دوباره به گل بشینه
بیا تا چشمای خیسیم این شکفتنُ ببینه
بیا تا صدا سکوتِ کهنه رُ نکرده باور
بیا تا این دلِ خسته نزده به سیمِ آخر

ای نفس ! تا ته جاده‌ی صدا حوصله کن !
اون ترانه رُ تا فردا با خودت زمزمه کن !

نقطه چینِ وحشت

جون بگير ای منِ مُرده ! بگو کی حقتُ خورده ؟
بگو کی واژه‌ی عشقُ از دلِ حافظه بُرده ؟
چه کسی سایه‌ی سنگی کشیده رو تنِ مهتاب ؟
من چشامُ جا گذاشتم توی رخوتِ کدوم خواب ؟
منُ بسپار به ترانه ، به یه آواز ، به یه فریاد
کاری کن قاصدکامون گم نشن تو کوچه‌ی باد
نذار از صدا بیفتم تو سکوتِ بی‌مروت
همیشه یه دنیا حرفِ پُشتِ نقطه‌چینِ وحشت

خسته نشو ! سایه نشین ! تا ته شبِ حوصله کن !
بغضِ همین حقیقتُ واژه به واژه گریه کن !

من رو قله‌های آواز سکوتُ چله نشستم
لحظه‌ی شرمِ حقیقتِ جای آینه‌ها شکستم
توی زمهریرِ قصه از تبِ یه واژه سوختم
یه دهن‌بندِ طلائی برای ترانه دوختم
آخه رسمِ نفسم نیست اولِ حنجره مُردن
سرِ پیچِ هر ترانه ، تن به لال‌بازی سپردن
کارِ همسایه‌ها اینه ، پا به پایی با زمانه
پُشتِ پا زدن به رویا ، یا خیانت به ترانه

خسته نشو ! سایه نشین ! تا ته شبِ حوصله کن !
بغضِ همین حقیقتُ واژه به واژه گریه کن !

نقاب

هی بازیگر! گریه نکن! ما همه مون مثلِ همیم!
صبحا که از خواب پا می‌شیم نقاب به صورت می‌زنیم!
یکی معلم می‌شه و یکی می‌شه خونه‌به‌دوش!
یکی ترانه ساز می‌شه، یکی می‌شه غزل‌فروش!
یکی رئیسِ کارخونه، یکی یه قاتل شرور!
یکی وکیل، یکی وزیر، یکی گدا، یکی سپور!
کهنه نقابِ زنده‌گی تا شب رو صورتای ماس!
گریه‌های پُشتِ نقاب مثلِ همیشه بی‌صداس!

هر کسی هستی یه دفه قَد بکش از پُشتِ نقاب!
از رو نوشته حرف نزن، رهاشو از پیلای خواب!
نقشه‌ی یه دریچه رُ رو میله‌ی قفس بکش!
برای یک‌بار که شده جای خودت نفس بکش!

کاشکی می‌شد تو زنده‌گی ما خودمون باشیُم بس!
تنها برای یک نگاه، حتا برای یک نفس!
تا کی به جای خودِ ما نقابِ ما حرف بزنه؟
تا کی سکوتُ رَج زدن، نقشِ نمایشِ منه؟
آی نمایشنامه‌نویس! نقشِ منْ به من بده!
نقشِ جدالِ آخرِ تن به تنْ به من بده!
می‌خوام همین ترانه رُ رو صحنه فریاد بزئم!
نقابیمُ پاره کنم، جای خودم داد بزئم!

هر کسی هستی یه دفه قَد بکش از پُشتِ نقاب
از رو نوشته حرف نزن، رهاشو از پیلای خواب
نقشه‌ی یه دریچه رُ رو میله‌ی قفس بکش
برای یک بار که شده جای خودت نفس بکش

شهرِ خواب

تشنه‌ها تو هُرمِ صحرای عطشِ خوابِ چشمه‌ی زلالِ می‌بینن
اونا که سیبای سُرخِ می‌خورن ، خوابِ میوه‌های کالِ می‌بینن
آنتنِ زنگِ زده روی پُشتِ بوم ، خوابِ پایِ یه کبوترِ می‌بینه
هر کی بیشتر توی قصه می‌شکنه ، همیشه خوابای بهترِ می‌بینه
اما من خوابِ تو رُ دیدمُ بس ، خوابِ تو ای تو هوای هر نفس !
مثل اون عقابِ پیری که هنوز ، خوابِ پروازِ می‌بینه تو قفس !
خوابِ تو یه خوابِ نابِ تازه بود ، رؤیای پاکِ زلالِ مخملی
خوابِ هفت‌سالگیِ ستاره‌ها ، فصلِ سرسبزِ کلاسِ اولی

آخ ! چه ساده همترانه می‌شدیم تو کلاسِ بی هراسِ لحظه‌ها
آرزوها چه هم‌اندازه بودن ، دنیا جا می‌شد میونِ مُشتِ ما
صدای خنده‌هامون قَد می‌کشید ، وقتِ گرگم‌به‌هوا تو کوچه‌ها
دستامون دوباره عادل می‌شُدن وقتِ قسمت شدنِ کلوجه‌ها

کاش می‌شد همیشه بچگی کنیم کاش میشد دوباره همصدا بشیم
خورشید از چهار طرف بتابه و ماها از سایه‌هامون جدا بشیم
می‌دونم نمی‌شه اما چاره نیست ، وعده‌گاهمون بازم خوابِ منه
توی آسمونِ تنهاییِ من ، همیشه خورشیدِ رؤیا روشنه

دوس دارم تو شهرِ خوابم بمونم، آخه ساده‌تر می‌شه ستاره چید !
می‌شه آوازِ زلالِ بودنُ از سکوتِ تُردِ لحظه‌ها شنید !
اما باز صدای زنگِ زنده‌گی خوابُ از چشمای خسته‌م می‌گیره !
فصلِ ناتمامِ کودکیِ من ، تو دلم مثل یه فانوس می‌میره !

با من باش!

امشب انگار خون تازه‌یی تو رگ‌های منه
یکی از عمقِ سکوتِ داره فریاد می‌زنه
من از جاده نترسون نگو که فاصله‌مون
صدتا کفش سُرِبی صدتا عصای آهنه

تو سَرَم افتاده امشب هوسِ قدم زدن
رَد شدن از دلِ آتیش تو یه چش به هم زدن
پا به پای سیمِ گیتارِ خوندن از گذشته‌ها
توی هوای روشنِ پاکِ ترانه دم زدن

نازنین! فقط توی همین نفس با من باش!
بگو هستی که برُمبه این قفس، با من باش!
گوش بده نبضِ ترانه تنها با تو می‌زنه
بی‌بی ترانه‌هام تویی بس، با من باش!

بیا امشب از حصارِ هر بهانه رَد بشیم
لهجه‌ی نابِ زلالِ این شبُ بَلَد بشیم
ما دوتا رودخونه‌ییم تو دریا می‌رسیم به هم،
نکنه طعمه‌ی دیوارای سردِ سَد بشیم

ولی انگار که دارم من با خودم حرف می‌زنم
جُز صدای نفسم هیچ صدایی نمی‌شنوم
نگا کن! فقط یه سایه پا به پای من میاد
سایه فریاد می‌زنه: تنها رفیقِ تو منم!

نازنین! فقط توی همین نفس با من باش!
بگو هستی که برُمبه این قفس، با من باش!
گوش بده نبضِ ترانه تنها با تو می‌زنه
بی‌بی ترانه‌هام تویی بس، با من باش!

پرنده بی‌پرنده

اونور این شبِ کلک ، منُ ترانه تک به تک
خونه می‌ساختیم روی باد ، دریا می‌ریختیم تو آلك
مسافرای کاغذی ، زد شده بودن از غبار
تو قصه باقی مونده بود ، شیهه‌ی اسب بی‌سوار
گفته بودن صدا تا کلید برای ما جا می‌ذارن
مزرعه‌های گندمُ برای فردا می‌ذارن
فردا رسیدُ خوشه‌یی تو دستِ ما باقی نموند
سقفِ ستاره‌ها شکست ، رو سرمون طاقی نموند
با کلیدای زنگ زده ، قفلای بسته وا نشد
سکه‌ی دل‌سپردگی ، تو جوِبِ ما پیدا نشد

تو سفره‌مون همیشه سینِ ستاره کم بود
همیشه تا رسیدن فاصله یک قدم بود

کسی به ما نشون نداد که انتهای خط کجاست ؟
آهای درختای انار ! دیکته‌ی بی‌غلط کجاست ؟
چرا تو آسمونمون پرنده گوشه‌گیر شده ؟
چرا نمی‌رسیم به هم ؟ چرا همیشه دیر شده ؟
تو دفترِ سکسکه‌مون چن تا ترانه خالیه ؟
چن تا ترانه قصه‌ی ممتدِ بی‌خیاله ؟
چن تا صدای بی‌صدا سکوتُ فریاد می‌زنه ؟
زغالِ شامِ آخرُ دستای کی باد می‌زنه ؟
تو غیبتِ حنجره‌ها ترانه‌سازیمون چیه ؟
یکی به من جواب بده ، آخرِ بازیمون چیه ؟

تو بازیِ کلاغِ پر ، هیشکی نشد برنده ،
قصه‌ی ما همین بود: پرنده بی‌پرنده !

چهارراه

بی بی چراغِ قرمز! دخترِ بچه به پشت!
دودِ اسفندِ تو رُ ترسِ کدوم ستاره کشت؟
فالای حافظت بادِ کدوم بهونه بُرد؟
سیبِ سرختِ کدوم سایه‌ی سر بُریده خورد؟
گلِ یخِ شاخه‌یی چنده؟ گلِ بی‌برگِ بهار!
چشمای خیستُ بستی به کدوم جاده‌ی تار؟
برو اسفندتُ دود کن سرِ چارراهِ شلوغ!
تا شاید وabشن این چشمای کورِ بی‌فروغ!
چشمِ آدمایی که حتا یه خوابم ندیدن
فکر بچه‌هایی نیستن که تو کارتن خوابیدن
اونا که از اول هستی به ماتم می‌شینن
وقتِ بارون زیرِ پُلِ خوابِ یه کرسی می‌بینن

اسفندِ دونه دونه ، گریه نکن شبونه
شهرِ قشنگِ رؤیا ، مقصدِ قصه‌مونه

آخرش یکی میاد گل‌هاتُ یکجا می‌خره
تو رُ ترکِ اسبِ نور به شهرِ رؤیا می‌بره
اون جا که آدماشُ نمی‌شه با سکه خرید
می‌شه با بالِ صدا تا اوجِ قله‌ها پرید
اون جا هیچکس نمی‌خوابه زیرِ سقفِ سردِ پُل
درِ جعبه‌های جادو وا می‌شه به نامِ گل
اون جا فالِ عاشقا یه فالِ سبزُ روشنه
هر یه قرصِ نونِ جو سهمِ هزار تا دهنه
برو اسفندتُ دود کن سرِ چارراهِ شلوغ
تا شاید وabشن این چشمای کورِ بی‌فروغ

اسفندِ دونه دونه ، گریه نکن شبونه
شهرِ قشنگِ رؤیا ، مقصدِ قصه‌مونه

آفتابی

راهی نمونده ، نازنین ! باید به دریا بزنیم !
باید از این خوابِ بلند ، یه پُل به رؤیا بزنیم !
راهی نمونده نازنین ! راهِ ستاره سد شده !
تو امتحانِ سادگی ، قلبِ منُ تو رد شده !
راهی نمونده باید از بغضِ ترانه بگذریم !
غصه نخور ! ما دوتا از سایه‌ها آفتابی‌تریم !
راهی نمونده ، رفتنت آخرِ قصه‌ی منه !
اما چراغِ یادِ تو ، تو شبِ قصه روشنه !

خاتونِ خط خورده‌ی من ! نبضِ غزلِ رُ زنده کن !
دوباره تو بازیِ دل ، بغضِ منُ برنده کن !
خاتونِ خط خورده‌ی من ! اوجِ صدای من کجاست ؟
حروفِ پاک اسمِ تو ، کجای این ترانه‌هاست ؟
با هم کلیدِ نقره رُ تو کوچه پیدا می‌کنیم !
واژه‌ی زنده‌گی رُ با ترانه معنا می‌کنیم !
خاطره‌های خفته رُ دوباره بیدار می‌کنیم !
عشقُ تو هر ترانه‌یی صد دفعه تکرار می‌کنیم !

هنوزم نبضِ غزلِ نبضِ قدمهای منه !
هنوزم قلبِ ترانه توی سینه‌م می‌زنه !
نازنین ! خسته نشو ! تو آینه می‌رسیم به هم ،
طپشِ ترانه‌ها فاصله‌ها رُ می‌شکنه !

چی بخونم؟

چی بخونم وقتی چشمم از حضورِ گریه خیسه ؟
وقتی هیچکس نمی‌تونه غصه‌هام بنویسه !
چی بخونم وقتی قلبت من از تو قصه رونده ؟
وقتی که به جز یه سایه کسی پیش من نمونده !
چی بخونم وقتی فریاد با سکوت فرقی نداره ؟
وقتی هیچکس نمی‌تونه تو رُ پیش من بیاره !

شبِ بی نفسی ، شبِ بلندِ تنهایی !
تو که همنفسی ، بگو کجای دنیایی ؟
شبِ گریه‌ی من ، شبِ سیاهِ بیداری !
غمِ رفتنِ تو ، شده یه دشنه‌ی کاری !

چی بگم وقتی ترانه بی‌تو جلوه‌ی نداره ؟
وقتی آواز من تنها توی کوچه جا میذاره !
وقتی توی آسمونم چشمکِ ستاره‌ای نیست !
وقتی که برای بغضم جُز شکستن چاره‌ای نیست !
چی بخونم وقتی هیچکس من از خودم نذر دید !
وقتی غربتِ صدام کسی غیرِ تو نفهمید !

شبِ بی نفسی ، شبِ بلندِ تنهایی !
تو که همنفسی ، بگو کجای دنیایی ؟
شبِ گریه‌ی من ، شبِ سیاهِ بیداری !
غمِ رفتنِ تو ، شده یه دشنه‌ی کاری !

پِلِ عابِرِ پیاده

روی جدول شکسته ، یه پسر بچه نشسته
گُلائی سُرْخُ گرفته توی انگشتای خسته
تو چشاش ستاره مُرده ، سه روزه هیچی نخورده
سر رسیدنِ بهارُ کسی یادش نیاورده
«- آقاییون ! خانوما ! گُل !
سهَمِ منم از آدما ! گُل !»
آدما تو فکرِ عیدن ، فکرِ یه ماهی سفیدن
اونا از تو ماشیناشون ، هیچ صدایی نشنیدن
دیگه شب از راه رسیده ، غنچه‌ی غروبُ چیده
از پسر بچه‌ی خسته هیچکسی گُلِ نخورده
پِلِ عابِرِ پیاده تنها جای اَمَنِ خوابه
رو لبِ اون پسر اما یه سوالِ بی‌جوابه:
«- ای خدا چرا نمی‌شه این گُلا یه لُقمه نون شه ؟
جای خوابِ من تو ابرا ، روی بامِ آسمون شه ؟»
پسرک ! موقع خوابه ، وقت یه رُویای نابه !
فردا که بیدارشی از خواب ، عیدیِ تو یه جوابه !
صُب شده اونورِ شیشه ، پسرک بیدار نمی‌شه
انگاری تمومِ عمرش توی خواب بوده همیشه
گُلا پُژمُرده وُ پَرِپَر ، روی پُلِ ریخته کنارش
خیره موندن به خیابون اون چشای بی‌قرارش
هنوزم رو پُلِ خوابیده ، با چشای باز تو بارون
تو مرخصیِ عیده ، پاسبون این خیابون...

می دونم که یک نفر هست زیر این گنبدِ سنگی
که میاد رو آسمونم می کشه یه قوسِ رنگی
اون که از تبارِ دریا ، اون که از نسلِ ستاره‌س
وقتی باشه هر دقیقه یه تولدِ دوباره‌س
اون که آینه‌ی اتاقم از حضورش بی نصیبه
توی آینه من نشستم اما من با من غریبه

فرصتی نمونده‌ای عشق ! این صدا صدای مرگه
آخرین فصلِ جوانه ، فصلِ جون دادنِ برگه
از تو قصه‌ها طلوع کن تاغروبِ من بمیره
زیر خاکسترِ سردم ، شعله‌ی تو جون بگیره

یکی باید اینجا باشه که من بدزده از من
با من از خودم خودی تر ، بینِ تن باشه و پیرهن
یکی باید این جا باشد که شبِ کم کنه از روز
روزِ تازه‌یی بیاره جای این روزِ غزلسوز
یکی باید اینجا باشه ، اونی که مثلِ کسی نیست
وقتِ سردادنِ آواز مثلِ اون همنفسی نیست

فرصتی نمونده‌ای عشق ! این صدا صدای مرگه
آخرین فصلِ جوانه ، فصلِ جون دادنِ برگه
از تو قصه‌ها طلوع کن تا غروبِ من بمیره
زیر خاکسترِ سردم ، شعله‌ی تو جون بگیره

نمایش

آدما! بگین بدونم ، چرا عمرِ شبِ بلنده ؟
چرا خورشید درِ نورُ روی باغچه‌مون می‌بنده ؟
سیبِ باغِ قصه کال ، بازیگرِ رو پرده لال
تو سکوتِ این نمایشِ نمره‌ی ترانه چنده ؟

آدما! به جای دیدن ، ما فقط تخمه شکستیم!
چشم‌مونُ وا گذاشتیم ، درِ مغز‌مونُ بستیم!
قهرمانِ قصه ، خسته ، دادکشید با لبِ بسته:
«آدمی مونده تو قصه ؟» ما نگفتیم که «ما هستیم!»

آدما! تو این نمایش ، نقشِ ما فقط نگاهه!
سوزنِ ریزِ حقیقتِ میونِ انبارِ کاهه!
کوره‌راهِ بی‌ستاره ، راه به هیچ جایی نداره ،
ما نمی‌رسیم به مقصد ، دیگه این آخرِ راهه!

آدما! شاید یه روزی ، آخرِ یه فیلم تازه ،
برسیم بالای تقویم ، اونجا که روزا درازه!
آسمونِ اونجا صافه ، دشنه‌هاش توی غلافه ،
اونجا قهرمانِ فیلمم ، مَثِ ما ترانه سازه!

کپ نکنین اگه فُرقِ بایه پشه شکسته شه!
اگه یه وقت میونِ فیلم ، پرده صحنه بسته شه!
کپ نکنین اگه به عشق ، یه نمره‌ی رَدی بَدَن!
جایزه‌ی نوبل رُ به پزشک احمدی بَدَن!

ستاره

دوباره دلم واسه غربتِ چشمت تنگه
دوباره این دلِ دیوونه واسهت دلتنگه
وقتِ از تو خوندنِ ستاره‌ی ترانه‌ها!
اسمِ تو برای من قشنگترین آهنگه

بی تو یک پرنده‌ی اسیرِ بی پروازم
با تو اما می‌رسم به قله‌ی آوازم
اگه تا آخرِ این ترانه با من باشی،
واسه تو سقفی از آهنگُ صدا می‌سازم

با یه چشمک دوباره من زنده کن ستاره
نذار از نفس بیفتم، تویی تنها راهِ چاره
آی ستاره! آی ستاره! بی تو شب نوری نداره
این ترانه تا همیشه تو رُ یادِ من میاره

تویی که عشقمُ از نگاهِ من می‌خونی
تویی که تو طپشِ ترانه‌هام پنهونی
تویی که هم‌نفسِ همیشه‌ی آوازی
تویی که آخرِ قصه‌ی من می‌دونی

اگه کوچه‌ی صدام یه کوچه‌ی باریکه
اگه خونه‌م بی چراغِ چشمِ تو تاریکه
می‌دونم آخرِ قصه می‌رسی به دادِ من
لحظه‌ی یکی شدن تو آینه‌ها نزدیکه

با یه چشمکِ دوباره من زنده کن ستاره
نذار از نفس بیفتم، تویی تنها راهِ چاره
آی ستاره! آی ستاره! بی تو شب نوری نداره
این ترانه تا همیشه تو رُ یادِ من میاره

جمعه بازار

پنجره بی چراغه ، رو آنتنا کلاغه
هنوز تو شهرِ قصه ، بازارِ دشنه داغه
بارونِ ریشه ریشه مُش می‌زنه به شیشه
میگه نگاه خورشید مالِ منه همیشه
خورشیدِ گیس بُریده پاشنه‌شو وَر کشیده
قیچی تیزِ بارون موی طلاشو چیده
شاپرکی که سوخته ، چشمُ به شعله دوخته
شاعرِ نون نخورده ، ترانه‌شُ فروخته

از سرِ پُل تا توپخونه ، نبضِ غزل هراسونه
تو گردشِ عقربه‌ها ، لحظه کشی فراوونه

ترانه‌ها دروغن ، شعله‌ها بی فروغن
هنوز تو جمعه بازار قصابیا شلوغن
گریه نکن ! ستاره ! قد می‌کشم دوباره
پُشتِ سرِ ترانه گریه شگون نداره
ترانه ! دس نگه دار ! گوش داره موشِ دیوار
چراغِ این تقاطع همیشه سُرخه انگار
خورشیدِ مو طلایی ! کجایی ؟ آی ! کجایی ؟
بزن به سیمِ آواز ! تویی که خوش صدایی !

از سرِ پُل تا توپخونه ، نبضِ غزل هراسونه
تو گردشِ عقربه‌ها ، لحظه کشی فراوونه

ترانه‌ی سکوت

خالی‌ام! خالی از آواز، خالی از جرأتِ پرواز
ای غزل‌ترین ترانه! من از آزلِ بی‌باغ
من پُر کن از ستاره، از یه فریادِ دوباره
از یه آهنگِ قدیمی که خریداری نداره
من پُر کن از پرستو، از شبِ نگاهِ آهو
از تو خاکسترِ دریا، زنده شو! ترانه بانو!
با تو بادبادکِ رؤیا توی پنجه‌های باده
بی تو حتی یه چراغم از سرِ کوچه زیاده

ترانه‌ی سکوتم تنها تو می‌شنوی عزیز!
عطرِ زلالِ تنت رو تن لحظه‌هام بریز!

بگو از شب تا خروسخون فاصله چن تا ستاره‌س؟
بگو کی لحظه‌ی نابِ اون تولدِ دوباره‌س؟
بگو تا سفره‌ی هف سین چن تا یخبندونِ سرده؟
بگو چشمای ترانه چن تا بغضِ گریه کرده؟
بگو با منی که نبضِ روزگار دَس بگیرم
بگو تا از این زمونه خنده‌هام پَس بگیرم
بگو هستی که بمونم، پشتِ زندگی نمیرم
تو که تو قصه نباشی از تموم قصه سیرم

ترانه‌ی سکوتم تنها تو می‌شنوی عزیز!
عطرِ زلالِ تنت رو تن لحظه‌هام بریز!

کبابِ چربِ پایتخت

کبک بودیم و کلاغ شدیم ، خورشید بودیم چراغ شدیم
جنگل بی حصار بودیم ، حالا یه دونه باغ شدیم
چشم‌مون بسته بودیم یه سفره‌ی بزرگ شهر
دست که به سفره رفت ولی با یه ملاقه داغ شدیم

گندمای مزرعه‌مون خوشه‌های طلایی داشت
دستای ما تو دل خاک نهالِ سادگی می‌کاشت
آب زلالِ چشمه‌مون شیرِ ستاره بود ولی
قصه‌ی چاهِ آبِ شهر فکرا رُ راحت نمی‌داشت

مش رمزون! دیدی تو شهر رو گرده‌ی ما زین زدن؟
دیدی که پهلوونا رُ با یه کلک زمین زدن؟
غولِ سیاهِ وسوسه غیرتِ ما رُ خورده بود.
کبابِ چربِ پایتخت گوشتِ الاغِ مُرده بود.

چشمه بودیم سراب شدیم ، بره بودیم کباب شدیم
ستاره بودیم توی شب اما یهو شهاب شدیم
تو غربتِ آهنِ دود کوه غرورمون شکست
کوپن‌فروشِ خسته‌ی میدونِ انقلاب شدیم

دیدی چه ساده گم شدن آرزوهایمون توی باد؟
آخ! چی می‌شه که نونِ ده باز توی سفره‌مون بیاد؟
اما نه پای رفتنِ نه روی برگشتنی هست
زندگی‌مون همین شده ، خنده کم‌گریه زیاد

مش رمزون! دیدی تو شهر رو گردهی ما زین زدن؟
دیدی که پهلوونا رُ با یه کلک زمین زدن؟
غولِ سیاهِ وسوسه غیرتِ ما رُ خورده بود
کبابِ چربِ پایتختِ گوشتِ الاغِ مُرده بود

رُمان

تو کتابِ قصه‌ی ما ، این رُمانِ عاشقانه
سه‌م تو تمام من بود ، سه‌م من اوجِ ترانه
آخرین فصلِ کتابِ کسی باورش نمی‌شه
خودتم فکر نمی‌کردی که بری واسه همیشه
آخرِ قصه چه بد بود ، یه سفر به خیرِ ساده
من انتظارِ ممتد ، تو و بی‌مرزیِ جاده
وقتِ معراجِ ترانه تو واسه‌م قوتِ بالی
حالا تو هق هق گریه‌م جای شونه‌ی تو خالی

خاطره‌ها تُو نگه دار ! ای مسافر ! به سلامت !
یکی اینجا چش به راته حتا تا روزِ قیامت.

فکرِ من نباش ! ستاره ! قدمِ آخرِ بردار !
خودت مثلِ یه آواز توی حنجره‌م نگه دار !
زندگی همینه ، خاتون ! هر رفیقِ یه نردبونه
جای من خاکِ زمینه ، جای تو تو آسمونه
تو نموندی اما اسمت تا ابدِ قلّه نشینه
تقصیرِ تو نیست عزیزم ! رسمِ روزگار همینه
خطایِ سفیدِ جاده می‌گن از تو دورم اما
وقتی چشمامُ می‌بندم می‌بینم که با همیم ما

خاطره‌ها تُو نگه دار ! ای مسافر ! بسلامت !
یکی اینجا چش براته حتا تا روزِ قیامت.

برای عبرتِ آینه

پینوشه! گرگِ فراری! توی خورجینت چی داری؟
چَن تا گورِ دسته جمعی؟ چَن تا اعدامِ بهاری؟
پینوشه! گرگِ فراری! چَن تا ناخونُ کشیدی؟
چَن هزار تا بچه کشتی؟ چَن تا جون کندنُ دیدی؟
پای جوخه‌های مرگت، چَن تا چشمِ بسته مُرده؟
خاکِ سرخ چَن تا باغچه، مُهرِ چکمه‌هاتُ خورده؟
بگو چَن تا گُلِ سُرُخ، با چشای بسته چیدی؟
واسه هر مدالِ سُرُبی چَن تا عشقُ سربریدی؟
ویکتور خارا بدونِ دست باز داره گیتار می‌زنه
هنوز تو چله‌ی سکوت، شمعِ ترانه روشنه

می‌دونم گرگِ درونت هنوزم تشنه‌ی خونه
توی یخبندونِ چشمت هنوزم برقِ جنونه
دیگه فرصتی نمونده، لحظه‌ی مُردنِ گرگه
برای فرارِ آخر، چکمه‌هات واسه‌ت بزرگه

پینوشه! گرگِ فراری! دنیا اندازه‌ی سیبه
هر جا باشی واسه مردم یه غریبه‌یی، غریبه
پینوشه! اسمِ تو امروز دیگه هم معنی درده
واسه لرزیدنِ دستات هیچ کسی گریه نکرده
بگو با این همه نفرین چه‌طوری دَووم آوردی؟
می‌دونم تو هر دقیقه صد هزار مرتبه مُردی
پینوشه! گرگِ فراری! آخر قصه همینه
اوجِ فواره‌ی قدرت دوباره خاکِ زمینه
برای عبرتِ آینه، شاهِ پوشالی زیاده
خوشه‌ی غرشِ طوفان، حاصلِ کاشتنِ باده
یادمون باشه همیشه پُلِ کهنه بی‌عبوره
اونورِ سکه‌ی ظلمت عکسِ نازنینِ نوره

بادبادک‌ها

دیشبم مثل همیشه شبِ دلشکستگی بود
همدمِ دلِ شکسته خاطراتِ بچگی بود

یادمه رو پشتِ بوما بادبادک هوا می‌کردیم
اکه ابرا می‌رسیدن خورشیدُ صدا می‌کردیم
نخای بادبادکامون تو هوا گره می‌خوردن
ما رُ از رو پشتِ بوما تا کنارِ هم می‌بردن
دلامون چه مهربون بود ، زیرِ پامون آسمون بود
قلکِ سُغالِ خالی ، گنجِ پاکِ قصه‌مون بود

من هنوزم یادمه ، اما تو یادت نمیاد
روزی که بادبادک‌ها گم می‌شدن تو دستِ باد
من رو بادبادک نوشتم که همیشه با توام
تو نوشتی که دلم همیشه پروازُ می‌خواد

دیدي سرنوشتِ بددل لبامونُ بی صدا کرد
دستِ بی ترحم باد ، بادبادک‌ها رُ جدا کرد
روزا مثلِ باد گذشتن ، بادبادک‌ها برنگشتن
دنبالِ هم توی ابرا گشتنُ گشتنُ گشتن
اما افسوسُ صد افسوس ، آسمون تموم نمی‌شه
بادبادک‌ها جا می‌مونن اونورِ ابرا همیشه

من هنوزم یادمه ، اما تو یادت نمیاد
روزی که بادبادک‌ها گم می‌شدن تو دستِ باد
من رو بادبادک نوشتم که همیشه با توام
تو نوشتی که دلم همیشه پروازُ می‌خواد

خسته شدم!

خسته شدم بسکه دلم دنبالِ یه بهونه گشت
بسکه ترانه خوندم و برگِ زمونه برنگشت
بازم کلاغِ قصه‌ها رفتُ به خونه‌ش نرسید
یکه سوارِ عاشقُ هیشکی تو آینه‌ها ندید

حادثه‌ی عزیزِ من! تنها تو موندنی شدی
بینِ همه ترانه‌هام تنها تو خوندنی شدی
دستای سردم بگیر! سقفِ ما دیوار نداره
یه روز تو قحطیِ غزل ، دنیا ما رُ کم میاره

من آخرین رهگذرم تو این خیابونِ بلند
دیر اومدم که زود برم ، دل به صدای من نبند
یه روز توی برق چشات خورشیدُ پیدا می‌کنم
آی شبِ تارِ سوتُ کور! به آرزوی من نخند

حادثه‌ی عزیزِ من! تنها تو موندنی شدی
بینِ همه ترانه‌هام تنها تو خوندنی شدی
دستای سردم بگیر! سقفِ ما دیوار نداره
یه روز تو قحطیِ غزل ، دنیا ما رُ کم میاره

سهم ما

تو شهرِ قصه هیچ کسی من رُ برای من نخواست
هیشکی لباسِ فکرش رُنگِ صدای من نخواست
دغدغهِی آدمکا دغدغه‌های من نبود
جز تو کسی منتظرِ صدای پای من نبود

گلکم! حرفِ دلم رُ کسی غیرِ تو نفهمید
کسی راهِ شهرِ عشقُ از ستاره‌ها نپرسید
دستِ تو چترِ صدا رُ رو سرِ ترانه وا کرد
بغضِ تو عطرِ غزل رُ رو سکوتِ واژه پاشید

تخته سیاهِ روزگار جا واسه نقاشی نداشت
سهمِ ما از زندگی رُ بیرونِ قصه جا گذاشت
کبوترِ سفیدِ عشق از روی بومِ ما پرید
دستای بی صدای ما به سیبِ جادو نرسید

گلکم! حرفِ دلم رُ کسی غیرِ تو نفهمید
کسی راهِ شهرِ عشقُ از ستاره‌ها نپرسید
دستِ تو چترِ صدا رُ رو سرِ ترانه وا کرد
بغضِ تو عطرِ غزل رُ رو سکوتِ واژه پاشید

فاصله

فاصله یه حرفِ ساده‌س ، بین دیدنُ ندیدن
بگو صرفه با کدومه ، شنیدن یا نشنیدن ؟

ما می‌خواستیم از درختا کاغذُ قلم بسازیم
بنویسیم تا بمونیم پشتِ سایه جون نبازیم
آینه‌ها اونجا نبودن تا ببینیم که چه زشتیم
رو درخت بانوکِ خنجر «زنده باد درخت» نوشتیم
زنگِ خوش صدای تفریح واسه مون زنگِ خطر شد
همه‌ی چوبای جنگل ، دسته‌ی تیغِ تبر شد
کسی معنیِ خطوطِ روی کنده رُ نفهمید
از صدای ارّه برقی شونه‌ی درختا لرزید

فاصله یه حرفِ ساده‌س ، بین دیدنُ ندیدن
بگو صرفه با کدومه ، شنیدن یا نشنیدن ؟

اگه حرفمُ شنیدی جنگلُ نده به پاییز
کاری کن درختِ باغچه تَن نده به خنجرِ تیز
با جوانه‌ها یکی شو ! قد بکش ! نگو که سخته !
جنگلِ تازه به پاکن ! هر یه آدم یه درخته !

فاصله یه حرفِ ساده‌س ، بین دیدنُ ندیدن
بگو صرفه با کدومه ، شنیدن یا نشنیدن ؟

زخم یادگارِ جنگ

دیدنِ تمامِ دنیا تو یه عکسِ یادگاری
اونجا که برای گریه ، یه ترانه کم میاری
اونجا که نبضِ سرودن ، نبضِ خاطراتِ دور
تو نموندی تا ببینی ، لحظه‌هام چه سوتُ کور
داداشی ! توی نگاهت اون همه ستاره داشتی
ولی ما رُ تکُ تنها تو سیاهی جا گذاشتی
تو طنینِ هر ترانه تو کنارمی همیشه
اما جای خالیِ تو با ترانه پُر نمی‌شه

دل رُ زدی به شعله‌ها تو هُرمِ خاکسترُ دود
جنگِ بزرگِ قصه‌مون کبریتِ بی‌خطر نبود
سوختیُ از سوختنِ تو گنبدِ فیروزه شکست
سفره‌ی هف‌سینِ بهار از خونه‌مون بارشُ بست

زخمی کدوم خزونی ؟ ای گُلِ گلوله خورده !
که توی شبِ نگاهت ، این همه ستاره مُرده
زخمی کدوم خزونی ؟ ای مسافرِ جنوبی !
برای من تا همیشه تو طلوع هر غروبی
هنوزم ساحلِ کارون ، پُر پوک‌ه‌ی فشنگه
تو جنوب رو تنِ نخلا ، زخمِ یادگارِ جنگه
تو میون دودُ ترکش فکرِ یه دریچه بودی
غزلِ آخرِ عشقُ اونورِ ابرا سرودی

دل رُ زدی به شعله‌ها تو هُرمِ خاکسترُ دود
جنگِ بزرگِ قصه‌مون کبریتِ بی‌خطر نبود
سوختیُ از سوختنِ تو گنبدِ فیروزه شکست
سفره‌ی هف‌سینِ بهار از خونه‌مون بارشُ بست

عطش شکن

لاجرعه‌ی عطش شکن! روانه شو در تن من!
ریشه‌ی من فدای تو! تیشه بزن! تیشه بزن!
عطش عطش دویده‌ام، بی تو به من رسیده‌ام!
بر تن سایه‌های شب، خط و نشان کشیده‌ام!
خسته‌ام از حجمِ قفس، خسته‌ام از حبسِ نفس!
حنجره‌ی سبز مرا، عطرِ ترانه‌ی تو بس!
قاصدکِ قلّه نشین! سیبِ ترانه را بچین!
عاشقِ پر شکسته را، رها کن از خاک زمین!

طلوع هر غروب من! بغض همیشه خوب من!
قفلِ قفس را بگشا! کلیدِ نقره کوب من!

حادثه‌های دم به دم، از عطشم نکرده کم!
شعر من و نیاز تو، جوهرِ سرخ این قلم!
معجزه کن! ساحره‌سوز! خوب همیشه و هنوز!
سکه‌ی صد ستاره را، به جامه‌ی غزل بدوز!
در تن من شعله بزن! دل دل پاک ما شدن،
از آخرین بیتِ صدا، برس به ابتدای من!
وحشتِ سایه‌های بد، راه تو را نکرده سد،
قدم قدم روانه شو! تویی بلدترین بلد!

طلوع هر غروب من! بغض همیشه خوب من!
قفلِ قفس را بگشا! کلیدِ نقره کوب من!

سطری از همین ترانه

شبِ لالِ بی ستاره ، پلکِ لحظه‌ها رُ بسته
روی تیرِ برقِ کوچه ، دوباره جغدِ نشسته
یه کتاب رو کفِ کوچه هی ورق می خوره از باد
می پیچه تو خونه‌هامون صدای سرخِ یه فریاد
رَدِ قطره‌های خون روی خاکِ کوچه ، انگار ،
یه نفر با خون نوشته: «آدما! خدا نگهدار!»
یا شاید یه شعرِ نابه ، یه سرودِ عاشقانه‌س
یه معما ، یه پیامه ، سطری از همین ترانه‌س
هر چی هست برای اون مرد آخرین جمله همینه
جوهرش خونِ رگاشه ، کاغذش خاکِ زمینه

شهرِ شب پنجره‌هاش بسته ، کوچه از هر دو طرف بن بسته
یکی پای تیرِ برق افتاد ، خنجری تو سینه‌ش تا دسته

فردا مردم با یه پارچه صورتش رُ می پوشون
همه با چشمای بسته فاتحه براش می خونن
دیگه هیچکس نمی‌بینه که چشای مُرده خیسن
گره‌های گُشنه تا صبح ، اون نوشته رُ می لیسن
دیگه هیچکس نمی‌گرده دنبالِ رَدِ نشونه‌ش
سپورِ پیرِ خیابون کتابُ می‌بره خونه‌ش
دوباره یه روزِ تازه روی غلطکش میفته
از ستاره قصه گفتن واسه شبِ یه حرفِ مُفته
شبِ کهنه برمی‌گرده ، هر سوالی بی جوابه
هر کی چشماشُ ببنده ، جایزه‌ش یه قرصِ خوابه

شهرِ شب پنجره‌هاش بسته کوچه از هر دو طرف بن بسته
یکی پای تیرِ برق افتاده ، خنجری تو سینه‌ش تا دسته

بیا بازی رُ ببازیم

با توأم بی بی برفی ! تو سماعِ هر ترانه !
تو یه مرهمِ عزیزی واسه زخمِ تازیانه
با توأم بی بی برفی ! توی بیداریِ رؤیا
هم ته جادهٔ دیروز ، هم نوکِ قلعه‌ی فردا
با توأم بی بی برفی ! من کنارتم همیشه !
مته ساحلِ پیشِ دریا ، واسه ساقه مته ریشه !

بی بی برفی من ! آب نشو !
با طلسمِ سایه‌ها خواب نشو !
من یه عکسم توی قابِ گریه‌ها
تو دیگه زندونیِ قاب نشو !

تازه شو ! بی بی برفی ! چترِ آفتابیتُ واکن !
خاطره‌های قشنگُ از تو قصه‌مون سوا کن !
تازه شو ! بی بی برفی ! ای غزلواژه عاشق !
یه سرودِ تازه سرکن از سکوتِ این دقایق
بیا با بغضِ قدیمی ، واژه‌های نو بسازیم
وقتی این سکوت برنده‌س ، بیا بازی رُ ببازیم

بی بی برفی من ! آب نشو !
با طلسمِ سایه‌ها خواب نشو !
من یه عکسم توی قابِ گریه‌ها
تو دیگه زندونیِ قاب نشو !

بانو

هنوزم پشتِ این صدا ، زیرِ بارونِ گریه‌ها ،
یکی چشم‌انتظارِ توست ! ای بانو !
اون که از نسلِ قصه‌ها س ، مردِ تنهای این شباس ،
بی تو اما کنارِ توست ! ای بانو !

بانو ! بانو ! گلِ آشفته گیسو !
بانو ! بانو ! وارثِ چشمِ آهو !
بانو ! بانو ! عطرِ نجیبِ شب‌بو !
بانو ! بانو ! صدای خنده‌ها ت کو ؟

برای من تولّدِ دوباره باش !
زخمِ سیاهِ روزگارُ چاره باش !

بی تو کلیدِ نقره پیدا نمی‌شه !
پلکِ ترِ پنجره‌مون وا نمی‌شه !
اگه تو فانوسِ روشن نکنی ،
این شبِ کهنه رنگِ فردا نمی‌شه !

نگاهتُ ستاره کن تو شبِ من !
ترانه رُ زمزمه کن با لبِ من !

یه بغضِ تن شکسته ،
راهِ صدامُ بسته ،
گریه که درمون نمی‌شه ، گریه که درمون نمی‌شه !
بدون توی خاطره‌هام کنارمی تا همیشه !

زخمِ سیاهِ روزگارُ چاره کن !
دستای خالیمُ پُر از ستاره کن !

آوازِ دزد

من از جنوبِ شهر میام ، از بغلِ دروازه غار
از ته شوشُ پارکِ شهر ، از دلِ کوچه‌های تار
من از جنوبِ شهر میام ، از تو محله‌های دور
از خونه‌های حلبی ، از کوچه‌های سوتُ کور
بچه که بودم پدرم ، چاقو تو دستِ من گذاشت
نداشت برم به مدرسه ، حرفِ حسابُ دوس نداشت
منم شدم یه کوچه گرد ، آفتابه دزدِ آسُ پاس
با صد هزار تا آرزو ، میونِ کوچه‌ها پلاس

آی روزگارِ خط‌خطی ! من رُ بزن ! نگو بسه !
بزن تا آخرین نفس ! کتک خورِ من مَلسه !

سارق خونه‌های شهر ، جیب بُرِ کوچه‌ها منم
ده تا ساعت مچی دارم ، توی آستینای پیرهنم
دزدِ همه قالپاقای ماشینای بالای شهر
از نفس افتاده توی کوچه‌ی سربالای شهر
هر جا یه چیزی گم بشه همیشه تقصیرِ منه
دشمنی قدیمِ سنگ با شیشه تقصیرِ منه
همیشه حبسی سکوت ، همیشه خسته و اسیر
هر جا میرم پشتِ سرم داد می‌زنن: «دزدُ بگیر !»

آی روزگارِ خط‌خطی ! من رُ بزن ! نگو بسه !
بزن تا آخرین نفس ! کتک خورِ من مَلسه !

چهارشنبه کجاست؟

نُه صبحِ هر چهارشنبه‌ی من: بی تو از خلوتِ کوچه رد شدن
دل سپردن به سکوتِ لحظه‌ها ، شعرِ نابِ تازه‌یی بلد شدن
نُه صبحِ هر چهارشنبه‌ی من: پا به پا کردن بغضِ انتظار
وحشتِ عبورِ سبزِ سایه‌ها ، گلِ سرخِ دلُ دستِ بی‌قرار

نُه صبحِ هر چهارشنبه‌ی من: طپشِ خاطره‌های رنگ به رنگ
جهشِ رخسِ من از تنگه‌ی مرگ ، قصه‌ی شاپرکُ پبله‌ی تنگ
نُه صبحِ هر چهارشنبه‌ی من: وقتِ بی‌قراریِ ترانه‌ها
ساعتِ امنِ ظهورِ آرزو ، فرصتِ زلالِ عاشقانه‌ها

عسلک ! پس اون چهارشنبه کجاست ؟
مثِ اون روز واسه من روزی نبود
بعد از اون صدتا چهارشنبه گذشت ،
هیچ کدوم آشِ دهن‌سوزی نبود

نُه صبحِ هر چهارشنبه‌ی من: گلِ سرخِ پَرِ پیاده‌رو
همیشه شکستنِ شیشه‌ی دل ، همیشه نیومده ، رفتنِ تو...

نمی گم شبیه من باش !

قید فردا رُ باید زد ، جاده انتها نداره
قصه ی لیلیُ مجنون این روزها بها نداره
قید فردا رُ باید زد ، هر نفس یه اتفاقه
تنها افسانه ی آتیش ، توی سینه ی اجاقه
قید فردا رُ باید زد ، حرفِ تازه یی نمونده
دیگه خیلی وقته حافظ غزل آخرُ خونده

جمعه شد هَف روزِ هفته
حافظ از حافظه رفته

قید فردا رُ زدم من ، بی تو فردا خیلی دوره
بی تو این ترانه لالِ ، بی تو چشمِ واژه کوره
قید فردا رُ زدم من ، بی تو گم می شم تو امروز
بی تو فردا رُ نمی خوام ، ای غزلواره ی شبُ سوز
با توام ! ترانه بانو ! نمی گم شبیه من باش !
لااقل تو این سیاهی ، یه کم اسطوره شکن باش !

جمعه شد هَف روزِ هفته
حافظ از حافظه رفته

مشقِ نانوشته

این روزا تو شهرِ قصه هر کسی ترانه‌بافه
این روزا حتا کلاغم عاشقِ قلّه‌ی قافه
هر صدای بی‌صدایی این روزا عربده سازه
آخه گفتن توی این شهر جاده‌ی حنجره بازه
بیا تاساعت خوابد با شب اندازه نگیریم
وقتِ بیداریِ آوازِ پُشتِ پلکمون نمیریم
بیا همبازیِ من شو! نگو قد کشیده سایه‌ت
چش می‌ذاریم رو درخت می‌شماریم تا بی‌نهایت
می‌ریم اونجایی که دلها برای ترانه تنگه
بهترین بازیِ دنیا ، بازیِ آلاکلنگه
اونجا که برقِ رفاقت تو نگاهِ آسمونه
تنها دلواپسی ما مشقِ نانوشتمونه
نگو ماهی ترانه این روزا شامِ نهنگه
نگو چوبِ اون درخته حالا قنداقِ تفنگه
بیا این ترانه‌ها رُ با صدای هم بخونیم
اولِ قصه نخوابیم ، تا ته قصه بمونیم
بیا چشم بذار که با هم رد بشیم از پُلِ خورشید
تا همه بفهمن عشقُ از دلا نمی‌شه دزدید

آی پاسبون سوت سوتکی! بازم منُ جریمه کن!
ترانه‌های تازه‌مُ به جرمِ من ضمیمه کن!
آی پاسبون سوت سوتکی! برگِ جریمه‌هات کمه!
تو این شبِ ناشنوا ، خلافِ من دم به دم!

قصه‌ی شهرِ فرنگی

گفتم از شهرِ فرنگی دو سه خطی بنویس
بگو اون جا مَثِ شهرِ قصه‌ها هَس یا که نیس
بعدِ چَن هفته تو یک نامه فرستادی من
تا ته قصه رُ خوندم از همون کاغذِ خیس

قصه‌ی شهرِ فرنگی یه دروغ بود ، مگه نه ؟
اونورا بازارِ نامردی شلوغ بود ، مگه نه ؟
چلچراغی که ازش قصه می‌گفتن همه جا
یه چراغِ نیمه جونِ بی‌فروغ بود ، مگه نه ؟

ای سفرکرده‌ی عاشق ! نفسِ آوازم !
من ترانه‌هامُ با نامِ تو می‌آغازم
اگه تو شهرِ فرنگِ قصه تنها موندی
من از اینجا با صدام واسه ت یه پُل می‌سازم

پابذار رو پُلِ آواز ، بیا تا دلِ دلِ من
قُرُقِ غربتُ بشکن ! ای دلیلِ ما شدن !
چک چکِ بارونِ اشکام روی شیروونیِ شعر
می‌گه: ای آینه‌دار ! زنگِ ترانه رُ بزن

نگو مرغِ عشق تو سرما عاشقِ قفس نبود
نگو تو سینه واسه یه واژه هم نفس نبود
با همین ترانه برگرد ! نگو تو شهرِ فرنگ ،
واسه برگشتنُ موندن یه ترانه بس نبود

ای سفر کرده‌ی عاشق ! نفسِ آوازم !
من ترانه‌هامُ با نامِ تو می‌آغازم
اگه تو شهرِ فرنگِ قصه تنها موندی
من از اینجا با صدام واسه ت یه پُل می‌سازم

چترِ مشترک

رسیدم آخرِ جاده ، اگر چه این سرآغازه
اگر چه قُمری قلبم دوباره فکرِ پروازه
رسیدم آخرِ جاده ، دوباره یکه و تنها
تو رفتی تا بپوسم من ، تو این یلدای بی‌فردا
رسیدم اولِ سطرِ همون اندوهِ طولانی
سرآغازِ پُر آوازِ همون پیوندِ پنهانی
نگا کن ! این منم ! بی‌دل ! نگاهم کن از این روزن !
بیا زنجیرم بردار ! درِ زندانم بشکن !

ضربانِ قدمامون ، روی سنگفرشِ خیابون
آرزوی این ترانه‌س: چترِ مشترک تو بارون

بیا ای بهترین بانو ! پَر پروازم واکن !
بیار فانوستُ بالا ، واسه‌م خورشیدُ پیدا کن !
هنوز خیلی غزل مونده که باید با تو قسمت شه
باید دروازه‌ی آواز به دستِ تو مرمت شه
باید فواره‌ی رؤیا ، بره تا آسمون بالا
چراغِ عشقُ روشن کن ! نگو دیره ، همین حالا !
غرورِ گریمُ دریاب ! دلیلِ نابِ دلتنگی !
طلوع کن ! تو سرآغازِ زلالِ پاکِ آهنگی !

ضربانِ قدمامون ، روی سنگفرشِ خیابون
آرزوی این ترانه‌س: چترِ مشترک تو بارون

ضیافت

من خودمم نه خاطره ، منظره‌آم نه پنجره
من یه هوای تازه‌آم ، نه انعکاسِ حنجره
می‌خوام سکوتِ کوچه رُ ترانه بارون بکنم
دل‌ها رُ به ضیافتِ ترانه مهمون بکنم
می‌خوام بگم که این صدا هر چی که هس مالِ منه
شیشه‌ی رخوت شبُ سنگِ ترانه می‌شکنه
خونه‌ی من همین وراس ، پیشِ شما پیاده‌ها !
هر جا که چشمِ عاشقی مونده به خطِ جاده‌ها

وقتی که قلبِ عاشقا به سیمِ آخر می‌زنه
کبوترِ صدای من به آسمون پَر می‌زنه
آسمونم مثلِ یه عکس جا نمی‌گیره توی قاب
وقتی که بارون بزنه تموم می‌شه عمرِ حباب

سقفِ ترانه سنگینه من ولی جنسِ شیشه‌ام
دل رُ به غربت نزدم ، تیشه نخورده ریشه‌ام
هموطنِ این وطنم ، همدلِ دلبستگیاش
همدمِ دلواپسیِ همنفسِ خستگیاش
تنها دلیلِ بودنم خوندنِ این ترانه‌هاست
زخمِ هزار تا خاطره تو دلِ عاشقانه‌هاست
باده‌ی این ترانه‌ها تا به ابد نوشِ شما
خونه‌ی امنِ این صدا همیشه آغوشِ شما

وقتی که قلبِ عاشقا به سیمِ آخر می‌زنه
کبوترِ صدای من به آسمون پَر می‌زنه
آسمونم مثلِ یه عکس جا نمی‌گیره توی قاب
وقتی که بارون بزنه تموم می‌شه عمرِ حباب

آدم برفی

برف سنگین زمستون همه چی رُ کرده پنهون
آدمای شهر برفی خوابیدن تو خونه‌هاشون
آدمک برفی خسته روی برف یخ نشسته
چشماسُ به انتهای شب بی‌ستاره بسته
دگمه‌ی لباسش از سنگ ، دلش از خواب زمین تنگ
کلاهش یه سطل خالی ، رو لباس خنده‌ی کمرنگ
دور گردنش یه شاله ، چشماسُ از جنسِ ذغاله
اون می‌خواد راه بره اما می‌دونه که این محاله

تنها همین آدمک از خواب زمین با خیره
یخ زده اما هنوزم از منُ ما زنده‌تره

آدمک دلش شکسته ، از نشستن شده خسته
برای رفتن از اینجا برف و یخ راهش بسته
تن اون تو یخ اسیره ، دوس داره که پَر بگیره
حاضره برای فتحِ «یک قدم» حتا بمیره
تیله‌های داغ اشکش روی گونه‌هاش نشستن
پیچیده تو گوشِ کوچه صدای تُردِ شکستن
هق هقِ گریه‌ی تلخش توی شب بلنده اما
بسکه یخ بسته دلامون صداسُ نمی‌شنویم ما

تنها همین آدمک از خواب زمین باخبره
یخ زده اما هنوزم از منُ ما زنده‌تره

فردا بچه‌های کوچه دیدن اون رفته از اینجا
اما انگار جای پاهاش روی برف نمونده برجا
روی برفا باقی مونده ، اثرِ یه جای خالی
یه دونه سطل شکسته ، با دوتا چشمِ ذغالی...

لاله زار

از لاله‌زار که می‌گذرم ، بغضِ ترانه می‌شکنه
تو عمقِ سینه‌م یه نفر باز زیرِ آواز می‌زنه
از لاله‌زار که می‌گذرم ، می‌شم یه بچه‌ی بلا
عاشقِ فیلمِ جُفتیِ عاشقِ سیبای طلا
از لاله‌زار که می‌گذرم آکِ دولکِ یادم میاد
«محمود سیاه» نمایشِ «مردِ کلک» یادم میاد
قصه‌ی اون یکه‌بزن تو فیلمای سیاه سفید
قصه‌ی اون کبوتری که از رو بومِ ما پرید

لاله‌زار ! کاش می‌تونستیم ، همیشه بچه بمونیم
عموزنجیربافُ بازم توی کوچه‌هات بخونیم
لیمونات شیشه‌یی دوزار ، لواشک برگی یه شاهی
«بابا نون نداد» نوشتن توی دفترای کاهی

دوباره هف ساله می‌شم از لاله‌زار که می‌گذرم
خاطره‌های خط‌خطی رژه می‌رن توی سَرَم
وقتِ فلکِ کردنِ عشق ، زار زَدَنایِ آلکی
مزه‌ی آب‌نات کشی ، طعمِ آدامس بادکنکی
بازی لی‌لی سه قاپ ، بازی گرگم به هوا
آلاکلنگ سوار شدن ، چرخُ فلک تو کوچه‌ها
دشنه لوطی محل که زنگ زده توی غلاف
چرخِ کبوترای جلد تو آسمونِ پاکُ صاف

لاله زار ! کاش می‌تونستیم ، همیشه بچه بمونیم
عمو زنجیربافُ بازم توی کوچه‌هات بخونیم
لیمونات شیشه‌یی دوزار ، لواشک برگی یه شاهی
«بابا نون نداد» نوشتن توی دفترای کاهی

لغت نامه

تو لغت نامه نوشتن که سیاه یعنی سیاهی
که سفید یعنی دُرستی ، ساده گی یعنی تباهی
تو لغت نامه نوشتن ، که کلک یعنی یه قایق
یا گرسنگی مساویس با فراموشی عاشق
ما کلک خوردیم دیدیم که کلک همون فریبه
از همینه که حقیقت توی گوش ما غریبه
حقیقت تنها یه حرف تو لغت نامه ی باریک
که دیگه رنگی نداره توی اون کتاب تاریک

ما رُ گول زدن ترانه ! واژه هاشون آلکی بود
معنی شادی لبخند ، گریه ی یواشکی بود
مَثِ رعدُ برق که اول ، برق بعد از اون صدا بود
ما ولی گوش نمی کردیم ، رعدُ برق تو گوش ما بود

تو لغت نامه نوشتن که سگُ گربه رفیقن
ننوشتن چن تا آدم از یه سقفم بی نصیبن
تو لغت نامه نوشتن ستاره یه سنگِ سرده
این لغت نامه رُ افسوس چشمای ما دوره کرده
چاره ی ما یه کتابه ، یه لغت نامه ی تازه
می رسیم به حرفِ آخر ، نگو این جاده درازه
تو لغت نامه ی تازه پُرِ واژه های بکره
هر یه واژه ش یه تَلَنگَرِ واسه بیداریِ فکره

ما رُ گول زدن ترانه ! واژه هاشون آلکی بود
معنی شادی لبخند ، گریه ی یواشکی بود
مَثِ رعدُ برق که اول ، برق بعد از اون صدا بود
ما ولی گوش نمی کردیم ، رعدُ برق تو گوش ما بود

سینما رِکس

سینما شلوغِ امشب ، هیچکس این فیلم ندیده
کسی قصه‌ی سقوط از ستاره نشنیده
قصه‌ی شاخِ گوزن شاخه‌ی بدونِ برگه
اما قصه ناتمومه ، سانسِ بعدی سانسِ مرگه
هر کسی از رو شماره‌ش روی صندلی نشسته
یه نفر برای شوخی درای سالن رُ بسته
طپشِ ترانه مُرده تو رگای این دقیقه
لحظه لحظه‌ی شروعِ یکه‌تازیِ حریقه
سینما ! آی سینما رِکس ! آخرین فیلمتُ بفروش
واسه هر بلیط یه دریا گریه کن بغضِ منم روش
سینما ! آی سینما رِکس ! پرده‌ی سیاتُ بنداز
اگه از حافظه رفتی جون بگیر تو نبضِ آواز

صدایِ جیغِ جماعت شبُ می‌شکنه دَمادم
این بوی سوختنِ چوبه ، یا بوی کبابِ آدم ؟
شعله قَد کشیده تا سقف ، ریه‌ها خونه‌ی دود
به جای آتیش‌نشانی ، تاولِ که زود به زود
پرده‌ی پاکِ نمایشِ گر گرفته از حرارت
فردا رُ عزا می‌گیرن آدمای این ولایت
سینما وُ آدماشُ شعله‌های شب سوزونده
وقتی که خروس بخونه سینما رِکسی نمونده
سینما ! آی سینما رِکس ! نگاکن ! یه مردِ سوخته
هنوز از بینِ ذغالا چشماشُ به پرده دوخته
شبِ بیستُ هشتِ مرداد سینما رِکسُ سوزوندن
اونا که این کارُ کردن خودشون مرثیه خوندن
ما تو روزنامه‌ی کهنه عکسِ قاتل رُ ندیدیم
اما اسمشُ همیشه از سکوتِ شب شنیدیم
سوختنِ اون همه آدم تا ابد نمیره از یاد
نفرتِ قبیله از تو ، همیشه باقیِ جلاد !

خطِ آفتابی

خورشید! از اونورِ ابرا یه طلوعِ تازه‌تر کن!
از شکوهِ دل‌سپردنِ آدما رُ با خبر کن
بی تو هر ثانیه‌ی شب خنجرم می‌زنه از پشت
برای دیدن فردا چن تا امروز باید کشت
زیر این گنبدِ نامرد بی تو موندن یه تقاصه
خیلی وقته که شقیقه‌م تشنه‌ی تیرِ خلاصه

خورشید خانم سرپا پتی! اونورِ ابرا راحتی
نه دلِ دلِ دقیقه‌یی، نه دنگِ دنگِ ساعتی
خورشید خانم سرپا پتی یه برقی بی‌نهایتی
بلایِ جونِ سایه و آخرِ کارِ ظلمتی

نگو تا طلوعِ رؤیا صدتا کفشِ کهنه راهه
نگو اون پلنگِ خسته عاشقِ غیبتِ ماهه
نگو گلِ دادنِ چشمت خبرِ چهلِ کلاغه
نگو سرسرایِ آواز تا همیشه بی چراغه
نگا کن! قفلِ سکوت‌م چش براهه یه کلیده
دستِ من رو بومِ ابری خطِ آفتابی کشیده

خورشید خانم سرپا پتی اونورِ ابرا راحتی
نه دلِ دلِ دقیقه‌یی، نه دنگِ دنگِ ساعتی
خورشید خانم سرپا پتی! یه برقی بی‌نهایتی
بلایِ جونِ سایه و آخرِ کارِ ظلمتی

غریبه‌ی قدیمی

منُ با ترانه بشناس ، ای ستاره‌ی غزلپوش !
این منِ مُرده‌ی سردُ ، زنده کن تو هُرمِ آغوش
تلخی هزار تا گریه توی لرزشِ صدامه
اما نقشِ یہ تبسم همیشه روی لبامه
با نقابِ این تبسم صورتم رُ می‌پوشونم
با چشِ بسته می‌بینم ، با لبِ بسته می‌خونم

گم شده راهِ کودکی ، اون دلِ صافِ من کجاست ؟
دستای پاکُ عاشقِ ترانه‌بافِ من کجاست ؟
من که به زخمِ دشنه‌ها ، مرهمِ بوسه می‌زدم
دشنه شدم ، دشنه شدم ، بگو غلافِ من کجاست ؟

ای غریبه‌ی قدیمی ! منُ با ترانه بشناس
صفحه‌ی بعدی سفیده ، آخرِ قصه همین جاس
نگا ! کن یہ مردِ گریون ، پشتِ پرده‌ی نقابه
من میونِ ابرا نیستم ، کبوتر تو چاه می‌خوابه
منُ بشناس تا بفهمم توی آینه‌ها کی‌آم من ؟
یہ اجاقِ سردِ خاموش ، یا یہ چلچراغِ روشن ؟

گم شده راهِ کودکی ، اون دلِ صافِ من کجاست ؟
دستای پاکُ عاشقِ ترانه‌بافِ من کجاست ؟
من که به زخمِ دشنه‌ها ، مرهمِ بوسه می‌زدم
دشنه شدم ، دشنه شدم ، بگو غلافِ من کجاست ؟

بُرج

دارن یه بُرجی می‌سازن با ده هزار تا پنجره
می‌گن که قدِ برجشون از آسمون بُلن‌تره
برای ساختنش چهار هزار درختُ سر زدن
پرنده‌های بی‌درخت از این حوالی پَرزدن
می‌گن که این برجِ بلند باعثِ افتخار ماس
حیف که ترانه‌ی غرور تو شهرِ قصه بی‌صداس
باعثِ افتخار تویی دخترِ توی کارخونه
که چرخِ زنده‌موندنُ دستای تو می‌چرخونه
باعثِ افتخار تویی سپورِ پیرِ ژنده‌پوش
نه این ستونِ سنگی لالِ بدونِ چشمُ گوش

ستونِ آسمون خراش! سایه‌تُ ننداز رو سَرَم
تو شبِ بی‌ستاره هم، من از تو آفتابی تَرَم

یه روز میاد که آدما تو رُ به هم نشون بدن
به ارتفاعت لقبِ «پایه‌ی آسمون» بدن
اما خودت خوب می‌دونی پایه نداره آسمون
اون که زمینی نمی‌شه با حرفِ پوچ این اُون
پَس مَثِ طبلِ صدا نکن! نگو بُلن‌ترین منم!
من واسه رسوا کردنت مرثیه خونِ جنگلم
درختای مُرده هنوز، خوابِ پرنده می‌بینن
پرنده‌های بی‌درخت رو سیمای برق می‌شینن
به قدُ قامتت نناز! آهای! بلندِ بی‌خبر!
همیشه برقِ افتخار، سر می‌زنه از یه چَپر

ستونِ آسمون خراش! سایه‌تُ ننداز رو سَرَم
تو شبِ بی‌ستاره هم، من از تو آفتابی تَرَم

تمام من

تو کوچه‌های بی چراغ شب تا سحر سوت می‌زنم
پنجره‌ها که وا می‌شن قایم می‌شم تو پیرهنم
می‌گذرم از چشمکای چراغ چهارراه سکوت
از توی صندوقای پُست صدای گریه می‌شنوم

اتاقکِ این تلفن ، یه جا واسه قایم شدن
دگمه‌هاش فشار می‌دم ، آی تلفن زنگی بزن !
این تلفن زنگ نداره ، خطای اون یک طرفه‌س
دُرُس مئه قصه‌ی ما ، نازِ تو و دلِ دلِ من

من یه کبوتر دمِ تیغ ، تو آخرین جرعه‌ی آب
من نمی‌خوام عکسی باشم اسیرِ چارچوبِ یه قاب
یکی بیاد حنجره‌ش واکنه رو به شعرِ من
یکی بیاد از صورتِ ترانه برداره نقاب

نبضِ آوازِ گرفتم اما این تمام من نیست
دارم از خودم می‌ترسم این ترانه رام من نیست
دستم بگیر تو دستت نذار از نفس بیفتم
به خدا خدانگهدار جوابِ سلام من نیست

مادربزرگ! کجایی؟

مادربزرگ! کجایی؟ سیبِ طلالتُ خوردن!
چل گیسِ قصه‌ها تُو نورِ ابرا بُردن
ماه پیشونی، ستاره به چارقُدش ندوخته
سیاوشِ ترانه میونِ شعله سوخته
خروسِ سَر بُریده، خورشیدُ جا گذاشته
مرغکِ نوکِ حنایی تخمِ طلا نداشته
جنگلِ سبز جادو سیبِ گلاب نداره
حوضِ بلورِ قصه یه قطره آب نداره

دیوِ سفیدِ قصه‌ها یه سَر هزار تا گوش داره
دیوارِ این ترانه‌ها گربه نداره موش داره
یه گربه توی کوچه‌ها میوکنون داد می‌زنه:
آسه برین، آسه بیاین که شاخِ گربه نشکنه

مادربزرگ! کبوتر، کجای آسمون مُرد
بادبادکای ما رُ کدوم نسیمِ بد بُرد؟
قلعه‌ی قصه‌ها کو؟ جامِ جهان‌نما کو؟
تو آینه‌ها شکستیم، سنگِ صبورِ ما کو؟
از پریای خسته نامِ نشون نمونده
قوسِ قشنگِ رنگی تو آسمون نمونده
کاش توی دستِ رؤیا مدادِ رنگی داشتیم
تو تیرکمونِ آواز حرفای سنگی داشتیم

دیوِ سفیدِ قصه‌ها یه سَر هزار تا گوش داره
دیوارِ این ترانه‌ها گربه نداره موش داره
یه گربه توی کوچه‌ها میوکنون داد می‌زنه:
آسه برین، آسه بیاین که شاخِ گربه نشکنه

غزلک

پُشتِ پلکام عکستُ نقاشی کردم ، غزلک !
تو رُ می بینم تا وقتی چش می بندم ، غزلک !
یه پیامه این تبسم که رو لبهای منه
خیلی وقته که به گریه هام می خندم ، غزلک !

غزلک چن تا غزل مونده تا اون لحظه ی ناب ؟
پس کی عکسِ یادگاری زنده می شه توی قاب ؟
نگا کن ! واژه به واژه با منی مثلِ نفس
مثلِ یه گُلِ قدیمی لای برگای کتاب

مثلِ یه درّه عمیقی ، مثلِ یه منظره پاک
مثلِ یه خوشه سرِ شاخه ی خشکیده ی تاک
گریه ی اولِ بچه وقتِ دنیا اومدن
آخرین رقصِ یه برگ وقتی میفته روی خاک

با تو من زنده ترین ترانه سازم ، غزلک !
با تو از حقِ هقِ واژه بی نیازم ، غزلک !
قافیه باختنِ من پیشکشِ یک نگاه تو
یه اشاره کن تا جونمُ ببازم ، غزلک !

غزلک ! بی تو صدام چنگی به دل نمی زنه !
آخه عطرِ تنِ تو نبضِ نفس های منه !
تو با من هم ضربانی تو تموم لحظه ها !
بی تو بغضم مَثِ یه گلدونِ کهنه می شکنه !

دخترِ کفشِ کتونی

شبِ جون دادنِ فانوس ، شبِ سردِ پایتخته ،
با توأم ! شهرِ قدیمی ! کوچه‌ها ت چه بی‌درخته !
بگو پسکوچه‌ها امشب ، چن تا مرگِ تازه دیدن ؟
آدمات چن تا ملافه رو سرِ مُرده کشیدن ؟
چن تا دختر روی جدول راه می‌رن با پای خسته ؟
دستای سیاهِ این شب چشمِ چن تا شونُ بسته ؟
چن تاشون تنهای تنها توی پسکوچه‌ها موندن ؟
چن تاشون تو این دقیقه غزلِ آخرِ خوندن ؟

دخترِ کفشِ کتونی ! اگه بخوای می‌تونی ،
ترانه‌ی امیدُ هممنفسم بخونی !

همه چشماشونُ بستن ، اما تو باید بدونی ،
با توأم ! دخترِ تنها ! کوچه گردِ کفشِ کتونی !
بگو امشب توی این شهر چن نفر سقفی ندارن ؟
چن تا کوچه بی‌چراغن ؟ چن تا باغچه بی‌بهارن ؟
بگو چن تا مردِ کولی بچه‌هاشونُ فروختن ؟
چن تا مادر توی شعله مثلِ پروانه‌ها سوختن ؟
توی غربتِ نگاهت ، یه ترانه لونه کرده !
می‌دونم برقِ ستاره به شبِ ما برمی‌گرده !

دخترِ کفشِ کتونی ! اگه بخوای می‌تونی ،
ترانه‌ی امیدُ هممنفسم بخونی !

قصه واسه خواب

وقتی هستی همه دردامُ فراموش می‌کنم
جای فانوس با یه فوت خورشیدُ خاموش می‌کنم
وقتی نیستی تکُ تنها می‌شینم رو به خودم
به صدای هق هقم تو آینه گوش می‌کنم

تو کدوم حنجره موندی ای ترانه‌ی نجیب ؟
از کدوم قلّه رسیدی ؟ آشنایی یا غریب ؟
مثل بغضی واسه گریه ، مثل قصه واسه خواب ،
مثل حوا ، واسه آدم جرأتِ چیدنِ سیب

از شکستن تا سرودن همیشه یه گریه راهه
قصه‌ی سکوتُ فریاد قصه‌ی چاله وُ چاهه
رَد شو از پُلِ سکوتِ تا ضیافتِ ترانه
دوباره پلنگِ قلبم فکرِ دزدیدنِ ماهه

با تو رَد می‌شم از آوازِ غزلسوزِ سراب
با تو من جون می‌گیرم توی ترانه‌های ناب
بگو تو کدوم ترانه می‌رسی به دادِ من ؟
ای همیشه ناسروده ! ای همیشه بی‌جواب !

بگو با کدوم غزل طلسمِ کهنه می‌شکنه ؟
رمزِ برگشتنِ تو کجای قصه‌ی منه ؟
از کدوم پنجره می‌شه چش به راهِ تو نشست ،
وقتی که فاصله اندازه‌ی تن با پیره‌نه ؟

از شکستن تا سرودن همیشه یه گریه راهه
قصه‌ی سکوتُ فریاد قصه‌ی چاله وُ چاهه
رَد شو از پُلِ سکوتِ تا ضیافتِ ترانه
دوباره پلنگِ قلبم فکرِ دزدیدنِ ماهه

آجرِ پز

فرقونِ خاکِ بردار! هیشکی نمونه بیکار!
قانونِ این جا اینه: قبلِ خروسا بیدار!
باید همیشه دود کنه ، دودکشِ کوره‌پزخونه
هر کسی کم کاری کنه ، اضافه کاری مهمونه

آجرِ پزِ کوچیکِ ما ، هَش تا خَزونُ دیده بود
جای گچُ تخته سیاه به خاکِ رُس رسیده بود
قالبای چهارتایی تو دستِ اون ، جانمی شد
مثل ستاره دختری تو دنیا پیدا نمی شد
جُز یه مادر بزرگِ پیر همدمِ دیگه‌یی نداشت
از سرِ صُب تا بوقِ سگ ، آجرِ تو کوره‌ها می‌ذاشت
شبا توی آلونکش رُباهای قشنگ می‌دید
خوابِ کلاسِ مدرسه ، خوابِ توپِ سه‌رنگ می‌دید
اما صُبا تو گوشِ اون صدای آدمِ بده بود
به جای زنگِ مدرسه ، دوباره اون عربده بود:

باید همیشه دودکنه دودکشِ کوره‌پزخونه
هرکسی کم کاری کنه اضافه کاری مهمونه

یه روزِ سرد ، تنگه غروب ، گریه امانش بُرید
قصه‌ی ناتمامِ اون ، به برگِ آخرش رسید
خسته بود از آجرُ خاک ، خسته بود از خوابِ دروغ
خسته بود از آدمای مُرده‌ی این شهرِ شلوغ
کارگرِ قشنگِ ما ، حسابی غمگین شده بود
اون قالبِ چهارتایی انگاری سنگین شده بود
وقتی می‌خواس آجرِ رُ تو کوره جاسازی کنه

حس کرد یکی هولش می‌خواد با اون بازی کنه
گریه چشاش بسته بود آجر پیش پاش ندید
تو کوره افتاد یه نور تا آسمون ترق کشید

ستاره رفته آسمون با دود کوره پزخونه
اضافه کاری نداره ، از چش دنیا پنهونه

مادربزرگ ! بگیر بخواب ! چه وقت بی‌قراریه ؟
امشب منتظر نباش ! شاید اضافه کاریه !
آی ! آدما ! گوش نکنین ! قصه‌ی ما کرکریه !
تو خونه راحت بخوابین ! دیواراتون آجریه !

کودکی

یادمه بادباد کامون یادمه
خنده‌ی عروسکامون یادمه
هنوزم یادم میاد تنگه غروب
قصه‌ی سوارِ زینِ نقره کوب
دستایِ حناییِ مادر بزرگ
قصه‌ی رُستمِ دیو ، بره و گرگ
عصایِ پدر بزرگ باصفا
چرخشِ ذغالِ قلیون تو هوا
بهترین جایزه یک کلوچه بود
همه‌ی دنیای ما یه کوچه بود

یادمه وسعتِ پاکِ کوچه‌ها
دلِ دلِ شنیدنِ صدایِ پا
یادمه امتحان همیشه سخت
اندازه گرفتنِ عمرِ درخت
گلِ سرخِ پَرِپَرِ لای کتاب
قد کشیدن تو ترانه‌های ناب
وحشتِ ترکه‌ی مرطوبِ انار
دیوارِ مدرسه و فکرِ فرار
فصلِ آسمونیِ یکی شدن
فصلِ بیِ دوومِ خوشبختیِ من

تکیه گاهِ بی گناهِ گریه‌ها ! تو کجا رفتی ؟ کجا رفتی ؟ کجا ؟
بی تو همسایه‌ی سایه‌ها شدم ، تن سپردم به شکستِ بی صدا
بیا همبازیِ خوبِ کودکی ، دوباره بچه می‌شیم یواشکی
اگه حرفی واسه خندیدن نبود ، تا ته دنیا می‌خندیم آَلکی...

نام و ننگ

تشنه‌ترین ترانه ساز ، تو شهر سایه‌ها منم
اما توی ترانه‌هام دریا رُ فریاد می‌زنم
بغضِ هزار تا حنجره تو سیمِ گیتارِ منه
هر نفسم به این سکوت ، هزار تا خنجر می‌زنه
ترانه‌ها زبانه زد ، در رُ سکوتِ نارفیق !
خشکُ تر آتیشش می‌گیرن تو هُرمِ شبِ سوزِ حریق !

آی روزگارِ سنگی ! ما نامُ ننگِ نخواستیم !
ماهیِ سرخمونُ شامِ نهنگِ نخواستیم !
خوب می‌دونیم که عمرِ پروانه‌ها یه روزه
ما عمرِ نوحُ توی پیلای تنگِ نخواستیم !

من آخرین حادثه‌ام تو این سکوتِ یکنواخت
اون کسی که تو هق هقش به گریه قافیه نباخت
اما برای تو کی‌آم ؟ یه تک درخت توی کویر
رو قله‌ی ترانه‌ها ، اما تو بندِ تن اسیر
یه انعکاس از یه سکوت ، به چلچله توی خزون
یه بادبادک بدونِ نخ ، گم شده توی آسمون

آی روزگارِ سنگی ! ما نامُ ننگِ نخواستیم !
ماهیِ سرخمونُ شامِ نهنگِ نخواستیم !
خوب می‌دونیم که عمرِ پروانه‌ها یه روزه
ما عمرِ نوحُ توی پیلای تنگِ نخواستیم !

بَدَل

واژه‌ی باکره‌ی عشق! با سکوت‌م آشنا باش
شونه‌ی پاکِ ترانه! تکیه‌گاهِ گریه‌ها باش
واسه سوزوندن سایه‌چوبِ کبریتِ غزل کو؟
پُشتمون به خاکِ حیل‌س، واسه این فنِ یه بدل کو؟
دیدى تو زورخونه‌هامون زورا بیخودی هَدَر شد؟
دیدى از خونِ سیاوش برگای شاهنامه‌تر شد؟
قافِ قصه‌های کهنه، لونه‌ی سی تا کلاغ بود
همیشه تو شهرِ خورشید قحطی نورُ چراغ بود

بگو قصه‌گوی خسته! قلمت رُ چن فروختی؟
چن تا پولکِ دروغی به قبای قصه دوختی؟
بگو افسانه نوشتن قیمتِ چن تا شتر بود؟
از هجومِ چن تا سکه خورجینت همیشه پُر بود؟

توی زورخونه هنوزم یکی شاهنامه می‌خونه
هنوزم صدای مُرشد می‌پیچه تو قهوه‌خونه
هنوزم رُستمِ دستان واسه شون یه قهرمانه
جای رَخش مثل همیشه خالیه توی ترانه
قهرمانِ قصه رَخشه که همیشه زین به پُشته
نه کسی که توی میدون با کلک دیوا رُ کشته
قهرمان تو سایه مونده، کسی قصه‌ش نخونده
پَر پروانه‌ی عشقُ حسرتِ شعله سوزونده.

بگو قصه‌گوی خسته! قلمت رُ چن فروختی؟
چن تا پولکِ دروغی به قبای قصه دوختی؟
بگو افسانه نوشتن قیمتِ چن تا شتر بود؟
از هجومِ چن تا سکه خورجینت همیشه پُر بود؟

حنجره تو پنجره کن!

پيله شكسته اما شب پره توى خوابه
تو گفتگوی دریا عطسه‌ی اضطرابه
صبر اومده ترانه! نزن رو دستِ آواز
زخمتُ از حریمِ سینه‌ی من بی‌آغاز
تو آسمونِ قصه اون پُلِ رنگ به رنگ نیست
چشمکِ این ستاره به چشمِ شبِ قشنگ نیست

هر جای این ترانه‌ی حنجره‌تُ پنجره کن
تو این سکوتِ بی حیا شبُ پُر از زنجره کن

نبضِ ستاره مُرده ما دیگه سردِ سردیم
تو خاطراتِ کهنه دنبالِ «من» می‌گردیم
دریچه‌های آواز رو به ترانه بسته‌س
آینه‌ی دلامون یه آینه‌ی شکسته‌س
اما طنینِ رؤیا هنوز ترانه‌سازه
هنوز تو این سیاهی چن تا دریچه بازه

هر جای این ترانه‌ی حنجره‌تُ پنجره کن
تو این سکوتِ بی حیا ، شبُ پُر از زنجره کن

عروس برون

انگاری تو کوچه تون عروس برونه ، عسلک !
چشمای خیس منم مهمونتونه ، عسلک !
یه دم این پنجره رُو به ترانه وا کنین
تا صدام تنها واسه شما بخونه ، عسلک !

عسلک ! قاصدکم نشونیتون بُلد !
پهلوون قلبم چشم شما زمین زد !
این دل رد نکنین ! خوب می دونم پیش شما ،
توی درس عاشقی برگ ترانه هام رد !

شب پیش نگاهتون مهتابش کم میاره
خیابون چشمتون کوچه ی درر نداره

عمری واسه شما چله نشستم ، عسلک !
تا حالا شاخ هزار دیو شکستم ، عسلک !
غیر از اون ستاره یی که توی چشمای شماس
دلُم به هیچ ستاره یی نبستم ، عسلک !

عسلک ! به یک نگاه این دل مهمون بکنین !
غصه رُو از این دل شکسته بیرون بکنین !
بگین از من تا شما چن تا ستاره فاصله س ؟
دیوار فاصله رُو به جوری داغون بکنین ؟

شب پیش نگاهتون مهتابش کم میاره
خیابون چشمتون کوچه ی درر نداره

سُرنگِ خالی

زیر پُلِ یه مردِ لاغر ، رو زمینِ خیس نشسته
کنارِ یه تَلِ آتیش ، با چشای نیمه بسته
اون کیه ؟ کسی که هرگز زندگی رُ نشناخته
همه‌ی ستاره‌هاشُ به شبای کهنه باخته
اون کیه ؟ یه مرد خسته ، مردِ غمگینِ تکیده
کسی زیرِ پُلِ این شهر گریه‌ی اون ندیده
با فروش هر یه بسته تو خودش شکسته صدبار
مثل اون شعرِ قدیمی ، هر دریچه‌ش شده دیوار
نقطه چینِ روی رگ‌هاش ، جانشینِ حرفِ مرگه
نقطه‌های زنده‌گی نیست ، جای سوزنِ سُرنگه
کی میدونه ؟ کی میدونه ؟ رمقی براش نمونده
شعله‌ی حادثه اونم مٹِ مُشتریش سوزونده
خیره شدن به شعله‌ها چشمای ماتِ نیمه باز
یه مشتری پول نداره ، میگه: «منُ یه بار بساز !»
انگاری گریه می‌کنه مردِ سیاهِ آسُ پاس
هق هقشُ نمی‌شنویم گریه‌ی مُرده بی‌صداس
مردِ لاغر پیشِ آتیشِ خوابای کهنه می‌بینه
سارا دخترِ سه ساله‌ش توی خواب پیشش می‌شینه
می‌گه: «بابا تو کجایی ؟ تنها موندیم توی خونه
هی می‌گم بابا کجا رفت ؟ اما هیشکی نمی‌دونه
مادرم آرزوهاشُ می‌ریزه رو دارِ قالی
بی تو قالی رنگ نداره ، بابا جون ! جای تو خالی !»
مردِ لاغر یه کمر بند می‌پیچه به دورِ بازوش
آمپولِ هوا تو دستش ، می‌شکنه طلسمِ جادوش
نقطه چینِ روی رگ‌هاش ، دیگه هم معنی مرگه
خطُ خالِ زنده‌گی نیست ، جای آخرین سُرنگه
مشتری جیباشُ گشته ، همه بسته‌هاشُ بُرده
مردِ لاغر زیرِ اون پُل ، با سُرنگِ خالی مُرده...

آدم به آدم می‌رسه

مرغکِ پَر شکسته‌ام ، قوتِ بالِ من تویی
شهرِ به شب نشسته‌ام ، ماهِ هلالِ من تویی
تشنه وُ بی‌ترانه‌ام تو هُرمِ دل‌سپردگی
چشمه‌ی آبِ روشنُ پاکُ زلالِ من تویی
یه سالِ پیرُ کهنه‌ام با هفته‌های بی‌طپش
لحظه‌ی آسمونیِ تحویلِ سالِ من تویی

می‌دونم چشمای تو یه روز به دادم می‌رسه
کوه به کوه نمی‌رسه ، آدم به آدم می‌رسه

قصه‌ی سرنوشتِ من زانوهامُ خم می‌کنه
نقطه‌ی پاکُ روشنِ فنجونِ فالِ من تویی
یه آدمِ برفیِ مغرورِ به یخِ نشسته‌ام
ذغالِ چشم ، سطلِ کلاه ، دسکشُ شالِ من تویی
ترانه‌های تازه‌مُ برای تو رَج می‌زنم
اما به تو نمی‌رسن ، شعرِ محالِ من تویی

می‌دونم چشمای تو یه روز به دادم می‌رسه
کوه به کوه نمی‌رسه ، آدم به آدم می‌رسه

مردِ شرقی

این منم ! یه مردِ شرقی ، با یه عالمه ترانه
یه ترانه خونِ خسته ، با نگاهِ عاشقانه
این منم ! یه مردِ شرقی، یه برنده ، یه ستاره
نبضِ سازِ تو ترانه زنده می‌کنم دوباره
اما تو آینه کی‌ام من ؟ یه ترانه‌سازِ خسته
که نبودنِ یه یاور ، همه جاده‌هاش بسته

گفتی از حادثه بگذر برای به من رسیدن
از همه دنیا گذشتم ، حالا این تو ، حالا این من
معنی به تو رسیدن نرسیدن به خودم بود
توی قصه‌ی من تو ، حرفِ عاشقانه کم بود

بی‌تو بازنده‌ترینم ، ای برنده‌ی همیشه
غصه‌ی نبودنِ تو ، تو ترانه جا نمی‌شه
با تو من برنده می‌شم ، توی این ترانه‌بازی
تو سکوتِ خلوتِ من ، تو مَثِ صدای سازی
با تو این عاشقِ شرقی روی قله‌ی ترانه‌س
حرفِ آخرم تویی ، تو ! این ترانه‌ها بهانه‌س

گفتی از حادثه بگذر برای به من رسیدن
از همه دنیا گذشتم ، حالا این تو ، حالا این من
معنی به تو رسیدن نرسیدن به خودم بود
توی قصه‌ی من تو ، حرفِ عاشقانه کم بود

سنگ، کاغذ، قیچی

قیچی! من قیچی نکن! بذار که سنگ بِبَرَم
من پُرم از ترانه‌ها کاغذِ جنس پیرهنم
قیچی! من قیچی نکن! برگِ بَرَنده با منه
من اگه بازی نکنم، سنگه صدات می‌شکنه
سنگِ سیاه! نعره نزن! تو گوشِ من رَجَزِ نخون
تا ته شب منتظره شروعِ نوبت بمون!
حرف حسابِ تو چیه؟ آسمونت چه رنگیه؟
خونه‌ی سنگی دلت، یه خونه‌ی کلنگیه!

قیچی اگه آمون بده، بَرَنده کاغذِ نه سنگ
سنگ اگه یکه‌تاز بشه، بازی می‌شه میدونِ جنگ

قیچی یه کم آمون بده! حرفِ حسابِ پیشِ منه
سنگ به کسی گوش نمی‌ده، همیشه نعره می‌زنه
قیچی یه کم آمون بده! تنها برای یک نفس
رفتنِ من باختنِ توست، سنگ می‌مونه، همین بَس
زندگی مثلِ بازیِ کاغذِ سنگِ قیچیه
هیشکی خبردار نمی‌شه برنده‌ی بازی کیه

قیچی اگه آمون بده، بَرَنده کاغذِ نه سنگ
سنگ اگه یکه‌تاز بشه، بازی میشه میدونِ جنگ

گریه نکن!

گریه نکن! عزیز من! حالا که گریه زوریه ،
حالا که تنها چاره‌مون دل دل و صبوریه ،
تکیه بده به این صدا ، غصه نخور که فاصله
بین نگاه من تو هزار تا سال نوریه

گریه نکن! آینه ساز! خسته نشو از این حضور
از این حضور بی صدا ، از این حضور سوت کور
خسته نشو! خسته نشو! نبض ستاره ر بگیر
عطر ترانه می گذره ، از تو حصار بی عبور

بیا دروازه‌ی نور روی سایه‌ها ببندیم
وقتی ممنوعه تبسم ، با لب بسته بخندیم

گریه نکن! عزیز من! گریه فقط یه مرهمه
کنار این بغض بزرگ ، اشکای ما خیلی کمه
گریه نکن! چراغ عشق توی ترانه روشنه
جرقه‌های سایه‌کش تو این صدا دم به دم

هم‌طپش همیشگی! لرزش دستام بگیر
برق نکات خط می‌کشه رو این سیاهی حقیر
توی ضیافت صدا تا ته شعر من برقص
اطلس آواز بکش رو سر واژه‌های پیر

بیا دروازه‌ی نور روی سایه‌ها ببندیم
وقتی ممنوعه تبسم ، با لب بسته بخندیم

جیر جیرک

مورچه‌ها شب تا سحر کار می‌کنن
دونه رُ تو لونه انبار می‌کنن
جیر جیرک‌ها می‌خونن تا دم صبح
با صداشون شب بیدار می‌کنن

صداشون کفرِ شب در میاره
شب بد پنبه تو گوشاش می‌ذاره
اون رفیقِ مورچه‌های ساکنه
صدای جیر جیرک دوس نداره

سر تو بدزد ستاره! آسمون صاعقه باره!
این سکوت دَر به دَر کن! جیر جیرک! بخون دوباره!

جیر جیرک همیشه آواز می‌خونه
هیشکی درد و غصه‌ش نمی‌دونه
مورچه‌ها اون ندیدن تا حالا
همیشه میون برگا پنهونه

جیر جیرک! دنیا رُ بی صدا نذار
با صدات دَخل سیاهی رُ بیار
کاری کن مورچه‌ها آواز بخونن
کاری کن شب پا بذاره به فرار

سر تو بدزد ستاره! آسمون صاعقه باره!
این سکوت دَر به دَر کن! جیر جیرک! بخون دوباره!

برپا!

مدرسمون یادم میاد ، دیوارای بلندی داشت
اما من حتا یه بار توی خودش نگه نداشت
دلَم مَثِ یه بادبادک از روی دیوار می‌پرید
فراشِ پیرِ مدرسه به گردِ من نمی‌رسید
فردا ولی ناظممون ، بغضمُ میشکس تو گلو
دستای من می‌موندنُ ترکه‌ی خیسِ آلبالو
خطای خون مُرده‌گی رُ رو کفِ دستام می‌کشید
صدای گریه‌ی منُ گوشای اون نمی‌شنید

«برپا» بگو ای منِ من ! برجا نشستنت بسه
از روی دیوارا پیر ! مدرسه مثلِ قفسه

حالا بزرگ شدم ولی دیوارا باز دورِ منن
هنوز برای هر فرار ترکه به دستام می‌زنن
مدرسه‌ی سکوتِ من زنگای تفریح نداره
زلزله‌ی ترانه‌هام دیواراش بُرمی‌داره
با هر ترانه یه دفه از روی دیوار می‌پَرم
با هر پَرش صد نفرُ اون‌ورِ دیوار می‌برم
با اینکه رو دستای من خطِ کبودِ ترکه‌هاس
خوب می‌دونم که مدرسه فردا پُر از نورُ صداس

«برپا» بگو ای منِ من ! آخرِ جاده روشنه
ترکه‌ی خیسِ آلبالو ، یه جای قصه می‌شکنه

آوازِ فراری

دخترک! منُ قایم کن توی غربتِ نگاهت
دخترک! از پا میفتم بی حضورِ تکیه گاهت
دخترک! منُ قایم کن! پس پُشتِ این ترانه
میونِ حروفِ سرخِ واژه‌های عاشقانه
دخترک! منُ قایم کن پُشتِ پرده‌های رؤیا
توی این کویرِ مُرده ، دلتُ بزن به دریا

اسمِ شبِ نگاهتُ ، آینه دار! به من بگو!
بی تو به صُب نمی کشم تنها یه بار به من بگو!
بگو کجای پیرهنت یه جون پناه ایمنه
مسیرِ جون پناهتُ وقتِ فرار به من بگو!

دخترک! زخمی تیغم! پیرهنم به رنگِ خونه
نگا کن! سایه به سایه‌م ، برقِ دشنه‌ی جنونه
خون توی رگام نمونده رنگِ رخساره پَریده
مرهَمِت رُ مرحمت کن واسه این زخمِ دَریده
دخترک! بمون کنارم! منُ اینجا جا نذاری!
میونِ این همه دشنه تنمُ تنها نذاری

اسمِ شبِ نگاهتُ ، آینه دار! به من بگو!
بی تو صُب نمی کشم تنها یه بار به من بگو!
بگو کجای پیرهنت یه جون پناه ایمنه
مسیرِ جون پناهتُ وقتِ فرار به من بگو!

جشنِ گریه

دلِ این عاشقِ خسته باز کبابه گلِ من
تو رُ داشتنِ واسه اون مثلِ سرابه گلِ من
دلِ دیوونه‌ی من مثلِ درخته تو کویر
عشقِ تو ابرِ پُر از بارونِ آبه گلِ من
شعراى من همه از دوری غمِ قصه می‌گن
حرفِ تو حرفای خوبِ تو کتابه گلِ من
وقتی از عاشقی چشمای تو حرف می‌زنم
همه‌ی حرفای من یه شعرِ نابه گلِ من

می‌خوام امشب توی جشنِ گریه مهمونت کنم
غزلامُ خط به خطِ قربونِ چشمونت کنم
مثلِ عکسِ خودِ من داد می‌زنی تو آینه‌هام
نمی‌تونم دیگه از هیچ‌کسی پنهونت کنم

بی تو این ترانه‌ها اسیرِ هقِ هقِ منن
مثلِ عکسِ آسمون که توی قابه گلِ من
دلِ من کفترِ خسته‌س روی برجِ انتظار
عشقِ تو اون ورِ ابرا یه عقابه گلِ من
بی تو این دنیای بد ارزشِ موندن نداره
بی تو عمرِ من مَثِ عمرِ حبابه گلِ من
دیگه باید برمُ چشماتُ تو خوابِ ببینم
شب که از نیمه گذشت ، موقعِ خوابه گلِ من

می‌خوام امشب توی جشنِ گریه مهمونت کنم
غزلامُ خط به خطِ قربونِ چشمونت کنم
مثلِ عکسِ خودِ من داد می‌زنی تو آینه‌هام
نمی‌تونم دیگه از هیچ‌کسی پنهونت کنم

بی بی بارونی

عاشقم کن تا بتونم نبضِ تقویم بگیرم
عاشقم کن تا بتونم واسه زندگی بمیرم
عاشقم کن تا ستاره به لباسِ شب بدوزیم
توی شعله‌های خورشید ، مثل پروانه بسوزیم
عاشقم کن ! عاشقم کن ! عشقه که چاره‌ی کاره
پابدار رو خطِ جاده ، تو چشات صد تا سواره

بی بی بارونی من !
هق هق پنهونی من !

عاشقم کن تا ترانه یه نگاه تازه باشه
شبُ روزِ شهرِ قصه ، با ترانه جابه جا شه
عاشقم کن تا دوباره بزیم به سیمِ آواز
دخلِ این شبُ بیاریم ، با صدای هق هق ساز

بی بی بارونی من !
هق هق پنهونی من !

مشقِ آفتابی

آی! آقای عاشقِ جنگ! گُل نمی ترسه از تفنگ!
بدون که شیشه‌ی صدا، نمی شکنه به حرفِ سنگ
گنبدِ سرزمین من، چراغِ جادو نمی خواد
دشتِ همیشه سبزِ ما هراسِ آهو نمی خواد
شیرِ بزرگِ آسیا جا نمی گیره تو قفس
اون به قفس تن نمی ده تا اوجِ آخرین نفس
خط زدنِ ستاره‌ها کارِ تو بود دیو سیاه
تو خطِ ظلمت کشیدی رو چهره‌ی قشنگِ ماه

غصه‌ی مرگِ کفترِ تو دفترا گم نمی شه
حادثه‌ی سرخِ سکوت، تو قلبمه تا همیشه
شهرِ قشنگِ آرزو سحرِ طلسمِ تو نشد
قلبِ نجیبِ نسلِ من عاشقِ اسمِ تو نشد
نسلِ ستاره‌پوشِ من این شبِ رسوا می کنه
دستای ما دریچه‌ی ترانه رُ وا می کنه
دوباره آشتی می کنن تموم دستای جدا
شیشه‌ی بی دوومِ شب می شکنه از سنگِ صدا

اگه راس میگی صدا رُ خط بزن
طپشِ حنجره‌ها رُ خط بزن
راحتت خط زدنِ مشق‌های شب
مشقِ آفتابی ما رُ خط بزن

یه روزی مشتِ تو پیش چشمِ دنیا وامی شه
دستم از نوشتنِ مشق‌های شب رها می شه
مشقِ آفتابی ما تخته سیاه می شکنه
آسمون پُر از صدایِ بالِ کفترِ ما می شه

فرصت

اگه فرصت داده بودی ، با تو رَد می شدم از درد
چشمای خیسِ ترانه ، گریه رُ دوره نمی کرد
اگه فرصت داده بودی ، می رسیدم به رسیدن
با تو عشق دیگه یی داشت ، طعمِ آوازُ چشیدن
اگه فرصت داده بودی ، سیبِ قصه مالِ ما بود
مونده بودم اگه قلبت با ترانه پا به پا بود

هنوزم عاشقتم نشون به اون نشون که شب
از نگاهِ من مَثِ یه روزِ تازه روشنه
هنوزم عاشقتم نشون به اون نشون که عشق
مثل خورشید رو نوکِ قله‌ی آوازِ منه

اگه فرصت داده بودی ، نحسی سیزده به در بود
با تو شمعِ بودنِ من ، یه سر از ستاره سر بود
اگه فرصت داده بودی ، این حصارُ می شکستم
بینِ موندنُ نموندن ، با ترانه پُل می بستم
اگه فرصت داده بودی ، می نوشتم خنده‌ها رُ
پُر می کردم با ترانه ، جای خالیِ صدا رُ

هنوزم عاشقتم نشون به اون نشون که شب
از نگاهِ من مَثِ یه روزِ تازه روشنه
هنوزم عاشقتم نشون به اون نشون که عشق
مثل خورشید رو نوکِ قله‌ی آوازِ منه

قصه‌ی سگ با گربه

گربه خانوم! سلام علیک! قصه نویسی تو منم
منم که با ترانه‌هام این سگا رُ پس می‌زنم
گربه خانوم! سلام علیک! پشت پناه من تویی
تو سفر همیشه‌گی مقصدِ راه من تویی
گربه خانوم! گریه نکن! من تا سحر کنارتم
عُمریه تو خزونِ سرد منتظرِ بهارتم

آی سگِ هارِ گربه کش! تو کوچه‌ها زوزه نکش!
دنبالِ بوی گربه‌مون روی زمین پوزه نکش!
گربه خانوم! خسته نشو! پیر رو دیوارِ بلند
از روی دیوارِ بلند به زوزه‌های سگ بخند

گربه خانم! گریه نکن! شب به ستاره راضیه
تو این سکوتِ کاغذی وقتِ ترانه‌بازیه
گربه خانوم! گریه نکن! چراغِ کوچه روشنه
پنجره‌ی شهرِ سکوتِ عاشقِ آوازِ منه
گریه نکن! گریه نکن! ترانه‌هام فدای تو!
گربه خانوم! خونِ رگام فدای گریه‌های تو!

آی سگِ هارِ گربه کش! تو کوچه‌ها زوزه نکش!
دنبالِ بوی گربه‌مون روی زمین پوزه نکش!
گربه خانوم! خسته نشو! پیر رو دیوارِ بلند
از روی دیوارِ بلند به زوزه‌های سگ بخند

رقص

برقص ای منِ غریب ! در این ضیافتِ فریب
گُلِ ترانه را ببین ، شکفته بر تنِ صلیب
برقص ای تمامِ من ! به دارِ انتحارِ تن
از انقراضِ این صدا به آینه پُلی بزن
برقص بر سریرِ خون ، بر این جراحِ جنون
حقیقتِ ستاره را بگو به سایه‌ی ذبون

شب دراز است قلندرها به خواب
خسته‌ام از این سؤال بی جواب
پس چرا دستی نمی‌آید برون
تا ز روی ماه برگردد نقاب

برقص در شبِ غزل ، در این سیاهی دَغَل
تو ای همیشه شعله‌بار ، تو ای چراغ بی‌بَدَل
برقص با طنینِ تن در ارتفاع ما شدن
عصاره‌ی ترانه‌یی تو در هجومِ من به من
برقص وارثِ هوس ، در ازدحامِ این قفس
سَماعِ آخرِ مرا برقص تا تهِ نفس

شب دراز است قلندرها به خواب
خسته‌ام از این سوالِ بی جواب
پس چرا دستی نمی‌آید برون
تا ز روی ماه برگردد نقاب

شبانه

گلوی مرغِ حق بسته ، شب از تکرارِ شب خسته
به روی چهره‌ی مهتاب ، غباری تیره بنشسته
طلوع کن نغمه‌ی تنبور ! از عمقِ این سکوتِ کور
طلوع کن دخترِ خورشید ! طلوع کن ! ای سراپا نور
از این یلدای بی‌فردا ، طلوع کن تا غروبِ ما
طلوع کن ناجیِ فانوس ، طلوع کن فاتحِ دریا

طلوع کن تا در آینه طلوعی تازه باشم من
طلوع کن تا در این پایان شروعی تازه باشم من

سکوت از کوچه‌ها جاری ، شبِ تاریکِ تکراری
نه آوازی نه همرازی ، نه عیاری ، نه بیداری
نه همدردی ، نه شبگردی ، نه یاری ، نه هم آوردی
نه نوری در شبستانی ، نه فریادِ ابرمردی
طلوع کن ! دیده‌ی بیدار ، رهامان کن از این تکرار
طلوع کن ! این سیاهی را به گورِ لحظه‌ها بسپار

طلوع کن تا در آینه طلوعی تازه باشم من
طلوع کن تا در این پایان شروعی تازه باشم من

اسپانیا! اسپانیا!

قصه‌مون قصه‌ی دریاس ، قصه‌ی سییمُ سرانگشت
قصه‌ی گریه‌ی گیتار ، قصه‌ی تبلورِ مُشت
قصه‌ی عقابُ کرکس ، قصه‌ی نهنگُ ماهی
قصه‌ی شاعرِ مهتاب ، توی سلولِ سیاهی
فدریکو ! جُرمِ تو تنها شعرِ گزمه‌ی سویلِ
واسه شب همین ترانه یه جنایتِ طویلِ
کسی اینجا دوس نداره که به آینه چش بدوزه
اینجا شعله شرارت ، یکه‌تازه ، واژه سوزه
برای یه شعر تازه دیگه فرصتی نمونده
خیلی وقته که سیاهی حکمِ اعدامتُ خونده
وقتی یه شهابِ قرمز توی آسمون درخشید
توی قفلِ درِ سلول کلیدِ حادثه چرخید
آخرین فصلِ غزل بود ، فصلِ گر گرفتن از نور
لحظه‌ی مُردنِ دریا ، پرزدن تا قلّه‌ی دور
فدریکو ! تو شبِ جنگل بگو چن قدم دویدی ؟
چرا لبخند زدی وقتی چهره‌ی ماهُ ندیدی ؟
تو می‌دونستی که اون شب ماه تو آسمون نمی‌شه
بی تو ماه از اون حوالی رد نمی‌شه تا همیشه
رو به تاریکی دویدی لوله‌ی تفنگا غرید
قوسِ فواره‌ی خونت رو تنِ درختا پاشید

اسپانیا ! اسپانیا ! نفس رُ بی‌صدا بکش !

روی تمومِ کوچه‌ها تا یه اطللسِ سیا بکش !

تداومِ سرودن

وقتی اسمِ یه نفر یادآورِ یه سرزمینه
همیشه سایه به سایه‌ش صد تا دشنه در کمینه
وقتی شاعر تو کتابش از ستاره‌ها بخونه
شبِ بد دل از حسودی غزلاش می‌سوزونه
اونا که خطِ ترانه واسه‌شون خطِ نشونه
سینه‌ی ترانه‌سازا غلافِ خنجرشونه
اندلس با چشمِ بسته گم شده تو دره‌ی خواب
فدریکو گارسیا مُرده تو شبِ بدونِ مهتاب
فدریکو گارسیا لورکا! شعله‌ی همیشه بیدار!
پیچکِ حادثه پیچید به تنِ سیمای گیتار

فدریکو! فدریکو گارسیا لورکا!

فدریکو! فدریکو گارسیا لورکا!

بگو از کی یادگرفتی این قرائت نجیب؟
از کجای شاخه چیدی میوه‌ی ممنوعِ سیب؟
بگو کی از شبِ جاده چشمکِ چراغِ دزدید؟
معنیِ خسوفِ ماهِ چرا هیچ‌کسی نفهمید؟
چی تو گوشِ ابرا گفتی که شب از ستاره پُر شد؟
از کدام مرثیه خوندی که چشم دوباره پیر شد؟
پیشکشِ کدوم نفس بود این تداومِ سرودن؟
مُردن اما تا همیشه تو ترانه زنده بودن
فدریکو گارسیا لورکا! اسمِ تو یه چلچراغه
هر یه برگِ سبزِ زیتون با تو قدِ صدتا باغه

فدریکو! فدریکو گارسیا لورکا!

فدریکو! فدریکو! گارسیا لورکا!

آواز

یه گور تازه پُر شده پای درختِ زیتونه
یکی داره از زیرِ خاک دوباره آواز می‌خونه:
ماه بلندِ آسمون! به من بگو خونه‌ت کجاست؟
قصرِ قشنگِ مَرَمَرِتِ کدوم‌ورِ ستاره هاست؟
ماه بلندِ آسمون! کجا می‌ری وقتِ سحر؟
دستای سردم بگیر! من به آسمون ببر!
ماه بلندِ آسمون! فردا کی گازت می‌زنه؟
که از هلالِ نازکت قلبِ پلنگا می‌شکنه؟

شبا از دوری تو پلنگا نعره می‌زنن
با صدای نعره‌شون شیشه‌ی شب رُ می‌شکنن
اما این کار توئه پلنگا تقصیر ندارن
دلشون پیشِ تو بندِ عاشقن مثلِ منن

فدریکو! چشماتُ نبند! جنگلُ منتظرِ نذار
ماهِ قشنگِ قصه رُ از دلِ چاه بیرون بیار
کوچه‌های اسپانیا صدای پامُ کم دارن
بچه‌ها بی‌شعرا می‌ن تو کوچه پا نمی‌ذارن
یخ زده روی پنجِ عصرِ عقربه‌ی ساعتِ من
ای منِ منِ معجزه کن! جامه‌ی ابریتُ بکن
ماه بلندِ آسمون! جون بگیر از صدای من!
خنجرکِ هلالتُ به قلبِ تاریکی بزن!

شبا از دوری تو پُل به ترانه می‌زنم
مُردم اما هنوزم زنده‌ترین صدا منم
وقتی باد از وسطِ برگای زیتون بوزه
من با زنگِ زنجره سکوتِ شب رُ می‌شکنم

بیا این شعر تموم کن

بی بهانه گریه کردن پا به پای سیم گیتار
گم شدن تو دشتِ رؤیا ، چشمِ بازُ دل بیدار
پُشتِ پا زدن به تقویم ، نو شدن تو نورِ مهتاب
ساختن هزار تا خورشید از یه دونه کرم شبتاب
فتحِ قلله‌های آواز ، با یه سطرِ یه ترانه
خندیدن به وسعتِ عشق ، یه عروجِ عاشقانه
رَد شدن از تنِ دیوار ، مثل نور از تنِ شیشه
تویی اون خطِ طلایی ، از گذشته تا همیشه

گارسیا لورکا ! کجایی ؟ بیا این شعر تموم کن
بیا دروازه‌ی خواب با یه واژه مهر موم کن
با تو شب یه روز تازه‌س ! مشتعل‌ترین ستاره !
بعد تو الهه‌ی عشق شعر تازه کم نداره

مترادفِ طلوعی برای خورشید پنهون
مثل یه سمعِ سُرخِ تو شبِ عروسی خون
واسه آوازِ رهایی تو مٹِ نفس می مونی
شعرا ی سبزتُ حتا با لبِ بسته می خونی
آخرین تیرِ تفنگی برای سربازِ خسته
که هزار تا توپِ سنگی همه‌ی راهاش بسته
واسه بچه‌های بیدار قهرمانِ قصه‌هایی
افتخارِ یه دیاری ، پرچمِ اسپانیایی

گارسیا لورکا ! کجایی ؟ بیا این شعر تموم کن
بیا دروازه‌ی خواب با یه واژه مهر موم کن
با تو شب یه روز تازه‌س ! مشتعل‌ترین ستاره !
بعد تو الهه‌ی عشق ، شعر تازه کم نداره

کی خروس می خونہ؟

ستارہ ! پلکاتُ واکن ! دارم از نفس میفتم !
عُمری تو این سیاہی از سپیدہ قصہ گفتم
ستارہ ! پلکاتُ واکن ! گم شدم تو این سیاہی
ببین اسمتُ نوشتہ ، روی این کاغذِ گاہی
ستارہ ! نذار ترانہ سرپناہِ گریہ باشہ
کاری کن کہ این سیاہی از شبِ قصہ جداشہ

بی تو سقّم بی ستونش ، یہ عقاب بی آسمونش
مثل جادہ بی مسافر ، مثل آرش بی کمونش

ستارہ ! پلکاتُ واکن ! این ترانہ چش براتہ
بہ خدا ہزار تا خورشید توی سوسوی چشاتہ
ستارہ ! عمری چشمام واسہ تو بہ آسمونہ
ای ہمیشگی ترین نور ! بگو کی خروس می خونہ ؟
ستارہ ! نفس ندارم باقی ترانہ با تو !
دردِ تازیانہ با من ، بغضِ عاشقانہ با تو !

بی تو سقّم بی ستونش ، یہ عقاب بی آسمونش
مثل جادہ بی مسافر ، مثل آرش بی کمونش

بی خیالی

ای جماعت! سلامت! من دیگه حرفی ندارم!
شماهارُ تکُ تنها توی قصه جا می‌ذارم
من با من می‌رم از اینجا منُ من خیلی زیادیم
حیفِ این همه ترانه که به بادِ گریه دادیم

من می‌رم اون‌ورِ قصه سقفی از غزل بسازم
سوارِ رخسِ ترانه تا تهِ جاده بتازم
شاید اونجا یکی باشه که بفهمه این صدا رُ
تو گوشش پنبه نباشه ، بشنوه ترانه‌ها رُ

ای جماعت! سلامت! من دیگه بر نمی‌گردم
یادتون باشه که هرگز سکوتُ دوره نکردم
ای جماعت! سلامت! خوش باشین تو بی‌خیالی
یه روز از همین ترانه می‌شکفن گُلایِ قالی

تنها من تو این کویر آبادم
تنها من حنجره‌ی فریادم
شما تو بندِ نفسِ محبوسین
من تو زندانِ تنم آزادم...

غریقِ عاشقِ دریا

خداحافظ ! خداحافظ ! سلامِ خوبِ دیروزم
بدون من تا ته دنیا به آتیش تو می‌سوزم
خداحافظ ! خداحافظ ! همیشه همدم همراه
دلیلِ بغضِ بی‌وقفه ، دلیلِ هق هقِ گهگاه
خداحافظ ! خداحافظ ! عزیزِ خسته از تکرار
نگو تقدیرِ ما این بود ، محاله بعد از این دیدار

خداحافظ ! خداحافظ ! سیه پوشِ سراپا نور
شروعِ نابِ هر شعری ، تو ای نزدیکِ دورادور
خداحافظ غزلسازِ طنابُ شاخه و رؤیا
صدای نابِ رویدن ، غریقِ عاشقِ دریا
خداحافظ ! خداحافظ ! گلِ اردی بهشتِ من
رُ از نامِ زلالِ توست ، کتابِ سرنوشتِ من

ای گلِ باران‌نویسِ این کویرِ بی‌بهار
ای چراغِ روشنِ شبِ گریه‌های انتظار
آخرین برگِ تمامِ قصه‌های ناتمام
ای غزالِ پُر غرورِ دشتِ سبزِ بی‌حصار

خداحافظ ! خداحافظ ! دلیلِ تازه بودن‌ها
خداحافظ ! خداحافظ ! تمنای سرودن‌ها
خداحافظ ! خداحافظ ! سفرِ خوش ! راهِ رؤیا باز
پس از تو قحطی لبخند ، پس از تو حسرتِ پرواز ...

تنها برای تو می نویسم

یغما گلرویی

به کوشش: امیر قربانی

دروغای قشنگ

گفتی باید بنویسم که شبِ قصه قشنگه !
رو سرِ ثانیه‌ها مون یه حریرِ رنگ به رنگه !
گفتی باید بنویسم جاده‌ی ترانه بازه !
شبِ رو سیاهِ قصه از ستاره بی‌نیازه !
گفتی باید بنویسم ، اما سخته این نوشتن !
از قشنگی قصه گفتن تو دقایقی که زشتن !

چه شبای رنگ به رنگی !
چه جماعتِ یه رنگی !
نه مُسلسلی ، نه جنگی !
چه دروغای قشنگی !

من میخوام یه آینه باشم روبه‌روی این دقایق !
مثل یه بغضِ قدیمی واسه دلتنگیِ عاشق !
اما اینجا سنگِ سایه می‌شکنه آینه‌ها رُ !
تو یه لحظه برفِ وحشت می‌پوشونه جای پا رُ !
اینجا باید بنویسی که چشای شب قشنگه !
اینجا جای آینه‌ها نیست ، اینجا وعده‌گاهِ سنگه !

چه شبای رنگ به رنگی !
چه جماعتِ یه رنگی !
نه مُسلسلی ، نه جنگی !
چه دروغای قشنگی !

کافه نادری

توی کافه نادری ، کنج همون میزِ بلوط ،
دو تا صندلی لهستانی هنوز منتظرن ،
تا منُ تو بشینیم ، گپ بزنینم مثلِ قدیم ،
شب بشه مشتریا تا آخرین نفرِ برن !

ما همیشه اولینُ آخرین بودیم ، عزیز !
هم تو تابستونِ داغ ، هم توی پاییزای سرد !
تابلوی « بسته » و « باز » پشتِ شیشه‌ی درُ ،
بعدِ رفتنِ ما اون کافه‌چی وارونه می‌کرد !

چشمکِ ستاره‌ها رُ می‌شمردیم ، یادته ؟
واسه تنهاییِ شبِ غصه می‌خوردیم ، یادته ؟
من مئه سایه‌ی تو ، تو واسه من مثلِ نفس ،
هردومون برای همدیگه می‌مُردیم ، یادته ؟

دستامون تو دستِ هم ، گم می‌شدیم تو خوابِ شهر ،
دلِ دیوونه‌ی من هیِ قدماتُ می‌شمرد !
کوچه‌ها رُ رد می‌کردیم تا خیابونِ بزرگ ،
عطرِ نابِ تو منُ تا آخرِ دنیا می‌برد !

حالا تو نیستیُ این کوچه صدام نمی‌زنه !
حالا تو نیستیُ بی‌تو دیگه کافه ، کافه نیست !
دیگه هیچ ستاره‌یی جرأتِ چشمکِ نداره !
حتا جای تنِ تو رو تنِ این ملافه نیست !

چشمکِ ستاره‌ها رُ می‌شمردیم ، یادته ؟
واسه تنهاییِ شبِ غصه می‌خوردیم ، یادته ؟
من مئه سایه‌ی تو ، تو واسه من مثلِ نفس ،
هردومون برای همدیگه می‌مُردیم ، یادته ؟

صدای آبی من !

نه اهلِ روزگرم ، نه همنشینِ سایه !
بزن به سیمِ آواز ، تا آخرِ گلایه !
رو سرزمینِ بی‌سَر ، یه سروِ سربلندم !
به شاخ و برگِ سبزِ خودم دخیل می‌بندم !
ستونِ تختِ جمشید ، بُرجِ غرورِ من نیست !
من با تو بهترینم ! ثانیه گورِ من نیست !

تو کی هستی که خیالِ داشتنت ،
یه دم از خاطرِ من دور نمیشه ؟
روبه‌روی آینه چشمتُ نبند !
خورشید از نورِ خودش کور نمیشه !

بین که داسِ وحشت ، حریفِ یاسِ من نیست !
سکوتِ این کرانه ، خلعِ لباسِ من نیست !
بین کلیدِ سرداب ، تو دستِ این اسیره !
برگِ امان نمی‌خوام ، برای گریه دیره !
برهنه مثلِ دریاس ، صدای آبیِ من !
هزارتا عُمرِ نوحه ، عُمرِ حبابیِ من !

تو کی هستی که خیالِ داشتنت ،
یه دم از خاطرِ من دور نمیشه ؟
روبه‌روی آینه چشمتُ نبند !
خورشید از نورِ خودش کور نمیشه !

بی بی نامِ غزل

اینجا نمون که موندنت تیرِ خلاصِ این صداس !
اینجا نمون که موندنت مرگِ همه ترانه‌هاس !
اینجا نمون که با تو من می‌افتم از بامِ غزل !
برو ! همیشه با منی ! بی بی نامِ غزل !
نازکِ نامِ آورِ من ! با تو نمی‌رسم به من !
به اون منِ آینه‌دار ، به اون منِ سایه‌شکن !

تو با اون چشمای آهو ، مئه قصه پُریاهو !
اما من همیشه ماتم ، شاهِ بازنده‌ی شطرنج !
من پیِ نجاتِ باغچه ، تو به فکرِ فتحِ دنیا !
من حریصِ بوی خاکم ، تو حریصِ نقشه‌ی گنج !

نذار فراموش بکنم تلخیِ این زمانه رُ !
نذار ببازم به دلم ، حیثیتِ ترانه رُ !
نذار که جذبه‌ی چشات من رُ بگیره از خودم !
من که از اولین نگاه ، ترانه‌سازِ تو شدم !
برو ! برو که بینِ ما ، فاصله معنا نداره !
شاید که رفتنت منُ برای من پَس بیاره !

تو با اون چشمای آهو ، مئه قصه پُریاهو !
اما من همیشه ماتم ، شاهِ بازنده‌ی شطرنج !
من پیِ نجاتِ باغچه ، تو به فکرِ فتحِ دنیا !
من حریصِ بوی خاکم ، تو حریصِ نقشه‌ی گنج !

کلاغ

یه کلاغِ رو نوکِ دیوارِ داره قارقار می‌کنه !
با صدای قارقارشِ ده رُ خبردار می‌کنه !
میگه : « من رنگِ شبیم اما شبُ دوس ندارم ،
این صدای منِ که خورشیدُ بیدار می‌کنه ! »

خروسایِ دهِ ما عُمریه بی‌صدا شدن !
انگار از وحشتِ لحظه‌های ما جدا شدن !
دلِ من تنگه از این نقِ زدنای کاغذی ،
خروسا جای خدا بنده‌ی کدخدا شدن !

مگه میشه گندمُ تو خاکِ خشکُ تشنه کاشت ؟
مگه میشه این کلاغِ پرسیاهُ دوس نداشت ؟
آی کلاغ ! بخون تا ما هم با تو هم‌صدا بشیم !
نمیشه به جای خورشید سه تا نقطه‌چین گذاشت !

آی کلاغ ! بازم بخون از دلِ این شبای تار !
بخون از کدخدایِ خروس کشِ طلایه‌دار !
هیچکسی جای خودش نیست توی این بازارِ شام !
توبخون ، جای خروسا خورشیدُ بیرون بیار !

میدونم گذشته‌ها تیه ابرِ خاکستریه !
می‌دونم به چشمِ شب قارقارِ تو سَرَسَریه !
اما خورشید که بیادِ چشمارُ روشن میکنه !
ده مالِ ما میشه ، این کدخدایِ آخریه !

مگه میشه گندمُ تو خاکِ خشکُ تشنه کاشت ؟
مگه میشه این کلاغِ پرسیاهُ دوس نداشت ؟
آی کلاغ ! بخون تا ما هم با تو هم‌صدا بشیم !
نمیشه به جای خورشید سه تا نقطه‌چین گذاشت !

پری کوچیکِ من

پری کوچیکِ من نی لبکش جنسِ بلورِ !
توی گرگ و میشِ چشماش ، صدتا مرواریدِ نورِ !
پری کوچیکِ من خونه‌ش تو اقیانوسِ دورِ !
واسه اون بسترِ موجا ، مثلِ گهواره وُ گورِ !
پری کوچیکِ من فاصله‌ی بینِ دو بوسه‌س !
اما بوسه بی خطر نیست ، همه‌جا سایه‌ی کوسه‌س !

پری غمگینِ من ! طلسمِ موجا می‌شکنه !
بوسه‌ی دومِ معجزه رو لبهای منه !
تنمُ طعمه‌ی کوسه می‌کنم برای تو !
توی نی‌نی نگاهت یه ستاره روشنه !

پری کوچیکِ من ! حرفی بزن چشمتُ واکن !
من صداتُ می‌شناسم ، تنها یه بار منُ صدا کن !
سینه‌ریزی از ترانه ، دوتا گوشواره‌ی گیلاس ،
برگِ سرخِ گلِ کوکب ، پیشکشم برات همیناس !
صدای نی‌لبکِ تو ، رمزِ بیداریِ موجه !
عمقِ اقیانوسِ رؤیا ، با تو هم معنیِ اوجه !

پری غمگینِ من ! طلسمِ موجا می‌شکنه !
بوسه‌ی دومِ معجزه رو لبهای منه !
تنمُ طعمه‌ی کوسه می‌کنم برای تو !
توی نی‌نی نگاهت یه ستاره روشنه !

خواب همیشه

روی شیش تا سیم گیتار ، دنبال صدات می‌گردم !
با تو می‌رم روی ابرا ، تک و تنها برمی‌گردم !
بازم این بالش نمناک ، تکیه‌گاه گریه‌هامه !
توی کوچه‌های رؤیا ، قدم تو پا به پامه !
خواب هفتا پادشاه ، دوس ندارم که ببینم !
آخه من دشمن کاخم ، آخرین چپر نشینم !

تو رُ داشتن ، تو رُ داشتن
دیگه کیمیاس ، عزیز !
خیلی وقته هق‌هق من ،
بی‌تو بی‌صداس ، عزیز !

دوس دارم تو رُ ببینم ، پای سفره‌ی ستاره !
سفره‌ای که جز نگاهت ، هیچی تو خودش نداره !
پای اون سفره‌ی خالی ، باتو سیر سیر سیرم !
می‌تونم دست هزارتا مردغمگین بگیرم !
بگو این خواب همیشه ، چرا تعبیری نداره ؟
بگو چشمای تو تا کی من منتظر می‌ذاره ؟

تو رُ داشتن ، تو رُ داشتن
دیگه کیمیاس ، عزیز !
خیلی وقته هق‌هق من ،
بی‌تو بی‌صداس ، عزیز !

با تو ، تا تو !

یه عطش مونده به دریا !
یه قدم مونده به رؤیا !
یه نفس مونده به آواز !
یه غزل مونده به پرواز !
یه ترانه مونده تا یار !
یه طپش مونده به دیدار !
یه ستاره مونده تا روز !
یه سفر مونده به دیروز !

بگو تا حضور دستات ،
چن تا لبرِیختگی مونده ؟
چن تا بغضِ تلخ نشکن ؟
چن تا آوازِ نخونده ؟

با تو ، تا تو می‌رسم من !
تا دوباره از تو گفتن !
می‌گذرم از این گذرگاه !
واسه پیدا کردنِ ماه !
واسه کشفِ آخرین زخم !
تا پُلِ معلقِ آخم !
سر می‌رم تا لبِ بارون !
تا شبِ خیسِ خیابون !

بگو تا حضور بوسه ،
چن تا لبرِیختگی مونده ؟
چن تا بغضِ تلخ نشکن ؟
چن تا آوازِ نخونده ؟

مشقای من جریمه نیست!

پسرک! گریه‌نکن! چوبِ فلکِ رُ می‌شکنم!
من مئه معلمت، مشقاتِ خطِ نمی‌زنم!
دفترِ تازه بیار، مشقای من جریمه نیست!
مشقِ شبِ رُ پاره کن! مشقِ طلوعِ بنویس!

رنگِ روزگار نباش! یه دَس صدا داره هنوز!
بودنت تو دایره نقطه‌ی پرگارِ هنوز!
وقتی دریا میگه: «نه!» تو قطره باش بگو: «بله!»
دسته‌ی تیغِ تبرِ چوبِ درختِ جنگله!

همه قصه‌ها دروغه، دیگه چشم‌براه نباش!
قصه رُ خودت شروع کن، این مداؤ بتراش!
بنویس جای کبوتر روی آبراس، نه تو چاه!
بنویس تا بشکنه طلسمِ این تخته‌سیاه!

رنگِ روزگار نباش! یه دَس صدا داره هنوز!
بودنت تو دایره نقطه‌ی پرگارِ هنوز!
وقتی دریا میگه: «نه!» تو قطره باش بگو: «بله!»
دسته‌ی تیغِ تبرِ چوبِ درختِ جنگله!

«هیچکسی سَرورِ من نیست!» این صدبار بنویس!
«سایه‌ای رو سَرِ من نیست!» این صدبار بنویس!
«من خودم یه پَا سوارم!» این صدبار بنویس!
«دل دلِ یه انفجارم!» این صدبار بنویس!

رنگِ روزگار نباش! یه دَس صدا داره هنوز!

بودنت تو دایره نقطه‌ی پرگارِ هنوز!
وقتی دریا می‌گه: « نه! » تو قطره باش بگو: « بله! »
دسته‌ی تیغِ تبرِ چوبِ درختِ جنگله!

هف سین گمشده

کسی از ما نمی پرسه که بهارمون کجاست!
خنده‌ی سبزِ بهار کجای گریه‌های ماست؟
کسی از ما نمی پرسه که کجای جاده‌ایم!
بین این همه سوار، چرا هنوز پیاده‌ایم؟
کسی نیس نشون بده نشونی ستاره رُ!
به دلِ ما یاد بده تولدِ دوباره رُ!

تقویم کهنه رُ باید ببندیم!
بازم باید دروغکی بخندیم!
بهار داره پا می‌ذاره تو خونه،
قناریِ دلِ ما کی می‌خونه؟

یکی باید واسه ما بهارُ معنا بکنه!
سفره‌ی گمشده‌ی هف‌سینُ پیدا بکنه!
یکی باید بیادُ بگه بهار چه رنگیه!
بگه که تحویلِ سال چه لحظه‌ی قشنگیه!
یکی باید بیادُ سینِ سکوتُ بشکنه!
رمزِ قد کشیدنُ تو کوچه فریاد بزنه!

تقویم کهنه رُ باید ببندیم!
بازم باید دروغکی بخندیم!
بهار داره پا می‌ذاره تو خونه،
قناریِ دلِ ما کی می‌خونه؟

جای تو خالی !

زودِ زودی ! دیرِ دیرم !
من یه آوازِ اسیرم !
اسیرِ این شبِ پیرم ،
تو مته ماهِ هلالی ! نازنین ! جای تو خالی !

زیرِ ضربه‌های رگبار !
تشنه‌ام ! تشنه‌ی دیدار !
منُ به خاطرهِ نسپار !
نگو رؤیایِ محالی ! نازنین ! جای تو خالی !

خیسم از حضورِ بارون !
منُ از سرما نترسون !
توی چله‌ی زمستون ،
لحظه‌ی تحویلِ سالی ! نازنین ! جای تو خالی !

بی‌تو گریون ، باتو شادم !
ای علاقه‌ی دَمادم !
سیبِ جادوییِ آدم ،
مُجرمی اما زلالی ! نازنین ! جای تو خالی !

وقتی بودی زنده بودم !
دل از اینجا کنده بودم !
مثلِ یه پرنده بودم !
حالا تو شکسته بالی ، نازنین ! جای تو خالی !

مته رقصِ برگِ زردی !
یه شهابِ شب‌نوردی !
خواب دیدم که برمی‌گردی !
توی کنجِ خوش‌خیالی ، نازنین ! جای تو خالی !

چل گیس

چل گیسِ قصه! گیساتُ کی قیچی کرده؟
کدوم دلِ سنگی برات گریه نکرده؟
کدوم مترسک تو رُل داده به پاییز،
که برگِ باغِ قصه‌مون دوباره زرده؟

گریه نکن وقتی که دیوِ شب می‌خنده!
وقتی که جاده قُرُقِ گردنه‌بنده!
دل به ترانه‌ها بده! خاتونِ خسته!
پنجره باش وقتی که دیوارا بلنده!

من هنوز در به در خاطره‌هاتم، چل گیس!
هرجای حادثه باشی پابه‌پاتم، چل گیس!
منو تو دلت صداکن تا صداتُ بشنوم!
آخه من از خودتم! نبضِ صداتم، چل گیس!

چَن تا سکوتُ رَج زدی تا لبِ فریاد؟
کجای قصه پهلوان از نفس افتاد؟
وقتی که وامونده بودم تو خَمِ جاده،
چشمای تو راهِ میون بُرُ نشون داد!

چل گیسِ من! سایه‌ی شبِ دووم نداره!
رنگین‌کمون پُلِ میزنه اینجا دوباره!
دیوِ تنوره می‌کشه آخرِ قصه!
گیسِ تو پرچمِ میشه تو شهرِ ستاره!

من هنوز در به در خاطره‌هاتم، چل گیس!
هرجای حادثه باشی پابه‌پاتم، چل گیس!
منو تو دلت صداکن تا صداتُ بشنوم!
آخه من از خودتم! نبضِ صداتم، چل گیس!

یادِ تو سبزه !

تو دوباره برمی‌گرددی ! من چه خوش‌باورم امروز !
غزلِ نابِ خبر کن ! از ترانه سرَم امروز !
با توأم تا ته آواز ! همصدای بی‌ستاره !
لحظه‌ی نایابِ فریاد ! ای تولدِ دوباره !
وقتِ عریونی عشقه ، وقتِ بیداریِ من نیست !
بگو شب بیاد سراغم ! حسِ آفتابی شدن نیست !

یهدفه خوابتُ دیدن ،
به یه عُمرِ من می‌ارزه !
توی این چله‌ی پاییز ،
هنوزم یادِ تو سبزه !

تو دوباره برمی‌گرددی ! دل یه عُمرِ گوش به زنگه !
پا بذار رو خطِ جاده ، با تو قصه‌مون قشنگه !
نگو پروانه هنوزم ، تو دلِ پيله اسیره !
پر پروازتُ واکن ! نگو دیره ! نگو دیره !
واسه فهمیدنِ چشمت ، پلکِ خورشیدُ می‌بندم !
گم میشم تو شهرِ رؤیا ، من به بیداری می‌خندم !

یهدفه خوابتُ دیدن ،
به یه عُمرِ من می‌ارزه !
توی این چله‌ی پاییز ،
هنوزم یادِ تو سبزه !

طلوع ممنوع

روزگار هنوز غریبه ، نازنین !
خیلی مونده تا سقوطِ نقطه‌چین !
پرده‌ی سیاهِ شبِ رُ پس بزن ،
منُ این طلوعِ ممنوعُ ببین !

روزگار هنوز غریبه ، نازنین !
خیلی راهه تا خروسخونِ زمین !
یه‌دونه کلاغُ این همه دروغ ،
یه سرابُ این همه چله‌نشین !

تو این شبِ شبِ پره‌سوز ، ستاره نایابه هنوز !
پهلوونِ قصه‌ی ما یه کرمِ شبتابه هنوز !
رو سرِ این ترانه‌ها سایه‌ی ساطورُ ببین !
گنجشکِ اشی‌مشی اسیرِ قصابه هنوز !

نازنین ! بی‌تو تمومه کارِ من !
از ترانه به غزل پُلی بزن !
بگو اون هق هقِ قیمتی کجاست ؟
کی میاد قاصدکِ قُرُقِ شکن ؟

نازنین ! شکسته حرمتِ عقیق !
تَن نده به این سکوتِ نارفیق !
شب تو فکرِ پهلوونِ کاهیه ،
قوطلی کبریت توی فکرِ یه حریق !

تو این شبِ شبِ پره‌سوز ، ستاره نایابه هنوز !
پهلوونِ قصه‌ی ما یه کرمِ شبتابه هنوز !
رو سرِ این ترانه‌ها سایه‌ی ساطورُ ببین !
گنجشکِ اشی‌مشی اسیرِ قصابه هنوز !

مثلِ معجزه

من باید از پایبستم تا ترانه بشکفه !
دل باید خون بشه تا یه عاشقانه بشکفه !
بین این همه تَبَرَزَن دوباره قَد میکشم ،
تا تو هر زخمِ تبر صدتا جوانه بشکفه !

نازنین ! بدونِ تو دنیا رُ باور ندارم !
با تو از رمزِ طلسمِ قصه سردرمیارم !
لحظه‌ی سقوطِ من ، دستِ تو مثلِ معجزه‌س !
شب می‌ترسه از خودش وقتی میگم : دوست دارم !

آبروهات کمونِ آرش ، تو چشات هزارتا خورشید !
من دلوایسیام تنها چشمای تو فهمید !

واسه پیدا کردنت از پُلِ گریه رَد شدم !
لهجه‌ی روزای خاکستری بُلَد شدم !
بی تو هر جا که میرم سایه‌ها آفتابی میشن ،
من مئه رودخونه‌ها اسیر دستِ سَد شدم !

نازنین ! هر جا باشی قصه‌نویسِ تو منم !
با عقیقِ چشمِ تو طلسمِ دیو می‌شکنم !
بگو چن تا غزل پای تو قربونی کنم ؟
برای طلوعِ تو چن تا شب خط بزنم ؟

آبروهات کمونِ آرش ، تو چشات هزارتا خورشید !
من دلوایسیام تنها چشمای تو فهمید !

به تو همیشه راس نگفت!

بازم دارم بچه میشم ، مثلِ قدیمایِ قدیم !
مثلِ همونِ روزی که ما ، به این محله اومدیم !

دوره‌ی هَف سنگ سه‌قاپ ، دوره‌ی شوتِ یه ضربُ گل !
رقصِ عزیزِ تیله‌ها ، طلوعِ هَف رنگِ یه پُل !

آخ ! اگه تو مونده بودی ، دنیا یه جورِ دیگه بود !
کوچه به اون قشنگی که ، همین ترانه میگه بود !

تنهاتر از همیشه‌ام ، به تو همیشه راس نگفت !
همیشه این حقیقتُ ، راحتُ بی‌هراسِ نگفت !

تنهاتر از همیشه‌ام ، از نفس افتاده‌ترین !
بچه‌ی بچه‌ام هنوز ، ساده‌ترین ! ساده‌ترین !

آخ ! اگه تو مونده بودی ، دنیا یه جورِ دیگه بود !
کوچه به اون قشنگی که ، همین ترانه میگه بود !

رفتتُ بی‌تو کوچه اون کوچه‌ی آشنا نشد !
بی‌تو محلمون پُر از صدای بچه‌ها نشد !

تنها منم که کوچه رُ مثلِ قدیمایِ دوس دارم !
منم که چارشنبه‌سوری ، فشفشه بیرون میارم !

آخ ! اگه تو مونده بودی ، دنیا یه جورِ دیگه بود !
کوچه به اون قشنگی که ، همین ترانه میگه بود !

روشنکِ سیاپوش

روشنکِ سیاپوش! همدمِ ناشناسم!
از این شبِ هیولا، با تو نمی‌هراسم!
روشنکِ سیاپوش! با تو همیشه نابم!
باتو به من شبیهم، این منِ بی‌نقابم!
روشنکِ سیاپوش! شهرزادِ قصه‌سازم!
بی‌تو چه بی‌پناهم، با تو چه بی‌نیازم!
روشنکِ سیاپوش! ای غزلِ معما!
چن تا ستاره کم بود، تو شامِ آخر ما؟

آخرین شب! آخرین تب! آخرین خنده‌ی بی‌لب!
آخرین هق‌هقِ کوتاه! آخرین جامِ لبالب!
آخرین شمعِ ضیافت! لحظه‌های بی‌شکایت!
خوابِ بی‌بختکِ آخر، زنگِ ناباورِ ساعت!

روشنکِ سیاپوش! بی‌تو دووم ندارم!
ببین که بی‌حضورت، خورشیدُ کم میارم!
روشنکِ سیاپوش! نرو به سمتِ دریا!
هنوز ترانه داریم برای فتحِ رؤیا!
روشنکِ سیاپوش! خاتونِ تیره‌بختم!
تو این کویرِ تب‌دار، من آخرین درختم!
دست غزل به همراهِ روشنکِ سیاپوش!
حسرتِ ممتدم شد، عطرِ نجیبِ آغوش!

پُکِ طولانی به سیگار! حلقه‌ی معلقِ دار!
آخرین قرصِ مسکن! لحظه‌ی ریزشِ آوار!
دشنه‌ی مقدرِ درد! بغضِ بی‌وقفه‌ی یک مرد!
پله پله تا مصیبت! بوسه بر پیشانیِ سرد!

ترانه یادم نمیاد!

ترانه یادم نمیاد ، تنها بدون دوست دارم!
بدون که با نبودنت ، قدم قدم بد میارم!
طلسمِ خوشبختی من ، چشمای عاشقِ تو بود!
وقتی که بودی میشد از روزای آفتابی سرود!

با تو میشد به ما رسید!
میشد تو رُ نفس کشید!
میشد طلوعِ ممتدُ ،
تو آینه‌ی چشمِ تو دید!

ترانه یادم نمیاد ، اما هنوز کنارتم!
تو یارِ من نیستی من ، تا ته دنیا یارتم!
میشد با دستِ عاشقت یه سقفِ پُر ستاره ساخت!
پیشِ حضورِ روشنت قافیه ساخت ، قافیه باخت!

با تو میشد به ما رسید!
میشد تو رُ نفس کشید!
میشد طلوعِ ممتدُ ،
تو آینه‌ی چشمِ تو دید!

ترانه یادم نمیاد ، اما چشات به یادمه!
خاطره‌ها رُ رج زدن ، بودنِ من همین دمه!
ستاره نیس که بشمارم ، خودت باید بیای بس!
با تو میشه ترانه خوند ، تا اوجِ آخرین نفس!

با تو میشه به ما رسید!
میشه تو رُ نفس کشید!
میشه طلوعِ ممتدُ ،
تو آینه‌ی چشمِ تو دید!

وارث

شب به شب راضی اینجا ، چه ترانه بی فروغه !
همیشه رازِ حقیقت ، پشتِ پرده‌ی دروغه !
همیشه رو به غروب ، این جماعتِ رَجَزِ خون !
صداشون پُر از سکوت ، حوضِ قصه‌شون پُر از خون !
اما من وارثِ نورم ، کهکشون توی چشمه !
صدتا خورشیدِ دوباره ، توی وسعتِ صدامه !

این جماعت هنوز تو خواب ،
دنیا رُ بیدار می‌بینن !
الاغِ لَنگِ قصه رُ
یه اسبِ بالدار می‌بینن !

انگار از تمامِ قصه ، سهمِ من تیغِ بلا بود !
توی شهرِ نون‌نخورده ، گنبدا جنسِ طلا بود !
اما من آینه‌دارم ! ای نفس‌کشِ نفس‌کش !
من از این خونه نمی‌رم ! تو بایدبری ! سفر خوش !
منو تو کوچه نشون کن ! مرگِ من مرگِ صدا نیست !
جای خالیِ حضورم ، غیبتِ ترانه‌ها نیست !

این جماعت هنوز تو خواب ،
دنیا رُ بیدار می‌بینن !
الاغِ لَنگِ قصه رُ
یه اسبِ بالدار می‌بینن !

رنگِ فردا

می تونی کوها رُ جابه جاکنی ! می تونی قیامتی به پاکنی !
می تونی مشتای روزگارتُ ، پیشِ چشمِ کورِ دنیا واکنی !
می تونی چلچله باشی تو خزون ! می تونی پُلِ بزنی به آسمون !
می تونی یه سقفِ رنگی بسازی ، واسه تنهایی هر ترانه خون !
می تونی تو آینه سفر کنی ! می تونی سایه ت در به در کنی !
می تونی شبهای بی ستاره رُ ، باطنینِ یه ترانه سر کنی !

اما باید یکی باشه که بفهمه لحظه هاتُ !
یه نفر که تو سیاهی ، بشناسه صدای پاتُ !
یه نفر که وقتِ گریه ، شونه شُ گرو بذاره !
وقت سررفتنِ آواز ، غزلای نو بیاره !

می تونی تیلای ماه بشکنی ! می تونی خورشیدُ آتیش بزنی !
می تونی وا کنی این دریچه رُ ، با وجودِ صدا قفلِ آهنی !
می تونی دنیا رُ زیرُ رو کنی ! می تونی با رؤیا گفتگو کنی !
می تونی حنجره های خالی ، با هجومِ واژه روبه رو کنی !
می تونی دل رُ به دریا بزنی ! خودتُ تو سایه ها جا بزنی !
می تونی لحظه ی دل سپردگی ، غروب رُ رنگِ فردا بزنی !

اما باید یکی باشه که بفهمه لحظه هاتُ !
یه نفر که تو سیاهی ، بشناسه صدای پاتُ !
یه نفر که وقتِ گریه ، شونه شُ گرو بذاره !
وقت سررفتنِ آواز ، غزلای نو بیاره !

زندگی به شرطِ چاقو!

تا اطلاع ثانوی ، نفس نکش آینه دار !
از اینجا تا آخرِ شب هزار تا نقطه‌چین بذار !
تا اطلاع ثانوی ، چشمتونُ هم بذارین !
زخم دریده‌ی شبُ بدون مرهم بذارین !
تا اطلاع ثانوی ، ترانه لال و کر بشه !
قاصدکِ خبررسون ، دوباره بی‌خبر بشه !
تا اطلاع ثانوی ، هیچکسی آواز نخونه !
پرنده واسه جوجه‌هاش ، قصه‌ی پرواز نخونه !

صدای هزارتا فریاد تو سکوتِ شهرِ جادوس !
شهرِ آبستنِ خلوت ، پا به ماهه یه هیاهوس !
ای صدای نو رسیده ! شبُ پُرکن از سپیده !
تو حراجِ شهرِ قصه ، زندگی به شرطِ چاقوس !

ای شبِ قدره به دست ! ای شبِ بی‌همه‌چیز !
برای فتحِ آسمون ، خونِ ستاره رُ نریز !
ساعتِ خوابِ بی‌خبر ! زنگِ رهایی رُ بزن !
بذار بازم طلوع کنه ، اون منِ آفتابی من !
باید بخونم اگه شبِ صدامُ باور نداره !
وقتی یکی تو آینه آشکای من رُ میشماره !
باید بخونم توی این قحطیِ شعرُ خنجره !
وقتی تو آستینِ رفیق ، تیغ‌هی تیزِ خنجره !

صدای هزارتا فریاد تو سکوتِ شهرِ جادوس !
شهرِ آبستنِ خلوت ، پا به ماهه یه هیاهوس !
ای صدای نو رسیده ! شبُ پُرکن از سپیده !
تو حراجِ شهرِ قصه ، زندگی به شرطِ چاقوس !

نگاهِ برفی

پیشِ نگاهِ سردت ،
دست و دلم می‌لرزه !
سردیِ این زمستون ،
به دیدنت می‌آرزه !

یخ می‌زنه وجودم ،
پیشِ نگاهِ سردت !
غزالِ پُر غروری ،
نمی‌رسم به گردت !

خاتونِ سردِ قصه !
با من می‌مونی یا نه ؟
کتابِ روزگار ،
با من می‌خونی یا نه ؟

تو اون نگاهِ برفی ،
قُطبِ شمال نشسته !
بگو که فصلِ سرد ،
تحویلی سال شکسته !

بیا و مهربون باش !
یخ دلت رُ آب کن !
نگاهتُ جواب ،
سوالِ بی‌جواب کن !

خاتونِ سردِ قصه !
با من می‌مونی یا نه ؟
کتابِ روزگار ،
با من می‌خونی یا نه ؟

وعده‌ی آخر

یه گُل هزارتا گُلدون ! یه غزل صدتا غزلخون !
توی سرسرای آواز ، این همه حنجره مهمون !
بیا از آینه رد شیم ، بیا پرواز بَلد شیم !
بیا بارون بفهمیم ! حریف این شب بد شیم !
بیا تا آخر فریاد ! بیا تا طلوع شن باد !
بیا تا یه ریتم تازه ! بیا تا ترانه‌ی شاد !

بیا تا تکرار جنون ! بیا تا یخ بستن خون !
بیا تا بُن بست نفس ! بیا تا سقف بی ستون !
بیا ! بیا ! تا وابشن پلکای مات پنجره !
می خوام تو رُ داد بزنم ، تا سرطان حنجره !

بیا تا دوباره دیدن ! تا سرِ قله دویدن !
نوبت خوندن نور ، دیگه بسه این شنیدن !
بیا تا رقص دوباره ! بیا تا مرز ستاره !
بیا تا چشمه‌ی خورشید ! بیا تا گلیم پاره !
بیا تا ضیافت من ! بیا تا اوج شکفتن !
وعده‌ی آخر بوسه ، اونور حصار پیرهن !

بیا تا تکرار جنون ! بیا تا یخ بستن خون !
بیا تا بُن بست نفس ! بیا تا سقف بی ستون !
بیا ! بیا ! تا وابشن پلکای مات پنجره !
می خوام تو رُ داد بزنم ، تا سرطان حنجره !

خورشیدِ کاشی

عکسِ خورشید ، خورشیدِ ابرو کمون ،
رو یه کاشی چهار گوش ، سر طاقِ خونه مون !
هنوزم خوب یادمه دل دلِ اولین نگاه !
اولین خیزِ پلنگ برای دزدیدنِ ماه !
دستامون با هم یکی شد پُشتِ شمشادای سبز !
گریه‌ها خاطره شد ، خنده‌هامون بدونِ مرز !
صدامون به هم رسید ، لحظه‌مون ترانه شد !
هرنگاهِ منُ تو یه شعرِ عاشقانه شد !

من می‌خوندم که تو خورشیدِ طلاپوشِ منی !
تو می‌خوندی تا ته دنیا تو آغوشِ منی !
من می‌خوندم ، تو می‌خوندی اما تاثیری نداشت !
واسه کت بستنِ شب زنجره زنجیری نداشت !

حالا گاهی می‌گذرم از دلِ اون کوچهی خوب !
می‌بینم خورشیدِ کاشی تن نداده به غروب !
می‌بینم که ابروهاش پُل زده باز بالای طاق !
می‌بینم تَرک نخورده تو هجوم اتفاق !
کاش منُ تو هم مته خورشیدِ اون کاشی بودیم !
کاش منُ تو هم یه نقطه توی نقاشی بودیم !
اما اینجوری نموند قصه‌ی عشقِ تو من !
دلایمون با هم یکی شد ، دستامون جدانشدن !

من می‌خوندم که تو خورشیدِ طلاپوشِ منی !
تو می‌خوندی تا ته دنیا تو آغوشِ منی !
من می‌خوندم ، تو می‌خوندی اما تاثیری نداشت !
واسه کت بستنِ شب زنجره زنجیری نداشت !

آزادی

صدای جیغِ درِ زندانِ شهر ، پُشتِ هر آدمی رُ می‌لرزونه !
پهلوون پنبه‌های نفس‌کش ، حتا از فکرِ نفس می‌ترسونه !
اما مردِ تنهای قصه‌ی ما ، یه اسیرِ روزِ شبِ شمرده نیست !
این‌دفعه اون کسی که رها میشه ، توی آمبولانسِ حملِ مُرده‌نیست !
کت و شلوارِ سیاهِ مخملی‌ش ، نوی‌نو ، اما مالِ سی‌سالِ پیش !
موها شُ پیره‌نشم هردو سفید ، صورتش شیش تیغه وُ بدونِ ریش !
تو چشاش سی تا زمستونِ سیاه ، تو دلش هزارتا زخمِ بی‌دوا !
صدای پاشنه‌ی کفشش رو زمین ، می‌پیچه توی سکوتِ کوچه‌ها !

پهلوونای شیشه‌یی ! دشنه‌تونُ غلافِ کنین !
باید حسابتونُ با قیصرِ قصه صاف کنین !
زندونیای شهرِ درد ! دستای بسته‌تون رهاس !
نگاه‌کنین ! یکه‌بزن دوباره توی کوچه‌ها !

اومده تا دوباره مثلِ قدیم ، تن‌نده به سایه‌های نارفیق !
تنها یادگارِ مردونگیاش ، اثرِ کهنه‌ی یک زخمِ عمیق !
می‌دونه توی یکی از خونه‌ها ، دخترِ قصه هنوز منتظره ،
تا صدای پای اونُ بشنوه ، پابه‌پاش تا تهِ حادثه بره !
یه‌دونه دشنه‌ی زنجانی هنوز ، توی یک جیبِ کتش برق می‌زنه !
هنوزم هیشکی حریفش نمیشه ، هنوزم فکرِ قفس شکسته !
قیصرِ خسته میره سمتِ جنوب ، سمتِ اون کوچه‌های همیشه خوب !
سایه‌ها پُشتِ سَرش قَد می‌کشن ، توی نورِ قرمزِ تَنگِ غروب !

سایه‌های عربده‌زن ! قیصرِ قصه‌ها رهاس !
خدا بیامرزه‌تتون ! وقتِ شروعِ ماجراس !
زندونیای شهرِ درد ! قاصدکم خوش خبره !
نگاه‌کنین ! تو کوچه‌ها ، پاشنه‌کشونِ قیصره !

روزِ خودسوزیِ دریا

هفتمِ جمعه‌ی قبله ، دوباره دلم گرفته !
دوباره یه دستِ سنگی چشممُ آزَم گرفته !
رو به آیینه نشستم ، توی این اتاقِ بُن‌بست !
توی روسریِ مشکِ ت ، هنوزم عطرِ تَنَت هست !
تنها یادگارِ همینه ، یه بهانه واسه بودن !
یه دلیلِ نابِ تازه ، واسه آفتابی سرودن !

گفته بودم اگه باشی نبضِ دنیا رُ می‌گیرم !
گفته بودم تَه قصه ، دَسْت تو دَسْتِ تو می‌میرم !
اما تو اینجا نمودی ، هر دقیقه خَتَمِ من شد !
هر ترانه یه بهانه واسه با تو ، ما شدن شد !

هفتمِ جمعه‌ی قبله ، روزِ تعطیلیِ آواز !
روزِ بی‌صدا شکستن ، واسه بغضِ این غزل‌ساز !
روزِ خودسوزیِ دریا ! روزِ دلگیرِ سرودن !
روزِ بارونیِ آینه ! روزِ بی‌تو با تو بودن !
روزِ زخمیِ ترانه ! روزِ خسته ! روزِ بی‌تاب !
روزِ دیدارِ دوباره ، با نگاهِ عکسِ تو قاب !

گفته بودم اگه باشی نبضِ دنیا رُ می‌گیرم !
گفته بودم تَه قصه ، دَسْت تو دَسْتِ تو می‌میرم !
اما تو اینجا نمودی ، هر دقیقه خَتَمِ من شد !
هر ترانه یه بهانه واسه با تو ، ما شدن شد !

آخرین خدانگهدار !

گریه کردم ، گریه کردم اما دردم نگفتم !
تکیه دادم به غرورم ، تا دیگه از پا نیفتم !
چه ترانه بی‌اثر بود ، مثلِ مُش زدن به دیوار !
اولین فصلِ شکستن ، آخرین « خدانگهدار ! »
دَس تکون دادنِ آخر توی اون کوچهی خلوت !
بغض بی‌وقفه‌ی آواز ، واژه‌های بی‌مروت !

بوته‌ی یاس دیگه اون ،
عطری که دوس داشتی نداد !
کوچه‌ی آشتی کنونم ،
دلارُ آشتی نداد !

من به قلّه می‌رسیدم ، اگه هم‌ترانه بودی !
صدتا سدّ می‌شکستم ، اگه تو بهانه بودی !
با تو پیسوزِ ترانه یه چراغِ شعله‌ور بود !
لحظه‌ها چه عاشقانه ، قاصدک چه خوش‌خبر بود !
کوچه‌ها بدونِ بُن‌بست ، آسمون پُر از ستاره !
شبا بی‌هراسِ خنجر ، واژه‌ها شعرِ دوباره !

بوته‌ی یاس دیگه اون ،
عطری که دوس داشتی نداد !
کوچه‌ی آشتی کنونم ،
دلارُ آشتی نداد !

قصه‌ی ما

قصه‌نویس! قصه‌نویس! هِقِ هِقِ ما رُ بنویس!
آینه‌بین تویی! بخون دردُ از این چشمای خیس!
بگو شنل قرمزی رُ گرگه کجای قصه خورد؟
بگو! بگو حسن کچل، کجای این ترانه مُرد؟
سیبِ طلا پیشکشِ تو، باقیِ قصه رُ بگو!
به شهرِ آفتاب می‌رسن، گردنه‌های تو به تو؟

قصه‌ی ما صدا نداشت!

اولُ انتها نداشت!

آسمونِ سُرِبِیِ شب،

برای ستاره جا نداشت!

قصه‌نویس! تو قصه‌مون برده‌ها کی رها میشن؟
دروازه‌های مُهرموم، کجای قصه وا میشن؟
جونم به لب رسید از این قصه‌های سردِ سیاه!
خسته شدم از این شبِ مُداومِ بدونِ ماه!
بگو کجای ماجرا غوله می‌افته از نفس؟
ماهی کوچیکِ سیاه، تا کی می‌مونه تو قفس؟

قصه‌ی ما هرچی که بود،

ترانه کم داشت، نه سرود!

یه روز به دریا می‌رسه،

ماهی بی قرارِ رود!

گهواره‌ی آفتاب

تو رُ از دور که تماشا می‌کنم ،
می‌بینم فاصله‌مون خیلی کمه !
اما وقتی که می‌ای کنار من ،
بین ما فاصله فریاد می‌زنه !

نازنین ! اینجا نیا ! دلم می‌خواد ،
تو رُ از این وَر دریا ببینم !
دوس ندارم با تو همنفس بشم ،
دوس دارم تو رُ تو رؤیا ببینم !

مثل نیلوفرِ آبی رو تنِ راکدِ مرداب !
قصه‌ی منْ تو اینه ، یکی بیدارِ یکی خواب !
یکی مون قافیه‌سازه ، یکی مون قافیه‌بازه !
یکی زخمِ زمهریرِ ، یکی گهواره‌ی آفتاب !

بذار از اینجا تماشات بکنم !
فاصله رؤیا رُ زنده می‌کنه !
لذتِ ترانه ساختن از چشات ،
منْ تو بازی بَرنده می‌کنه !

توی رؤیا منْ تو مثلِ همیم !
صبرِ همدیگه رُ سَر نمی‌بریم !
حرفای من واسه تو غریبه نیست ،
هر دو از قصه‌ی هم با خبریم !

مثل نیلوفرِ آبی رو تنِ راکدِ مرداب !
قصه‌ی منْ تو اینه ، یکی بیدارِ یکی خواب !
یکی مون قافیه‌سازه ، یکی مون قافیه‌بازه !
یکی زخمِ زمهریرِ ، یکی گهواره‌ی آفتاب !

بهانه‌ی بیداری

ای رفاقتِ قدیمی! ای طنینِ ناسروده!
یه نفر نبضِ صداتُ از رگای ما رُبوده!
یه نفر صدای پاتُ واسه ما خاطره کرده!
بی حرارتِ نفس‌هات ، لحظه‌هاتلخه وُ سرده!
تو کی بودی که غروبت شبِ ممتدِ ترانه‌س؟
پلکای بسته‌ی چشمات ، واسه بیداری بهانه‌س!

رنگِ صداتِ رنگِ نگاهِ ما بود!
صدای تو پناهِ واژه‌ها بود!

رفتنِ تو یادِ ما داد که همیشه موندگاری!
روتنِ درختِ قصه ، مثلِ خطِ یادگاری!
بینِ این حنجره‌سازا ، یه غریبِ سرشناسی!
واسه واژه‌های صامت ، یه صدایی، یه لباسی!
معنیِ نابِ رهایی! تو رُ می‌سپاریم به دریا!
می‌دونیم که برمی‌گردی باز به وعده‌گاهِ رؤیا!

رنگِ صداتِ رنگِ نگاهِ ما بود!
صدای تو پناهِ واژه‌ها بود!

بهارِ زرد

این تلفن خراب نیست ، تو معرفت نداری !
نامه‌ها بی‌جواب نیست ، تو معرفت نداری !
راهِ منْ تو دور نیست ، تو از ترانه دوری !
کوچه‌ها بی‌عبور نیست ، تویی که سوتِ کوری !
تو بی‌صداترینی ، من از ترانه لبریز !
تو یه بهارِ زردی ، من گلِ سرخِ پاییز !

سیبای باغمونُ ،
دیوای قصه خوردن !
انگاری توی این شهر ،
نامه‌رسونا مُردن !

حتا خبر ندارم ، کجای این سکوتی !
شاپرکِ رهایی ، یا شامِ عنکبوتی !
حیفِ نگاهِ خیسم ! حیفِ همین ترانه !
حیفِ حروفِ پاکِ این همه عاشقانه !
تو بی‌صداترینی ، من از ترانه لبریز !
تو یه بهارِ زردی ، من گلِ سرخِ پاییز !

سیبای باغمونُ ،
دیوای قصه خوردن !
انگاری توی این شهر ،
نامه‌رسونا مُردن !

خواستگاری !

خورشیدخانوم ! خورشیدخانوم ! شب اومده خواستگاری !
ما رُ فراموش نکنی ! رو عهدمون پا نداری !
خورشیدخانوم ! یه وقت نری کنیزِ دیوِ شب بشی !
ساده نشی ! گول نخوری ! همسرِ میرغضب بشی !
تو قصرِ دیوِ شب باید با بی چراغی سرکنی !
این همه عاشقُ باید دوباره دَر به دَر کنی !
ما عُمریه خاطرخواهِ نورِ شماییم ، به خدا !
دنبالِ یه رشته از اون موی طلائییم ، به خدا !

خورشید خانوم ! خورشید خانوم !
خو ا ستگارت ، قُلابیه !
به فکرِ قیچی کردنِ ،
اون موهای آفتابییه !

میگن شما منتظرین که شب ستاره دار بشه !
دلِ سیاهش مته ما ، عاشقُ بی قرار بشه !
خورشیدخانوم ! باور نکن این کلکِ دوباره رُ !
ما خیلی وقته می شناسیم این شبِ بی ستاره رُ !
حتا اگه بگین : « بمیر ! » شب جوابِ رَد نمیده !
اما دیگه دیدنتون ، به عُمرِ ما قَد نمیده !
این شبِ تاریکِ کلک ، هفتادُ هفتا جون داره !
می میره اما دوباره ، تو قصه مون پا می ذاره !

خورشید خانوم ! طلوع کنین !
تا این شب اینجا نمونه !
خروس واسه طلوعتون ،
دوباره آواز بخونه !

اگه می موندی ، می سوختی !

قَابِ عَكْسِ لُخْتِ خَالِي ،
رُوی دیوار ، میگه نیستی !
همنفس بودی یه روزی ،
دیگه نیستی ! دیگه نیستی !

تو دیگه نیستی چشمت ،
دیگه جای گم شدن نیست !
بی تو تن پوشِ ترانه ،
مرهمِ زخمای من نیست !

اگه می موندی کنارم ، پابه پای من می سوختی !
آینه‌ی خاطره‌ها رُ ، به یه گریه می فروختی !
تو باید می رفتی ، بانو ! موندنت سقوطِ ما بود !
حالا دوری اما هستی ، این تمام ماجرا بود !

هنوزم وقتی شبامُ ،
با ترانه می گذروم ،
بهترین ترانه‌هامُ ،
تو دلِ خودم می خونم !

تو رُ مثلِ یه ستاره ،
اونورِ گریه می بینم !
همه‌ی گلایه‌هامُ ،
تو یه لحظه پس می گیرم !

اگه می موندی کنارم ، پابه پای من می سوختی !
آینه‌ی خاطره‌ها رُ ، به یه گریه می فروختی !
تو باید می رفتی ، بانو ! موندنت سقوطِ ما بود !
حالا دوری اما هستی ، این تمام ماجرا بود !

اسمِ تو جُرمه !

غولِ قشنگِ واژه‌ها ! پلکای آبیّت کی بست ؟
سنگِ کدوم سایه‌نشین ، شیشه‌ی عُمرتُ شکست ؟
از کی بیرسم اسمِ اون قاتلِ سرسپرده رُ ،
وقتی نشسته روبه‌روم این شبِ تیرکمون به دست !

اما تو زنده‌یی ، عزیز ! تو هر صدا ، تو هر نفس !
تو دلِ هر کبوتری ، وقتِ شکستنِ قفس !
پنجره‌های بسته‌مون ، وا میشه با ترانه‌ها !
برای بیداریِ ما ، یه شعرِ کوتاهِ تو بس !

رفتنِ تو اومدنه به شهرِ جاودانگی !
رمزِ طلوعِ تازه‌یی ، تو این ظلامِ خانگی !

اسمِ تو جُرمه ، نازنین ! تو این شبای خطِ خطی !
صدای تو یه حادثه‌س ! یه اتفاقِ قیمتی !
شب داره پوس میندازه باز ، اما ما گول نمی‌خوریم !
هنوز دارن زارمی‌زنن اون پریای پاپتی !

برای خندوندنشون ، سایه‌مُ آتیش می‌زنم !
این قُرُقُ با مشعلِ سرخِ ترانه می‌شکنم !
عکسِ تو رُ قاب می‌گیرم رو آسمونِ قصه‌مون !
به شب بگو از این به بعد ، یاغی بی‌حیا منم !

رفتنِ تو اومدنه به شهرِ جاودانگی !
رمزِ طلوعِ تازه‌یی ، تو این ظلامِ خانگی !

آبروی این قبیله

رفتنت تنها یه خوابه! تو نرفتی ، عطرت اینجاس!
کُنجِ نایابِ نفس‌هات ، تنها جای اَمِنِ دنیاس!

توی کوچهی نگاهت ، چرخشِ هزارتا تیله‌س!
به غزلِ قسم که چشمت ، آبروی این قبیله‌س!

هم مئه ماهِ تمومی ، هم مئه هلالِ خنجر!
هم تبِ نگاهِ اول ، هم غمِ نگاهِ آخر!
نمی‌دونم تو چی هستی ، استوای عشقُ تردید!
هم مئه سیاهیِ شب ، هم مئه ظهورِ خورشید!

لبِ تو ساکنه ، اما چشمِ تو پُر از هیاهوس!
مثلِ اون وحشتِ وحشی ، که توی نگاهِ آهوس!

لابه‌لای هُرمِ گیسوت ، عطرِ بکرِ گلِ یاسه!
ململِ نازکِ دستات ، واسه من تنها لباسه!

هم مئه ماهِ تمومی ، هم مئه هلالِ خنجر!
هم تبِ نگاهِ اول ، هم غمِ نگاهِ آخر!
نمی‌دونم تو چی هستی ، استوای عشقُ تردید!
هم مئه سیاهیِ شب ، هم مئه ظهورِ خورشید!

ساده بودیم !

ساده بودیم ، ساده بودیم ، ساده مثل قلبِ عاشق !
مثل ساحلِ یه دریا ، چشم‌براهه خطِ قایق !
ساده بودیم ، ساده بودیم ، خونه‌مون جای صدا بود !
یه نمکدونِ شکسته ، میون سفره‌ی ما بود !
از عزیزترین عزیزا ، دم به دم دشنه می‌خوردیم !
وقتِ خوابِ جای ستاره ، زخامون می‌شمردیم !

قصه ، قصه‌ی سفر بود ،
روی تیغه‌ی یه دشنه !
زندگی فقط همین بود :
دریا دورُ لب‌ا تشنه !

ساده بودیم اما هیچکس حرفای ما رُ نفهمید !
هیچکسی پولکِ نورُ رو شبای ما نپاشید !
ساده بودیم که بفهمیم ، معنی حادثه‌ها رُ !
بچشیم از این رفیقا ! طعمِ تلخِ پُشتِ پا رُ !
هرچی بودیم ، هرچی هستیم ، هنوزم مثلِ قدیمیم !
اهلِ این حالُ هوااییم ، مهمونِ همین گلیمیم !

قصه ، قصه‌ی سفر بود ،
روی تیغه‌ی یه دشنه !
زندگی فقط همین بود :
دریا دورُ لب‌ا تشنه !

اُرکیده‌ی وحشیِ من !

اُرکیده‌ی وحشیِ من ! از دلِ واژه قَدبکش !
با تنِ من مقابلِ سیلِ شبانه سَدبکش !
با اون نگاهِ شعله‌بار ، رو تنِ بایرمِ بیار !
حریرِ نورُ رو سرِ این شبِ نَابَلَد بکش !

غنچه‌ی اُرکیده ! گُلبانوی خواب !
یک ترانه بر غروبِ من بتاب !
پیلَه‌ی دلواپسی رُ پاره کن !
سر بزن تا این طلوعِ بی حجاب !

اُرکیده‌ی وحشیِ من ! پرس به دادِ این صدا !
تویی که سوسو می‌زنی ، تو شبِ این ترانه‌ها !
تویی که عطرِ مخملی‌ت ، قلبمُ جادو می‌کنه !
بین ! کمین‌نشسته‌ام ، منتظرِ صدای پا !

غنچه‌ی اُرکیده ! گُلبانوی خواب !
یک ترانه بر غروبِ من بتاب !
پیلَه‌ی دلواپسی رُ پاره کن !
سر بزن تا این طلوعِ بی حجاب !

منو بین ! منو بین ! تا قصه دیدنی بشه !
منو بخون تا شعرِ من ، شعرِ شنیدنی بشه !
تو مثلِ یک حادثه‌ای ، تو این ضیافتِ زلال !
بیا که این حادثه‌ام ، به جون خریدنی بشه !

غنچه‌ی اُرکیده ! گُلبانوی خواب !
یک ترانه بر غروبِ من بتاب !
پیلَه‌ی دلواپسی رُ پاره کن !
سر بزن تا این طلوعِ بی حجاب !

مثلِ رو دریا دویدن !

من رسیدم به رسیدن !
تو من چیدی رفتی !
من بُردم ! من بُردم !
اما خندیدی رفتی !

باز بخند به هق هقِ من !
خنده‌هاست چقدر قشنگه !
چشمات از جنسِ بلوره !
دلت از مَرَمَرُ سنگه !

من فقط فکرِ رسیدن ! تو فقط به فکرِ چیدن !
داشتنت بَرامِ یه رؤیاس ، مثلِ رو دریا دویدن !

من یه عالمه ترانه !
تو یه حسِ شاعرانه !
با تو حقِ این صدا رُ ،
پَس می‌گیرم از زمانه !

با تو می‌رسم ، ولی تو ،
عاشقِ اون منِ کالی !
منُ با صدام نمی‌خوای ،
عاشقِ اون منِ لالی !

من فقط فکرِ رسیدن ! تو فقط به فکرِ چیدن !
داشتنت بَرامِ یه رؤیاس ، مثلِ رو دریا دویدن !

ماه پیشونی

آخرین عاشقِ چشمه ، آخرین یکه‌سوارم !
توی شب جای ستاره ، برقِ دشنه می‌شمارم !
فکرِ دزدیدنِ عطرت ، منو با جاده یکی کرد !
طعمِ دشنه رُ چشیدم ، قطره قطره تا خودِ درد !
بودنت مثلِ ستاره‌س ، تو شبِ بدونِ فانوس !
پسِ پُشتِ پلکِ چشمت ، غربتِ نگاهِ آهوس !

ماه‌پیشونی ! چشمه‌ی نور ، پُشتِ همین کوهِ سیاس !
با تو به چشمه می‌رسه ، آخرِ قصه مالِ ماس !
ابرا که از هم بپاشن ، ما دوباره آبی میشیم !
به کوریِ چشمای شب ، ما داریم آفتابی میشیم !

آخرین عاشقِ چشمه ، مردِ سرزمینِ بدوشم !
یکه‌تازم اما بازم واسه تو حلقه‌بگوشم !
واسه تو که با حضورت ، منُ یادِ من آوردی !
انتظارمُ سوزوندی ، بغضِ بی‌وقفه‌مُ بردی !
برای عاشقِ خسته ، پیرهنِ تو جون‌پناهه !
منُ تو چشمه نگاکن ! پُشتِ آینه‌ها سیاهه !

ماه‌پیشونی ! چشمه‌ی نور ، پُشتِ همین کوهِ سیاس !
با تو به چشمه می‌رسه ، آخرِ قصه مالِ ماس !
ابرا که از هم بپاشن ، ما دوباره آبی میشیم !
به کوریِ چشمای شب ، ما داریم آفتابی میشیم !

ترانه‌ی انتحار

راه می‌رم تا نرسم ! با من بیا !
تشنه‌ی یه جرعه سَم ! با من بیا !
واسه گُم کردنِ نام ، با من بیا !
تا رسیدن به ظلام ، با من بیا !

با من بیا که دَس به دَس ،
تا آخرِ دنیا بریم !
بیا از این دامنه‌ی ،
سیاهِ بی‌رؤیا بریم !

واسه آخرین سفر ، با من بیا !
تادمِ پیچِ خطر ، با من بیا !
تا دمیدنِ غروب ، با من بیا !
تا یه انتحارِ خوب ، با من بیا !

با من بیا که دَس به دَس ،
تا آخرِ دنیا بریم !
بیا از این دامنه‌ی ،
سیاهِ بی‌رؤیا بریم !

امتحان

مثلِ گفتگوی دریا ، با شنای خیسِ ساحل !
مثلِ یه عشقِ دوباره ، واسه دل داده‌ی بی‌دل !
مثلِ یه کشتیِ متروک که توی اسکله مونده !
مثلِ یه حرفِ نگفته ! مثلِ یه شعرِ نخونده !
مثلِ یه لحظه‌ی نایاب ! مثلِ یه حسِ غریبه !
مثلِ اون لحظه که آدم ، تشنه‌ی چیدنِ سیبه !

معنی نگاهِ تو ،
تو هیچ لغت‌نامه‌ای نیست !
توی امتحانِ تو ،
فقط ترانه همیشه بیست !

مثلِ یه جاده‌ی بی‌مرز ! مثلِ خطِ یه تبسم !
مثلِ رقصِ خوشه‌های ، مستِ بی‌طاقتِ گندم !
مثلِ گلِ دادنِ دشنه ، روی خاکِ پاکِ پیرهن !
مثلِ صدتا کفشِ سُرُبی ، ده‌هزار عصای آهن !
مثلِ افسانه‌ی فانوس ، قصه‌ی زیبای خفته !
وقتی شیرِ پُشتِ میله ، یادِ جنگلش میفته !

معنی نگاهِ تو ،
تو هیچ لغت‌نامه‌ای نیست !
توی امتحانِ تو ،
فقط ترانه همیشه بیست !

اسیرِ قاب

لحظه تلخه ، ساعتاً کوک !
چشما زخمی ، کیفا ناکوک !
سایه‌ها رو تختِ خورشید ،
صورتا به آینه مشکوک !

دلا بی دل ، دستا بی دست !
جاده‌ها کور ، کوچه بُن بست !
توی این دخمه‌ی ابلیس ،
باید از عطرِ تو شد مست !

مثلِ غنچه‌ی گُل سرخی تو برف !
وقتِ ابرازِ علاقه ، مته حرف !
وقتِ بارون مته چترُ توی ظلمتِ یه چراغ !
پُشتِ پلکای زمستون ، رمزِ بیداریِ باغ !

با تو روشن ، با تو نابم !
با تو هم‌اوجِ عقابم !
بی تو عکسِ آسمونم ،
اسیرِ حصارِ قابم !

میشه با تو تا صدا رفت !
تا دلِ حادثه‌ها رفت !
میشه با عقیقِ عشقت ،
به شکارِ اژدها رفت !

هم مته دریا بزرگی ، هم مته شبنمِ برگ !
هم مته نمِ نمِ بارون ، هم جسارتِ تگرگ !
هم تبلورِ یه آواز ، هم سکوتِ یه صدا !
تنها اما با همه ، درست مته خودِ خدا !

دریا رفیقمون بود !

بسترِ داغِ ماسه ، بادبزنِ حصیری !
دریا پُر از ستاره ، هزارتا راهِ شیری !
خزر دوباره داغه ، مثلِ تنِ تو ، بانو !
چَن تا بهار گذشت از گُم شدنِ تو ، بانو !
دریا رفیقمون بود ، تو اون روزای روشن !
نه شب بودُ نه ظلمت ، دریا بودُ توُ من !

دریا منُ صدا بزن ،
تا گُم بشم تو موجِ تو !
بذار از عمقِ گریه‌ها ،
پُل بزنم به اوجِ تو !

برای با تو بودن ، دل می‌زنم به دریا !
می‌رم تا عمقِ آبی ، آخرِ راهِ رؤیا !
تو آخرین ترانه ، منتظرت می‌مونم !
بازم مته گذشته ، هم‌نفست می‌خونم !
دریا رفیقمون بود ، تو اون روزای روشن !
نه شب بودُ نه ظلمت ، دریا بودُ توُ من !

دریا منُ صدا بزن ،
تا گُم بشم تو موجِ تو !
بذار از عمقِ گریه‌ها ،
پُل بزنم به اوجِ تو !

سروده‌های ناسرود

زیبای خفته‌ی غزل! عزیزِ تنِ داده به خواب!
از این ظلامِ بی‌زوال، بر سرِ واژه‌ها بتاب!
بزن به سیمِ عربده، در این طلوعِ غم‌زده!
که مه‌لقای قصه‌ها، به خوابِ ما نیامده!
بی‌تو دوباره با توأم! همیشه دورُ همنفس!
بیا به سمتِ این صدا، بیا به مشرقِ قفس!

بر تنِ این سازِ سپید، رنگِ سرانگشتِ تو کو؟
آینه نو نمی‌شود، مُشتِ تو کو؟ مُشتِ تو کو؟

سروده‌های ناسرود، غزلُ ترانه‌ی تو بود!
چلّه‌نشین‌ترین منم، به وعده‌های دیرِ زود!
دوباره بی‌صدای پا، بیا به جشنِ بوسه‌ها!
بزن! بزن به ضربِ ماه، به رقصِ شعرِ من بیا!
من از تو سر نمی‌روم، که سرزمینِ من تویی!
با تو به قلّه می‌رسم، قلّه‌نشینِ من تویی!

بر تنِ این سازِ سپید، رنگِ سرانگشتِ تو کو؟
آینه نو نمی‌شود، مُشتِ تو کو؟ مُشتِ تو کو؟

یه موتور می خوام ، یه جاده...

یه موتور می خوام یه جاده ،
که به آخر نرسه !
پُشتِ چشمکِ چراغش ،
پاسبونِ سَرِ نرسه !

یه موتور می خوام که من رُ ،
بیره از این سکون !
رَخشِ بی ترمزِ من باشه ،
واسه فتحِ جنون !

یه موتور می خوام ، یه جاده که نهایتش تو باشی !
تَرکِ لحظه‌هام بشینی ، با من از دنیا جداشی !

یه موتور می خوام که چرخش ،
مثلِ روزگارِ نچرخه !
فکرِ راهِ تازه باشه ،
روی یک مدارِ نچرخه !

یه موتور می خوام که من رُ ،
بیره تالبِ پرواز !
گریه‌هامُ قاب بگیره ،
توی زیرُ بَمِ آواز !

یه موتور می خوام ، یه جاده که نهایتش تو باشی !
تَرکِ لحظه‌هام بشینی ، با من از دنیا جداشی !

سپرِ هراس من !

یه نفر بین دو آینه‌س ، که خودش رُ دوس نداره !
دنبالِ یه اسمِ تازه‌س ، یه شکفتنِ دوباره !
یه نفر بین دو آینه‌س ، صورتش برآش نقابه !
خنده‌هاش برآش غریبه‌س ، غصه‌هاش صدتا کتابه !
نگاکن ! طنینِ آینه ، نبضِ انعکاسِ من نیست !
پیرهنِ سرخِ ترانه ، سپرِ هراسِ من نیست !

یه نفر بین دو آینه داره فریاد می‌زنه !
میگه جادوی شبُ کدوم ترانه میشکنه ؟

منُ از پيله رها کن ! آینه شکستنی نیست !
بگو به کویرِ سُربی ، راهِ دریا بستنی نیست !
نمیشه جاده‌ی موجُ ، با ستونِ ماسه سد کرد !
باید این خاطره‌ها رُ ، از پُلِ ترانه رد کرد !
باید از ستاره پرسید ، رمزِ بیداریِ نورُ !
باید از ترانه پُر کرد ، کوچه‌های سوتُ کورُ !

یه نفر بین دو آینه داره فریاد می‌زنه !
میگه جادوی شبُ کدوم ترانه میشکنه ؟

چترم آتیش می‌زنم!

از عقربه جلوترم ، اما به تو نمی‌رسم !
از این پرنده‌ها سرَم ، تنها به تو نمی‌رسم !
تنها تویی که اونورِ مرزِ نفس‌های منی !
تنها تویی که دم به دم به هِقِ هِقِمِ سر می‌زنی !
بذار که از تو بگذرم ، مثلِ شهاب از دلِ شب !
بذار که از تو پُر بشم ، مثلِ یه حوضِ لب‌به‌لب !

وقتی دل رو به زوالِ !
وقتی آرزو محالِ !
تو بخون از سرِ آواز !
وقتی حتا لاله لالِ !

وقتِ بلوغِ آینه‌س ، وقتِ غزلخونیِ نور !
من رُ به فردا برسون ، از این شبای سوتُ کور !
بذار که تر بشم از این ابرِ بزرگِ بی‌قرار !
عزیزِ بارونیِ من ! رو سرِ لحظه‌هام بیار !
چترم آتیش می‌زنم ! حریصِ رگبارِ توأم !
بذار من خط بزنین ! عاشقِ تکرارِ توأم !

وقتی دل رو به زوالِ !
وقتی آرزو محالِ !
تو بخون از سرِ آواز !
وقتی حتا لاله لالِ !

مشقِ تاریخ

تاریخُ که ورقِ زدم ، بغضِ هزارساله شکست !
از دلِ خاکسترِ من ، جرقه‌های تازه جَست !
تاریخُ که ورقِ زدم ، دیدم چقدر شادی کمه !
دیدم بهشتِ سبزِ ما ، گاهی مئه جهنمه !
خطُنشونِ کورُشُ ، دیدم روی سینه‌ی سنگ !
مناره‌های جُمجُمه ، سَلّاحیِ تیمورلنگ !
سایه‌ی اسکندرُ مرگ ، چنگیزُ قومِ سربدار !
دروازه‌های بازِ شهر ، قاصدکِ شترسوار !

تو مشقای تاریخِ ما ، هیچ دهه‌ی نابی نبود !
تو تقویمای کهنه‌مون ، یه برگِ آفتابی نبود !

آسمونِ قصه‌ی ما همیشه خاکستری بود !
حافظِ خسته عشقُ تو سایه‌ی سرنیزه سرود !
گاهی ستاره‌ی غزل ، از قُرُقِ سایه گذشت !
اما بالون ستاره هم برگِ سیاهی برنگشت !
شب دوباره به اسمِ روز ، رو بومِ آسمونِ نَشست !
همیشه یک نخورده مست ، آینه‌ی خورشیدُ شکست !
همیشه اولِ طلوع ، خورشیدِ قصه کشته شد !
تو این غروبِ کهنه سال ، تاریخِ ما نوشته شد !

تو مشقای تاریخِ ما ، هیچ دهه‌ی نابی نبود !
تو تقویمای کهنه‌مون ، یه برگِ آفتابی نبود !

عروجِ بی‌علاج

سقفِ اتاقِ پایینِ میاد یا من دارم بالا میرم ؟
یه عُمرِ منتظرِ بودم ، حالا میرم ! حالا میرم !
میگن که پُشتِ این نفس ، یه باغِ سبزِ خوشگله !
قصه رُ باور می‌کنم ، اگر چه خیلی مُشکله !
دلم خوشِ که توی باغ ، نشستنی پای یک درخت !
منتظرِ منی هنوز ، دخترِ نازِ تیره‌بخت !
دلم خوشِ که لاقُل ، تنه‌ایمون مالِ همه !
خنده‌هامون بغل‌بغل ، گریه‌هامون خیلی کمه !

خوابِ همیشگیِ من !
شروعِ بیداریِ تو !
بیا ! دلم خسته شد از ،
خوابای تکراریِ تو !

با این خیالاتن میدم ، به این عروجِ لاعلاج !
اونجا ما فواره می‌شیم ، تو حوضی از بلورُ عاج !
اما اگه چشمای تو ، منتظرِ من نباشه ،
اگه دوباره سهیمِ من ، گریه‌ی بی‌صدا باشه ،
اون باغِ سبزُ نمی‌خوام ، بی‌تو برام خیلی کمه !
بدونِ تو حتا بهشت ، برام مته جهنمه !
اگه تو اونجا نباشی ، باز می‌رسم اولِ سطر !
اولِ سطرِ اسمِ تو ، دخترِ بابونه وُ عطر !

خوابِ همیشگیِ من !
شروعِ بیداریِ تو !
بیا ! دلم خسته شد از ،
خوابای تکراریِ تو !

گرگُ میش

لابه‌لای استکان‌ها ، همیشه حرفِ ستاره‌س !
شبِ ما روز میشه اما روزمون شبِ دوباره‌س !
تو باید باشی نیستی ، هم‌پیاله‌ی همیشه !
بی‌تو روزُ شب ندارم ، زندگیم تو گرگُ میشه !
تو اسیرِ قصه بودی ! زندگی برات قفس بود !
واسه تو دریا یه جرعه ، واسه من یه قطره بس بود !

حتا تو بازیِ « رفتن » ،
تو جلوتری ، ستاره !
واسه این چشمای بسته ،
شبُ روز فرقی نداره !

بیا یک لحظه خیال کن ، قصه‌مون وَرَقِ نخورده !
فکر کن اون بادبادکا رُ بادِ نَابَلَدِ نَبُرده !
بیا یک نفس ، یه لحظه ، باز منُ ببر به دیروز !
بذار از تو گر بگیرم ، تو همون شعله‌ی تن‌سوز !
پُشتِ این چشمای ابری ، توی آینه تویی ! تو !
این صدا رُ از تو دارم ، نفسِ سینه تویی ! تو !

حتا تو بازیِ « رفتن » ،
تو جلوتری ، ستاره !
واسه این چشمای بسته ،
شبُ روز فرقی نداره !

طلسمِ خواب

تو رُ دیدم ! تو رُ دیدم ،
توی پَسکوچه‌ی خواب !
من سوارِ اسبِ اَبَلق ،
تو پریزادِ کتاب !

خونه‌مون یه قصرِ مَرَمَر ،
وسطش حوضِ بلور !
غولِ شبِ اسیرِ بطری ،
تَه اقیانوسِ دور !

دنیا مُفتم نمی‌ارزه بدونِ طلسمِ خواب !
کاش منُ تو قصه بودیم توی برگای کتاب !

توی خوابِ نگاهِ تو
چه مهربونه ، خوبِ من !
واسه این دلم می‌خواد ،
تو خوابِ بمونه ، خوبِ من !

توی خوابم تو رُ دارم ،
این برای من بَسه !
توی رؤیا نفس ت ،
با نفسم همنفسه !

دنیا مُفتم نمی‌ارزه بدونِ طلسمِ خواب !
کاش منُ تو قصه بودیم توی برگای کتاب !.

جامِ نِهانِ نما

همنفسم ! هممفسم ! خسته‌تر از ترانه‌ام !
لالُ کمینِ نشسته‌ی یک غزلِ شبانه‌ام !
کوچه‌نشینِ پرسه‌گرد ، تا طپشِ دشنه وُ درد ،
در صفِ اجباریِ این حراجِ تازیانه‌ام !

می‌روم نمی‌رسم به اوجِ سقفِ بی‌ستون !
تیشه به ریشه می‌زنم ، تا دلِ فواره‌ی خون !
تیشه‌ی فرهادیِ من ! دلِ دلِ آزادیِ من !
بگو به قله می‌رسم از این گذرگاهِ جنون ؟

به من بگو به باغِ ما چگونه چیره شد خزان ؟
که این حریقِ بی‌حیا شراره زد به جانمان !

تشنه‌تراز همیشه‌ام ! جامِ نِهانِ نما کجاست ؟
هق‌هقِ بی‌دروغِ من ، خنده‌ی بی‌ریا کجاست ؟
از پیِ کشفِ آینه‌ واژه به واژه می‌روم ،
با منِ خودِ غریبه‌ام ، آن منِ آشنا کجاست ؟

من که از این گریه‌ پُلی به سحرُ جادو نزدم ،
پیشِ حضورِ مُمتدِ حادثه‌ زانو نزدم ،
در این ظلامِ توبه‌تو ، جُرمِ مرا به من بگو !
من که تلنگری به این بغضِ غزلگو نزدم !

به من بگو به باغِ ما چگونه چیره شد خزان ؟
که این حریقِ بی‌حیا شراره زد به جانمان !

قبیله‌ی بی‌مست

مرا به نام صداکن ،
که از تو نام بگیرم !
که آخرین نفسم را ،
من از تو وام بگیرم !

مرا به حادثه نسپار ،
در این مدارِ شب‌آشوب !
که ماندگارترینم ،
در این دمامِ عقرب !

من به بیداریِ شب خندیدم !
رازِ هر آینه را پرسیدم !
با من از اوچ صدا جاری باش !
من سحرخیزتر از خورشیدم !

مرا به نام صدا کن ،
که در صدای تو باشم !
بیا به رسمِ نوازش ،
که در هوای تو باشم !

مرا به نام صداکن !
همیشه همدمُ همدست !
که بی‌دروغ‌ترینم ،
در این قبیله‌ی بی‌مست !

من به بیداریِ شب خندیدم !
رازِ هر آینه را پرسیدم !
با من از اوچ صدا جاری باش !
من سحرخیزتر از خورشیدم !

کتاب ما بسته شده !

وقتی غزل سر می رسه ، حس می کنم کنار می !
حس می کنم مثل قدیم ، عاشق بی قرار می !
وقتی غزل سر می رسه ، حس می کنم تو با منی !
حس می کنم که اومدی طلسم من رُ بشکنی !
اما تو اینجا نمیای ، قصه‌ی ما تموم شده !
تمام لحظه‌های تو ، به پای من حروم شده !

خوب می دونم ، خوب می دونم ،
تو توی خوابم نمیای !
برای خوندنِ یه شعر ،
از این کتابم نمیای !

وقتی که رفتی دل من ، اینجوری عاشقت نبود !
شعرای کالِ دفترم ، اون روزا لایقت نبود !
حالا که من برای تو سبد سبد گل می سازم !
برای برگشتنِ تو ، با واژه‌ها پُل می سازم !
اون دلِ نارفیقِ تو ، از دلِ من خسته شده !
خوب می دونم مدتی کتاب ما بسته شده !

خوب می دونم ، خوب می دونم ،
تو توی خوابم نمیای !
برای خوندنِ یه شعر ،
از این کتابم نمیای !

غیرمجاز

تو کی هستی که نگاهت مته قصه پُر رازه ؟
تو کی هستی که تو این شب ، نفست غیرمجازه ؟

تو کی هستی که با اسمت ، پُشتِ سایه‌ها می‌لرزه ؟
تو کی هستی که حضورت ، واسه من تنها نیازه ؟

با منی مثلِ خودِ من ! مثلِ تن ! مثلِ یه پیره‌ن !
اما بینِ دستای ما ، فاصله دورِ درازه !

بذار از تو گُر بگیرم ! بذار آفتابی بمیرم !
آخه این کولی یه عُمَره ، واسه تو ترانه‌سازه !

با تو فردا رُ می‌بینم ! سیبِ خورشیدُ می‌چینم !
با تو من صدتا کتابم ، پُرم از شعرای تازه !

چه نگاهِ بی‌نقابی ! چه ترانه‌های نابی !
انگاری تمومِ دنیا ، توی اون چشمای نازه !

صدتا می‌خونه‌ی بسته ، پُشتِ پلکِ تو نشسته !
چرا چشمتُ می‌بندی ؟ بگو کی می‌خونه بازه ؟

دل بده به زخمه‌ی درد ! که صِدَامُ نقطه‌چین کرد !
انگاری تو خَتَمِ آواز ، صدای گریه‌ی سازه !

زنده‌بگور

بوی کافور میده دستم ، چقد از ترانه دورم !
می‌زنه نبضِ نفس‌هام ، اما من زنده‌بگورم !
وقتِ غیبتِ نگاهت ، زندگی آینه‌ی مرگه !
گلِ نیلوفرِ رؤیا ، زیرِ رگبارِ تگرگه !
با تو دریایِ غرورم ، اما بی‌تو دریا تشنه‌س !
بی‌تو سینه‌ی سکوت‌م ، تشنه‌ی تیغ‌ه‌ی دشنه‌س !

هم طلوعُ هر غروب‌ی !
بدی اما خیلی خوبی !
واسه این زانو شکسته ،
یه طلسمِ نقره‌کوبی !

وقتی میرسم به آخر ، توی دالونِ یه بُن‌بست ،
دمِ آخرِ سقوطم ، اوجِ غیبتِ یه همدست ،
تو مته یه نردبومی ، که میاد از دلِ خورشید !
باز میشه صدتا گذرگاه ، توی آینه‌ی چشات دید !
بیا ! خاتونِ قدیمی ! یه ترانه مهمونم کن !
یه حصیرِ کهنه‌ام من ، قالیِ سلیمونم کن !

هم طلوعُ هر غروب‌ی !
بدی اما خیلی خوبی !
واسه این زانو شکسته ،
یه طلسمِ نقره‌کوبی !

نامه

فالِ اُونِ دخترِ کولیِ تو خیابون ، یادته ؟
گفت دلِ شیشه‌ییمُ می‌شکنی آسون ، یادته ؟
تو می‌گفتی که دروغه ! ما همیشه با همیم !
لحظه‌ی تلخِ جداییِ دلامون ، یادته ؟

حالا هی نامه‌ها رُ به قاصدکها می‌سپارم !
می‌نویسم که هنوز مثلِ قدیمِ دوستِ دارم !
قاصدکها توی دستِ بادِ میرنِ یه جای دور ،
من تو هر ترانه‌یی اسمتُ صدبار میارم !

حالا که نامه‌ها رُ گم می‌کنه نامه‌رسون ،
نازنینم ! به خودت سلامِ ما رُ برسون !

نگو یادت نمیاد اُونِ همه حرفای قشنگ !
نگو تکرارِ نمیشنِ خاطره‌های رنگِ به رنگ !
حالا من تو هر ترانه می‌شکنم هزار دفه ،
حالا قصه‌مون شده افسانه‌ی ماهُ پلنگ !

تو همیشه دورِ دوری ، من همیشه پابه‌پات !
چشمِ براهِ دیدنت ، منتظرِ زنگِ صدات !
هر جای قصه که هستی این حقیقت رُ بدون :
یه نفر تا ته دنیا نامه می‌فرسته برات !

حالا که نامه‌ها رُ گم می‌کنه نامه‌رسون ،
نازنینم ! به خودت سلامِ ما رُ برسون !

نبضِ دُهلِ کوبِ سکوت...

ترانه خونِ شب‌زده ! جای صدات کی لب زده ؟
کی از طلوعِ حنجرهت ، یه پُل به عمقِ شب زده ؟
ترانه خونِ شب زده ! قُل قُلِ حنجرهت کجاس ؟
فاصله فریاد می‌زنه : پَس پُلِ حنجرهت کجاس ؟
نبضِ دُهلِ کوبِ سکوت ، صداتُ دزدیده ، عزیز !
جعبه‌ی جادوی سیاه ، تو رُ پسندیده ، عزیز !
صداتُ نفروشی یه وقت به این دروغِ شیشه‌ای !
اون همیشه سَرور وُ ، تو بنده‌ی همیشه‌ای !

آی ! دروغگو ! آی ! دروغگو !

جعبه‌ی سیاهِ جادو !

هنوزم سایه‌ی چاقو ،

مونده رو گردنِ آهو !

سازای نامریبی شده ! صداهای دروغکی !
واژه‌های همیشگی ! ترانه‌های آبکی !
گریه‌های بدون بغض ! عربده‌های بی‌دلیل !
زجّه‌زنای حرفه‌یی ! نُت‌های ناقصِ علیل !
غزل چه دربه‌در شده تو این ضیافتِ کثیف !
سایه رَجَزخون شده باز ، تو این جدالِ بی‌حریف !
صدای من بُلن‌تر از میله‌های این قفس !
جای هزارتا حنجره ، داد می‌زنم ! نفس ! نفس !

آی ! دروغگو ! آی ! دروغگو !

جعبه‌ی سیاهِ جادو !

هنوزم سایه‌ی چاقو ،

مونده رو گردنِ آهو !

تلفنِ راهِ دور

یه نفر رو خطِ ماس! انگاری لال، نازنین!
مثلِ یه کرکسِ گُشنه که نشسته به کمین!
بیا «دوستِ دارم» اُرُ بذاریم برای بعد،
تا دیگه ادا نشه مُرادِ این چله‌نشین!

اینجا دوستِ دارمُ دوس ندارن تو قصه‌ها!
آخه بعضی از طلسمای می‌شکنه با این صدا!
دیگه گوشه‌ی رُ بذار! صداتُ می‌شنوم هنوز!
من هنوزم با توأم از این‌وَرِ فاصله‌ها!

تلفن برای ما تنها یه یادآوریه!
تا که یادمون نره زمستونِ آخریه!

منُ تو به سیمُ گوشه‌ی که نیازی نداریم!
هیچ علاقه‌ای به این روده‌درازی نداریم!
گُرگِ گُرگم به هوا هر جا می‌ریم دنبالِ ماس!
اون نمی‌دونه که ما میلی به بازی نداریم!

وقتی تقویمِ تو نو شد دوباره کنارتم!
دیگه تا جمله‌ی آخرِ ترانه یارتم!
دوباره «دوستِ دارم» رُ با تو فریاد می‌زنم!
تا رسیدنِ بهارِ بازم به انتظارتم!

تلفن برای ما تنها یه یادآوریه!
تا که یادمون نره زمستونِ آخریه!

قول ای تو !

من دیگه بر نمی‌گردم ، اشکاتُ هَدَرَ نکن !
توی این لحظه‌ی آخر ، دلُ دَر به دَر نکن !

من باید بِرَم ولی ، تو باید اینجا بمونی !
وقتِ دلتنگی بازم ترانه‌هامُ بخونی !

قَدِ یه چشم به هم زدن ، قول ای تو دَووم نداشت !
دستِ تو حتا یه نهال ، تو گُلدونِ دلم نکاشت !
من مئه آینه شدم ، تا تو رُ تکرار بکنم !
اما چشای ماتِ تو یه آینه رو به روم نداشت !

من ساده فکر می‌کردم که همیشه بامنی !
فکر می‌کردم که میای سایه‌ها رُ پَس می‌زنی !

اما تو به آینه وُ ترانه پُشتِ پا زدی !
اون وِرِ حادثه‌ها ، تازه سراغم اومدی !

قَدِ یه چشم به هم زدن ، قول ای تو دَووم نداشت !
دستِ تو حتا یه نهال ، تو گُلدونِ دلم نکاشت !
من مئه آینه شدم ، تا تو رُ تکرار بکنم !
اما چشای ماتِ تو یه آینه رو به روم نداشت !

ساعتِ تحویلِ شب

آتیش به جونم زدن این دریچه‌های نیمه‌باز!
خسته‌ام از ضجّه‌ی این زنجره‌ی روده‌دراز!
تا کی حضورِ نقطه‌چین؟ تا کی جوون‌مرگی ساز؟
آی! بوتیمارِ در به در! خونه‌ت رو دریا نساز!

حلب‌آباد هنوزم آباده!
هنوزم هستی ما برباده!
بطریِ جادو شکست اولِ شب،
دیوِ قصه‌ها بازم آزاده!

دوباره رو سینه‌ی سرو، زخمِ بدِ خطِ نشون!
دوباره قحطیِ نفس، دوباره روزنامه‌کشون!
آبتنیِ کبوترا، تو حوضِ سرخِ خون‌شون!
مردِ سپیده یک نفر، دیوِ سیاه قشون، قشون!

حلب‌آباد هنوزم آباده!
هنوزم هستی ما برباده!
بطریِ جادو شکست اولِ شب،
دیوِ قصه‌ها بازم آزاده!

ساعتِ تحویلِ شبه! وقتِ چراغونیِ روز!
فتیله‌های شعله‌ور، جرقه‌های سایه‌سوز!
وقتِ طلوعِ روشنی، از تهِ قصه تا هنوز!
برای بانوی غزل، یه جامه‌ی تازه بدوز!

حلب‌آباد هنوزم آباده!
هنوزم هستی ما برباده!
بطریِ جادو شکست اولِ شب،
دیوِ قصه‌ها بازم آزاده!

هشتمین رنگ

تو دورنگی! هم زمینی، هم به رنگِ آسمونی!
هشتمین رنگِ قشنگِ جاده‌ی رنگین‌کمانی!
من بی‌صدا می‌خواستی، اما من از تو می‌خوندم!
پُشتِ پا زدی به حسَم، تا بیفتم، اما موندم!
تو دورنگی! تو دورنگی، اما من با تو یه رنگم!
تو یه خوابِ ناتمومی، من پُر از خوابِ قشنگم!

شبِ تاریکِ چشات،
یه ستاره نداره!
پیشِ زیبایِ تو،
ترانه هم کم میاره!

تا سرِ کوهِ ستاره، واسه دیدنت دویدم!
صد دفه زانو شکستم، اما پا پس نکشیدم!
گفتی گوش به زنگ می‌مونی، تا بازم برات بخونم!
اما رفتی نمودی، تا تکُ تنها بمونم!
تو دورنگی! تو دورنگی، اما من با تو یه رنگم!
تو یه خوابِ ناتمومی، من پُر از خوابِ قشنگم!

شبِ تاریکِ چشات،
یه ستاره نداره!
پیشِ زیبایِ تو،
ترانه هم کم میاره!

مهتابی

نبضِ نفس ، نبضِ صدا ، نبضِ ترانه دستمه !
اما بدونِ بودندت ، هر نفسم شکستمه !
تو از کدوم طایفه‌یی که دریا خونبهای توست ؟
رو جاده‌های پیشِ روم ، همیشه جای پای توست !
نیستی ولی مثلِ چراغ ، راهُ نشون میدی به من !
برس به دادِ واژه‌ها ! فاصله‌ها رُ خط‌بزن !

تو یه جون‌پناهِ سبزی ،
توی این روزای زرد !
تنِ تو مهتابی ،
میشه تو شب پیدات کرد !

خودت بگو ! خودت بگو ، بعدِ کدوم نفس میای ؟
کجای قصه با کلید سراغِ این قفس میای ؟
چلچله‌ی کدوم بهار ، پشتِ خزونُ میشکنه ؟
شاپرکُ شمعِ کدوم خاطره آتیش میزنه ؟
عزیزِ بی‌صدای من ! جوابِ این صدا چیه ؟
بندِ دهن‌بندِ سکوت ، تو دستِ پنهونِ کیه ؟

تو یه جون‌پناهِ سبزی ،
توی این روزای زرد !
تنِ تو مهتابی ،
میشه تو شب پیدات کرد !

من تو

بختِ ما بختکيه ، تو شب اسيريم من تو !
نمی ترسيم از قفس ، همدلِ شيريم من تو !
يه مداد رنگي بيار تا شب خط خطي کنيم !
مرگ باور نداريم ، خيلي دليريم من تو !

من تو يا تو من فرقي نداره ، دخترک !
شعله‌ي ما دخلِ اين شبِ مياره ، دخترک !

عمریه که پای این چوبه‌ی داريم من تو !
همه خوابن هنوز خيلي بيداريم من تو !
بگو هيشکي چشماش نبنده به گردنه‌ها ،
هر کدوممون جای صدا تا سواريم من تو !

من تو يا تو من فرقي نداره ، دخترک !
شعله‌ي ما دخلِ اين شبِ مياره ، دخترک !

من تو هر چي باشيم از اين غزل دزدا سرّيم !
بديم اما هنوزم از اين سياهی بهتريم !
بينِ اين چهل کلاغ ، که سق سياهن همشون ،
تنها ما کبوترِ نامه‌برِ خوش خبريم !

من تو يا تو من فرقي نداره ، دخترک !
شعله‌ي ما دخلِ اين شبِ مياره ، دخترک !

دریا رُ دریاب !

رودخونه ! دریا رُ دریاب !
بی تو تصویرِ کویره !
راه بیفت برو سراغش !
فردا دیره ! فردا دیره !

اگه دریا رُ نبینی ،
برهوت به جاش می‌شینه !
دریا عُمَرِی که می‌خواد ،
خطِ آیتُ ببینه !

رودخونه ! رودخونه ! کجایی ؟
کی میایی ؟ کی میایی ؟
دریا تو تَنش اسیره ،
تو رهایی ! تو رهایی !

من همون دریای خسته‌م ،
که داره میشه یه مرداب !
بی تو خشکِ خشکِ خشکم !
رودخونه ! گریه‌مُ دریاب !

بیا تا دستای آبییم ،
دستای تو رُ بگیره !
بیا تا موجِ ترانه ،
از دوباره جون‌بگیره !

رودخونه ! رودخونه ! کجایی ؟
کی میایی ؟ کی میایی ؟
دریا تو تَنش اسیره ،
تو رهایی ! تو رهایی !

گریه کن !

گریه کن دلت سبک شه !
اگه دل مونده تو سینه !
سرتُ بذار رو شونه م ،
تنها پیشکشم همینه !

بذار این شونه‌ی نمناک ،
تکیه‌گاهِ گریه باشه !
بذار این خسته بیفته ،
تا شاید دوباره پاشه !

گریه کن دلت سبک شه ، من فدای گریه‌هاتم !
تو رُ تنها نمی‌دارم ، تا همیشه پایه‌پاتم !

زیرِ بارونِ نگاهت ،
غسلِ تعمیدِ ترانه‌س !
میری اما برمی‌گردی ،
این سفر چه عاشقانه‌س !

برو ! من اینجا می‌مونم ،
چش براهتم همیشه !
می‌دونم که برمی‌گردی ،
قصه‌مون تموم نمیشه !

گریه کن دلت سبک شه ، من فدای گریه‌هاتم !
تو رُ تنها نمی‌دارم ، تا همیشه پایه‌پاتم !

بازی سال

چه سخته مرگِ باغچه رُ دیدنُ حرفی نزدن !
به غولِ زشتِ زمهریر ، یه گوله برفی نزدن !
چه سخته لالُ بی صدا از لبِ دشنه رد شدن !
عاشقِ دریا بودنُ اسیرِ دستِ سد شدن !
چه سخته قَد کشیدن از عمقِ یه دره‌ی عمیق !
تو این زمستونِ بلند ، فکرِ شروعِ یه حریق !

خورشیدِ گیس طلا ! بیا ! رو چشمِ ما قدم بذار !
جوانه‌های عاشقُ از دلِ خاک بیرون بیار !
خاطره‌های منجمد ، منتظرِ طلوعتن !
آخرِ خطِ رسیده‌ها ، منتظرِ شروعتن !

بیا تا این یخای بد ، آب بشن از حرارتت !
بیا تا پُشتِ زمهریر ، بشکنه پیشِ قدرتت !
بیا که باغچه عُمریِ اسیرِ سرما و غمه !
بیا که مرگِ غنچه‌ها ، تو باغچه‌مون دم به دمه !
بیا ! بیا ! که نورِ تو ، باغچه رُ زنده می‌کنه !
بهارُ تو بازی‌سال ، بازم برنده می‌کنه !

خورشیدِ گیس طلا ! بیا ! رو چشمِ ما قدم بذار !
جوانه‌های عاشقُ از دلِ خاک بیرون بیار !
خاطره‌های منجمد ، منتظرِ طلوعتن !
آخرِ خطِ رسیده‌ها ، منتظرِ شروعتن !

من زمینم !

این صدا صدای خاکه ، روی موجِ خیسِ دریا !
زخمِ تاریخیِ کابوس ، بغضِ دلنشینِ رؤیا !
این صدا صدای خاکه ، آخرین صدای بیدار !
خونه داره قصه میگه ، واسه این خیلِ عزادار !
منُ بشنو ! منُ بشنو ! من صدایِ آخرینم !
قصه‌ی هزارتا قرنم ! من زمینم ! من زمینم !

زخمِ ناباورِ تاتار ، جای پای لنگِ تیمور !
مونده روی سینه‌ی من ، حفره‌های ممتدِ گور !
منُ آفتابی نگاه کن ! تا یه فصلِ تازه باشم !
هنوزم با یه اشاره ، میتونم پُر از صداشم !

سبزِ سیزم اگه نبضت ، نبضِ بیدارِ چمن شه !
من بهشتم اگه دستات مرهمِ زخمای من شه !
پیلهی کهنه رُ بشکن ! تا رها شه شاپرک باز !
با لبِ بسته صدام کن ! دل بده به گریه‌ی ساز !
تنِ بی‌لباسِ من رُ ، میشه با جوانه پُر کرد !
میشه این خونه‌ی خوب ، بازم از ترانه پُر کرد !

زخمِ ناباورِ تاتار ، جای پای لنگِ تیمور !
مونده روی سینه‌ی من ، حفره‌های ممتدِ گور !
منُ آفتابی نگاه کن ! تا یه فصلِ تازه باشم !
هنوزم با یه اشاره ، میتونم پُر از صداشم !

من بشکن!

من بشکن! من بشکن! من از آئینه سرشارم!
توی این قابِ صدپاره، بازم عکسِ تو ر دارم!
من بشکن! من بشکن! صدام از پا نمی‌افته!
بازم تن می‌زنم از شب، توی هر شعرِ ناگفته!
من بشکن اگه شب از هجومِ واژه غمگینه!
غریبِ انعکاسم من! صدای آینه آینه!

دوباره من! دوباره من! ترانه‌سازِ شب‌شکن!
خسته لال بی‌نفس، تو این شبِ عربده‌زن!
دوباره پارکِ سوت‌کور، دوباره خاطراتِ دور،
کنجِ همون نیمکتِ سبز، بغضِ لگدکوبِ چمن!

ببین! خورشیدِ بیداری، همین فانوسِ کم‌نور!
چراغِ روشنِ شعرم، چقدر از سایه‌ها دوره!
من بشکن! من بشکن! شکستنِ عاده اینجا!
غزل‌سازی چه دشواره، چه مُردنِ راحت اینجا!
برای خنجرِ کینه، تو این ظلمتِ غلافی نیست!
واسه بیداریِ دریا یه موجِ مُرده کافی نیست!

دوباره من! دوباره من! ترانه‌سازِ شب‌شکن!
خسته لال بی‌نفس، تو این شبِ عربده‌زن!
دوباره پارکِ سوت‌کور، دوباره خاطراتِ دور،
کنجِ همون نیمکتِ سبز، بغضِ لگدکوبِ چمن!

مرثیه‌ی خروس

دیگه شب بو ، بو نمیده ! رنگِ این شبم پَریده !
انگار از اونورِ ابرا ، داره می‌رسه سپیده !
ای خروسِ سر بُریده !

خوش صدای پَرِ حنایی ! پس چرا تو بی‌صدایی !
نکنه پنجه‌ی روباه ، سینه‌ی تو رُ دریده ؟
ای خروسِ سر بُریده !

حنجره‌ت جنسِ طلا بود ! به ترانه مبتلا بود !
کی با خنجر روی آواز ، خطِ سرخابی کشیده ؟
ای خروسِ سر بُریده !

تو صدای آخرینِی ! حالا نیستی که ببینی ،
بی‌تو هیچکس توی این ده ، رنگِ آفتابُ ندیده !
ای خروسِ سر بُریده !

بی‌تو خورشیدم نیومد ! این سیاهی سَر نیومد !
انگاری دستای ظلمت ، سیبای طلا رُ چیده !
ای خروسِ سر بُریده !

فکرِ آخرینِ نبردی ! می‌دونم که برمبگردی !
از هراسِ خوندنِ تو ، دیوِ قصه ورپزیده !
ای خروسِ سر بُریده !

همطپش

عزیزِ پا به راهِ من ! رفتنِ تو ترانه نیست !
سهَمِ من از هجرتِ تو ، زمزمه‌ی شبانه نیست !

در این طلوعِ نیمه‌جان ، مرا به نامِ من بخوان !
سفر نکن ! سفر نکن ! که خانه بی تو خانه نیست !

بخوان به نامِ سرخِ خون ! بخوان به آهنگِ جنون !
که در شبِ ناشنوا ، ترانه محرمانه نیست !

در پسِ ترسِ نقطه‌چین ، سقوطِ واژه را ببین !
ببین که سقفِ ما به جز ، سایه‌ی تازیانه نیست !

در این رجزخوانیِ داس ، بر تنِ صدپاره‌ی یاس ،
ببین که خاکِ تیره را ، جرأتِ یک جوانه نیست !

بگو به بردگانِ نان ، به این زبان‌بریدگان ،
غروبِ سرخِ این قفس ، غروبِ شاعرانه نیست !

بیا که تازه‌تر شوم ! از این کرانه سر شوم !
نگو که در دفترِ من ، کلامِ عاشقانه نیست !

قدرِ ترانه را بدان ! نگو به چشمِ دیده‌بان ،
نبضِ قدم‌های غزل ، همطپشِ زمانه نیست !

آوازه خونِ ما کجاست ؟

غروبا تو چشمِ مردم ، که دارن می‌رن به خونه ،
یه ترانه هست که هیچوقت ، کسی اون نمی‌خونه !

غروبا تو دلِ مردم ، پُر از حرفِ نگفته !
قصه‌ی این همه دیو ، این همه زیبای خفته !

بگو به جز تو چه کسی رفیقِ بغضِ لحظه‌هاست ؟
میونِ این همه سکوت ، آوازه خونِ ما کجاست ؟
چه بی‌حیا می‌چرخن ، عقربه‌های ساعت !
پُشتِ چراغِ قرمز ، پیر میشن این جماعت !

غروبا تو راهِ خونه ، آدما رُ خوب نگاکن !
واسه دلتنگیِ این شهر ، یه ترانه دستُ پاکن !

کی باید غزل بخونه ، توی بُن‌بستای بسته ؟
کی باید آینه باشه ، واسه این دلای خسته ؟

بگو به جز تو چه کسی رفیقِ بغضِ لحظه‌هاست ؟
میونِ این همه سکوت ، آوازه خونِ ما کجاست ؟
چه بی‌حیا می‌چرخن ، عقربه‌های ساعت !
پُشتِ چراغِ قرمز ، پیر میشن این جماعت !

مقصد

همیشه تا خونه تون هی قدمام می شمارم!
اما باز وقت رسیدن یه قدم کم میارم!
یکی هست که قبل من می رسه به دستای تو!
اون همونی که هیچوقت نمیگه: دوست دارم!

اون همونه که نگاهش یه شب بارونیه!
اون همونه که غزل تو حنجرهش زندونیه!
اون همونه که برات ترانه پیشکش می کنه!
اون همونه که صداس یه گریه ی پنهونیه!

اون منم! تنهاترین ترانه خون!
آخرین قاصدک نامه رسون!
مقصد نامه ی پنهونی من!
من تکیه گاه گریه هات بدون!

اگه باشی می تونیم تقویم وارونه کنیم!
شب با ستاره ها دوباره همخونه کنیم!
بیا هفتا آسمون بشماریم بالا بریم!
موهای فرشته های قصه ر شونه کنیم!

یکی هست که پابه پات تا آسمون بالا بیاد!
یکی هست که تو ر حتا بیشتر از خودت بخواد!
یکی هست که شونهش بسپاره به حق هق تو،
وقتی بادبادک عشق می بره دستای باد!

اون منم! تنهاترین ترانه خون!
آخرین قاصدک نامه رسون!
مقصد نامه ی پنهونی من!
من تکیه گاه گریه هات بدون!

دنیای وارونه !

پدربزرگ هفتسالگیش یادش نیست !
تو زورخونه صدای فریادش نیست !
شیرینِ قصه دیگه تلخه، تلخه !
این همه صخره یکی فرهادش نیست !

همیشکی نگاشُ به صدا ندوخته !
یه شب پَره تو شعله‌ها نسوخته !
خفاشا دل سپرده‌ان به خورشید !
ترانه‌ساز ترانه‌شُ فروخته !

دنیای وارونه رُ باش !
رودخونه‌ها تشنه‌شونه !
قوّتِ پهلوانامون ،
به تیزیِ دشنه‌شونه !

عصرِ فراموشیِ خاطراته !
ترانه‌خون ! معجزه تو صداته !
دنیای وارونه رُ زیرروکن !
این دلِ ویرون شده پایه پاته !

ببین ! ببین ! ساعتِ قصه خوابه !
کلاغِ رو قلّه‌س ، تَه چاه عقابه !
برگِ کتابِ قصه‌مون سیاهه !
عُمرِ غزلِ اندازه‌ی حبابه !

دنیای وارونه رُ باش !
رودخونه‌ها تشنه‌شونه !
قوّتِ پهلوانامون ،
به تیزیِ دشنه‌شونه !

بارون! به رقصِ من بیار! رختِ کویرِ دربیار!
با زخمه‌ی سازم بساز! ابرِ زلالِ بی‌قرار!

نم‌نم بیار از سازِ من! از روزنِ آوازِ من!
هم‌بغضِ بارانِ سازِ من! ای کولیِ هم‌رازِ من!

در این سماعِ بی‌مدار!
بر من بیار! بر من بیار!

تا چرخشِ خون‌ریزِ داس! در خرمنِ شب‌بو و یاس!
ای هم‌صدای بی‌هراس! من را بپوشان، بی‌لباس!

در رعدِ برقی بی‌امان! در آخرین رنگین‌کمان!
ای زمهریرِ بی‌زمان! فواره‌شو تا آسمان!

ای آخرین آینه‌دار!
بر من بیار! بر من بیار!

در این ضیافت‌های زشت! با چشمه‌ی شیرِ بهشت!
افسانه‌های تازه را، دستِ غزل‌سازت نوشت!

من آمدم تا گیسِ تو! تا گونه‌های خیسِ تو!
تا سفره‌ی بی‌مرزِ عشق، تا خنجری در دیسِ تو!

ای هم‌نگاهِ ماندگار!
بر من بیار! بر من بیار!

گودِ عربا

دیگه هیچکس تو کوچه غزل نمی خونه شبا!
دیگه بیرون نمیان دخترای ترمه قبا!
دیگه توپِ مرواری سالُ عوض نمی کنه!
هرویین مثلِ آدامسِ توی گودِ عربا!

آی! پایتختِ تیره بخت!
تو کوچه های بی درخت!
نفس بُریدن آسونه،
نفس کشیدن شده سخت!

سخته بلعیدنِ من! با توأم ای شهرِ شلوغ!
دیگه این مستِ ترانه تَن نمیده به دروغ!
من دارم کوچه رُ با صدا چراغون می کنم!
بگو خاموش بشه این فانوسِ کورِ بی فروغ!

آی! پایتختِ تیره بخت!
تو کوچه های بی درخت!
نفس بُریدن آسونه،
نفس کشیدن شده سخت!

توی شبِ مردای نیمه جونِ کوچه رُ بین!
تو خَمِ هر کوچه یه ستاره افتاده زمین!
من هزارتا کهکشونم، تَن به ظلمت نمی دم!
ای شبِ ستاره دزد! منُ بچین! منُ بچین!

آی! پایتختِ تیره بخت!
تو کوچه های بی درخت!
نفس بُریدن آسونه،
نفس کشیدن شده سخت!

درختِ معجزه

من مئه یه تک درختم ، ته یک کوچهی باریک !
تو یه گنجشکِ قشنگی ! گاهی دوری ، گاهی نزدیک !
گاهی وقتا مهربونی ، میشینی رو شونه‌ی من !
گاهی نیستی که ببینی ، بغضِ بی‌بهنه‌ی من !
وقتی هستی از تو سبزم ! یه بهارِ بی‌زوالم !
باتو یک بغل ترانه ، بی‌تو لالم ! بی‌تو لالم !

گنجشکِ بازیگوشِ من !
بشین رو شاخه‌ی دلم !
باتو درختِ معجزه ،
بی‌تو طلسمِ باطلم !

وقتی لای برگا نیستی ، بوی پاییز می‌گیرم !
بی‌تو زردِ زردِ زردم ! بی‌صدای تو می‌میرم !
اما وقتی که می‌خونی ، من میشم پُر از جوانه !
یه ترانه‌سازِ عاشق ، با هزارُ یک ترانه !
تویی حرفِ اولینِ آخرینِ شعرِ نگفته !
برگِ آخرِ وجودم ، با پریدنت می‌افته !

گنجشکِ بازیگوشِ من !
بشین رو شاخه‌ی دلم !
باتو درختِ معجزه ،
بی‌تو طلسمِ باطلم !

مردِ قصه‌ها

مردِ غزلِ خونِ شب‌زده‌ام ، حنجره‌م اسیره !
حرف از قدیمای قصه نزن ، دیگه خیلی دیره !
همیشگی من ! ستاره‌ی روشن !
تو این کوچه امشب تو با من بمون !
صدای قدیمی ! همیشه صمیمی !
تو این کوچه امشب تو با من بخون !

پهلوونِ قصه‌های موندگار !
توی این کوچه من تنها نزار !
بیا تا مثل قدیم ، با ترانه‌ها بریم !
تو سکوت کوچه‌ها دوباره دم بگیریم !
بیا که دلم برات تنگه هنوز !
تشنه‌ی صدای آهنگه هنوز !

ای همیشه موندنی !
ای همیشه خوندنی !
مردِ مردِ قصه‌ها !
ای صدای بی‌صدا !

دلت از بغضِ کدوم غصه شکست ؟
که شبِ کوچه‌نشینِ چشماستُ بست !
تو همیشه سرفرازی !
غمِ این ترانه‌سازی !
همیشه از تو می‌خونه این صدا !
تو سکوتِ کوچه باغِ قصه‌ها !
قصه‌ی مرد بزرگی که سرش ،
خَم نشد پیشِ هجومِ غصه‌ها !

برج عقرب

طلوع افسانه کنین ! شب دیگه بی نهایته !
گنبدِ قصه سُرِبی ، نماز ، نمازِ وحشته !
آی آدمای بی خیال ! نبضِ ترانه بی صداس !
تنها چراغِ کوچه‌ها ، سوسوی سیگارِ شماس !
چله‌ی مُردنِ منه ! وقتِ نفسِ شمردنه !
سکوتِ وارونه کنین ، تا بغضِ کهنه بشکنه !

عُمَرِیه قصه‌نویسِ قصه‌ی ما گیجه !
دیوِ شبِ برنده‌سُ رستم‌مونِ افلیجه !

پَریِ افسانه شکن ! قصه‌مونُ ورق بزن !
بیا تا اوجِ موجِ من ! برس به مفهومِ شدن !
از این درای نیمه‌باز ، یه راهِ آفتابی بساز !
تو بُرجِ عقربِ هنوزم ، زندونیِ صدای ساز !
از این سکونِ بی‌ستون ، ما رُ به دریا برسون !
نفس بگیر از این غروب ! هم‌پای زخمه‌ها بخون :

عُمَرِیه قصه‌نویسِ قصه‌ی ما گیجه !
دیوِ شبِ برنده‌سُ رستم‌مونِ افلیجه !

منتظرِ عبورِ تو !

منو بی صدا نبین ، صدتا ترانه با منه !
تو دلِ هر نفسم صدتا غزل جون می کنه !
می خوام از عطرِ تنِ تو نفسی تازه کنم !
به سکوتِ شب بگو موقعِ خودشکستنه !

پلکای سنگی من وامیشه رو به نورِ تو !
بازم آفتاب می گیرم تو سایه‌ی حضورِ تو !
توی چاردیوارِ گریه تو رُ فریاد می زنم !
پُشتِ این پنجره‌ام منتظرِ عبورِ تو !

حرفای روشنِ تو حرفِ حساب بود ، شاپرک !
چشمای عاشقِ من اون روزا خواب بود ، شاپرک !
آخرین فصلِ نفس ، فصلِ غروبِ بوسه‌ها ،
فصلِ همدستیِ شاخه و طناب بود ، شاپرک !

اگه فکر کنی رسیدی ، تا ابد نمی‌رسی !
اگه خوب نباشی به معنیِ بد نمی‌رسی !
میشی مُرداب اگه این برکه رُ دریا نکنی !
اگه رودخونه نشی به حرفِ سد نمی‌رسی !

رو به آیینه دعا کن تا برُمبه آسمون !
کاری کن ابری نشه حالِ هوای قصه‌مون !
منُ با خودت ببر آخرِ این فاصله‌ها ،
اونجا که خسته میشه کبوترِ نامه‌رسون !

حرفای روشنِ تو حرفِ حساب بود ، شاپرک !
چشمای عاشقِ من اون روزا خواب بود ، شاپرک !
آخرین فصلِ نفس ، فصلِ غروبِ بوسه‌ها ،
فصلِ همدستیِ شاخه و طناب بود ، شاپرک !

آش همون ، کاسه همون !

سیصد حریفِ سه نشد ! آش همونِ کاسه همون !
زندونا مدرسه نشد ! آش همونِ کاسه همون !
بغضِ زمستون نشکست ! آش همونِ کاسه همون !
بهار به اینجا پُلِ نبست ! آش همونِ کاسه همون !
شب به ستاره نرسید ! آش همونِ کاسه همون !
سیاهی پا پَس نکشید ! آش همونِ کاسه همون !

باغچه‌ی خونه‌های ما ،
دوباره مسلخِ گُله !
باز تو مشامِ واژه‌ها ،
بوی کبابِ بُلْبُلَه !

دوباره قَد کشیدن ، تو شهرِ قصه سخته !
سایه‌ی تیشه بازم ، رو شونه‌ی درخته !
آهای ! آهای ! درختا ! تیشه‌ها ریشه دارن !
یه جای این جنایت ، دَخلِ هم میارن !
شب به ستاره نرسید ! آش همونِ کاسه همون !
سیاهی پا پَس نکشید ! آش همونِ کاسه همون !

باغچه‌ی خونه‌های ما ،
دوباره مسلخِ گُله !
باز تو مشامِ واژه‌ها ،
بوی کبابِ بُلْبُلَه !

دوچرخه سه‌تفنگی

دفترِ سفیدِ کاهی! جعبه‌ی مدادِ رنگی!
فصلِ نابِ قدکشیدن، توی اون خونه کلنگی!
پشه‌بندِ پُر ستاره، خوابا رؤیای دوباره،
ظهرِ تابستونِ تهران، یه دوچرخه سه‌تفنگی!

من امیرِ قصه بودم، تو پریزادِ ترانه!
اسبِ ما همون دوچرخه، بوسه‌هامون محرمانه!

ترکِ زینِ اون دوچرخه، تو نشسته بودی، اون روز!
تک چراغِ کوچه‌مون، تو شکسته بودی، اون روز!
نفستِ پُشتِ سَرَم بود! دستای تو روی شونم!
موهاتُ با سنجاقای نقره بسته بودی، اون روز!

من امیرِ قصه بودم، تو پریزادِ ترانه!
اسبِ ما همون دوچرخه، بوسه‌هامون محرمانه!

بگو اون اسبِ قشنگُ به کدوم گریه فروختیم؟
تو حریقِ زشتِ تقویم، از کدوم زبانه سوختیم؟
اشتباهِ ما کجا بود؟ ما کدوم چاهُ ندیدیم؟
به کدوم کرباسِ کهنه، پولکای رنگی دوختیم؟

من امیرِ قصه بودم، تو پریزادِ ترانه!
اسبِ ما همون دوچرخه، بوسه‌هامون محرمانه!

ترانه عاشقانه نیست!

کی می‌گه مُرده نفس نمی‌کشه ؟
کی می‌گه نبضِ جَسَدِ نمی‌زنه ؟
چشماتُ یه دَم به این آینه بدوز ،
بین این مُرده چقدر شکلِ منه !

من که با هر نفسم دَه تا دریاچه وا میشد ،
با صدای زمزمه‌م قَلّه‌ها جابه‌جا میشد ،
حالا خیلی وقته مُردم زیرِ ماسکِ زندگی !
آخ ! اگه دوباره چشمام از قفس رها میشد !

من مئه زلزله‌ام ، شبیه توفانِ طبس !
دَم عیسا رُ نمی‌خوام ، تو غروبِ این قفس !
نفسِ منه که قبرستونُ زنده می‌کنه !
من خودم یه‌پا مسیحم اما بی‌تو ، بی‌نفس !

می‌دونم ، خوب می‌دونم ترانه عاشقانه نیست !
رنگِ واژه‌های من به رنگِ این زمانه نیست !
وقتی بینِ مُرده‌ها زندگی رُ صدا کنی ،
دیگه هیشکی گوش به زنگِ طپشِ ترانه نیست !

تنها با تو میشه از رو سرِ تقویما پَرید !
تنها با تو میشه از عمقِ گلایه قَد کشید !
بی‌تو این حافظه‌ی گریه شُمارُ نمی‌خوام !
بیا ! از تو میشه شعرِ نابِ زندگی شنید !

من مئه زلزله‌ام ، شبیه توفانِ طبس !
دَم عیسا رُ نمی‌خوام ، تو غروبِ این قفس !
نفسِ منه که قبرستونُ زنده می‌کنه !
من خودم یه‌پا مسیحم اما بی‌تو ، بی‌نفس !

صفرخان

مادربزرگ ، یادش به خیر ! تو باغچه‌مون برنو می‌کاشت !
هیچکدوم از بچه‌هاش ، هم‌پای کوها دوس نداشت !
از روزی که پدربزرگ ، یاغی شد ز دش به کوه ،
مادربزرگ خنده‌هاش ، اونور آینه جا گذاشت !

صفرخان ! برنو رُ بردار ! هنوز شب گردنه‌بنده !
هنوز قداره‌ی سایه ، مسیرِ نور می‌بنده !
صفرخان ! برنو رُ بردار ! فقط تو مردِ بیداری !
تویی که از خَم پیچِ تنِ کوها خبر داری !
صفرخان ! برنو رُ بردار ! سوارِ اسبِ اَبَلَق شو !
جدا از حيله‌ی قومِ خبرچینِ دهن لَق شو !

پیچِ سیاهِ گردنه ، منتظرِ مرگِ منه !
اما طنینِ این صدا ، طلسمِ راه می‌شکنه !
تو این چشای بی‌فروغ ، نشونی از جرّقه نیس !
غلامِ سایه‌ها شدن ، قومِ امان‌نامه‌نویس !

صفرخان ! بختکِ زنجیر ، هنوز رو گُرده‌هامونه !
دوباره برنو رُ بردار ، تا گرگا رُ بتارونه !
نذار این گردنه‌بندم ، مته رستم مقدس شه !
نذار که لونه‌ی سیمِ رغ ، نصیبِ نسلِ کرکس شه !
جلودارِ رهایی شو ! تو این کوها تویی سردار !
شبو از قصه بیرون کن ! صفرخان برنو رُ بردار !

پیچِ سیاهِ گردنه ، منتظرِ مرگِ منه !
اما طنینِ این صدا ، طلسمِ راه می‌شکنه !
تو این چشای بی‌فروغ ، نشونی از جرّقه نیس !
غلامِ سایه‌ها شدن ، قومِ امان‌نامه‌نویس !

کوچه‌های یوسف‌آباد

عشقِ اول ، وعده‌ی پنهونیِ اونورِ شمشاد !
اولین‌باری که چشم‌ام توی چشمای تو افتاد !
کوچه‌های بی‌چراغِ شبای همیشه روشن !
تا سحر پرسه‌زدن تو کوچه‌های یوسف‌آباد !

دره‌گرگی ، سینما ، پارکِ شفق ، ایستگاهِ اول ،
اسمِ کوچه‌هاش داره یادم میاد !
میدونِ کلانتری ، سرِ دوراهی ، پیچِ آخر ،
دلِ من باز اون خیابونِ می‌خواد !

اون خیابون ، اون خیابون همه‌ی دارن‌دارِ این صداس !
این ترانه‌خون هنوزم عاشقِ پرسه‌زدن تو کوچه‌هاس !

دیگه هیچی نمی‌خوام جز یه گلو برای فریاد !
یه ترانه که برام پُل بزنه تا یوسف‌آباد !
دیگه هیچی نمی‌خوام به جز صدای خیسِ بارون !
تا بازم با خاطراتم راه برَم تو اون خیابون !

دره‌گرگی ، سینما ، پارکِ شفق ، ایستگاهِ اول ،
اسمِ کوچه‌هاش داره یادم میاد !
میدونِ کلانتری ، سرِ دوراهی ، پیچِ آخر ،
دلِ من باز اون خیابونِ می‌خواد !

اون خیابون ، اون خیابون همه‌ی دارن‌دارِ این صداس !
این ترانه‌خون هنوزم عاشقِ پرسه‌زدن تو کوچه‌هاس !

ایران، ایران

ایران ! ایران ! ایران ! تکرارِ زمستانها !
ایران ! ایران ! ایران ! تکرارِ زمستانها !
ایران ! ایران ! ایران ! تاریخِ شبِ یلدا ! تاریخِ شبِ یلدا !
ایران ! ایران ! ایران ! تکرارِ زمستانها ! تاریخِ شبِ یلدا !

ایران ! ایران ! ایران ! سرزمین بیداران ! غرقه در خون یاران !
ایران ! ایران ! ایران ! سرزمین بیداران ! غرقه در خون یاران !
ایران ! ایران ! ایران ! ایران ! ایران ! مهد دلیران ! مهد دلیران !
ایران ! ایران ! ایران ! ایران ! ایران ! ای دیار بیداران ! غرقه در خون یاران !
ایران ! ایران ! ایران ! ای گستره‌ی پَرپَر ! ای گستره‌ی پَرپَر !

ایران ! ایران ! ایران ! ای گستره‌ی پَرپَر !
از نیزه‌ی چنگیزُ ، از خنجر اسکندر !
از نیزه‌ی چنگیزُ ، از خنجر اسکندر !
سردارِ تو بر دارُ ، گمنامِ تو نام‌آور ! گمنامِ تو نام‌آور !

ایران ! ایران ! ایران ! گمنامِ تو نام‌آور !
یارانِ تو بیدارُ ، سرسلسله‌ات بی‌سر !
یارانِ تو بیدارُ ، سرسلسله‌ات بی‌سر !
در بندِ زمستانی ! هم‌رنگِ بهارانی !
در بندِ زمستانی ! هم‌رنگِ بهارانی !
بعد از شبِ ویرانی ، همواره تو می‌مانی ! همواره تو می‌مانی !
هم‌رنگِ بهارانی ، همواره تو می‌مانی ! همواره تو می‌مانی !

ایران ! ایران ! ایران ! سرزمین بیداران ! غرقه در خون یاران !
ایران ! ایران ! ایران ! سرزمین بیداران ! غرقه در خون یاران !

ایران ! ایران ! ایران ! ایران ! ایران ! ایران ! مهد دلیران ! مهد دلیران !
ایران ! ایران ! ایران ! ایران ! ایران ! ایران ! ای دیار بیداران ! غرقه در خون یاران !

یاران دلیرت را ، بر بستر خون دیدی ! بر بستر خون دیدی !
ایران ! ایران ! ایران ! بر بستر خون دیدی !
از حادثه بگذشتی ! از حيله نترسیدی !
از حادثه بگذشتی ! از حيله نترسیدی !
در این شب یلدایی ، بر قلعه خورشیدی ! بر قلعه خورشیدی !

ایران ! ایران ! ایران ! بر قلعه خورشیدی !
آرامش طوفانی ! تو وارث امیدی !
آرامش طوفانی ! تو وارث امیدی !

ایران ! ایران ! ایران ! سرزمین بیداران ! غرقه در خون یاران !
ایران ! ایران ! ایران ! سرزمین بیداران ! غرقه در خون یاران !
ایران ! ایران ! ایران ! ایران ! ایران ! مهد دلیران ! مهد دلیران !
ایران ! ایران ! ایران ! ایران ! ایران ! ای دیار بیداران ! غرقه در خون یاران !

مثلِ هنوز

نگا کن! رو سیمِ گیتار، تار تنیده عنکبوته!
اولین حرفِ ترانه، آخرین حرفِ سکوته!
نگاکن! ما رُ نگاکن! توی آینه‌ی ترانه!
که چه بی‌ستاره موندیم، توی این فصلِ شبانه!
صورتِ ما رُ نگاکن! زیرِ ماسکِ بی‌صدایی!
بی‌بیِ روشنِ آواز! تویی که صدای مایی!

تو هنوز مثلِ هنوزی!
هنوزم وارثِ روزی!
توی نایابیِ آواز،
تو صدای سایه‌سوزی!

نگاکن! من رُ نگاکن! من که لبریزِ حضورم!
توی این گودِ سیاهی، مثلِ فواره‌ی نورم!
زیر این گنبدِ بی‌ساز، تو ترانه رُ بی‌آغاز!
با تو میشه بالُ پرزد، تا نوکِ قلهِ آواز!
هنوزم میشه صدات، سقفِ این حادثه‌هاکرد!
میشه با زمزمه‌ی تو، صدتا کوهُ جابه‌جاکرد!

تو هنوز مثلِ هنوزی!
هنوزم وارثِ روزی!
توی نایابیِ آواز،
تو صدای سایه‌سوزی!

نرده‌های سرخ

توی پایتختِ گریه ، یه خیابونِ بلنده !
که تو آسمونِ سُرَبی‌ش پَر نمی‌زنه پرنده !
نرده‌های این خیابون رنگِ برگای درخته !
گفتنِ تمامِ حرفا تو ترانه خیلی سخته !
نرده‌های این خیابون حالا رنگِ خون گرفته !
حضرتِ اَجَل دوباره از یه عده جون گرفته !
دوباره دستای ظلمت ساقه‌ها رُ قیچی کرده !
فصلِ تابستونِ امسال ، مثلِ زمهریرِ سرده !

چشمای ما رُ رنگ نکن ! با توام ای نقاش باشی !
تا کی رو نرده‌های سرخ ، سبزِ دروغی می‌پاشی ؟
با رنگای دروغکی ننگِ سیاه پاک نمیشه !
با گریه‌های آلکی چشمِ تو نمناک نمیشه !

ساقه‌ی رنگین‌کمونُ سر زدن با داسِ کینه !
« قَد نکش ! نهالِ رؤیا ! » حکمِ تاریکی همینه !
میگه رو به بی‌صدایی ، داد زدن فایده نداره !
احتمالِ زنده‌موندن همیشه یک به هزاره !
عاشقا که راهِ عشقُ ، راهِ باریکی نخواستن ،
اون خیابونِ بلندُ توی تاریکی نخواستن ،
از پُلِ خطرِ گذشتن ، قُرُقُ شکستن آسون ،
تا به رنگِ خونِ بمونه ، نرده‌های اون خیابون !

چشمای ما رُ رنگ نکن ! با توام ای نقاش باشی !
تا کی رو نرده‌های سرخ ، سبزِ دروغی می‌پاشی ؟
با رنگای دروغکی ننگِ سیاه پاک نمیشه !
با گریه‌های آلکی چشمِ تو نمناک نمیشه !

ترجمه‌ی چشمای تو!

چه ضیافتِ غریبی :
من گیتارُ ترانه !
جای تو : یه جای خالی !
شعرِ من شعرِ شبانه !

هَرَمِ خورشیدیِ چشمات ،
منُ آبِ کردُ تموم کرد !
لحظه‌ی نابِ پریدن ،
با یه دیوار روبه‌روم کرد !

گوش بده ! ترانه‌هام ترجمه‌ی چشمای توست !
تو تمومِ قصه‌هام همیشه جای پای توست !

تو ضیافتِ سکوتم
تو اگه قدم بذاری ،
می‌بینی از تو شکستم
اما تو خبر نداری !

بی‌تو از زمزمه دورم ،
بی‌تو از ترانه عاری !
زخمِ تو : زخمِ همیشه !
اینه تنها یادگاری !

گوش بده ! ترانه‌هام ترجمه‌ی چشمای توست !
تو تمومِ قصه‌هام همیشه جای پای توست !

صبحانه‌ی نور

سایه ، به سرسپردگان ، هدیه ، نقاب می‌دهد !
جامه‌ی این شب‌زدگان ، عطرِ گلاب می‌دهد !

چه سایه‌گاه ساکنی ! دخترِ خورشید کجاست ؟
پرسشِ ساده‌ی مرا ، دشنه جواب می‌دهد !

عزیزِ سرداده به دار ! در این حصارِ بی‌مدار ،
خیالِ تو به شعرِ من ، واژه‌ی ناب می‌دهد !

ساعتِ خواب رفته را ، تو زنده کن ! بیا ! بیا !
که بودند به عقربه حسِ شتاب می‌دهد !

داغِ گلوله را ببین ، بر تنِ نازنین‌ترین !
ببین که رقصِ مرگ را ، چه پیچُ تاب می‌دهد !

ببار بر کویرِ من ! بر این عطش‌زارِ سخن !
نهالِ تشنه‌ی مرا ، اشکِ تو آب می‌دهد !

ای از سپیده آمده ! در این حراجِ عربده !
خلوتِ تو به چشمِ من ، فرصتِ خواب می‌دهد !

همنفسِ ترانه شو ! شعله بکش ! زبانه شو !
عزیزِ دل ! سکوتِ تو مرا عذاب می‌دهد !

بگو که با منی هنوز ، در این شبِ ستاره‌سوز !
که بی‌تو صبحانه‌ی نور ، طعمِ سراب می‌دهد !

استکانِ آخرِ چای؟!

کاش میشد یادم بره کوچه‌های آشتی کنون!
صدای قشنگِ زنگِ دومِ نامهرسون!
کاش میشد یادم بره اون همه لحظه‌های ناب!
اون تبسمِ صمیمی رو لبِ عکسِ تو قاب!
کاش میشد یادم بره جای تو اینجا خالیه!
نفست هم‌نفسم نیست ، بودنت خیالیه!
کاش میشد اما نمیشه ، تو همیشه با منی!
مثلِ یه زخمِ مقدس من آتیش می‌زنی!

اونورِ این استکان ، بازم کنارمی ، عزیز!
استکانِ بعدی ، با دستای خودت بریز!

بی‌تو دورم از خودم ، رو صورتم ماسکِ منه!
منِ من بی‌تو فقط گاهی به من سر میزنه!
گفتی : « برمی‌گردم » چه دلنشین بود این دروغ!
رفتی تنها شدم میونِ این شهرِ شلوغ!
بی‌تو تو سفره‌ی من چیک چیکِ استکان نموند!
بی‌تو هیچ رهگذری تو کوچه‌مون غزل نخوند!
خودت نشون بده تنها برای یک نفس!
پای این سفره بشین ، یه استکان ، همین بس!

اونورِ این استکان ، بازم کنارمی ، عزیز!
استکانِ آخر ، با دستای خودت بریز!

حراج !

حریفِ طلسمِ خوابم ! من چه بی نقابم امشب !
دل بده به این ترانه ! حرفِ صد کتابم امشب !
وقتی دستِ بی دریغت ، توی قصه کیمیا شد !
گریه تنها سرپناهِ امنِ دلواپسیا شد !
وقتی شونه‌های آواز ، از حضورِ گریه لرزید ،
تازه فهمیدم که عشقت ، به سقوطم نمی‌ارزید !

مثل افسانه‌ی طاووس ، سختیِ سفر باهاته !
عُمریه ترانه‌سازت پا به راهِ جاده‌هاته !
من ساده به خیالم که سفر تنها علاجه !
ندونستم تو خیابون پَرِ طاووسا حراجه !

می‌تونستم از نگاهت برسم به اوج پرواز !
اما تو چشمتُ بستی ، تا بمیره نبضِ آواز !
نمی‌خواستی من بفهمم که شبِ تو بی چراغه !
نمی‌خواستی که بدونم جنگلت قدِ یه باغه !
نمی‌خواستی ، نمی‌خواستی ، اما این رسمِ صدا نیست !
غیبتِ چشمای نازت ، مرگِ این ترانه‌ها نیست !

مثل افسانه‌ی طاووس ، سختیِ سفر باهاته !
عُمریه ترانه‌سازت پا به راهِ جاده‌هاته !
من ساده به خیالم که سفر تنها علاجه !
ندونستم تو خیابون پَرِ طاووسا حراجه !

ترانه‌ی عقربِ شب

یکی شبها راه میفته واسه چیدن ستاره !
عینک دودی به چشمش ، ماشینش نمره نداره !
یکی شبها راه میفته ، توی کوچه‌های خلوت !
پشت عینک سیاهش ، دوتا چشم بی‌مروت !
اون شناسنامه نداره ، هر دقیقه با یه اسمه !
برگه‌ی امانِ ظلمت واسه اون یه جور طلسمه !
دنبال رنگ سیاهه ، روشنی رُ دوس نداره !
تکیه کلامش اینه که : ستاره بی ستاره !

آی ! آدما ! خبر ! خبر !
عقربِ شب تو کوچه‌هاس !
دوباره تو این شبِ تار ،
نوبتِ یک کدومِ ماس !

عقربِ سیاهِ وحشی ، فکرِ کشتن چراغه !
خیلی وقته توی این شهر ، بازارِ حادثه داغه !
نیشِ این عقربِ وحشی ، زهرِ صدتا مارِ داره !
توی خواب راه میره اما ، به خیالش که بیداره !
یکی اونو جادو کرده ، گفته روشنی گناهِه !
گفته با مُردنِ خورشید ، همه کارا روبه‌راهه !
عقربِ ساده‌ی قصه ، تو تنِ خودش اسیره !
میدونه آخرِ بازی ، خودش باید بمیره !

آی ! آدما ! خبر ! خبر !
عقربِ خودش رُ نیش زده !
دستای نامرییِ شب ،
دیکته‌هاش آتیش زده !

عاشق تر

عاشق تر از این بودم اگر لحظه‌ی پرواز ،
در دستِ نجیبِ تو کلیدِ قفسم بود !
عاشق تر از این بودم اگر عطرِ نفسهات ،
در لحظه‌ی بی‌همنفسی ، همنفسم بود !

عاشق تر از این بودم اگر فاصله‌ها را ،
این آینه‌ی شب‌زده تکرار نمی‌کرد !
عاشق تر از این بودم اگر حق‌ها را ،
این سایه‌ی سرمازده انکار نمی‌کرد !

با تو بهترین بودم ، همسایه‌ی خورشیدی !
تو نقشِ تبسم را ، از آینه دزدیدی !

عاشق تر از این بودم اگر در شبِ وحشت ،
مثلِ طپشِ زنجره نایاب نبودی !
عاشق تر از این بودم اگر وقتِ عبورم ،
آنسوی سکوتِ پنجره خواب نبودی !

عاشق تر از این بودی اگر ثانیه‌ها را ،
اندوهِ فراموشیِ من ، تار نمی‌کرد !
عاشق تر از این بودی اگر این دلِ ساده ،
اسرارِ مرا پیشِ تو اقرار نمی‌کرد !

با تو بهترین بودم ، همسایه‌ی خورشیدی !
تو نقشِ تبسم را ، از آینه دزدیدی !

به شب بگو آفتابی شه!

آی! گل‌یخ! آی! گل‌یخ! زمستونم بارش بست!
طلسم ز مهریر شب، تنها با دست تو شکست!

تو یاد دادی به این صدا، که سربده ترانه رُ!
تویی که زنده می‌کنی، شعرای عاشقانه رُ!

از من تو گذشت، عزیز! به شب بگو آفتابی شه!
ستاره رو سَرَم بریز! به شب بگو آفتابی شه!

آی گل‌یخ! با تو میشه، دل به ترانه‌ها سپرد!
با تو میشه ستاره بود، همیشگی شد نَمرد!

وقتی که تو کنار می، تازه من من می‌بینم!
آفتاب مهتاب نمی‌خوام، این شب روشن می‌بینم!

از من تو گذشت، عزیز! به شب بگو آفتابی شه!
ستاره رو سَرَم بریز! به شب بگو آفتابی شه!

کلید نمی‌خوام، گل‌یخ! قفلا با بوسه وامیشن!
وقتی که تو پیش منی، گم شده‌ها پیدامیشن!

قناری تو کنج قفس، پرواز معنا می‌کنه!
برای دیوار که دست، پنجره رُ وا می‌کنه!

از من تو گذشت، عزیز! به شب بگو آفتابی شه!
ستاره رو سَرَم بریز! به شب بگو آفتابی شه!

دفترِ خورشید

بازم تالار بی حرفی ! دوباره بغضِ بی صبری !
بازم حالِ هوای ما ، کمی تا قسمتی ابری !
بازم شبِ مرگی فانوس ! بازم خاموشی ناقوس !
گلوی مرغِ حقِ بازم ، اسیرِ پنجه‌ی جادوس !
دوباره کوچه دلگیره ! بازم دریا زمین‌گیره !
دوباره چشمای شاعر ، اسیرِ قفلِ زنجیره !

بالِ همه پروانه‌ها سوخته !
مهتابِ خودشُ به شب فروخته !
اما هنوزم خاتونِ قصه ،
چشماسُ به خطِ جاده دوخته !

شکوفاشُ ! گلِ شبُبو ! همه عطرا را باطل کن !
بازم از دفترِ خورشید ، یه شعرِ تازه نازل کن !
بگو از گریه‌ی تقویم ! از این اردوی بی‌تصمیم !
خلایق لایقِ مُرداب ! مجالسِ مجلسِ ترحیم !
بگو از شعله‌ی تاریک ! از این دروازه‌ی باریک !
از اون فواره‌ی دور ، از این قدره‌ی نزدیک !

بالِ همه پروانه‌ها سوخته !
مهتابِ خودشُ به شب فروخته !
اما هنوزم خاتونِ قصه ،
چشماسُ به خطِ جاده دوخته !

نازنین ! تو آینه دیدم ، که سوار قصه اینجاس !
روی جاده‌ی ترانه ، یه غبار تازه پیداس !

عطرِ بی‌عطرِ تو!

دُغمه‌ی کتم که افتاد ، تازه فهمیدم که نیستی !
تو از اولم نبودی ، تَه قصه هم که نیستی !
دُغمه‌ی کتم که افتاد ، جای خالیِ تو روید !
نبضِ ناکوکِ ترانه، عطرِ بی‌عطرتُ بویید !
مهربون نبودی اما تو رُ مهربون نوشتم !
با غروبِ تو فروریخت ، قصرِ پوکِ سرنوشتم !

تو نبودی ! تو نبودی ،
پابه‌پای تنِ خسته !
روبرو گردنه‌ی مرگ ،
پُشتِ سرِ پُلِ شکسته !

تو چه کم بودی ، عزیزم ! سایه‌ی من از تو سر بود !
سایه بود اما همیشه ، از سقوطم با خبر بود !
تو که باخبر نبودی من کجا زانو شکستم !
تو ندونستی که دل رُ به کدوم حادثه بستم !
برو ! ای همیشه بی‌من ! من نمی‌شکنم دوباره !
بودن نبودنِ تو ، واسه من فرقی نداره !

تو نبودی ! تو نبودی ،
پابه‌پای تنِ خسته !
روبرو گردنه‌ی مرگ ،
پُشتِ سرِ پُلِ شکسته !

خطِ پایانِ شب !

نازنین ! نگام نکن ! نگاهِ تو ممنوعه !
تو باید بخندی ، اینجا آهِ تو ممنوعه !
حرفِ دریا رُزن ، برکهِی ما مُردابه !
نرو سمتِ شهرِ رؤیا ، راهِ تو ممنوعه !

توی کوچه‌ها صدای پای تو ممنوعه !
هق‌هقِ ممتدِ گریه‌های تو ممنوعه !
نفساتِ می‌شمارن دقیقه‌های لعنتی ،
این ترانه رُ نخون ! صدای تو ممنوعه !

نازنین ! سکوتِ تو ، صداتر از فریاده !
باخته هرکس که به قانونِ قفس تن داده !
بذار این نابَلدا سکوتُ فریادِ بزَن !
صدای قدیمیِ تو تا اَبَد آزاده !

نازنین ! خیالِ پرواز تو قفسِ ممنوعه !
نگاکن ! تو شهرِ قصه‌ها نفسِ ممنوعه !
حتا پُشتِ درِ بسته همیشه ترانه خوند !
میرغضب داد می‌زنه : «- ترانه بس ! ممنوعه !»

تو غروبِ حنجره ، طلوعِ تو ممنوعه !
شب می‌ترسه از صدات ، وقوعِ تو ممنوعه !
سایه‌ها آخرِ خطن ، آخه خطِ خوندنت ،
خطِ پایانِ شبه ، شروعِ تو ممنوعه !

نازنین ! سکوتِ تو ، صداتر از فریاده !
باخته هرکس که به قانونِ قفس تن داده !
بذار این نابَلدا سکوتُ فریادِ بزَن !
صدای قدیمیِ تو تا اَبَد آزاده !

بیا عروسک نباشیم !

منو محرم بدون ، بانو ! من از غسلِ غزل پاکم !
نگاکن تو شبِ وحشت ، چه بیدارم ، چه بی‌باکم !

منو محرم بدون ، بانو ! بیار اون لحظه‌ی ناب !
بخون با زخمِ این زخمه ، همون آوازِ نایاب !

زخمه بزن ! زخمه بزن ! وقتِ غزلِ شُماریه !
قصه‌ی خواب‌آورِ شب ، تکراریه ! تکراریه !
بیا عروسک نباشیم تو خیمه‌شب‌بازیِ شب !
وقتی سحر سَر برسه این شبِ که فراریه !

منو محرم بدون ، بانو ! غزل فریادِ کم داره !
بین تو این قفس هرکس ، دلش بیداره برداره !

منو محرم بدون تا من ، بتارونم سیاهی رُ !
بسوزونم با این آواز ، همه غولای کاهی رُ !

زخمه بزن ! زخمه بزن ! وقتِ غزلِ شُماریه !
قصه‌ی خواب‌آورِ شب ، تکراریه ! تکراریه !
بیا عروسک نباشیم تو خیمه‌شب‌بازیِ شب !
وقتی سحر سَر برسه این شبِ که فراریه !

خونه یعنی...

خونه یعنی : تیرِ آرش ،
وقتی از فاصله رَد شد !
خونه یعنی : چشمِ رستم ،
وقتی گریه رُ بَلَد شد !

خونه یعنی : زخمِ تیشه ،
رَد شدن از دلِ آتش !
خونه یعنی : مرگِ سهراب ،
سَر بُریدنِ سیاوش !

خونه رُ خونی نمی خوام !
قلبِ من یه سرزمینه !
هرجا میرم اون باهامه ،
معنیِ خونه همینه !

خونه یعنی : بغضِ حافظ ،
غزلای نانوشته !
فرشِ زیبای گلستان ،
پاره پاره ، رشته رشته !

خونه یعنی : اشکِ مادر ،
خونه یعنی : داغِ لاله !
خونه یعنی : خشمِ پنهان ،
مرثیه‌های مُچاله !

خونه رُ خونی نمی خوام !
قلبِ من یه سرزمینه !
هرجا میرم اون باهامه ،
معنیِ خونه همینه !

هزارُ یک شب

شونه به شونه‌می ولی ، چه دورِ راهِ منُ تو !
این همه دریا فاصله‌س ، بینِ نگاهِ منُ تو !
کنارمی اما دلت ، اونورِ فانوسِ شبهه !
من با تو مهربونمُ ، حرفِ تو نیشِ عقربه !
هزارتا شب گذشته از قصه‌ی پُر غصه‌ی ما !
این آخرین ضیافته ! شهرزادِ بی‌قصه بیا !

عزیزِ من ! ببخش اگه ،
تلخی واژه با منه !
دردُ اگه داد بزنم ،
دیوارِ صوتی میشکنه !

بیا تا شامِ آخرُ ، کنارِ هم سحر کنم !
برای فهمیدنِ هم ، یه بار دیگه خطر کنیم !
من نمی‌خوام که مثلِ من ، به آینه نگا کنی !
من با تو باشم ، اما تو ، بازم منُ صدا کنی !
دلَم می‌خواد که حرفای ، من رُ بخونی از چشم !
وقتی که آواز می‌خونم ، دلِ بدی به بغضِ صدام !

عزیزِ من ! ببخش اگه ،
تلخی واژه با منه !
دردُ اگه داد بزنم ،
دیوارِ صوتی میشکنه !

حرفِ آخر

دیگه فرصتی نمونده !
نازنین ! نازتُ کم کن !
دارم از صدا میفتم ،
کمکم کن ! کمکم کن !

یک ترانه پابه پا باش !
این صدایِ آخرینه !
بی تو رو به انقراضم !
حرفِ آخرم همینه !

نبضِ معیوبِ حضورت ، منُ آخر از پا انداخت !
بازیِ عشقتُ آخر ، دلِ ناباورِ من باخت !

وَه چه بی حنجره‌ام من !
تشنه‌ی یه جرعه آواز !
مثلِ یه مرغِ مهاجر ،
وقتی تَن میده به پرواز !

بی تو بی بهانه‌ام موندم ،
واسه پروازِ دوباره !
مردِ غمگینِ سکوتم ،
حرفِ تازه‌یی نداره !

نبضِ معیوبِ حضورت ، منُ آخر از پا انداخت !
بازیِ عشقتُ آخر ، دلِ ناباورِ من باخت !

تو پرنده بودی ، من سَرُو !

زیرِ بارون راه نرفتی ،
تا بفهمی من چی می‌گم !
تو ندیدی اون نگاهُ ،
تا بفهمی از کی می‌گم !

چشمای اون زیرِ بارون ،
سرپناهِ امنِ من بود !
سایه‌بونِ دنجِ پلکاش ،
جای خوبِ گم شدن بود !

تنها شب مونده وُ بارون !
همه‌ی سهمِ من این بود !
تو پرنده بودی ، من سَرُو !
ریشه‌هام توی زمین بود !

اگه اون دیده بودی ،
با من این شعرُ می‌خوندی !
رو به شب داد می‌کشیدی :
نازنین ! چرا نموندی ؟

حالا زیرِ چترِ بارون ،
بی تو خیسِ خیسِ خیسم !
زیرِ رگبارِ گلایه ،
دارم از تو می‌نویسم !

تنها شب مونده وُ بارون !
همه‌ی سهمِ من این بود !
تو پرنده بودی ، من سَرُو !
ریشه‌هام توی زمین بود !

سنگ اندازِ آواز

منُ کشتن! منُ کشتن! هیچکسی خبر نداره!
تنها تو قلعه‌ی وحشت، چشمِ جادوگر بیداره!
منُ کشتن! منُ کشتن! برای نفرتم از مرگ!
توی شب، دیده همیشه جای خالی ستاره!

منُ کشتن اما بازم میشه با تو جون بگیرم!
میشه آینه‌ی صدامُ رو به آسمون بگیرم!
میشه با اشاره‌ی تو سرِ برم تا سرِ دیوار،
باز با سنگ اندازِ آواز، ظلمتُ نشون بگیرم!

هیشکی حرفاتُ نفهمید، منِ من!
همه‌ی ترانه‌هاتُ خط بزن!

نبضِ گریه‌های من رُ چراهیچکس نمی‌گیره؟
واسه برگشتنِ دستات، چرا دیره؟ چرا دیره؟
بی تو از صدا نیفتاد، این صدای بی ستاره!
این کبوتر تو قفس نیست، تو تنِ خودش اسیره!

واسه بی تو از تو خوندن، واسه وادادنُ موندن،
واسه زین کردنِ اسبُ، تا تهِ حادثه روندن،
تو رُ کم داره نگاهم! بی تو بسته مونده راهم!
چشمِ تو یه چلچراغه برای سایه سوزوندن!

هیشکی حرفاتُ نفهمید، منِ من!
همه‌ی ترانه‌هاتُ خط بزن!

همیشگی

یه پیرزن چادر سیاه ، تموم هفته ، غروبا ،
تو ایستگاه راه آهنه !
هر دفه که سوت قطار ، روی سکوت خط می کشه ،
چشمای اون برق می زنه !

منتظر یه یاور ، که از تو قصه ها بیاد ،
خورشیدُ همراهش بیاره !
اونور ترمز قطار ، با پوتینای پُر غبار ،
رو چشم اون پا میذاره !

مسافرِ همیشگی ش ، با این قطارم نمیاد ،
مادربزرگ نمی دونه !
می خواد تا آخرین نفس ، کنار ریلای قطار ،
منتظر اون بمونه !

مادربزرگ ! مادربزرگ ! این همه منتظر نباش !
چن ساله جنگ تموم شده !
تقویمار نگا بکن ! فصل سیاه موشک ،
بُمبُ تفنگ تموم شده !

مسافرِ غریبِ تو ، با هیچ قطاری نمیاد ،
اون دیگه برگشتنی نیست !
بین که رو سینه‌ی اون ، مدالی جُز جراحت ،
ترکشای آهنی نیست !

اون دیگه خوابه زیر خاک ، قصه چه بد تموم میشه ،
چه تلخه آخر کتاب !
مادربزرگ ! گریه نکن ! مسافرِ عزیزت ،
می بینی ، اما توی خواب...

حنجره پُر خنجره!

با توأم! آی! با توأم! تویی که بالِ شاپرک ،
همیمه‌ی شعله‌ی تاریکِ شقاوتِ توئه!
با توأم! آی! با توأم! تویی که تو فصلِ تگرگ ،
کندنِ برگایِ باغِ آینه‌ی عادتِ توئه!

حنجره پُر خنجره ، اما هنوز ، همیشه از نامردمی‌های تو خوند!
همیشه این جغدِ سیاهِ وحشی ، از سرِ دیوارِ این خونه پَروند!

با توأم! آی! با توأم! داسِ زبونِ نفهمِ بد!
تا کجایِ باغچه‌ی می‌خوای گُلِ قصابی کنی؟
چلوارِ سیاهتُ نکشِ رو آسمونِ ما!
چرا می‌خوای سیاهُ جانشینِ آبی کنی؟

حنجره پُر خنجره ، اما هنوز ، همیشه از نامردمی‌های تو خوند!
همیشه این جغدِ سیاهِ وحشی ، از سرِ دیوارِ این خونه پَروند!

با توأم! آی! با توأم! تویی که از صدای من ،
دلِ سنگی‌ت توی گورِ سینه‌تُندتر می‌زنه!
خطِ قرمزِ رُ نکشِ رو تنِ گریه‌های من ،
شیشه‌ی عُمرِ تو رُ همین ترانه می‌شکنه!

حنجره پُر خنجره ، اما هنوز ، همیشه از نامردمی‌های تو خوند!
همیشه این جغدِ سیاهِ وحشی ، از سرِ دیوارِ این خونه پَروند!

چای تلخ

منُ تو دنیا رُ آفتابی می خواستیم ، عسلک !
پیره‌نایِ مِشکی رُ آبی می خواستیم ، عسلک !
منُ تو ماهی نبودیم مته اون قصه‌ی ناب !
تنها این شبا رُ مهتابی می خواستیم ، عسلک !

همه‌ی سهم ما از دنیا همین بود ، عسلک !
سایه‌ی ستاره هم ستاره‌چین بود ، عسلک !
اما بینِ چشمای مُرده و ماتِ آدما ،
برقِ چشمای ما آفتابی‌ترین بود ، عسلک !

سهم من از چش تو چن تا غزل بود ؟ عسلک !
آخر چن تا غزل اسمِ عسل بود ؟ عسلک !

حالا جُرم ما چیه ؟ بگو به من ! بگو به من !
بگو همبندِ غزل‌ساز همیشه خوبه من !
بگو پروانه‌ی ما صیدِ کدوم ثانیه شد ؟
بگو کی سر می‌زنه خورشیدت از غروب به من ؟

عسلک ! گاهی خیالت منُ غمگین می‌کنه !
اسبِ بالدارِ ترانه رُ برام زین می‌کنه !
اسمِ تو یه طعمی داره مته شیرینی عشق !
چای تلخ لحظه‌مُ اسمِ تو شیرین می‌کنه !

سهم من از چش تو چن تا غزل بود ؟ عسلک !
آخر چن تا غزل اسمِ عسل بود ؟ عسلک !

توی شهر بی‌ستاره ، رادیو حرفی نداره !
 کوچه‌هاش توی زمستون ، یه آدم‌برفی نداره !
 توی شهر بی‌ستاره ، آخر شاهنامه خوش نیست ،
 دروغاش لحظه به لحظه‌س ، ثانیه‌ش دقیقه‌کش نیست !
 « زمین دیگه جا نداره » خبر چه زود کهنه میشه !
 « شاملو دیگه پا نداره » خبر چه زود کهنه میشه !
 « خفاشِ شب رُ دار زدن » خبر چه زود کهنه میشه !
 « زمزمه رُ هوار زدن » خبر چه زود کهنه میشه !
 « یه مردِ خسته بچه‌ش فروخته به هزار تومن »
 چه زود فراموش میکنیم ، این خبرا رُ تو و من !
 مدتیّه قاصدکا جا می‌مونن پشتِ شیشه !
 تو قارقارِ چهل کلاغ ، خبر چه زود کهنه میشه !
 - ای شنوندگان کر ! گوش بکنین به این خبر !
 خوب می‌دونیم هیچ خبری به گوشتون نکرد اثر !
 ستاد جمع‌آوری گدا تو رادیو میگه ،
 که بعد از این تو کوچه‌ها ، گدا نمی‌بینین دیگه !
 گداها رُ جمع می‌کنن ، مثل زباله از گذر !
 گدایی پیدا نمیشه ، تو شهر آدمای کر !
 « گدایی پیدا نمیشه » خبر چه زود کهنه میشه !
 « چترِ اُزن وا نمیشه » خبر چه زود کهنه میشه !
 « خودکشیِ یه پیرمرد » خبر چه زود کهنه میشه !
 « خزونِ گرم ، بهارِ سرد » خبر چه زود کهنه میشه !
 تو شهرِ شب تنها سِجِلد ، نشون آدمیته !
 هرکی شناسنامه نداشت ، اسبابِ دردُ زحمته !
 گداها اسمی ندارن ، کنارِ گودن همیشه !
 « فرهاد یه عُمرِ ساکته » خبر چه زود کهنه میشه !

تو این شبای شیشه‌ای ، قحطیِ تیرکمون شده !
 جعبه‌ی جادو واسه مون ، تنها خبررسون شده !

یه روز میاد که روز بیاد!

چه خالیه ، چه خالیه حُفره‌ی این حنجره‌ها !
چه تخته‌کوبِ پلکای بسته‌ی این پنجره‌ها !
چه بی‌صدا ، چه بی‌صدا می‌گذرن این ثانیه‌ها !
دخترکِ شکن شکن ! سراغِ بغضِ ما بیا !
یواش یواش داریم به این سیاهی عادت می‌کنیم !
تو سفره‌های خالی‌مون ، قاشقُ قسمت می‌کنیم !

نه سکوتِ علامتِ رضایتِه !
نه شکایت از سیاهیِ راحتی !

هنوز به دیوارامونه تفنگای پدربزرگ !
اما کسی دل نداره بره پیِ شکارِ گرگ !
یه روز میاد که روز بیاد ، دنیا رُ هاشور بزنه !
این روزایِ دروغی با یه اشاره بشکنه !
یه روز میاد که کوچه‌مون پُر بشه از عبورِ نور !
فواره‌ها قَد بکشن از وسطِ حوضِ بلور !

نه سکوتِ علامتِ رضایتِه !
نه شکایت از سیاهیِ راحتی !

سکه‌ی شب

اونورِ سکه‌ی شب سیاه‌تر از اینورِ شه !
میرسم آخرِ خطِ اما بازم اولشه !
شیر یا خطِ فایده نداره ، نقشِ بازنده منم !
باید این سکه‌ی رو سیاهِ بد رُ بشکنم !
بیا تا بیفتن از سکه شبای رو سیاه !
بیا تا آشتی کنن پلنگا با هلالِ ماه !

چه ترانه خوش صداس وقتی تو هستی ، نازنین !
قَد کشیدنِ منُ تو سایه‌ی تبرِ بین !

باید از عطرِ ترانه پُر بشه شهرِ سرود !
نازنین ! حسِ ترانه‌سازم از عطرِ تو بود !
تو باید باشی تا من پُل بزنم به کهکشون !
تو باید باشی تا ساکت نشه این ترانه‌خون !
نگو دیره ، خوبِ من ! فاصله‌مون یه دل دله !
با یه گوشه چشمِ تو طلسمِ دیوا باطله !

چه ترانه خوش صداس وقتی تو هستی ، نازنین !
قَد کشیدنِ منُ تو سایه‌ی تبرِ بین !

همزاد

از تو خوردن ، واسه من تسکین ،
تو یه همنفسی ، توی این تنهایی !

وقتی نیستی ، دل من غمگین ،
من یه رودخونه‌ام ، تو مئه دریایی !

بی تو ، بازم از تو خوندم از تو همیشه ،
تو صدای من ، توی شب نشنیدی !
گفتم : توی دنیا هیشکی مثل تو نمیشه ،
تو به حرفای من ، دوباره خندیدی !

تنها ! تنها ! بی تو تنها موندم !
بیا تا دوباره ، من تو «ما» باشیم !

بی تو ! بی تو ! پر پروازم نیست !
من تو مئه دو کبوتریم ، چرا تنها باشیم ؟

همزادِ قصه‌های من ! با تو صدتا ترانه‌ام !
بی خورشیدِ نگاه تو ، دل می‌میره !
برگرد از عمقِ فاصله ، پا روی جاده‌ها بذار ،
سرمای دستم بگیر ، فردا دیره !

خسته

خسته‌ام از این منِ بی‌حجره !
خسته‌ام از پلکِ مَنگِ پنجره !
خسته‌ام از ظلمتِ این سایه سار !
خسته‌ام از این همه چشم انتظار !

ای طلوعِ نابِ هر ویرانکده !
ای کلیدِ قفلِ کورِ می‌کده !
خسته‌ام از این تبارِ شب‌زده !
خسته‌ام از مستیِ بی‌عربده !

با تو از تو قصه گفتم ، نازنین !
در شبِ قصه نخفتم ، نازنین !
با تو باید بگذرم از این سکوت ،
من تو را از تو شنفتم ، نازنین !

ای طلوعِ نابِ هر ویرانکده !
ای کلیدِ قفلِ کورِ می‌کده !
خسته‌ام از این تبارِ شب‌زده !
خسته‌ام از مستیِ بی‌عربده !

باید از این آینه جاری شوم !
من نباید در تو تکراری شوم !
من به « نه ! » گفتنِ گذشتم از حصار ،
آه ! اگر دربندِ این « آری ! » شوم !

ای طلوعِ نابِ هر ویرانکده !
ای کلیدِ قفلِ کورِ می‌کده !
خسته‌ام از این تبارِ شب‌زده !
خسته‌ام از مستیِ بی‌عربده !

چشمک

چشمکِ چراغِ قرمز ، میگه شب هنوز بیداره !
خیلی مونده تا خروسخون ، سرتُ بدزد ستاره !
چشمکِ چراغِ قرمز ، میگه شب ترانه سوزه !
هنوزم با نخُ سوزن ، لبای عشقُ میدوزه !
چشمکِ چراغِ قرمز ، میگه از حادثه رَدشو !
توی این بازی وحشت ، چش گذاشتنُ بَلدشو !
غولِ این چراغِ قرمز ، با چشای باز می خوابه !
اسمشُ نیار ترانه ! آخه اون پُشتِ نقابه !

آهای نقابِ خطخطی ! بالای بُرجِ شب نشین !
سردارِ سرشکسته رُ تو آینه‌ی صِدامِ بین !
تا کی می‌خوای قایم بشی پُشتِ تبسمِ نقاب ؟
صورتتُ نشون بده ! قرمزِ برگای کتاب !

نسلِ بی‌حافظه‌ی من ! نسلِ تَن داده به تکرار !
تو شبِ سیاهِ قصه ، عینکِ دودیتُ بردار !
نگو فردا رُ باید ساخت ، بیا امروزُ بناکن !
مُشتای پُشتِ نقابِ پیشِ چشمِ دنیا وا کن !
خطِ سبزِ این حقیقتِ واسه اون خطُ نشونه !
توی دستای ترانه یه‌دونه تیرُ کمونه !
چراغِ قرمزِ کوچه می‌شکنه با سنگِ فریاد !
صدای دادِ ستاره می‌پیچه تو شبِ بیداد !

آهای ! نقابِ خطخطی ! بالای برجِ شب نشین !
سردارِ سرشکسته رُ تو آینه‌ی صِدامِ بین !
تا کی می‌خوای قایم بشی پُشتِ تبسمِ نقاب ؟
صورتتُ نشون بده ! قرمزِ برگای کتاب !

مُشتِ تو یعنی ترانه

دخترِ یاغیِ قصه! مُشتِ تو یعنی ترانه!
داره از نیِ نیِ چشمات، شعله میکشه زبانه!
عکسِ تو، تو قابِ فریاد، این ترانه رُ به من داد!
دیگه با توأم از اینجا، تا فرودِ تازبانه!

با توأم تا خودِ باور، تا سستیغِ تیغِ آخر!
تا تلالو ستاره، تا نبردِ نابرابر!
تا شنیدنِ یه آواز، تا سکوتِ یه غزل‌ساز!
تا سقوط از لبِ پرواز، پُشتِ سایه‌های بی‌سر!

دخترک! تو این سکوتِ بی‌حصار، به ترانه‌های من عادت کن!
وقتی قسمت نمیشن علاقه‌ها، تو نگاهتُ با من قسمت کن!

دخترِ یاغیِ قصه! مُشتِ تو یعنی یه فریاد!
قدکشیدنِ یه سَروی زیرِ چکمه‌های شن‌باد!
من خرابِ یه نگاهم، یه شبِ بدونِ ماهم!
تو بیا که با حضورت، هر خرابی میشه آباد!

بسه پُشتِ پرده بودن، بشکن این شیشه‌ی سرد!
پُرکن از عطرِ شکوفه، تنِ این باغچه‌ی زرد!
ای صدای سبزِ بیدار! منُ به حادثه نسپار!
بین از روزنِ دیوار، این شهابِ شب نَورد!

دخترک! تو این سکوتِ بی‌حصار، به ترانه‌های من عادت کن!
وقتی قسمت نمیشن علاقه‌ها، تو نگاهتُ با من قسمت کن!

زیرِ خطِ نقطه چین

لحظه‌های با تو بودن ، یادمه صحنه به صحنه !
رختی از ترانه دارم ، واسه این بغضِ برهنه !
فاصله چن تا قدم بود ، نه هزارتا سالِ نوری !
تو نخواستی که بمونی ، حالا نزدیکی دوری !
دوری اما پیش‌رومی ، ای دلیلِ خوبِ تکرار !
تویی عکسِ برگِ آخر ، رو تنِ کبودِ دیوار !

ای نفس سازِ همیشه !
با تو بی قفس‌ترینم !
بی تو حبسی سکوتم ،
زیرِ خطِ نقطه چینم !

عطشِ نابِ یه شعری ، تو تنِ حریصِ دفتر !
غزلِ زخمیِ حافظ ، سطرِ سرخِ حرفِ آخر !
یه طنینِ ناتمومی ، یه حضورِ ناسروده !
منم آواری طعم ، بوسه‌های ناربوده !
چه پُر آوازه سکوتت ، بعد از این همه ترانه !
خطِ سیرِ یه حریقِ ، از جرقه تا زبانه !

ای نفس سازِ همیشه !
با تو بی قفس‌ترینم !
بی تو حبسی سکوتم ،
زیرِ خطِ نقطه چینم !

آخرین آوازِ قو

قصه تمومه ، عشقِ من ! فاصله رُ صدا بزن !
اینجوری خیلی بهتره ، هم واسه تو ! هم واسه من !
قصه تمومه ، عشقِ من ! باید منُ جابذاری !
باید صدامُ تو شبِ ترانه تنها بذاری !
بدونِ تو سایه‌ی من ، تنها نشونی منه !
بغضِ ترانه‌سازِ من ، کنارِ تو نمی‌شکنه !

دل سپردن رمزِ قفلِ این حصارِ توبه‌تو نیست !
با تو بودن بهترینه ! اما ختمِ جستجو نیست !
اونورِ دیوارِ شب باش ! تامن از تو « ما » بسازم !
انعکاسِ این ترانه ، آخرین آوازِ قو نیست !

باید بری تا بتونم این شبِ نقاشی کنم !
طعمِ گسِ نیشای این عقربُ نقاشی کنم !
باید بری ! دوس ندارم شب به تو چپ نگاه کنه !
دوس ندارم دستای شب ، صورتتُ سیاه کنه !
نه منِ من ، نه منِ تو ، تو این شبا ما همیشه !
عشقِ عظیمِ ما دوتا ، زیرِ یه سقف جا نمیشه !

دل سپردن رمزِ قفلِ این حصارِ توبه‌تو نیست !
با تو بودن بهترینه ! اما ختمِ جستجو نیست !
اونورِ دیوارِ شب باش ! تامن از تو « ما » بسازم !
انعکاسِ این ترانه ، آخرین آوازِ قو نیست !

قصه‌ی عشقِ شبِ روز

ننه خورشید یه پسر داشت ، کاکلش رنگِ طلا بود !
چشماش از پولکِ آبی ، حنجره‌ش پُر از صدا بود !
ننه شب یه دخترک داشت ، پوستش از حریرِ مهتاب !
تو چشاش صدتا ستاره ، گیسش از ابریشمِ ناب !
دنبالِ دخترِ شب بود ، پسرِ عاشقِ خورشید !
اما تو گردشِ تقویم ، اون یک لحظه نمی‌دید !
گاهی می‌زد زیرِ آواز ، وقتی که تنها می‌موندش !
رو به تاریکیِ جاده ، با چشای باز می‌خوندش :

هر جای قصه که باشی ، دلم از تو دور نمیشه !
تنها جای امنِ دیدار ، وعده‌گاهِ گرگِ میشه !

دخترِ شب قصه‌هاش ، تو دلِ خودش می‌خونه !
تا سپیده گوش به زنگِ صدای پسر می‌مونه !
ننه شب می‌گه صدای دخترش یه جُرمِ زشته !
همیشه قصه‌ی نور ، دستای سایه نوشته !
اما عمرِ قفلِ زنجیر ، از قدیما بی‌دوومه !
وقتی دخترک بخونه ، کارِ تاریکی تمومه !
دخترِ ساکتِ قصه ، حرفاش یه روز می‌خونه !
صداشُ به گوشِ خورشید ، می‌رسونه ! می‌رسونه !

میخونه : مردِ طلایی ! دلم از تو دور نمیشه !
همه‌ی عمرِ منُ تو ، بعد از این تو گرگِ میشه !

دیکته‌ی من

بیا همنفس برقصیم ، زیرِ چترِ نورِ مهتاب !
نگو دیره ، نازنینم ! ما باید بیپریم از خواب !
چه غزل‌بارِ سکوتت ، پریِ قشنگِ آواز !
منُ راهِ بده به چشمات ، بذار از تو پُر بشم باز !
تا رسیدن به غرورت ، چن تا قله مونده ؟ دختر !
داغِ تو چن تا صدا رُ مٹِ من سوزونده ؟ دختر !

دوباره نقطه سَرِ سطر ،
دیکته‌ی من عطرِ توئه !
نقطه‌ی آخرِ نفس ،
تازه سَرِ سطرِ توئه !

نازنین ! ببین سکوتت ، ختمِ گفتگوی ما نیست !
چشمای تو قصه میگه ، که شبِ ما بی صدا نیست !
ببین از بغضِ شکسته ، آستینِ ترانه خیسه !
یه نفر پرنده رُ با رنگِ قرمز می نویسه !
بیا همنفس برقصیم ، تا شب از نفس بیفته !
بیا تا وابشه پلکِ چشمای زیبای خفته !

دوباره نقطه سَرِ سطر ،
دیکته‌ی من عطرِ توئه !
نقطه‌ی آخرِ نفس ،
تازه سَرِ سطرِ توئه !

حنجره‌ها رُ خبر کن!

ای غزل‌دختِ ترانه!
گیس طلا! پنجه‌ی آفتاب!
من شب‌آلوده‌ترینم،
تنِ تاریکمُ دریاب!

من آشتی بده با نور،
توی این حادثه بازار!
پیرهنِ دریا تنم کن!
سر بزن از سرِ دیوار!

سرخوش از عطرِ عبورت!
داغِ داغم از حضورت!
بی‌بی هزار ستاره!
من پیدا کن تو نورت!

فصلِ گل دادنِ مهتاب،
رو تنِ برکه‌ی پیره!
پیشِ برقی اون نگاهت،
حتا خورشیدم حقیره!

من گم نکن تو ظلمت!
سایه‌ها رُ شعله‌ور کن!
واسه همخونیِ آواز،
حنجره‌ها رُ خبر کن!

سرخوش از عطرِ عبورت!
داغِ داغم از حضورت!
بی‌بی هزار ستاره!
من پیدا کن تو نورت!

برام بخون !

آوازه خون ! برام بخون ! غم تو صدات زندونیه !
بخون که پشتِ واژه‌ها تیه هق‌هقِ پنهنویه !
این شبِ کهنه هم گذشت ، قصه‌ی فردا رُ بخون !
حرفای قیمتی بزن ! شعرِ دلِ ما رُ بخون !
بخون از این قناریا که طعمه‌ی قناره‌آن !
تاریخُ تکراری بخون ! جمجمه‌ها مناره‌آن !

ترانه‌ها ت چه زخمیه !
آوازه خون ! آوازه خون !
حنجره تُ جَلا بده !
آینه باش ! برام بخون !

بخون از این آینه‌ها که انعکاسِ سایه‌آن !
بخون از این حنجره‌ها که نقِ نقِ گلایه‌آن !
بخون تا سازِ بی‌صدا ، صاحبِ یک صدا بشه !
بخون تا دروازه‌ی عشق ، رو به ترانه وا بشه !
بخون تا من سفرکنم به غربتِ صدای تو !
بخون تا خورشیدخانومُ قاب بگیرم برای تو !

ترانه‌ها ت چه زخمیه !
آوازه خون ! آوازه خون !
حنجره تُ جَلا بده !
آینه باش ! برام بخون !

مثلِ لالاییِ کردی

مادربزرگِ گیساش به رنگِ برفه !
تو هر نگاهِ اون هزارتا حرفه !
مادربزرگِ دلش شبیهِ دریاس !
توی چشاش صدتا ستاره پیداس !
مادربزرگِ قصه‌ی تازه داره !
میگه شب آفتابی میشه دوباره !

تو با قصه‌های نابت ،
من تا ترانه بُردی !
تو صدات یه زخمِ کهنه‌س ،
مثه لالاییِ کردی !

مادربزرگ ! حاکمِ کله‌پاکن !
قهرمانِ قصه‌هاتُ صداکن !
آخرِ قصه‌های تو قشنگه !
رو شونه‌ی پهلووناش تفنگه !
بی‌بیِ موندگارِ قصه‌ی من !
قصه بگو از آسمونِ روشن !

تو با قصه‌های نابت ،
من تا ترانه بُردی !
تو صدات یه زخمِ کهنه‌س ،
مثه لالاییِ کردی !

حافظ یاغی

یغما گلرویی

به کوشش: امیر قربانی

مقدمه

مبوس جز لبِ معشوقِ جامِ می،

حافظ!

که دستِ زهدفروشان

خطاست بوسیدن.

ترویجِ مُدرنِ خُرافه پرستی...

حافظ همه جا هست!

در مثل‌ها و تکیه‌کلامِ مردمان، در کتابِ مدارس، در سرِ درِ قهوه‌خانه‌ها، در سفره‌های عقدِ هفت‌سین، در دستِ کودکانِ فال‌فروشِ چهارراه‌ها، در گلوی مُجریِ جعبه‌ی جادو! هر کس اشعارش را آن‌گونه که دوست می‌دارد، یا آن‌گونه که به او مشق شده می‌خواند!

اشعارِ حافظ همه جا شنیده می‌شود!

به عنوانِ شاعرِ ملیِ ایران، به عنوانِ یک عارفِ بزرگ، به عنوانِ یک شاعرِ دست‌نیافتنی! در سرودهای

انقلابی، در سرودهای عاشقانه، در تصنیف‌های عرفانی، در صدای آوازه‌خوانانِ دوره‌گردِ خیابان...

مُجریِ یک برنامه‌ی تلویزیونی برای بیننده‌گانی که با برنامه تماشای تلفنی برقرار می‌کنند فالِ حافظ

می‌گیرد! با این روش که بیننده از پشتِ گوشی به اصطلاح نیت می‌کند! ایشان یک صفحه را باز می‌کنند

می‌خوانند معنای آن را می‌گویند! ترویجِ مُدرنِ خُرافه در جامعه! انتشارِ این خیال که حافظ تنها به این کار

می‌آید که انسان سرنوشت‌اعمالِ خود را از زبانِ آن بشنود! نکته‌ی جالب این است که بعضی از اشعارِ حافظ

رُخصتِ پخش از همان رسانه را نمی‌یابند! این است حق‌گذاریِ ما از شاعرِ بزرگی که بی‌تعارفِ عظیم‌ترین

چهره‌ی دورانِ کلاسیکِ زبانِ پارسی‌ست!

مدت‌ها پیش یک‌بار که با علی (پسرِ شهرنوش‌پارسی‌پور) به دیدنِ شاملوی بزرگ رفته بودیم، سخن به

حافظ آن مقدمه‌ی قیچی شده‌ی مجموعه‌ی حافظِ شیرازی کشید! من پرسیدم: آیا نمی‌شود غزلیاتِ حافظ

را به صورتِ شکسته نوشت؟ یعنی هر بخش را که در موقعِ خوانشِ دُرست نیازمندِ مکث است به سطرِ

بعدی منتقل کرد؟ شاملوی بزرگ گفتند: برای چنین کاری به یک تیمِ تحقیقاتی نیاز است! اختراعِ یک

روشِ فاصله‌گذاریِ نو! در ضمن فکر می‌کنم با این کار حجمِ دیوانِ حافظِ بالغ بر چهار جلد بشود!

فکر به وجود آوردنِ چنین دیوانی از آن سال با من بود! دیوانی که حتّاً یک کودک هم بتواند از روی آن

اشعار را دُرست بخواند! ابتدا تمامِ غزل‌ها تایپ شد! براساسِ دیوانِ تصحیح شده‌ی شاملوی بزرگ که به اعتقاد

من سالم‌ترین نسخه‌ی غزلیاتِ حافظ است! فاصله‌گذاریِ علامت‌گذاریِ بر اساسِ همان نسخه رعایت شد،

گیرم با سخت‌گیری و سواسِ بیشترِ گذاشتنِ علاماتی که گمان می‌رود در چاپ‌خانه جا افتاده باشد! وقتی

این شعرها شکسته شد حاصل چیزی در حدود دوهزار صفحه شد! همان چیزی که شاملوی بزرگ پیش‌بینی کرده بود! پس از بین آن غزل‌ها تعداد ۷۴ غزل دست‌چین شد! براساس سلیقه‌ی شخص من! اگر خواننده در این غزل‌ها دقیق شود همانا چهره‌ی یاغی حافظ را در پس پشتشان خواهد دید! یعنی همان بخش در سایه مانده‌ی شخصیت حافظ را به عنوان یک شاعر سرکش! نه آن‌گونه که در مینیاتورها ثبت شده‌خمار سردرگربان! نقطه‌ی مشترک اشعار این مجموعه عصیان شاعر در مقابل دگم‌اندیشی والیانی چون امیرمبارزه‌الدین محمد شاه شجاع است، عصیانی که به مرگی مشکوک ختم شد! این مجموعه حاصل کار یک تیم تحقیقاتی نیست! که پیدا کردنِ حتّاً یک هم‌دل در این روزگار دشوار است، چه برسد به گرد آوردنِ یک تیم! در به وجود آوردنِ این مجموعه تنها بودم این ضریب اشتباه را بالا می‌برد!

شاید یک روز امکان انتشار تمام این مجموعه فراهم شود!

تا ببینیم چه می‌شود!

یغما گُروبی

۷ / آذر / ۸۱

صلاح کار کجا و...

صلاح کار کجا و
من خراب کجا؟
بین تفاوت ره
که ز کجاست ،
تا به کجا!

چه نسبت است به رندی صلاح تقوا را؟
سماع و عظم کجا،
نغمه‌ی رباب کجا!

ز روی دوست
- دل دشمنان - چه دریابد؟
چراغ مرده کجا،
شمع آفتاب کجا!

دلم ز صومعه بگرفت خلوت ناموس،
کجاست دیر مغان شراب ناب؟
کجا؟

بشد
- که یاد خوشش باد روزگار وصال -
خود آن کرشمه کجا رفت
آن عتاب کجا؟

مبین ز سیب زنخدان،
که چاه در راه است -
کجا همی روی
- ای دل! -
بدین شتاب،
کجا؟

چو کحل بینش ما

خاکِ آستانِ شماست،

کجا رویم؟

بفرما!

از این جناب، کجا؟

قرارِ خوابِ زِ حافظِ طمعِ مدارُ

- ای دل! -

قرارِ چیست؟

صبوری کدّام؟

خوابِ کجا؟

رونقِ عهدِ شبابِ است...

رونقِ عهدِ شبابِ است دگر بستان را
می‌رسد مزدهی گل
بلبلِ خوش‌الحان را.

ای صبا!
گر به جوانانِ چمن باز رسی،
خدمتِ ما برسان
سرو گلِ ریحان را.

ماه کنعانی من!
مسندِ مصر آن تو شد!
وقت آن است که بدرود کنی
زندان را.

در سرِ خویش
- ندانم! -
به چه سودا داری
که به هم بر زده‌ای
گیسوی مُشک‌افشان را.

ای که بر مه کشی از عنبرِ سارا چوگان!
مضطربِ حالِ مگردان
من سرگردان را.

نشوی واقفِ یک نکته ز اسرارِ وجود
تا نه سرگشته شوی
دایره‌ی امکان را.

یارِ مردانِ خدا باش!
که در کشتی نوح
هست خاکی که به آبی نخرَد

طوفانُ را!

هَرُ که را خوابِ گَهْ آخرُ به دُو مُشتیِ خاکُ است،
گو چه حاجتُ
که برِ أَفلاکُ کشیِ ایوانُ را؟

برو از خانه‌ی گردونُ به دَرُ نانُ مَطَلَبُ
کینُ سیه کاسه
در آخرُ بکشَدُ مهمانُ را.

گَرُ چنینُ جلوه کند
مُغبچه‌ی باده‌فروشُ
خاکروبِ دَرِ می‌خانه کَنمِ مُرگانُ را.

تَرَسَمُ این قومُ
- که برُ دُرْدُکشانُ می‌خندند - ،
در سَرِ کارِ خراباتُ کنندُ ایمانُ را!
حافظا!

می خورُ
رندی کنُ
خوش باشُ،
ولی
دامِ تَزویرُ مکنُ
- چون دِگرانُ -
قرآنُ را!

ساقی! به نورِ بادهٔ برافروز...

ساقی!
به نورِ بادهٔ برافروزِ جامِ ما!
مطرب!
بگو!
که کارِ جهانُ شد به کامِ ما!

هرگز نَمیرد آن که دلش زنده شد به عشق!
ثبت است بر جریده‌ی عالم
دوامِ ما.

مستی - به چشمِ شاهدِ دل‌بندِ ما - خوش است
ز آن رو سپرده‌اند به مستی
زَمامِ ما.

ما
در پیالهٔ
عکسِ رُخِ یار دیده‌ایم
ای بی‌خبرِ ز شربتِ شربِ مُدامِ ما!

ترسم که صرفه‌ای نَبَرَد
روزِ بازخواست،
نانِ حلالِ شیخ
ز آبِ حرامِ ما!

چندان بُود کرشمه و نازِ سهی قَدانُ
که آید به جلوه
سروِ صنوبرِ خرامِ ما!

بگرفت
- همچو لاله - دلم در هوای سرو،
ای مُرغِ وصل!

کی شوی آخر تو رام ما؟

ای باد!

اگر به گلشنِ احبابِ بگذری، زنهرا!

عرضه ده بر جانانِ پیامِ ما

گو:

« نامِ ما ز یاد

- به غمدا! - چه می‌بری؟

خود آید آن که

یاد نیاید

ز نامِ ما! »

حافظ!

ز دیده قطره‌ی اشکی همی فشان!

باشد که مرغِ بخت

کند میلِ دامِ ما!

اگر چه عرضِ هنرِ پیشِ یار...

اگر چه عرضِ هنرِ پیشِ یارِ بی ادبی است،
زبانِ خموش
ولیکن
دهانِ پُر از عربی است.

پَری نَهْفَتَه رُخ،
دیو در کرشمه‌ی حُسن!
بسوخت عقل ز حیرت،
که این چه بُلَعَجَبی است!

در این چمن
گُلِ بی خار کس نچید،
آری
چراغِ مصطفوی با شرارِ بولهبی است!

سَبَبِ مَپُرسُ که
«چرخ از چه سفله پُرور شد؟»
که کام‌بخشی او را
بهانه بی سببی است.

دوای دردِ خودِ اکنون از آن مفرح جوی
که در صراحیِ چینی
شیشه‌ی حلبی است.
جمالِ دخترِ رز نورِ چشمِ ماست مگر
که در نقابِ زُجاجی
پرده‌ی عَنَبی است!

به نیمِ جو نخرم طاقِ خانقاهُ رباطُ
مرا که مَصْطَبه ایوانُ
پای خُمِ طنبی است!

بیارِ میِ که،
چو حافظُ،
مُدام استظهار،
به گریه‌ی سحری
نیازِ نیم‌شبِی ست.

برو به کارِ خود! ای واعظ!

برو به کارِ خود!
ای واعظ!
این چه فریادِ است؟
مرا فتاده دل از کف،
تو را چه افتاده‌ست؟

به کام تا نرساند مرا لَبَشُ چون نای،
نصیحتِ همه عالم
- به گوشِ من - باذ است.

اگر چه مستیِ عشقم خراب کرد تمام
اساسِ هستی من
ز این خراب
آباد است.

گدای کوی تو از هشت خلدِ مستغنی‌ست
اسیر بند تو
از هر دو عالم آزاد است.

دلا!
منال ز بیدادِ جورِ یار،
که یار
تو را نصیبه همین کرده است این داده‌ست.
میان او
- که خدا آفریده است از هیچ -
دقیقه‌ای‌ست
که هیچ آفریده نگشاده‌ست.

برو!
فسانه مخوان فسونِ مدم،

حافظاً!
که ز این فسانه و افسون
مرا بسی یاد است.

اگر چه باده فرح بخش...

اگر چه باده فرح بخش
باد گل بیز است
به بانگ چنگ مخور می
که محتسب
تیز است!

صراحی تی حریفی
گرت به چنگ افتد
به عقل نوش،
که ایام
فتنه انگیز است!

در آستین مرقع پیاله پنهان کن!
که - هم چو چشم صراحی -
زمانه خون ریز است!

به آب دیده بشویم خرقه ها از می
که موسم ورع
روزگار پرهیز است!

مجوی عیش خوش از دور باژگون سپهر
که صاف این سر خم،
جمله دُردی امیز است.
سپهر،

بر شده پرویزی ست خون پالای
که ریزه اش
سر کسرا و
تاج پرویز است.

عراق فارس گرفتی به شعر خوش،
حافظ!

بیا که نوبت بغداد

کنون که بر کفِ گل...

کنون که بر کفِ گل
جامِ باده‌ی صاف است،
به صد هزار زبان
بلبلش در اوصاف است،
بخواه دفترِ اوصاف
راه صحرا گیر
چه وقتِ مدرسه و
بحثِ کشف کشف است؟

ببر ز خلق
ز عنقا قیاسِ کار بگیر
که صیتِ گوشه‌نشینان
ز قاف تا قاف است.

فقیهِ مدرسه
- دی - مست بود فتوا داد
که «می حرام،
ولی به ز مالِ اوقاف است!»

به دُرْدُ صاف تو را حکم نیست،
خوش درکش!
که هر چه ساقی ما ریخت
عینِ الطاف است!
خموش حافظ
این نکته‌های چون ز سرخ
نگاه‌دار
که قلابِ شهر
صراف است!

در این زمانه رفیقی...

در این زمانه
رفیقی که خالی از خلل است،
صُراحی می صاف
سفینه‌ی غزل است.

جَریده رُ!
که گذرگاهِ عافیت تنگ است.
پیاله گیر!
که عَمَرِ عزیز بی بدل است.

به چشمِ عقل،
در این ره گذارِ پُر آشوب،
جهان کار جهان
بی ثبات بی محل است.

بگیر طره‌ی مه طلعتی
قصه مخوان!
که « سعدُ نحسُ
ز تاثیر زهره و زحل است »!

خلل پذیر بود هر بنا که می بینی،
مگر بنای محبت
که خالی از خلل است.
نه من ز بی‌عملی در جهان ملولم بس
ملالتِ علما هم
ز علم بی‌عمل است.

به هیچ دُور نخواهند یافت هُشیارشُ
چنین که حافظِ ما
مستِ بادهی ازلُ است!

کُلُّ دَرِّ بَرِّ مِی در کف...

کُلُّ دَرِّ بَرِّ
مِی دَرِّ کَفِّ
معشوق به کام است،
سلطانِ جهانم
به چنین روز
غلام است!

گوشم
همه بر قولِ نِی
نغمه‌ی چنگ است
چشمم
همه بر لعلِ لب
گردش جام است.

گو شمع نیارید در این جمع،
که امشب
در مجلسِ ما
ماه رُخ دوست تمام است.

در مجلسِ ما عطر میامیز،
که جان را
از حلقه‌ی گیسوی تو
خوش‌بوی مَشام است.
از ننگ چه گویی؟
که مرا نام
ز ننگ است!
وز نام چه پرسی؟
که مرا ننگ
ز نام است!

می‌خواره و

سَرگشته و
رندیم
نظر باز
و آن کس که چو ما نیست در این دُور،
کدام است؟

با مُحْتَسِبِمْ عیبِ مَکْوَبِیدْ،
که او نیز
همواره
- چو ما -

در طَلَبِ عِیشِ مُدَامُ است.

در مَذْهَبِ ما باده حلال است،
ولیکن

بی نرگسِ مَخْمُورِ تو

- ای دوست! -

حرام است!

تا گنجِ غَمّت

- در دلِ دیوانه -

مقیم است،

پیوسته مرا

کنج خرابت

مُقام است.

حافظ!

منشین بی می معشوقه زمانی،

که ایام گُل

یاسمن

عیدِ صیام است.

روزه یک سو شد...

روزه یک سو شد

عید آمد

دلها برخاست.

می به خُم خانه به جوش آمد،

می‌باید خواست!
نوبت زُهدفروشانِ گران‌جانِ بگذشت
وقتِ شادی طرب کردنِ رندانِ برخاست.

چه ملامت بُود آن را
- که چو ما -
باده خورَد؟
این نه عیبی ست بر عاشقِ رند،
نه خطاست.

باده‌نوشی که در او رویِ ریایی نَبود،
بهتر از زُهدفروشی
که در او رویِ ریاست.

چه شَوَد گر من تو
یک دُو قَدَح
باده خوریم؟
باده از خونِ رزان است،
نه از خونِ شماست!
این نه عیب است
که ز آن عیب خَلل خواهد بود،
وَر بُود نیز چه شد؟
مردم بی‌عیب کجاست!
ما نه یارانِ ریاییم حریفانِ نفاق
آن که او عالمِ سِر است،
بر این حال گواست!

فرض ایزد بگذاریم
به کس بد نکنیم
و آن چه گویند روا نیست،
نگوییم رواست!

حافظ از عشقِ خطِ خالِ تو سرگردان است
هم‌چو پرگار،
ولی نقطه‌ی دل
پابرجاست!

مَطَلَبُ طَاعَتِ پیمانِ دُرُست...

مَطَلَبُ طَاعَتِ پیمانِ دُرُستُ از مَنِ مستُ
که به پیمانهِ کُشی شُهره‌ام
از روزِ اَلستُ،
مَنِ همانِ دَمُ که وضو ساختمُ از چشمه‌ی عشقُ
چارُ تکبیرُ زدمُ
یک‌سَره بر هَر چه که هستُ!

کَمَرِ کوهِ کمُ استُ
از کَمَرِ مورُ اینُ جا،
ناامیدُ از درِ رحمتُ مشو!
ای باده‌پَرستُ!

می بده
تا دَهَمَتُ آگهیُ از سِرِّ قضا
که به روی که شدمُ عاشقُ
از بوی که مَسْتُ.

جانُ فدای دَهَنشُ بادُ!
که در باغِ نظرُ
چمن‌آرای جهانُ
خوش‌تر از اینُ غنچه
نَبَسْتُ.

به جُز آنُ نرگسِ مستانه
- که چشمش مَرَسادا! -
زیر این تارمِ فیروزه
کسی خوش نَنشستُ.

حافظُ از دولتِ عشقِ تو سلیمانیُ یافتُ
یعنی از وصلِ توآشُ
نیستُ به جُز بادُ
به دستُ!

زُلفِ آشفته وُ خوی کرده وُ...

زُلفِ آشفته وُ
خوی کرده وُ
خندان لبُ
مست،
پیرهن چاکُ
غزل خوانُ
صراحی در دست،
نرگشش عریده جویُ
لبش افسوس کنان،
نیم شبُ
دوش به بالین من آمد،
بنشست!

سر فراگوش من آوردُ
به آوای حزینُ
گفتُ :
«ای عاشق شوریده‌ی من!
خوابت هست؟»

عاشقی را که چنین ساغرِ شب‌گیر دهند،
کافرِ عشق بودُ
گر نشودُ
باده پرست!
برو ای زاهدُ
بر دُرْدکشان خُرده مگیرُ
که ندادند جز این تحفه به ما
روز آلت،

آنچه کردند به پیمانہی ما
نوشیدیم
اگر از خمرِ بهشت است،
گر از بادهی مست.

خندهی جامِ می
زلفِ گرہ‌گیرِ نگار،
ای بسا توبه که
- چون توبه‌ی حافظ -
بشکست!

حاصلِ کارگه کون مَکان...

حاصلِ کارگه کون مَکان
این همه نیست.
باده پیش آر!
که اسبابِ جهان
این همه نیست.

مَنّتِ سدره و توباً
- ز پی سایه -
مکش

که چو خوش بنگری
- ای سرو روان! -
این همه نیست.

پنج روزی که در این مرحله مهلت داری
خوش بیاسای زمانی،
که زمان این همه نیست.

از دل جان شرف
صحبتِ جانان غرض است،
همه این است،
وگر نه
دل جان
این همه نیست.

زاهد!
ایمن مش از بازی غیرت،
زنهار!
که ره صومعه تا دیر مغان
این همه نیست.

دولت آن است

که بی خونِ دل آید به کنار
وَرَنه،
با سعیِ عَمَل،
باغِ جِنان
این همه نیست!

از تَهْتکِ مکنِ اندیشه و
- چون گُل -
خوش باش
ز آن که تمکینِ جهانِ گذران
این همه نیست.

در دَمندیِ من سوخته‌ی زار نزار
ظاهراً
حاجتِ تقریرِ بیان
این همه نیست.

بَر لَبِ بحرِ فنا منتظریم،
ای ساقی!
فرستی دان!
که ز لَب
تا به دهان
این همه نیست.

نامِ حافظِ رَقَمِ «نیک» پذیرفت،
ولی
پیشِ رندان
رَقَمِ سوَدُ زیان
این همه نیست.

جُزُ آستانِ توأمُ در جهان...

جُزُ آستانِ توأمُ
در جهان
پناهی نیست
سَرِ مرأ
به جُزُ این دَرُ
حواله‌گاهی نیست.
چُنینُ که از همه سو دَمِ راه می‌بینم،
به از حمایتِ زلفَتُ
مرا پناهی نیست.
عنانُ کشیده رُ،
ای پادشاهِ کشورِ حُسن!
که نیست بُرِ سَرِ راهی
که دادخواهی نیست.

غلامِ نَرگسِ جَمّاشِ آن سَهی سَرومُ
که از شرابِ غرورِش
به کس
نگاهی نیست.

چرا ز راهِ خراباتِ رویِ بَرتابم؟
که ز این به‌أم
به جهان هیچ رویِ راهی نیست.

مَباشُ در پیِ آزارِ هَرُ چه خواهی کُنُ
که در شریعتِ ما
غیر از این گُناهی نیست.

عقابِ جَوْرُ
گشوده‌ستُ بالُ بَرُ همه شهر،
کمانِ گوشه‌نشینی
تیرِ آهی نیست.

خَزانه‌ی دَلِ حافظُ

به خطُ خالُ مَدَهْ
که کارهای چنینه
حَدِّ هَرُ سیاهی نیست.

عیبِ رندانِ مکن...

عیبِ رندانِ مکن،
ای زاهدِ پاکیزه سیرشت؟!
که گناهِ دگران
بر تو نخواهند نوشت!

من اگر نیکنم
اگر بد،
تو برو خود را باش!
هر کسی آن درودِ عاقبتِ کار
که کشت.

گر نهادت همه این است،
زهی پاک نهاد!
ور سیرشت همه این است،
زهی نیک سیرشت!

بر عملِ تکیه مکن
خواجه! -
که در روز آلت،
تو چه دانی
قلمِ صنع
به نامت چه نوشت؟

نآمیدم مکن از سابقه‌ی لطفِ ازل،
تو چه دانی که پس پرده
چه خوب است
چه زشت؟

همه کس طالبِ یاز است،
چه هشیار

چه مَسْتُ،
همه جا خانه‌ی عشق است،
چه مَسْجِدُ
چه کِنِشْت!

باغِ فِرْدوسِ لَطِيفِ است،
ولیکن زَنهار!ْ
تا غَنيمتِ شِمْرِیْ
سایه‌ی بیدُ لَبِ کِشْت!

نه مَن از خانه‌ی تَقواً به دَرِ افتادَمُ بَسْ،
پدرمُ نیز
بِهَشْتِ اَبَدُ
از دستِ بَهَشْتِ.

سَرِ تَسْلیمِ مَن خَاکِ دَرِ مِی کَدِه‌ها!
مُدعی گَر نَکَنَدُ فَهْمُ
سَخَنُ گو سَرِ خِشْت!
حافظاً!

روزِ اَزَلُ
گَر به کَفِ آری جَامِیْ،
یک‌سَر از کوی خَراباتُ
بَرَنَدتُ به بَهَشْت!

برو! ای زاهد...

برو!
ای زاهد دعوت مکنم سوی بهشت
که خدا
خود ز آزل بهر بهشتم نسرشت!

منعم از می مکن ای صوفی صافی!
چه کنم
گر خدا
طینت ما را به می صاف سیرشت؟

تو
تصبح
مُصلاً و
رَه زهد صلاح،
من
می خانه و
زُنار
رَه دیر کنشت!

صوفی آن صاف بهشتی نبوده،
زان که چو من
خرقه در می کدها
رهن می ناب نهشت.
لذت عیش بهشت لب حورش نبوده،
هر که او
دامن معشوق خود از دست بهشت.
حافظاً!

لطف حق آر با تو عنایت دارد،
باش فارغ ز غم دوزخ
شادی بهشت.

ز آن یارِ دل‌نوازم...

ز آن یارِ دل‌نوازم
شُکری‌ست با شکایت،
گر نکته‌دانِ عشقی،
خوش بشنو این حکایت:
بی‌مُزد بودِ منت
هر خدمتی که کردم،
یارب!
مباد کس را
مخدوم بی‌عنایت!

رندانِ تشنه‌لب را جامی نمی‌دهد کس،
گویی ولی‌شناسان
رفتند از این ولایت.

ای آفتابِ خوبان!
می‌جوشد اندرونم!
یک ساعت بگنجان
در سایه‌ی عنایت.

هر چند بُردی آبم،
روی از دَرَت نتابم،
جور از حبیب خوش‌تر
که ز مدعی رعایت.
چشم‌ت به غمزه ما را خون خورد
می‌پسندی،
جانا!

روا نباشد
خون‌ریز را حمایت!

این راه را نهایت،
صورت کجا توان بست؟
که ش صد هزار منزل
بیش است

در بدایت!
از هر طرف که رفتم
جز وحشتم نیفزود،
زنهار از این بیابان
و این راه بی‌نهایت!
در این شب سیاهم
گم گشت راه مقصود،
از گوشه‌ای برون آی!
ای کوکب هدایت!

عشقت رسد به فریاد!
ور خود
به سان حافظ!-
قرآن زبر بخوانی
بر چارده روایت!

شرابُ عیشِ نِهانِ چیست؟

شرابُ عیشِ نِهانِ چیست؟

کارِ بی‌بنیاد.

زدیم بُرِ صفِ رندانُ

هَرُ چه باداباد!

ز دستِ اگَر نَنهَمُ جامِ می

مَکَنُ عیبَمُ،

که پاک‌تر به از اینمُ

حریفُ دستِ نداد.

مَگَرُ که لاله بدانست بی‌وفاییِ دُورُ

که تا بزادُ بَشُدُ

جامِ می ز کفِ نَنهَادُ.

نمی‌دهند اجازتِ مرا به سیرِ سفرُ،

نسیمِ خاکِ مُصَلَّأُ وُ

آبِ رُکَنُ آبَادُ.

بیا!

بیا که زمانی به می خراب شویم

مَگَرُ رسیمُ به گنجی

در این خراب‌آباد!

گره ز دلِ بگشا و ز سپهرِ یادِ مکن

که فکرِ هیچ مهندس

چنین گره نگشاد.

قَدَحُ به شرطِ آدَبُ گیر

ز آن که ترکیبش

ز کاسه‌ی سَرِ جمشیدُ بهمن است قباد.

که آگه است که کاووس کی به دخمه چه برد؟
که واقف است،
که چون رفت تختِ جم بر باد؟

ز انقلابِ زمانه عجب مدار
که چرخ،
از این فسانه هزاران هزار دارد یاد!

ز حسرت لب شیرین،
هنوز می بینم
که لاله می دمَد از خاکِ تربتِ فرهاد.

قدح مگیر،
چو حافظ،
مگر به نغمه‌ی چنگ
که بسته اند بر ابریشمِ طرب
دلِ شاد!

کسی که حُسنِ رُخِ دوست...

کسی که حُسنِ رُخِ دوست دَرِ نَظَرُ دارد،
به پیشِ اهلِ نَظَرُ
حاصل از بَصَرُ دارد.

کسی به وصلِ تو چون شمعُ
یافت پروانه،
که زیرِ تیغِ تو
هَر دَمِ سَری دِگَرُ دارد.
به پای بوسِ تو دستِ کسی رسید،
که او
چو آستانه
بَر این دَرُ
همیشه سَرُ دارد.

چو خامه
بَر سَرِ فرمانِ او،
سَرِ طاعتُ
نهاده‌ایم،
مَگَرُ او به تیغِ بَرْدارْد!

ز زُهدِ خُشکِ مَلولَمُ،
بیازُ باده‌ی ناب!
که بوی باده مُدَامَمُ دماغُ تَرُ دارد.
ز باده هیچت اگر نیست،
این نه بَسُ که تو را
دَمی ز وَسوسه‌ی عقلُ
بی خَبَرُ دارد؟

کسی که از درِ تَقْواً قَدَمُ برون نَنهد،
به عزمِ مَی کده اکنونُ
سَرِ سفرُ دارد!

دلِ شکسته‌ی حافظُ
به خاک خواهد بُردُ
چو لاله،
داغِ هوایی که بر جگر دارد.

من صلاح سلامت؟

من صلاح سلامت؟
کس این گمان نبرد!
که کس به رند خرابات
ظن آن نبرد!

من این مُرَقَّعِ پشمینه بهر آن دارم
که زیر خرقه کشم می
کسی گمان نبرد!

مباش غره به علم عمل!
فقیه زمان!
که هیچ کس ز قضای خدای،
جان نبرد!

مَشُو فریفته‌ی رنگ بو!
قدح درکش!
که زنگِ غم ز دلت
جُز می مغان نبرد!

ز چشم آبروی دل دار
دل نگه می دار!
که نقد مخزن دل را
به رایگان نبرد!
اگر چه دیده بود پاسبان تو را!
ای دل!
به هوش باش!
که نقد تو پاسبان نبرد!

سخن به نزد سخن دان آدا مکن!
حافظ!
که تحفه
کس
دُر گوهر به بحر کان نبرد!

صوفی نھاڊُ دامُ...

صوفی نھاڊُ دامُ
سَرِ حَقَّهٗ بازُ کرد،
بنیادِ مَکْرُ
با فَلْکِ حَقَّهٗ بازُ کرد.

ساقی!
بیا که شاهدِ رَعْنای صوفیانُ
دیگر به جلوهُ آمَدْ
آغازِ نازُ کرد!

ای کبکِ خوشِ خَرام!
کجا می رَوی به نازُ؟
غَرّهٗ مشوا!
که گُربهی عابدُ نمازُ کرد!

ای دِل!
بیا که ما به پناهِ خُدا رَویم!
زِ آن چُ آستینِ کَوْتَهٗ
دستِ درازُ کرد.

بازِی چَرخُ
بِشکَنَدَش بیضهٗ در کلاهُ
آن را که عرضِ شَعْبَدَهٗ با اهلِ رازُ کرد.
صَنعتِ مکن!
که هَر که محبَّتِ نه راستُ باختُ،
عشقش
به رویِ دِل
درِ معنیِ فَرّازُ کرد.

فردا که پیش‌گاهِ حقیقتْ شَوَد پدید،
شرمنده رَه‌روی
که عَمَلُ بَرِ مَجَازُ کرد!

حافظ!

مَکَن ملامتِ رندان!
که در اَزَلُ
ما را خُدا ز زُهدِ ریا بی‌نیازُ کرد.

دلم جزُ مَهْرِ مَهْرُویان...

دلم جزُ مَهْرِ مَهْرُویان
طریقِی بُرنمی گیرد.
ز هَر دَر می دَهَم پَندش،
ولیکن دَر نمی گیرد.

چه خوشُ صیدِ دَلَمِ کردی!
بِنازَم چشمِ مَسْتت را!
که کسُ آهوی وحشی را
از این بهتر نمی گیرد!

خدا را رَحْمی!
ای مُنعم!
که درویشِ سَرِ کویت
درِ دیگر نمی داند،
رَه دیگر نمی گیرد!

سَرُ چشمی چنین دلِ کش،
تو گوئی:
«چشم از او بَرگیر!»؟
برو!
که این وعظِ بی معنی
مرا در سَر نمی گیرد!

سخنُ در احتیاجِ ما وُ
استغنايِ معشوقِ است؛
چه افسونُ می کنی!
ای دل!
چو در دلِ بَر نمی گیرد؟

خدا را!
ای نصیحتگو!
حدیثِ خطّ ساغرِ گو!
که نقشی در خیالِ ما

از این خوش‌تر نمی‌گیرد.

از آن رو پاک‌بازان را
صفاها با می‌لعل است،
که غیر از راستی نقشی
در این جوهر نمی‌گیرد.

من این ذلقِ مَلَمَعُ
را بخواهم سوختن روزی
که پیرِ می‌فروشانش
به جامی بر نمی‌گیرد!

صُراحی می‌کشم پنهانِ مَرْدَمِ دَفْتَرِ اِنْگازندا!
عَجَبُ کز آتشِ این زرق
در دفتر نمی‌گیرد!
ملامت‌گویِ زندان را که با حُکمِ خُدا جنگ است،
دلش بس تنگ می‌بیند،
چرا ساغر نمی‌گیرد؟

میانِ گریه می‌خندم،
که چون شمعِ اَندر این مجلس
زبانِ آتشینم هست
لیکنِ دَر نمی‌گیرد.

بدین شعرِ تر شیرین
ز شاهنشَه عَجَبُ دارم
که سر تا پای حافظ را
چرا در زَر نمی‌گیرد!

دَمی با غم به سر بُردن...

دَمی با غم به سر بُردن،
جهان یک‌سَر نمی‌آرزد.
به می بفروش دَلقِ ما،
که ز این به‌تَر نمی‌آرزد.

بشوی این دَلقِ دل‌تَنگی،
که در بازارِ یک‌رَنگی
مُرَقَّع‌های گوناگون
می‌أخْمَر نمی‌آرزد.

به کوی می‌فروشانش به جامی بر نمی‌گیرند،
زهی سَجّاده‌ی تقوا!
که یک ساعَر نمی‌آرزد.

رقیبم سرزَنش‌ها کرد
که ز این باب رُخ برتاب!
چه اُفتاد این سرِ ما
را که خاکِ دَر نمی‌آرزد؟

تو را آن به که روی خود ز مُشتاقانِ بپوشانی
که شادِی جهان‌گیری،
غمِ لشکر نمی‌آرزد.

شُکوهِ تاجِ سُلطانی
که بیمِ سر در آن تُرک است -
کلاهی دِل‌کش است اما
به تُرکِ سر نمی‌آرزد.

برو گنجِ قناعتِ جوی
کنجِ عافیتِ بنشین!
که یک دم تنگ‌دِل بودن
به بحرِ بر نمی‌آرزد.

بَسِ آسَانُ مِی نَمُودِ اَوَّلُ
غَمِ دَرِیَا بَه بُوِی سُوْدُ؛
عَلَطُ بُوْدَم،
کِه یِکِ مَوْجَشُ
بَه صَدِّ گُوهرُ نَمِی آرَزَد.

دِیَارِ یَارِ عَاشِقُ رَا مُقَیدِ مِی کِنْد،
وَرَنَه
چِه جَایِ فَارسِ؟
کِه اِینِ مِحْنَتِ جِهَانُ یِکُ سَرِ نَمِی آرَزَد.

چُو حَافِظِ دَرِ قِنَاعَتِ کُوشُ
ازِ دَنِیایِ دُونِ بُوْگَدْرَا!
کِه یِکِ جُوْ مِنتِ دُونَانُ
بَه صَدِّ مَن زَرِ نَمِی آرَزَد.

کارم ز دورِ چرخ...

کارم ز دورِ چرخ
به سامان نمی‌رسد.
خون شد دلم ز درد
به درمان نمی‌رسد.
با خاک راه راست شدم هم‌چو باد
باز
تا آب روی می‌رسدم
نان نمی‌رسد.
پی پاره‌ی پی نمی‌کنم از هیچ استخوان
تا صد هزار زخم
به دندان نمی‌رسد.
سیرم ز جان خود
به دلِ راستان! -
ولی
بی‌چاره را چه چاره چو فرمان نمی‌رسد؟
از دست‌برد جورِ زمان
اهلِ درد را
این غصه بس که دست سوی جان نمی‌رسد.

از حشمت
اهلِ جهل -
به کیوان رسیده‌اند،
جز آه اهلِ فضل به کیوان نمی‌رسد.
تا صد هزار خار نمی‌روید از زمین
از گلبنی
گلی به گلستان نمی‌رسد.

از آرزوست گشته گران بارِ غم دلم؛
آوخ!
که آرزوی من آسان نمی‌رسد.

يعقوب را دو دیده
ز حسرت -
سفید شد
و آوازه‌یی ز مصر
به کنعان نمی‌رسد.

حافظ!
صبور باش
که در راهِ عاشقی،
آن کس که جان نداد
به جانان نمی‌رسد.

یاری آندر کس نمی بینم...

یاری آندر کس نمی بینم
یاران را چه شد؟
دوستی کی آخر آمد؟
دوست دران را چه شد؟
آب حیوان تیره گون شد،
خضر فرح پی کجاست؟
خون چکید از شاخ گل
ابر بهاران را چه شد؟
صد هزاران گل شکفت
بانگ مرغی برنخاست،
عندلیبان را چه پیش آمد؟
هزاران را چه شد؟

آلعی از کان مروت برنیامد سال هاست،
تابش خورشید سعی باد باران را چه شد؟
زهره سازی خوش نمی سازد،
مگر عودش بسوخت؟
کس ندارد ذوق مستی،
می گساران را چه شد؟
کس نمی گوید که
«یاری داشت حق دوستی»،
حق شناسان را چه حال افتاد؟
یاران را چه شد؟
شهر یاران بود جای مهربانان این دیار،
مهربانی کی سرآمد؟
شهر یاران را چه شد؟
گوی توفیق سعادت در میان آفکنده آند
کس به میدان در نمی آید،
سواران را چه شد؟

حافظ!

آسرارِ الهی کس نمی داند؛

خَموش!

از که می پُرسی که دُورِ روزگارانُ را چه شد!

من انکار شراب؟

من انکار شراب؟
این چه حکایت باشد!
غالباً این قدرم عقل کفایت باشد!
زاهد آر راه به رندی نبرد
معذور است:
عشق کاریست که موقوف هدایت باشد.
من که شبها ره تقوا زده‌ام
با ذف چنگ
این زمان سر به ره آرام؟
چه حکایت باشد؟

بنده‌ی پیرِ مُعَانَم که زِ جَهْلَم برهاند.
پیرِ ما هر چه کند
عینِ ولایت باشد!

زاهد
عجب
نماز،
من
مستی
نیاز،
تا خدا را
ز میان - با که عنایت باشد!
تا به غایت ره می‌خانه نمی‌دانستم؛
ورنه،
مستوریِ مَستان
به چه غایت باشد؟
دوش از این غصه نَخْفَتَم
که فقیهی می‌گفت:
«حافظ آر باده خورند
جای شکایت باشد!»

نقدِ صوفی نه همه...

نقدِ صوفی
نه همه صافی بی‌غش باشد؛
ای بسا خرقه
که شایسته‌ی آتش باشد!

صوفی ما
که ز ورْدِ سَحَری مَسْتُ شُدی،
شام‌گاهش نگران باش
که سرخوش باشد!

خوش بود گر محک تجربه آید به میان
تا سیه‌روی شود
هر که در او غش باشد.

ناز پروردِ تنعم
نبرد راه به دوست؛
عاشقی
شیوه‌ی رندانِ بلاکش باشد.

غمِ دنیای دنی چند خوری؟
باده بخور!
حیف باشد دلِ دانا
که مَشوَش باشد.
خطِ ساقی
گر از این گونه زند نقش بر آب،
ای بسا رخ
که به خون آبه منقش باشد!

دلِقُ سَجاده‌ی حافظ
ببرد باده‌فروش،
گر شراب از کف آن
ساقی مه‌وش باشد.

خوش آمد گل وز آن خوش تر...

خوش آمد گل؛
وز آن خوش تر نباشد
که در دستت به جز ساغر نباشد!
غنیمت دان می خور در گلستان
که گل
تا هفته ی دیگر نباشد.
زمان خوش دلی دریاب!
دریاب!
که دایم در صدف گوهر نباشد.
آیا پر لعل کرده جام سیمین!
ببخشا بر کسی که ش زر نباشد.

شرابی بی خمارم بخش!
یارب!
که با او هیچ درد سر نباشد!

به نام ایزد بتی سیمین تنم هست
که در بت خانه ی آذر نباشد!

بیا ای شیخ در می خانه با ما
شرابی خور
که در کوثر نباشد.

ز من بنیوش دل در شاهدی بند
که حسنش
بسته ی زیور نباشد.

بشوی اوراق اگر هم درس مائی!
که حرف عشق
در دفتر نباشد.

عَجَبُ راهی ست راهِ عشقُ

که آن جا

کسی سر بر کند

کهش سر نباشد!

کسی گیرد خطا بر شعرِ حافظ

که هیچش

لطف در جوهر نباشد.

در نظر بازیِ ما بی خبران ...

در نظر بازیِ ما،
بی خبران حیرانند.
من چُنینم که نمودم،
دگر ایشان دانند.
جلوه گاهِ رُخِ او
دیده‌ی من تنها نیست:
ماه خورشیدِ هم
این آینه می گردانند.

وصفِ رُخساره‌ی خورشید
ز خفاشِ مپرس
که در این آینه
صاحب نظران حیرانند.

عاقلان نقطه‌ی پرگار وجودند،
ولی
عشق داند
که در این دایره سرگردانند.

گر به زهت گه ارواح برد بوی تو باد،
عقل جان
گوهر هستی
به نثار آفشانند.
مگر شیوه‌ی چشم تو پیامورد کار
ورنه
مستوری مستی
همه کس نتوانند.

لافِ عشق گله از یار؟
زهی لافِ خلاف! -

عشق بازان چُنینُ
مُستحقِّ هِجرانند!

عهدِ ما
با لبِ شیرینِ دهنان بستِ خدای
ما همه بنده و
این قوم
خداوندانند.

مُفلسانیمُ هوایِ میِ مُطربُ داریم،
آه!
اگر خرقه‌ی پشمین به گرو نستانند...

زاهدُ آر رندیِ حافظ نکند فہمُ
چه باک؟
دیو بگریزد
از آن قوم
که قرآن خوانند!!!

رسید مُژده که ایامِ غَم...

رسید مُژده
که ایامِ غَم
نَخواهد ماند
چُنانُ نماندُ
چُنین نیز هَم نَخواهد ماند.
سرود مجلس جمشید،
گفته‌اند این بود
که:

«جامِ بادهِ بیاور
که جَم نَخواهد ماند!
چه جای شُکرُ شکایت
ز نقشِ نیکُ بد است،
چو برِ صحیفه‌ی هَستی
رَقَم نَخواهد ماند؟»

بر این رواقِ زَبَر جَدُ نوشته‌اند به زر
که:

«- جُز نکوئی اهلِ کَرَم
نخواهد ماند!
توانگرا!

دلِ درویش خود به دست آور!
که مخزنِ زَرُ گنجِ دِرَم نَخواهد ماند!»

سَحَر،
کرشمه‌ی صُبْحَمِ بشارتی خوش داد
که کس همیشه گرفتارِ غَم نَخواهد ماند.

من آر چه در نظرِ یازُ خاک‌سار شُدَم،
رقیبِ نیزُ
چُنین مُحترَم نَخواهد ماند.

چو پَرده‌دار به شمشیر می‌زَنَد همه را

کسی مقیمِ حریمِ حَرَمِ
نخواهد ماند.

غنیمتی شمر
ای شمع -
وصلِ پروانه،
که این معامله
تا صبحِ دم
نخواهد ماند!

ز مهربانیِ جانانِ طمعِ مَبْرُ،
حافظ!
که نقشِ جورِ نشانِ سِتَمِ
خواهد ماند.

سَمَن بویانُ غبارِ غَم...

سَمَن بویانُ،
غبارِ غَم،
چو بنشینند
پنشانند.
پری رویان،
قرار از دل،
چو بستیزند
بستانند.
به فتراکِ جفا،
جان‌ها،
چو بریندند
بریندند.
ز زلفِ عنبرین،
دل‌ها،
چو بگشایند
بفشانند.
به عمری یکُ نفس با ما چو بنشینند،
برخیزند.
نهالِ شوق در خاطر،
چو برخیزند
پنشانند.
ز چشم لعلِ رمانی چو می‌بارند،
می‌خندند.
ز رویم رازِ پنهانی چو می‌بینند
می‌خوانند.
سریشکِ گوشه‌گیران را چو دریابند
دُرُ یابند.
رُخِ مَهر از سَحَر خیزان نگردانند
گردانند.
چو منصور،
از مُراد، آنان که بردارند

بَرُ دارندا!
که با این دَرْدُ،
اگر در بندِ دَرمانِ آند،
دَرمانند.

در آن حضرتُ،
چو مشتاقانُ نیاز آرند
نازُ آرند.
بدین درگاهُ،
حافظ را چو می‌رانند
می‌خوانند.

واعظان که این جلوه در...

واعظان

که این جلوه در محرابِ منبر می‌کنند،
چون به خلوت می‌روند
آن کار دیگر می‌کنند!

مشکلی دارم،

ز دانش‌مندِ مجلسِ بازپرس:

«توبه فرمایان چرا

خود توبه کم‌تر می‌کنند؟

گوئیا باور نمی‌دارند روز داوری

که این همه قلب دغل

در کار داور می‌کنند!»

یارب!

این نودولتان را بر خیر خودشان نشان!

که این همه ناز از غلام ترک

آستر می‌کنند.

بنده‌ی پیرِ خراباتم

که درویشانِ او

گنج را

از بی‌نیازی -

خاک بر سر می‌کنند.

ای گدای خانقه!

برجه!

که در دیرِ مغان

می‌دهند آبی دل‌ها را توان‌گر می‌کنند.

آه!

آه از دستِ صرافانِ گوهرناشناس!

هر زمان خرمهره را با دُر برابر می‌کنند.

خانه خالی کن!
دِلا!
تا منزلِ سلطانِ شوَد،
که این هوسِ ناکانُ
دلُ جانُ جای لشکر می کنند!

حُسنِ بی پایانِ او چندان که عاشقُ می کشد
زُمره‌یی دیگر
به عشق
از خاکُ سرِ بر می کنند.

بَر درِ می‌خانه‌ی عشقُ
ای مَلک! -
تسبیح‌گوی!
که آندر آن جا طینتِ آدمُ مُخَمَّر می کنند.

وقت صُبح از عرشُ می آمد خُروشی،
عقلُ گفت:
«قُدسیانُ را بینُ
که شعرِ حافظ از بَر می کنند!»

دانی که چنگُ عودُ چه...

دانی که چنگُ عودُ چه تقریرُ می کنند؟
«پنهانُ خوریده بادهُ
که تعزیرُ می کنند!
ناموسِ عشقُ رونقِ عشاقُ می برند!
منعِ جوانُ
سرزنشِ پیرُ می کنند!
تشویشِ وقتِ پیرِ مغانُ می دهندُ بازُ
این سالکان نگر
که چه با پیرُ می کنند!

گویند:

رمزِ عشقُ مگوییدُ مشنویید!
مُشکلُ حکایتی ست
که تقریرُ می کنند:
جز قلبِ تیرهُ هیچُ نشدُ حاصلُ
هنوز،
باطلُ در این خیالُ
که اکسیرُ می کنند!»

صدُ آبرو به نیمِ نظرُ می توان خرید؛
خوبان
در این معامله
تقصیرُ می کنند.

ما از برونِ پردهُ گرفتارِ صدِ فریبُ،
تا خودُ درونِ پرده
چه تدبیرُ می کنند!

قومی به جدُّ جهدُ نهادند وصلِ دوست
قومِ دگر

حواله به تقدیر می کنند،

فِي الْجَمَلِ

اعتبار مکن

بر ثبات هیچ

که این کارخانه بیست

که تغییر می کنند.

می خور!

که شیخ حافظ مفتی محتسب

گر نیک بنگری،

همه تزویر می کنند!

باشد - ای دل - که...

باشد

ای دل! -

که در می‌کده‌ها بگشایند

گره از کار فروبسته‌ی ما

بگشایند.

اگر از بهر دل زاهد خودبین بستند،

دل قوی دار!

که از بهر خدا بگشایند.

به صفای دل رندان!

که صبحی زدگان

بس در بسته به مفتاح دعا بگشایند.

گیسوی چنگ ببریید به مرگ می‌ناب،

تا همه مغیچگان

زلف دو تا بگشایند.

نامه‌ی تغزیت دختر رز برخوانید!

تا حریفان

همه خون از مژه‌ها بگشایند.

در می‌خانه بستند

خدایا مپسند! -

که در خانه‌ی تزویر ریا بگشایند!

حافظ!

این خرده‌ی پشمینه

بیینی فردا

که چه زتار ز زیرش

به جفا

بگشایند

دیدم به خوابِ خوش...

دیدم به خوابِ خوشُ
که به دستم پیاله بود
تعبیرِ رَفْتُ کارُ
به دولتِ حَواله بود.
چل سال رَنجِ عُصّه کشیدیم
عاقبتُ
تدبیرِ ما
به دستِ شرابِ دوساله بود!
آن نَافه‌ی مُرادُ
که می خواستم زِ غیبُ
در چینِ زُلفِ آن بُتِ مُشکینِ کلاله بود.

هر کو نکاشت مهرُ
زِ خوبانِ گُلی نَچیدُ
در ره‌گذارِ باد،
نگهبانِ ژاله بود.

خونُ می خورم و لیکُ
نه جای شکایت است
روزی ما،
زِ خوانِ کَرَم،
این نَواله بود.

نالانُ دادخواه به می‌خانه می‌روم
که آن جا
گُشادِ کارِ من
از یک پیاله بود.

بر طَرَفِ گُلشنم
گُذرُ اُفتادُ
وقتِ صُبحُ
آن دم که کارِ مرغِ چَمَنُ

آه ناله بود -

آتش فکنده در دل مرغان نسیم باغ
زان داغ سر به مهر
که بر جان لاله بود.

گل،

بر جریده،

گفته‌ی حافظ همی نوشت؛

هر بیت آن قصیده،

به از صد رساله بود!

خوشا دلی که...

خوشا دلی که مُدام از پیِ نَظَرِ نَرَوَد
به هَر دَرَش که بخوانند
بیِ خَبرِ نَرَوَد.

طَمَعُ در آن لَبِ شیرینِ نَکردنمِ اولاً؛
ولی چه گونه مَگَسُ
از پیِ شِکرِ نَرَوَد؟

مَکن به چِشمِ حَقارتِ نَگاهِ در مَنِ مَسْت
که آبِ رَویِ شَرِيعَتُ
به این قَدَرِ نَرَوَد.

سَوادِ دیدهِ غَمِ دیدِه‌ام به اشکِ مَشَوی
که نَقشِ خَالِ تَوَامِ
هَر گَز از نَظَرِ نَرَوَد.

تو که ز مَکارمِ اخلاقِ عَالَمیِ دِگری،
وفايِ عَهدِ مَنِ
از خَاطراتِ به دَرِ نَرَوَد.

سِیاه‌نامِه‌تَر از خود
کسی نمی‌بینم،
چه گونه چون قَلَمِ دُودِ دِلِ به سَرِ نَرَوَد؟
دِلا مَباشُ چَنینِ هَرزِه‌گَرْدُ هَر جائی،
که هیچُ کارِ زِ پِیشَتِ
به این هُنَرِ نَرَوَد.

به تاجِ هُدْهُدَمِ از رَه مَبَر،
که بازِ سَپیدُ
چو باشِه

در پی هر صیدِ مُختَصَرِ نَرَوْدَا!

بیار باده و

اول به دستِ حافظِ ده

به شرطِ آن که زِ مَجَلِسُ

سُخْنُ به دَرِ نَرَوْدَا!

خوشا دلی که...

خوشا دلی که مُدام از پیِ نَظَرِ نَرَوَد
به هَر دَرَش که بخوانند
بی خبر نَرَوَد.

طمعُ در آن لبِ شیرینُ نکردنمِ اولاً؛
ولی چه گونه مگسُ
از پیِ شکرِ نَرَوَد؟

مکن به چشمِ حقارتِ نگاه در منِ مَسْت
که آبِ رویِ شریعتُ
به این قَدَر نَرَوَد.

سوادِ دیده‌ی غم‌دیده‌ام به اشکِ مَشوی
که نقشِ خالِ توأم
هرگز از نَظَرِ نَرَوَد.

تو که ز مَکارمِ اخلاقِ عالمی دِگری،
وفای عهدِ من
از خَاطراتِ به دَرِ نَرَوَد.

سیاه‌نامه‌تر از خود
کسی نمی‌بینم،
چه گونه چون قَلَمِ دودِ دِلُ به سَرِ نَرَوَد؟
دِلا مَباشُ چنینِ هرزه‌گردُ هر جائی،
که هیچُ کارِ زِ پیشت
به این هُنرِ نَرَوَد.

به تاجِ هُدْهَدَم از رَه مَبَر،
که بازِ سَپیدُ
چو باشه
در پیِ هَر صیدِ مُختَصَرِ نَرَوَد!

بیار باده و
اول به دستِ حافظِ ده
به شرطِ آن که زِ مجلسِ
سُخنُ به در نرود!

خوشا دلی که...

خوشا دلی که مُدام از پیِ نَظَرِ نَرَوَد
به هَر دَرَش که بخوانند
بی خبر نَرَوَد.

طمعُ در آن لبِ شیرینُ نکردنمِ اولاً؛
ولی چه گونه مگسُ
از پیِ شکرِ نَرَوَد؟

مکن به چشمِ حقارتِ نگاه در منِ مَسْت
که آبِ رویِ شریعتُ
به این قَدَر نَرَوَد.

سوادِ دیده‌ی غم‌دیده‌ام به اشکُ مَشوی
که نقشِ خالِ توأم
هرگز از نَظَرِ نَرَوَد.

تو که ز مَکارمِ اخلاقِ عالمی دِگری،
وفای عهدِ من
از خاطرآت به دَر نَرَوَد.

سیاه‌نامه‌تر از خود
کسی نمی‌بینم،
چه گونه چون قَلَمَمِ دودِ دِلُ به سَر نَرَوَد؟
دِلا مَباشُ چنین هرزه‌گردُ هر جائی،
که هیچ کار زِ پیشت
به این هُنر نَرَوَد.

به تاجِ هُدْهَدَم از رَه مَبَر،
که بازِ سپیدُ
چو باشه
در پیِ هَر صیدِ مُختَصَرِ نَرَوَد!

بیار باده و
اول به دستِ حافظِ ده
به شرطِ آن که زِ مجلسِ
سُخنُ به در نرود!

خوشا دلی که...

خوشا دلی که مُدام از پیِ نَظَرِ نَرَوَد
به هَر دَرَش که بخوانند
بیِ خَبرِ نَرَوَد.

طَمَعُ در آن لَبِ شیرینُ نکردنمِ اولاً؛
ولی چه گونه مَگَسُ
از پیِ شِکرِ نَرَوَد؟

مکن به چشمِ حَقارتُ نگاه در مَنِ مَسْت
که آبِ رَویِ شَرِيعَتُ
به این قَدَرِ نَرَوَد.

سوادِ دیدهِی غَمِ دیدِه‌ام به اشکُ مَشَوی
که نَقشِ خَالِ تَوَامِ
هرگز از نَظَرِ نَرَوَد.

تو که ز مَکارِمِ اخلاقِ عَالَمیِ دِگری،
وفایِ عَهدِ مَنِ
از خَاطراتِ به دَرِ نَرَوَد.

سیاه‌نامِه‌تر از خود
کسی نمی‌بینم،
چه گونه چون قَلَمِ دُودِ دِلِ به سَرِ نَرَوَد؟
دِلا مَباشُ چَنینِ هِرزه‌گِرْدُ هِرجائی،
که هیچُ کارِ زِ پِیشَتِ
به این هُنَرِ نَرَوَد.

به تاجِ هُدْهُدَمِ از رَهِ مَبَرِ،
که بازِ سَپیدُ
چو باشِه

در پی هر صیدِ مُختَصَرِ نَرَوْدَا!

بیار باده و

اول به دستِ حافظِ ده

به شرطِ آن که زِ مَجَلَسُ

سُخْنُ به دَرِ نَرَوْدَا!

بَرِ سَرِ آنَمِ که...

بَرِ سَرِ آنَمِ که
گَرُ زِ دَسْتِ بَرِ آید -
دَسْتِ بَه کَارِی زَنَمُ
که غَصّه سَرِ آید!

بُگَذَرَدِ این رُوزگَارِ تَلخِ تَرِ از زَهْرُ
بَارِ دِگَرُ
رُوزگَارِ چُونِ شِکْرِ آید.

بُلْبُلِ عَاشِقِ!
تُو عُمَرِه خَوَاه،
که آخِر
بَاغُ شَوَدِ سَبِزُ
شَاخِ گُلُ بَه بَرِ آید!

صَبِرُ ظَفَرُ
هَرِ دُو دُوسْتَانِ قَدِیْمَنْدِ
بَرِ آثَرِ صَبِرُ
نُوبَتِ ظَفَرِ آید.

صَالِحُ طَالِعُ مَتَاعِ خُویشِ نَمَایَنْدُ
تَا چِه قَبُولِ اُفْتَدُ
چِه دَرِ نَظَرِ آید.
خَلُوتِ دِلُ نِیْسْتِ جَايِ صَحْبَتِ اَضْدَا:
دِیو چُو بِیرونِ رَوْدُ
فَرِشْتِه دَرِ آید!

بَرِ دَرِ اَرَبَابِ بِی مَرُوتِ دُنْیَا
چَنْدِ نَشِیْنِی
که خَوَاجِه کِی بَه دَرِ آید؟

صَحْبَتِ حُکَامُ

ظلمتِ شبِ یلداست،
نور ز خورشید خواه،
بو که برآید!

غفلت حافظ در این سراچه
عجب نیست:
هر که به می‌خانه رفت
بی‌خبر آید!

مُزده! ای دِل! که...

مُزده!

ای دِل!

که مسیحا نَفْسِی می آید

که زِ أَنْفَاسِ خُوشِش

بویِ کَسِی می آید.

از عَمِ هِجْرِ مَکَن ناله وُ قَریاد،

که دوشُ

زَده‌آمِ فالیُ

فریادِ رَسی می آید.

دوست را گَر سَرِ پُرسیدنِ بَیمارِ عَمِ است،

گو:

بِرانِ خُوش،

که هِنوزش نَفْسِی می آید!

هیچُ کس نیست که در کویِ تَوَاشِ کاری نیست

هر کس این جا

زِ طَریقِ هَوَسی می آید.

جرعه‌ئی ده!

که به می‌خانهِ اَرَبابِ کَرَمُ

هَر حَریفِی

زِ پیِ مُلْتَمَسی می آید.

زِ آتَشِ وادیِ اَیْمَنُ

نه مَنَمِ حُرْمِ بَس،

موسیُ این جا به امیدِ قَبَسِی می آید.

کس ندانست که مَنزِلُ گَهِ مَعشوقِ کجاست

این قَدَرِ هَسْتُ

که بانگِ جَرَسی می آید.

خَبَرِ بُلْبُلِ این باغِ مَپُرسید،

که من

نالهی می شِنَوم

که ز قَفَسی می آید!

یار دارد سَرِ صیدِ دِلِ حافظ!

یاران!

شاه‌بازیُ به شِکارِ مَگسی می آید!

مُعاشران! ز حریفِ شَبانه...

مُعاشران!

ز حریفِ شَبانه یاد آرید!

حقوقِ بِنده گِیِ مُخْلِصانه

یاد آرید!

به وقتِ سرخوشی،

از بی‌نواییِ عُشَّاقُ

به صوتِ نغمه‌ی چنگِ چَغانه یاد آرید!

چو لطفِ باده کَنَد جِلوه در رُخِ ساقی،

ز عاشقانُ

به سُرودُ ترانه یاد آرید!

چو در میانِ مُراد آوریدُ دستِ اُمید

ز عَهْدِ صَحبتِ ما

در میانه یاد آرید!

سَمَنَدِ دولتُ

اگر چند سَرکَشیده رَوَدُ

ز هَم‌رَهانُ

به سَرِ تازیانه یاد آرید!

نمی‌خوریدِ زمانیِ غَمِ وَفاداران؛

ز بی‌وفاییِ دُورِ زَمانه

یاد آرید!

به وَجْهِ مَرَحِمَتِ،

ای ساکنانِ صدرِ جَلالُ!

ز رویِ حافظُ آن آستانه یاد آرید!

عیدُ است آخرِ گُل...

عیدُ استُ
آخرِ گُلُ
یارانُ در انتظار،
ساقی!
به رویِ یازُ بینِ ماهِ میِ بیار!
دلِ برگرفته بودم از آیامِ گُل،
ولی
کاری بکردُ همّتِ پاکانِ روزگار.

جُز نقدِ جانُ به دست ندارم
شَرابُ کو؟
که آن نیز
بَر کرشمه‌ی ساقی
کنم نثار.

ز آن جا که پرده‌پوشی خُلُقِ کریمِ توست
بر قلبِ ما ببخش
که نقدی‌ست کم عیار!

ای دل!
جنابِ عشقُ بلندُ است
همّتی!
نیکو شنو حدیثُ به این قصّه گوشُ دار:
ترسم که روزِ حَشْرِ عِنانِ بَرِ عِنانِ رَوْد
تسبیحِ شیخُ
خرقه‌ی رندِ شراب‌خوار!

فُرصتِ شمارِ صحبتُ
بشنو به گوشِ هوشُ
از فیضِ جامُ
قصه‌ی جمشیدِ کام‌کار.

می‌خور به شعر بنده،
که ذوقی دگر دهد
جام مرصع تو
به این در شاه‌وار.

حافظ!

چو رفت روزه و گُل نیز می‌رود،
برخیز باده نوش
که از دست رفت کار!

گر فوت شد سحر،
چه نقصان؟
صَبوح هست
از می‌کنند روزه گشا
طالبان یار!

گَر بُودِ عُمَرُ...

گَر بُودِ عُمَرُ
به می‌خانه رِسَمِ بارِ دِگَر،
به جُز از خدمتِ رِنْدانِ
نَکنَمِ کارِ دِگَر.
خُرَمِ آن رُوژ
که با دیده‌ی گِریانِ بَرَوَم
تا زَنَمِ آبِ درِ می‌کده
یک‌بارِ دِگَر.

رازِ سَرَبُستَه‌ی ما بَین،
که به دَستانِ گُفتَنْدُ
هَر زَمانُ با دَفِ نِی
بَر سَرِ بازارِ دِگَر!

مَعرفَتُ نِیستِ در این قوم،
خدایا!
مَدَدِی!
تا بَرَمِ گوهرِ خودُ را به خریدارِ دِگَر.

هَر دَمِ از دردِ بِنالَم،
که فَالَکُ هَر ساعَتُ
کَنَدَمُ قَصِدِ دِلِ زارُ
به آزارِ دِگَر.

یارِ اگَر رِفَتُ
حَقِ صَحبتِ دیرینِ نَشناخت،
حاشا لَهِ که رَوَمِ مَن زِ پیِ یارِ دِگَر!

گَر مُساعدِ شَوَدَمِ دایره‌ی چَرخِ کَبودُ
هَم به دَستِ آوَرَمَشِ بازُ
به پَرگارِ دِگَر.

عافیتُ می طلبد خاطرَم،
آر بگذارند
غمزه‌ی شوخشُ
آن طره‌ی طرارِ دگر!

باز گویم نه در این واقعه حافظ تنهاست:
غرقه گشتند در این بادیه
بسیارِ دگر!

هزار شکر که دیدم به...

هزار شکر
که دیدم به کامِ خویشَت باز
ز روی صدقِ صفا
گشته با دلمِ دُمساز!

چه فتنه بود
که مشاطه‌ی قضا آنگیخت
که کردِ نرگسِ مَسْتَت
سیه به سُرْمه‌ی ناز؟
عَرَضُ کَرِشْمه‌ی حُسن است،
وَرَنه حاجتِ نیست
جمالِ دولتِ محمود را
به زُلفِ ایاز!

به نیم بوسه
دعایی بخر ز اهلِ دلی
که کیدِ دُشْمَنَت
از جانِ جسمِ دارد باز!

مَلاَّتی که به جانم رسید از غمِ تو
ز آشکِ پُرسِ حکایت
که من نیمِ غمّاز.

در این مقامِ مجازی
به جُز پیاله مَگیر!
در این سَراچه‌ی بازی‌چه
غیر عشقِ مَباز!

به دلق‌پوشِ ریایی مگو حکایتِ عشق
که نیست سینه‌ی اربابِ کینه
مَحْرَمِ راز!

فکنده زمزمه‌ی عشق
در حجازِ عراق،
نوای بانگِ غزل‌های حافظ از شیراز!

دارَم از زُلفِ سیاهت...

دارَم از زُلفِ سیاهتِ گِله
چندانُ که مَپُرس!
که چنان زو شده‌ام بی‌سرُ سامان
که مَپُرس!
گوشه‌گیریُّ سلامتِ هوسَم بود،
ولی
فتنه‌یی می‌کند آن نرگسِ فِتانُ
که مَپُرس!
کس به امیدِ وفا
تَرَکِ دِلُ دینِ مَکناد
که چنانم من از این کرده پشیمانُ
که مَپُرس!

زاهد!
از ما به سلامت بگذر،
که این می‌لعل
دِلُ دینِ می‌بَرَد از دَست
به آن سانُ که مَپُرس!
بَهرِ یک جُرعه
که آزارِ کسش در پی نیست -
زحمتی می‌بَرَم از مَرَدَمِ نادانُ
که مَپُرس!

گفت گوهاست در این راه که جان بگذارد:
هر کسی غرَبده‌یی:
این، که «مگویی!»
آن، که «مَپُرس»!

گفتم از گویِ فَلَکُ
صورتِ حالی پُرسم،
گفت:
«آن می‌کشَم اَندرِ خَمِ چوگانُ»

که مپرس!»

گفتمش:

«- زلف به خونِ که شکستی؟»

گفتا:

«حافظا!

این قصّه دراز است،

به قرآن که مپرس!»

شَرابیُ تَلخُ می خواهَمُ که...

شَرابیُ تَلخُ می خواهَمُ
که مَرْدَافِکَنُ بود زورَش
مَگَرِ یکِ دَمِ بَرِ آسایِمِ
زِ دَنیا وُ
شَرُ شورَش.

سماطِ دَهرِ دُونِ پُرورِ
نِدارد شَهدِ آسایش؛
مَذاقِ حَرصِ آز،
ای دِلِ!-
بِشوی از تَلخُ از شورَش!

بِیاورِ می،
که نَتوانِ شُدِ زِ مَکَرِ آسَمانِ اِیْمِنُ
بِه لَعِبِ زُهرِی چَنگی
مَرِّیخِ سَلْحُشورَش.

کَمَنِدِ صَیدِ بَهرامی بَیْفِکَنُ
جَامِ جَمِ بَرِگِیر!
که مَنِ پِیموَدَمِ این صَحرا:
نَه بَهرامِ اسْتُ
نَه گورَش.

شَرابِ لَعْلُ می نوشَمِ
مَنِ از جَامِ زُمرَدِگونُ
که زاهِدُ اَفعی وقتُ اسْتُ،
می سازَمِ به این کورَش!

نَظَرِ کَرَدَنُ به درویشانُ
مَنافی بُزرگی نیست:
سَلیمانُ

با چُنان حِشْمَت -
نَظَرها بود با مورَش.

کمانِ اَبروی جانانُ
نمی‌پیچَد سَرِ از حَافِظُ
ولیکن خنده می‌آید
بَر این بازوی بی‌زورَش!

در عهدِ پادشاهِ خطابخش...

در عهدِ پادشاهِ خطابخشِ جُرمِ پوشُ
قاضی قَرابه کشُ شدُ
مُفتی پِیاله نوش!

صوفی زِ کنجِ صومعه در پای خُمِ نشست
تا دید مُحتَسِبُ
که سَبو می کشد به دوش!

احوالِ شیخِ قاضی شُرْبِ الهیودِشانُ
کردم سؤالِ صبحِ دمِ
از پیرِ می فروش،
گفتا:

«نه گفتمنی ست سخن
گرچه مَحْرَمی -
درکش زبانُ
پَرده نگه دارُ
می بنوش!»

ساقی!
بهار می رسدُ وَجْه می نماند؛
فکری بکنُ
که خونِ دِل آمدُ چو می به جوش.

ای پادشاهِ صورتُ معنی،
که مثلِ تو
نادیده هیچ دیده وُ
نشنیده هیچ گوش!
عشقُ استُ
مُفلسیُّ
جوانیُّ
نوبهار،
عُذرمِ بینُ

جَرَمِ به ذیلِ کَرَمِ بپوش!
چندانِ بمان
که خرقه‌ی اَزْرَقِ کند قبول
بختِ جَوَانَتِ
از فَلَکِ پیرِ ژنده‌پوش!

حافظ!

چه آتشی است که،
از سوزِ آهِ تو
اُفتاده در مَلائِکِ هفتِ آسمانِ خُروش؟

تا چَندِ هم‌چو شمعُ

زبانِ اُوری کنی؟

پروانه‌ی مُرادِ رسید!

ای مُحِبُّ!

خموش!

به جدُّ جَهْدُ چو کاری...

به جدُّ جَهْدُ چو کاری نمی رَوَد از پیشُ
به کردِگار رها کرده به
مصالحِ خویشُ.
به پادشاهیِ عالمُ فرو نیازد سرُ
اگر ز سرِّ قناعتُ خَبَرِ شَوَد
درویشُ.

ریای زاهدِ سالوسُ
جانِ من فرسودُ
قَدَحِ بیارُ بنه مرهمی بر این دلِ ریشُ.
ریا حلالُ شمارندُ
جامِ باده حرام -
زهی طریقتُ مذهب!
زهی شریعتُ کیش!

به دل ربایی اگر خود سر آمدی،
نه عَجَب
که نورِ حُسنِ تو بود از اساسِ عالمُ پیشُ.

دهانِ تنگِ تو
دل خواهِ جانِ حافظُ شد -
به جان بُودِ خَطَرَم
ز این دلِ محالِ اندیش!

طالع اگر مدد کند...

طالع اگر مدد کند،
دامنش آورم به کف -
گر بکشم،
زهی طرب!
ور بکشد،
زهی شرف!

ابروی دوست کی شود
دست کش من ضعیف؟
کس نَزدهست از این کمان
تیر مُراد
بر هدف.

از خمِ ابروی توأم
نقش گشایشی نشد -
وَه که در این خیالِ کج
عمرِ عزیز شد تلف!

طرفِ کرم ز کس نبست
این دلِ پُرامید من
گر چه سخنِ همی برد
قصه‌ی من به هر طرف.

من به کدام خوش‌دلی می خورم
طرب کنم
که ز پس پیشِ خاطرَم
لشکرِ غم کشیده صف؟

من به خیالِ زاهدی گوشه‌نشین
طرفه آنک
مغچه‌یی ز هر طرف
می‌زندم به چنگ دفا!

بی خَبَرند زاهدان. -
نَقشُ بخوانُ لا تَقْلُ!
مَسّتِ ریاستُ مُحْتَسِبِ. -
باده بخواهُ لا تَخَفُ!

مُفتی شهرِ بین
که چون لُقْمه‌ی شُبّه می خورد!
یالُ دُمَشُ درازُ بادُ
این حیوانِ خوشِ عَلف!

حافظ!
اگر قَدَمُ زَنی در رَه خاندانُ
به صِدق
بَدَرَقه‌ی رَهتِ شَوْدُ
هَمّتِ شَحنه‌ی نَجَف.

اگر شراب خوری...

اگر شراب خوری
جرعه‌یی فشان بر خاک!
از آن گناه که نفعی رسد به غیر
چه باک؟
فریب دخترِ رَزْ طرفه می‌زند ره عقل -
مباد تا به قیامت خراب
تارم تاک!

چه دوزخی؟
چه بهشتی؟
چه آدمی؟
چه پری؟ -
به مذهب همه،
کفر طریقت است امساک.

برو به هر چه تو داری مخور دریغ
بخور
که بی دریغ زند روزگار
تیغ هلاک.

بزن بر اوج فلکِ حالیا سَرادِقِ عشق
که خود برد اجلت عاقبت
به تیره مغاک.
به خاک پای تو،
ای سرو نازپرور من! -
که روز واقعه
پا وامگیرم از سر خاک!

به راه می‌کده
حافظ! -
خوش از جهان رفتی!

دُعایِ اَہْلِ دِلِّتِ بَادُ
مونسِ دِلِّ پَاک!

ای دلِ ریشِ مرا با لبِ تو...

ای دلِ ریشِ مرا با لبِ تو حقّ نمک!

حقّ نگه‌دار!

که من می‌روم.

الله معک!

گفته بودی که:

«- شوم مسّت دو بوست بدهم!»

وعده از حدّ بشدّ

ما نه دو دیدم

نه یک!

بگشا پسته‌ی خندان

شکرریزی کن! -

خلق را از دهن خویش مینداز

به شک.

توئی آن گوهرِ پاکیزه،

که در عالمِ قدس

ذکرِ خیرِ تو بود

حاصلِ تسبیحِ ملک.

در خلوصِ منتِ آر هست شکی،

تجربه کن! -

کس غیارِ زرِ خالصِ نشناسد

چو محک.

چرخ بر هم زنم

آر جز به مرادم گردد!

من نه آنم که زبونی کشم

از چرخِ فلک!

چون بر حافظِ خویشش نگذاری؟

باری،

ای رقیب!

از درِ او یک دو قدم دور ترک!

مرا - چو قبله تو باشی! ...

مرا

چو قبله تو باشی! -

نماز بگذارم

وگر نه من

ز نماز

ز قبله بیزارم!

به پیش قبله‌ی خاکی سُجود چَندُ کنم؟

من آن نیم

که به این قبله سر فرود آرم!

به پیش رویِ چو ماهِ تو سجده خواهم کرد

وگر کنند

به فتوای شرع -

بر دارم!

به جز جمالِ توأم

قبله‌ی دگر نبود

در آن زمان

که سر از خاکِ تیره بردارم.

مگو که:

«- نیست گرفتارِ دامِ ما حافظ!»

که سال‌هاست

که در دامِ تو گرفتارم.

روزِ عید است...

روزِ عید استُ
من امروز در آن تدبیرم
که دهم حاصلِ سی روزه وُ
ساعر گیرم.
چند روزی ست که دورم
ز رُخِ ساقی جام،
بس خجالتُ که پدید آید
از این تقصیرم!
من به خلوتُ ننشینم پس از این؛
وَر به مَثَلُ
زاهدِ صومعه بر پای نهد زنجیرم!

پند پیرانه دَهْدُ واعظِ شهرم،
لیکن
من نه آنم که دگر پندِ کسی بپذیرم.

آن که بر خاکِ درِ می کده جا داشت
کجاست
تا نهم در قدمِ او سرُ پیشش میرم!

می به زیر کشمُ
سجاده‌ی تقوا بر دوش! -
آه! اگر خلق شوند آگه از این تزویرم!
خلق گویند که:
«حافظ!»

سخنِ پیر شنوا!
سال خورده می امروز
به از صد پیرم!

گرچه از آتشِ دلِ ...

گرچه از آتشِ دلِ
چون خُمِ می
در جوشم،
مُهر بر لب زده
خون می خورم خاموشم.

من کی آزاد شوم از غمِ دل،
چون هر دم
هندوی زلفِ بُتی
حلقه کند در گوشم؟

قصه جان است طمع در لب جانان کردن؛
تو مرا بین
که در این کار
به جان می کوشم!

خرقه پوشی من از غایتِ دین داری نیست:
پرده‌یی بر سر صد عیبِ نهان می پوشم!

دَرَم روضه‌ی رضوان به دو گندم بفروخت،
تا خَلَف باشم اگر من
به جویی نفروشم!

حاشا لله که نیم معتقدِ طاعتِ خویش؛
این قدر هست که
گه گه قدحی می نوشم.

من که خواهم که ننوشم مگر از راوقِ خُم
چه کنم
گر سخنِ پیرِ مغان ننوشم؟

هست امیدم که علی زغم غدو،

روز جزا

فیضِ عفّوش ننهّد بارِ گنه

بر دوشم.

گر از این دست زند مُطربِ مَجلیسِ ره عشق،

شعرِ حافظِ ببرد وقت سماع

از هوشم.

من نه آن رندم که...

من نه آن رندم که ترکِ شاهدِ ساغر کنم،
مُحتَسِبِ داند
که من این کارها کم تر کنم.

من که عیبِ توبه کاران کرده باشم سالها
توبه از می وقتِ گل،
دیوانه باشم گر کنم!

چون صبا مجموعه‌ی گل را به آبِ لطفِ شُست
کژ دلم خوان
گر نظر بر صفحه‌ی دفتر کنم!

وقت گل گوئی که تائب شو؟ -
به چشمِ سر!

ولی
می روم تا مصلحت با شاهدِ ساغر کنم!

زهدِ وقتِ گل چه سودائی ست؟
حافظ!

هوش دار
تا آغوزی خوانم
آندیشه‌ی دیگر کنم!

لاله ساغرگیر
نرگس مست
بر ما نامِ فسق!
داوری دارم بسی،
یارب!
که را داور کنم!

من که امروزم بهشتِ نقدِ حاصل می شود

وعده‌ی فردای زاهد را
چرا باور کنم؟

عاشقان را
گر در آتش می‌پسندد لطفِ دوست،
تنگ چشمم
گر نظر در چشمه‌ی کوثر کنم!

گرچه گردآلودِ فقرم،
شرم باد از همتم
گر به آب چشمه‌ی خورشید
دامن تر کنم!

با وجودِ بینوایی،
رؤسیه بادم چو ماه
گر قبولِ فیضِ خورشیدِ بلندآختر کنم!

من که دارم در گدایی
گنجِ سلطانی به دست
کی طمع در گردشِ گردونِ دون‌پرور کنم؟

عشق دُرْدانه‌ست
من غواص
دریا می‌کده،
سر فرو بردم در این جا،
تا کجا سر برکنم!

بازکش یک دم عنان،
ای ترکِ شهرآشوبِ من!
تا ز اشکِ چهره،
راهِت پر زر گوهر کنم.

گوشه‌ی محرابِ ابروی تو می‌خواهم ز بخت
تا در آن جا
هم چو حافظ
درسِ عشق از بر کنم.

بی تو، ای سِرِوِ رَوان!

بی تو،

ای سِرِوِ رَوان!

با گُلُ گُلشن چه کنم؟

زُلفِ سُنبل چه کشم؟

عارضِ سوسن چه کنم؟

خونِ من ریختی از ناوکِ دل دوزِ فراق؛

خود بگو با تو من،

ای دیده‌ی روشن!

چه کنم؟

آه که ز طعنه‌ی بدخواه

ندیدم رویت! -

نیست چون آینه‌ام روی ز آهن،

چه کنم؟

برو ای زاهد

بر دُرْدُکشان خُرده مگیر!

کارفرمایِ قَدَر می کند این،

من چه کنم؟

مَدَدی گر به چراغی نکند آتشِ طور،

چاره‌ی تیره‌شبِ وادیِ اَیْمَنُ

چه کنم؟

برقِ غیرت

چو چنین می جَهْد از مَکَمَنِ غَیْب،

تو بفرما که من سوخته خَرَمَن

چه کنم؟

حافظا!

خُلْدِ بَرینِ خانه‌ی موروثِ من است،

أندَرِ این منزلِ ویرانه نشیمن

چه کنم؟

روزگاری شد که...

روزگاری شد که در می‌خانه خدمت می‌کنم.
در لباس فقر،
کارِ اهلِ دولت می‌کنم.

حاشا لله
که ز حسابِ روزِ حشرم بیم نیست! -
فالِ فردا می‌زنم،
امروزِ عشرت می‌کنم.

تا کی از دستم برآید تیرِ تدبیرِ مُراد،
در کمینم،
انتظارِ وقتِ فرصت می‌کنم.

چون صبا
افتانِ خیزان می‌روم تا کویِ دوست
وَزِ ریاحینِ گُلُ
استمدادِ همت می‌کنم.

زُلفِ دِلُ برِ دامِ راهُ
غمزه‌اش تیرِ بلاست
یاد دار!
ای دل! -
که چندی‌نت نصیحت می‌کنم!
خاکِ کویت زحمتِ ما برنتابد بیش از این
لُطف‌ها کردی بُتا،
تَخفیفِ زحمت می‌کنم!

واعظِ ما بوی حَقُّ نشیند!
بشنو!
که این سُخُنُ
در حضورش نیز می‌گوییم،

نه غیبت می‌کنم!

دیده‌ی بدبینِ بیوشان!
ای کریمِ عیب‌پوش! -
ز این دلیری‌ها که من
در کنجِ خلوت می‌کنم!

حافظم در محفلی،
دردی کشم در مجلسی،
بنگر این شوخی،
که چون با خلق صنعت می‌کنم!

غمِ زَمَانِه - که هیچَش...

غمِ زَمَانِه

که هیچَش کرانُ نمی بینم -
دَواش جُز می چونُ ارغوانُ نمی بینم.
بِتَرَکِ خدمتِ پیرِ مُغانِ نَخواهَم گُفت،
چرا که مصلحتِ خود
در آن نمی بینم.

زِ آفتابُ قدحُ
ارتفاعِ عیشِ بگیر!
چرا که طالعِ وقتُ
آن چنان نمی بینم.

نشانِ اهلِ خدا عاشقی ست
با خود دار،
که در مشایخِ شهرِ این نشانُ نمی بینم!

بَر این دو دیده‌ی حیرانِ من هزارُ افسوس!
که با دو آینه رویش عیان نمی بینم.

نشانِ موی میانش
که دل در او بستم -
ز من مَپُرس،
که خودُ در میانُ نمی بینم!
قدِ تو تا بشُد از جوی بارِ دیده‌ی من
به جای سَرُو،
جُز آبِ روانُ نمی بینم.
در این خُمار،
کسَم جرعه‌ی نمی بَخشد.
ببین که اهلِ دلی در جهانُ نمی بینم!
منُ سفینه‌ی حافظ!
که جُز در این دریا،
بضاعتِ سُخنِ دُرُفشان نمی بینم.

خُرْمِ آن رُوزِ کِه...

خُرْمِ آن رُوزِ
کِه از این منزلِ ویرانِ بَرُومِ
راحتِ جانِ طَلَبِمِ
وَزِ پِیِ جانانِ بَرُومِ.
گَرچِه دانم کِه به جایی نَبَرَدِ راهِ غَرِیبِ
من به بوی خوشِ آن زلفِ پَرِیشانِ
بَرُومِ.

چون صَبَا
با تَنِ بَیمارُ دِلِ بی طاقَتُ
به هواداریِ آن سَرُ خِرَمانِ بَرُومِ.
در رَهِ او
چو قَلَمِ -
گَر به سَرَمِ باید رَفَتِ،
با دِلِ دَرْدِکَشُ
دیدهِی گَرِیانِ بَرُومِ.
به هواداریِ او،
ذَرَه صِفَتِ،
رَقصِ کُنانِ
تا لبِ چِشمه‌ی خورشیدِ دِرَخشانِ بَرُومِ!

دَلَمِ از ظُلْمَتِ زندانِ سِکندرِ بَگَرِفتِ!
رَخَتِ بَرَبِنْدَمُ
تا مُلکِ سُلَیمانِ بَرُومِ.
نازُکانِ را
غَمِ احوالِ گران‌بارانِ نیستِ:
ساربانان!
مَدَدِی!
تا خوش‌آسانِ بَرُومِ.

نذر کردم کِه گَر این راه به پایان آید

تا در می‌کده
شادان غزل‌خوان پروم!

ور چو حافظ
نبرم ره ز بیابان بیرون،
هم‌ره کوبه‌ی آصف دوران
پروم.

بگذار تا به شارع...

بگذار تا به شارعِ می‌خانه بگذریم

که ز بهرِ جرعه‌یی

همه محتاج آن دریم!

جایی که تختِ مسندِ جم می‌رود به باد

گر غم خوریم خوش نبود،

به که می خوریم!

روزِ نخست

چون درِ رندی زدیم عشق

شرط آن بود

که جز ره این شیوه نَسپریم.

چون صوفیان به حالت رقصند در سماع

ما نیز

همه به شُعبده دستی برآوریم!

واعظا!

مکن نصیحتِ شوریدگان،

که ما

با خاکِ کوی دوست

به فردوس ننگریم!

از جرعه‌ی تو

خاکِ زمینِ قدرِ لعلِ یافت،

بیچاره ما

که پیش تو از خاک کم‌تریم!

تا کی به کامِ دل ز لبِ لعلِ او رسیم

در خونِ دلِ نشسته

چو یاقوتِ احمریم!

حافظ!

چو رَه به کنگرِه‌ی کاخِ وَصل نیست،
با خاکِ آستانه‌ی آن در
به سرِ بریم!

بیا تا گُلُ برآفشانیم...

بیا تا گُلُ برآفشانیمُ
می در ساغرِ اندازیم
فَلک را سَقفِ بِشکافیمُ
طرح نو درآندازیم
شرابِ آرغوانی را
گُلابِ اَندرِ قَدَحِ ریزیم
نسیمِ عطرِ گردان را
شِکر در مِجَمَرِ اندازیم!
اگر غَمُ لشکر انگیزد که خونِ عاشقانِ ریزد
من ساقی بر او تازیمُ
بُنیادش براندازیم!

چو در دست است رودی خوش،

بِزَن

مُطرب!-

سُرودی خوش،

که دَسْتِ اَفشانِ غزلِ خوانیمُ

پاکوبانِ سَرآندازیم!

بِهشتِ عَدنِ اگر خواهی

بیا با ما به می‌خانه

که از پایِ خُمَتِ یَک‌سَرِ به حوضِ کوثرِ اندازیم!

یکی از عَقْلُ می لاقَد،

یکی طامات می باقَد

بیا که این داوری‌ها را

به پیشِ داوَرِ اندازیم!

سُخن‌دانیِ خوش‌خوانی نمی‌وَرزند در شیرازُ

بیا

- حافظا! -

که تا خود را
به مُلکی دیگر اندازیم!

سَرَمِ خُوشِ اسْتُ...

سَرَمِ خُوشِ اسْتُ
به بانگِ بُلندِ می‌گویم
که:

«- من نسیمِ حیاتِ از پیاله می‌جویم!»

عُبُوسِ زُهدُ به وَجهِ خُمارِ نَنشیند
مُریدِ فرقه‌ی
دُرْدی‌کشانِ خوش‌خویم!

گَرَمِ نه پیرِ مُغانِ در به روی بُگشاید
کدام دَرِ بَرَنَم؟
چاره از کجا جویم؟

تو خانقاهُ خراباتِ در میانه مَبین:
خدا گواست که هر جا که هست با اویم!

مَکَن در این چَمَنَمِ سَرَزَنش به خودروی:
چُنان که پَرورِشَم می‌دهند می‌رویم.

نصیحتَم چه کنی؟
ناصحا!

تو می‌دانی،
که من نه معتقدِ مَرَدِ عافیتِ جویم.
غبارِ راهِ طَلَبُ
کیمیای به‌روزی‌ست
غلامِ دولتِ آن خاکِ عَنبرینِ بویم!

ز شوقِ نَرگسِ مَسْتِ بلندبالایی
چو لاله
با قَدَحِ اُفتاده بَر لَبِ جویم.

شُدَم فسانه به سرگشته‌گی،
چو گیسوی دوست
کشید در خَمِ چوگانِ خویش
چون گویم.

ببار می!
که به فتوای حافظ،
از دل پاک
غبارِ زرقُ به فیضِ قدح
فرو شویم!

خدا را، کم نشین...

خدا را،
کم نشین با خرقه پوشان!
رُخ از رندانِ بی سامانِ مپوشان!
در این خرقه
بسی آلوده گی هست
خوشا وقتِ قَبایِ می فروشان!

تو نازک طبعی
طاقت نیاری
گرانی های مُشتی دلق پوشان.

در این صوفی و شانِ دَردی ندیدم
که صافی باد
عیشِ دُرْدِ نوشان! -
بیا وَزِ غَبْنِ این سالوسیان بین
صُراحیِ خُونِ دَلْ
بَرَبُطِ خُروشان!

چو مَسْتَمِ کرده ای
مَسْتورُ مَنشین!
چو نوشم داده ای
ز هَرَمِ مَنوشان!

زِ دَلگرمیِ حافظ
بَرِ حَذَرِ باش!
که دارد سینه یی
چون دیگِ جوشان.

مَنَم که شَهْرَهی شَهْرَم...

مَنَم که
شَهْرَهی شَهْرَم به عَشْقُ وَرَزِیْدَن!
مَنَم که
دیده نیالوده‌آم به بَد دِیْدَن!
وفا کنیمُ
ملاَمَتِ کَشِیْمُ
خوشُ باشِیْم
که در طَرِیْقَتِ ما
کافری ست
رَنجِیْدَن!

به مِی پُرستی
از آن نَقْشِ خُودِ زَدَمِ بَرِ آبُ
که تا خرابُ کَنَم نَقْشِ خُودِ پُرستیْدَن!

به پیرِ مِی کده گفتم که:
«چِیست راهِ نجات؟»
بخواست جامِ مِی گفت:
«باده نوشیْدَن!»

مُراد ما ز تماشاِی باغِ عَالَمِ چِیست؟
به دستِ مَرْدَمِ چَشْم
از رُخِ تو گُلِ چِیْدَن.
به رَحْمَتِ سَرِ زلفِ تو واثِقَم،
وَرَنَه
کَشِشِ چو نَبُود از آن سو،
چه سوْدُ کوشیْدَن؟

ز خطِ یارِ بیاموز مِهرِ با رُخِ خوب؛
که گِرْدِ عارضِ خویانُ
خوشُ است گِرْدِیْدَن.

عنان به می‌کده خواهیم تافت
ز این مجلس،
که وعظِ بی‌عملان
واجب است نشنیدن.

مبوس جُز لبِ معشوقِ جامِ می،
حافظ!
که دستِ زهدفروشان
خطاست بوسیدن.

نصیب من چو...

نصیب من چو خرابات کرده است آله،
در این میانه
بگو! زاهد! -
مرا چه گناه؟

کسی که در آزلش جام می نصیب افتاد
چرا به حشر کنند
این گناه از او واخواه؟

مُراد من به خرابات چون که حاصل شد،
دلّم ز مدرسه و خانقاه
گشت سیاه.

بگو به زاهد سالوس خرقه پوش دو روی
که دست کرده دراز است
آستین کوتاه:
«تو خرقه را ز برای ریا همی پوشی
که تا به زرق بری
بنده گان حق از راه!
غلام همت رندان بی سر پایم
که هر دو کون نیرزد به چشم شان
یک گاه!»

برو گدای در هر گدا شو،
ای حافظ!
که این مُراد نیابی
مگر به شیء الله.

از من جدا مَشو که...

از من جدا مَشو
که مرا نور دیده‌ای!
آرام جان
مونسِ قلبِ رمیده‌ای!

از چشمِ بختِ خویش مبادت گزند!
از آنک
در دل‌بری
به غایتِ خوبی رسیده‌ای.

از دامنِ تو دست ندارند عاشقان
پیراهنِ صبوریِ ایشان
دریده‌ای.

داری خیالِ پُرسشِ عشاقِ بی‌نوا
گویا که بوی صدق
از ایشان شنیده‌ای.

دلِ برمدار!
هان!
که رسی هم به روز وصل
شب‌ها چو زهرِ فرقتِ جانان چشیده‌ای.

منعم ز عشق اگر کنی،
ای مُفتیِ زمان! -
معذور دارمت،
که تو او را ندیده‌ای!

آب حیاتِ مرتبّتِ خضر یافتی
یک بار اگر
تو خود لبِ دل‌بر مکیده‌ای!

این سرزنش که کرد تو را دوست،

حافظا!

بیش از گلیمِ خویش

مگر پا کشیده‌ای؟

در همه دیرِ مغان...

در همه دیرِ مغان
نیست چو من شیدایی
خرقه جایی گرو باد و
دفتر جایی!

دل
که آئینه‌ی شاهی ست -
غباری دارد،
از خدا می‌طلبم
صحبتِ روشنِ رای.

سرّ این نکته
مگر شمع برآرد به زبانه
ورنه،
پروانه ندارد
به سخنِ پروایی!

کشتیِ باده بیاور که مرا،
بی‌رُخِ دوست
گشته هر گوشه‌ی چشم
از غمِ دل -
دریایی!

جوی‌ها بسته‌ام از دیده به دامن
که مگر
در کنارم بنشانند
سَهی بالایی.

سخنِ غیر مگو با من معشوقه پرست!
که ز وی جامِ می‌ام

نیست به کس پروایی.
کرده‌ام توبه به دستِ صنمِ باده‌فروش
که دگر می‌نخورم
بی‌رخِ بزم‌آرایی!

این حدیثم چه خوش آمد
که سحرگه می‌گفت
بر درِ می‌کده‌یی
با دَفُ نی‌ترسایی:
«گر مُسلمان‌نی از این است که حافظ دارد،
وای اگر از پسِ امروز
بُود فردائی!»

سَلَامی چو بویِ خوشِ آشنایی...

سَلَامی چو بویِ خوشِ آشنایی،
بَر آن مَرْدُمِ دیدهِ روشنایی!
دُرودی چون نورِ دِلِ پارسایان
بَر آن شمعِ خَلَوْتُ گَه پارسایی!

رَفیقان
چُنان عَهْدِ صُحْبَتِ شِکَسْتَنَد
که گویی نَبوده‌ست
خود آشنایی!

نمی‌بینم از هَم‌دَمَانِ هِیچ بَر جا
دَلَمِ خُونِ شُد از غَصّه،
ساقی کجایی؟

مِی صوفی‌آفکن کجا می‌فَرُوشَنَد؟
که در تَابَم
از دستِ زُهدِ رِیایی!

دِلِ خِستهِ ی من،
گَرَشِ هَمَّتِی هَسْت
نَخوَاهَد زِ سَنگِیْنِ دِلَان
مومیایی.

مَرا گَر تو بُوگَداری،
ای نَفْسِ طامع!
بَسی پادشاهی کَنَم
در گدایی.

بِیاموزَمَتِ کِیمیای سَعَادَت:
زِ هَم‌صُحْبَتِ بَد،
جدائی!
جدائی!

زِ کویِ مُغانِ رَه مَگَرْدان،
که آن جا
فُروشند مِفْتاحِ مُشکلِ گُشایی.

عروسِ جَهان،
گَرچه در حَدِّ حُسن است،
زِ حَدِّ می بَرَد
شیوه‌ی بی‌وفایی.

مکن،
حافظا! -
از جُورِ گردونِ شِکایت!
چه دانی تو
ای بَنده! -
کارِ خُدایی؟

بُتَا! با ما مَوْرَز...!

بُتَا!

با ما مَوْرَز این کینه‌داری،
که حقِ صُحْبَتِ دیرینه داری!
نصیحتِ گوش کن!
که این دُرُ بَسِی بهُ
از آن گوهر که در گنجینه داری:
به فریادِ خُمَارِ مُفْلِسان رَس
خدا را!

گر می دوشینه داری!

ولیکن

کی نمائی رُخ به رندان

تو که ز خورشیدِ مَه

آیینه داری.

بَدِ رندان مَگو

ای شیخُ هُش دار!

که با حُکمِ خدایی کینه داری!

نمی ترسی ز آهِ آتشینم؟

تو دانی خِرْقَه‌ی پشمینه داری!

بسوزان خِرْقَه‌ی تَلْبیس،

حافظ!

به آیاتی که اندر سینه داری!

این خرقه که من دارم...

این خرقه که من دارم
در رهنِ شرابِ اولی!
و این دفترِ بی‌معنی
غرقِ می‌نابِ اولی!

چون عمر تبه کردم،
چندان که نگه کردم
در کنجِ خراباتی افتاده خراب اولی!

چون مصلحت‌اندیشی
دور است ز درویشی
هم سینه پر آتش به
هم دیده پر آب اولی!

تا بی‌سرپا باشد اوضاعِ فلک ز این دست،
در سر هوسِ ساقی،
در دست شرابِ اولی!

از هم چو تو دل‌داری دل برنکنم.
آری
گر تاب کشم،
باری
ز آن زلفِ بتابِ اولی!

من حالِ دلِ زاهد
با خلق نخواهزم گفت
و این قصه
اگر گویم -
با چنگِ ربابِ اولی!

چون پیر شدی
حافظ! -

از می‌کده بیرون شو!

مستی هوسِ ناکی
در عهدِ شبابِ اولیٰ.

که بَرَدُ به نزدِ شاهان...

که بَرَدُ به نزدِ شاهان
ز مَن گِدا پیامی
که:

« به بَرَم دُرْدُنوشان
دو هزار جَم به جامی! »

برویدا!
پارسیان!
که نماندِ پارسایی
می نابِ دَر کشیدیم
نماند ننگِ نامی.

اگر این شرابُ خامُ است،
اگر آن فقیهُ پُخته،
به هزار بارِ به تر
ز هزار پُخته
خامی!

ز رَهَم مِیفکن
ای شیخ! -
به دانه‌های تَسبیح
که چو مُرغِ زیرکِ اُفتد
نُفتد به هیچِ دامی!

شُدِه‌ام خرابُ بَدنامُ
هنوز امیدوارم
که مگرِ خَلاصِ یابم
به دعای نیک‌نامی.

به کجا بَرَم شکایت؟
به که گویم این حکایت
که لَبَسِ حَیاتِ ما بودُ

نداشتی دَوامی؟

عَجَب از وَفای جانان!

که تَفَقَّدی نَفَرمود

نه به نامه وُ پیامی،

نه به پُرسش سَلامی.

سَرِ خدَمَتِ تو دارم:

بِخَرَم به هیچُ

مَفروش؛

که چو بَنده کم تر اَفَتَد

به مُبارکی غَلامی.

بِگُشای تیرِ مُژگانُ

بِرِیز خونِ حَافظ،

که چنان کُشنده یی را نَکُشند اِنْتِقامی!

سینه مالامالِ دَرَد است...

سینه مالامالِ دَرَد است.

ای دَریغاً مَحَرَمی!

دِل ز تنهایی به جان آمد.

خدایا!

هَم دَمی!

سوختم در چاهِ صَبْرُ

از بَهرِ آن شَمَعِ چِگَل،

شاهِ تُرکانُ فارِغ است از حالِ ما؛

کو رُسْتَمی؟

آدمی در عالمِ خاکی نمی آید به دَسْت،

عالمی از نو بیايد ساخت

وَز نو آدمی.

زیرکی را گفتم:

«این احوال بین!»

خندیدُ گفت:

«صَعْبُ روزی!

بوالعَجَبُ حالی!

پَریشانُ عالمی!»

چشم آسایش ندارم ز این سِپَهرِ گَرْمُ رُ

ساقیا!

جامی بَدِه تا دِلُ بَرآساید دَمی!

خیز تا خاطر به آن تُرکِ سَمَرَقندی دَهِیم

که ز نَسیمَش

بوی خونِ مولیان آید هَمی.

در طریقِ عشقِ بازی،

أمنُ آسایشِ خَطاست

ریش باد آن دل
که با درد تو جوید مرهمی!

اهل کام ناز را
در کوی رندی راه نیست،
ره‌رویی باید!
جهان سوزی،
نه خامی
بی‌غمی!

گریه‌ی حافظ
چه سنجد پیش استغنا‌ی عشق؟
آندر این توفان نماید
هفت دریا
شب‌می!

زِ دِلِ بُرَى نَتَّوَانُ...

زِ دِلِ بُرَى نَتَّوَانُ لَافُ زَدَ بَهْ آسَانِ،
هزار نُکته در این کار هَست،

تا دانی!

بِهْ جُزِ شِکَرِ دَهَنِی

مایه هاست خوبی را،

بِهْ خَاتَمِی نَتَّوَانُ زَدَ دَمَ از سُلیمانی!

هزار سَلَطَتُ سَرورِی بَهْ آن نَرَسَد

که در دلی

بِهْ هُنَر

خویش را بَگنجانی.

بِهْ هَمُنَشینی رِنَدان

سَرِی فُرودِ آوَر،

که گنج هاست

در این بی سَرِی سامانی.

بِهْ نامِ طُرهِی دِلِ بِنَدِ خویِشُ

خِیری کن

که تا خُدَاشِ نِگَه دارَد از پَرِیشانی!

چه گَردها که بَرانگیختی زِ هَستی من!

مَباد خسته سَمَنَدَت،

که تیز می رانی!

بیار بادهی رَنگین

که یک حکایتِ فاشُ

بگویم بکنم رِخنه در مُسلمانِی:

«بِهْ خاکِ پایِ صَبوحِی کِشان!

که تا من مَسْت

سِتاده بَرِ دَرِ می خَانه آم بَهْ دَرِبانِی،

بِهْ هیچ زاهدِ ظاهِرِ پَرَسْت نَگَدَشْتَم

که زیرِ خَرِقَه

نه زُتار داشت پنهانی!»

مگير چشمِ عنایت ز حالِ حافظُ باز،
وگر نه حالِ بگویم
به آصفِ ثانی!

نوش کن جامِ شرابِ...

نوش کن جامِ شرابِ یک منی،
تا به آن
بیخ غم از دل بر کنی!
دل گشاده‌دار چون جامِ شراب!
سر گرفته چند
چون خمّ دنی؟

دل به می در بند،
تا مردانه‌وار
ردنِ سالوسُ تقوا بشکنی!

چون ز خمّ بی خودی رطلی کشی،
کم زنی از خویشتن
لاف منی!

خاک‌سان شو در قدم؛
نی هم چو ابر
جمله رنگ‌آمیزی تر دامنی!

خیز جَهدی کن چو حافظ،
تا مگر
خویشتن در پای معشوق افکنی

رقص در سلول انفرادی

یغما گرویی

به کوشش : امیر قربانی

دنباله‌دار...

دنباله‌ی گيست مٲ ستاره‌ی دنباله‌دار !
نبودنت زندانِ قصر ! آغوشِ تو جای فرار !
هر ناخنت ماهِ هلال ! به سُرخِ پرچمِ چین !
بی تو مٲ مترسکم ، میونِ یه مزرعه مین !
گیسای آوازم سفید ! دستای شعرم سَرِدِ سَرِدِ !
تو کوچه‌های چشمِ تو ، آوازه‌خونی دوره‌گرد !

وقتی به خوابِ من میای ، آتیش می‌گیره بِالشَم !
بذار تو ایستگاهِ یه خواب ، چشم انتظارِ تو بِشَم !
مثل همون خونه‌به‌دوش که چشم به راهِ ترنه !
دیوونه‌ی قدم زدن رو ریلای راه‌آهنه !

هم‌تن شدن با تو دُرُست ، مثلِ یه بازی با جنون !
جایی که این دریا می‌شه ، همبسترِ آتیش‌فشون !
می‌سوزه شب ، وقتی که با هُرْمِ چشات می‌شه شَرِیک !
دُرُس مٲ سیگار برگ ، کنجِ لبای یه چَرِیک !
با تو به فکرِ شورش‌آم ! فکرِ عبور از شبِ مرز !
فکرِ مُچاله‌کردنه ، هزارتا اسکناسِ سبز !

وقتی به خوابِ من میای ، آتیش می‌گیره بِالشَم !
بذار تو ایستگاهِ یه خواب ، چشم انتظارِ تو بِشَم !
مثل همون خونه‌به‌دوش که چشم به راهِ ترنه !
دیوونه‌ی قدم زدن رو ریلای راه‌آهنه !

کبوتر

یه کبوترِ سپیدم ، به نوکم یه برگِ زیتون !
خسته از پرواز مُمتد ، روی اقیانوسی از خون !
دیگه هیچ جایی نمونده ، واسه ختمِ خسته‌گی‌هام !
هر کسی به فکرِ من بود ، شد شکارِ تیربارون !

هر جا رفتم ، برقِ چاقو ، رو سرِ ثانیه اُفتاد !
خونِ آدما شتک زد ، روی پیراهنِ جلاد !
پَر پروازم بستن ، توی هر شهرُ دیاری !
همیشه صدای شورش ، بی صدا شد لبِ فریاد !

مقصدِ پروازم این بار ، نه جنوبه ، نه شماله !
مقصدم خودِ تو هستی ! نگو آزادی خیاله !
شونه‌ت یه آشیون کن ، برای شکسته بالیم !
مُشتتُ گره کن ! عاشق ! نگو ما شدن محاله !

برای نفس کشیدن ، صد دفعه نگو: اجازه !
خشمِ تو باید از این شب ، بُرجِ خاکستر بسازه !
این تبسمِ سیاه بگیر از صورتِ جلاد !
طرفِ کبوتر باش ! وقتی نیشِ چاقو بازه !

دربه‌درتر از ستاره ، تو شبِ اُبری دنیا !
زیرِ رگبارِ حقیقت ، می‌پریم به سمتِ رؤیا !
دنبالِ جایی که خاکش ، با حصارِ مرز غریبه‌س !
جایی که آدما نیستن ، توی چنگِ دیکتاتورها !

خاکسترِ ققنوس

با تو ، با تو لذتِ قدم زدن تو دلِ جنگلِ کاج !
با تو ، با تو اشتیاقِ ما شدن ، تا سقوطِ تختِ تاج !
با تو پیراهنی از بلورِ بارون ، ابرِ دریا ، اشکُ نور !
با تنِ تو ائتلافِ یاسِ خونِ شیرِ ابریشمِ عاج !

با من اما یه ترانه زیرِ خاکسترِ ققنوس !
مرگِ بی‌وقفه‌ی واژه ، فقرِ گل ، قحطیِ فانوس !
تپشِ مُدامِ نبضِ تازیان‌های هرزه !
با شبم ، وفورِ دشنه ، سیلِ خون ، سلطه‌ی کابوس !

با تو ، با تو پُشتِ سرِ گذاشتنِ ساعتای یخ زده !
با تو ، با تو رد شدن از قُرُقِ دیوِ دامِ عربده !
با تو ، ریشه کردنِ شعرای ناب ، توی باغ‌چه‌ی کتاب !
با نگاهت کهکشونِ روشنِ صد شبِ نیومده !

با من اما یه درفشِ یه سوارِ سرِ شکسته !
شاعری اسطوره‌مُرده ، با دلی به خون نشسته !
با تنم زخمِ تبارِ تن به افسانه سپرده !
قومِ منتظرِ نشسته ، با نگاهِ پینه بسته !

گلِ وحشی ! رامِ من شو ، تا کفنِ پاره کنم باز !
من دعوت کن به چشمت ، من تازه کن به پرواز !
بذار از معبرِ وحشت ، برسم به عاشقانه !
پا بذار تو خوابِ من تا ، همه‌گانی‌شه ترانه !

سپور

یہ سپور رو چمنای پارک شہر خوابیدہ !
کی می دونه توی این لحظه چه خوابی دیدہ ؟
خوابِ یہ دمپاییِ پلاستیکی واسه زنش !
با یہ دَس پیرهنِ گُل دار کہ بپوشونه تنش !
خوابِ یہ خونہی نُقلی بدونِ صابخونہ !
با یہ حوضِ کاشی کہ یہ ماہی توش مهمونہ !
واسه بچّہش خوابِ آبنباتِ چوبی دیدہ !
آخ ! کہ این سپور عجب خوابای خوبی دیدہ !

کاش کہ هیچ وقت دیگہ از خوابای شیرین نپَرہ !
وقتی دستاش خالیہ بہترہ خوابش بِبَرہ !

اگہ بیدار شه دیگہ نہ دمپایی ، نہ آبنبات !
نہ یہ خونہ ، نہ یہ پیرهن ، نہ یہ حوض توی حیاط !
وقتی بیدار شه بازم می بینہ دنیا لالہ !
تنہا همصحبتِ اون یہ کیسہی آشغالہ !
دوبارہ صدای صابخونہ می پیچہ تو سرش !
حرفای زنش یادش میاد ، با تنہا پسرش !
پسری کہ دوس ندارہ مٹِ اون سپور بشہ !
با زنی کہ چپُ راست می گہ الہی کور بشہ !

کاش کہ هیچ وقت دیگہ از خوابای شیرین نپَرہ !
ہر کی دستاش خالیہ بہترہ خوابش بِبَرہ !

گلِ صورتی کاکتوس

نمی‌دونم تو نگاهت ، عشقه ، یا طلسمِ جادوس !
هم قشنگی ، هم خطرناک ! گلِ صورتی کاکتوس !
گاهی حضرت سلیمون ، گاهی وقتا خودِ صیاد !
هر چی هست ، هُدِ هُدِ قلبم ، بیهو تو دامِ تو افتاد !
این که رو به روت نشسته ، یه کنیز کورُ کر نیست !
سَرورَم چرا به فکرِ هُدِ هُدِ شکسته پر نیست ؟
وقتی بارونیِ چشمام ، یه دم این جا نمی‌مونی !
بعدِ گریه‌م برمی‌گردی ! آقای رنگین‌کامونی !

مردِ من ! حوایِ خسته ، فکرِ یه آدمِ تازه‌س !
دیگه قبلِ هر گناهی نمی‌گه: آقا ! اجازه‌س ؟

لیلی کجاوه‌ی کج ! حبسِ آشپزخونه‌ام من !
با یه مجنونِ دروغی ، عُمَری همخونه‌ام من !
بگو تا به کی بمونم ، پُشتِ پرده‌های بسته ؟
از قرنطینه رهام کن ! خسته‌ام ! خسته‌ی خسته !
چرا ارزونیِ دستات ، کتکه جای نوازش ؟
چرا حرفِ این اسیرِ نمی‌فهمی با نیازش ؟
خط به خط شعرِ عذابِ بخون از تنِ کبودم !
من کنیزکِ همیشه چشمِ گوش بسته نبودم !

مردِ من ! حوایِ خسته ، فکرِ یه آدمِ تازه‌س !
دیگه قبلِ هر گناهی نمی‌گه: آقا ! اجازه‌س ؟

پُلِ سُرُخ

روبیید بود از لبّت ، یک غنچه‌ی گلِ سُرُخ !
با پای لبِ گذشتم ، از روی آن پُلِ سُرُخ !
سیرآبِ تشنه بودن ، ویرانِ یک آبادی !
در خلوتِ تابیدی ، با یک بغلِ آزادی !
از تو تماشایی‌ام ، مثل گُلدانِ چینی !
بی‌تو حضوری معیوب ، یک سنگِ بی‌سنگینی !
دستانِ تو نیلوفر ، پیچیده بر صنوبر !
در این قفسِ آزادم ، ای واژه‌بانِ آخر !

آتش‌ترین بانو ! داغی بزن بر من !
با من سفر کن تا ، آنسوی پیراهن !

در گیسِ تو شناور ، عطرِ هزاران زنبق !
من مستِ یک ترانه ، در بوسه‌ی معلق !
تو آمدی ! پیدا شد ، صد دریچه بر دیوار !
من را ببر به خواهش ! من را ببر به دیدار !
دیدارِ تو تکراره ، رگباری از زیبایی !
من را همیشه‌گی کن ، در این شبِ رؤیایی !
در سایه‌ی تو حل شد ، یک کهکشانِ دلتنگی !
رنگین‌کمانِ عشقی ، در برزخِ بی‌رنگی !

آتش‌ترین بانو ! داغی بزن بر من !
با من سفر کن تا ، آنسوی پیراهن !

آتش فشون

من خودِ آتش فشونم ! خودِ پیغمبرِ شک !
این که پیشِ تو نشسته یه جهانهِ دخترک !
دستِ کم نگیر نگاهِ عشقِ التهابش
زانوهایش خم نشدن پیشِ خداهای کلک !

این که دستات می بوسه ، دستِ دیوِ پس زده !
این که می میره برات ، هر روز به دنیا اومده !
این که پا به پای توست تو کوره راهِ گرگ میش،
واسه صدتا آدم گمشده مثل بلده !

من مژ زلزله آم ! شبیه طوفانِ طبس !
یاغی یاغی یاغی ! دشمنِ هر چی قفس !
لاله ی وحشی عشقم تو کویر ! اما نترس،
واسه اهلی شدنم بارونِ چشمای تو بس !

من سفر می کنم از من به تو ، از تو به جنون !
می نویسمت نه با قلم ، با قطره ی خون !
خوش دارم خودم رُ زندونی کنم تو چشمِ تو !
قدر آزاده ترین برده ی عاشق رُ بدون !

منُ دستِ کم نگیر ! من آخرین شورشِ آم !
دیگه عادتت شده معجزه های دم به دم !
کهکشونم ولی دوس دارم برات سایه بشم !
خوش به حالِ سایه یی که با تو باشه همقدم !

بی‌ریشه

از این بی‌ریشه روییدن ، از این در سایه غلتیدن ،
از این تکرار دل‌گیرم ، بیا تا طعم بوسیدن !
بیا ! هم‌رقص دورادور ! بیا ! رؤیای این شبکور !
که رنجور از سماعم من ، از این با خویش رقصیدن !
بیر من را به سرسبزی ، تو ای مفهوم بی‌مرزی !
که سهم برگ بارم نیست ، در این گل‌خانه پوسیدن !
تو و خواب فراموشی ، من با شب هم‌آغوشی ،
من این بغض بی‌ساحل ، تو و بی‌وقفه خندیدن !
نگو تقدیر من این بود ، نگو عاشق شدن این بود ،
هراس دوستت دارم ، عذاب سیب را چیدن !
چه بی‌پرسش غزل بگذشت ، چه ناغافل ورق برگشت ،
دوباره گم شدن در خود ، دوباره دیده دزدیدن !
دوباره مستی هر شب ، دوباره سوختن از تب ،
در این پس‌کوچه افتادن ، در آن پس‌کوچه شنگیدن !
دوباره با تو دل دادن ، دوباره از تو افتادن ،
نشان آرزوها را ، از آغوش تو پرسیدن !
دوباره دربه‌در بودن ، خراب هر گذر بودن ،
هجوم طعنه‌هایت را ، به سمت قلب پیچیدن !
دوباره این شکستن‌ها ، دوباره چشم بستن‌ها ،
و از تو زخم خوردن‌ها ، ولی از تو ترنجیدن !
کجایی سروِ سرسنگین ! بیا تا این شب غمگین !
که مثل پیچیک وحشی ، پرم از حس پیچیدن !

مردِ بارونی

وقتی که از گریه پُرم،
راه می‌فتم ، بی‌هدف توی خیابون !
خاطره‌هام می‌شمرم،
تکُ تنها ، تو سرَم صدای بارون !

تو کدوم پنجره می‌شه پیِ تصویرِ تو گشت ؟
با کدوم ترانه باید از کنارِ تو گذشت ؟
تو شبِ ساکتِ قصه ، تو رُ فریاد می‌زنم !
حتّا بارون که نباره ، مردِ بارونی منم !

حس می‌کنم حروم شدم !
چیکه چیکه ، دلِ منِ برات می‌باره !
قصه‌ی ناتمام شدم !
اما چشمام ، تا ابد به انتظاره !

تو کدوم پنجره می‌شه پیِ تصویرِ تو گشت ؟
با کدوم ترانه باید از کنارِ تو گذشت ؟
تو شبِ ساکتِ قصه ، تو رُ فریاد می‌زنم !
حتّا بارون که نباره ، مردِ بارونی منم !

آوازِ خاک

طوماری از خاکم ، با مَهرِ یک پوتین !
یک مزرعه وحشت ، با بذرِ صدها مین !
تسلیمِ کابوسِ خوابی زمستانی !
تن تشنه‌ی کشفِ یک ابرِ بارانی !
هر سبزه‌یی روید ، وقفِ دروگر شد !
هر خوشه‌ی خشمی ، یک باره بی سر شد !
من ماندم زجره ، صد قرن بی برگی !
اجبارِ دیداره ، هر لحظه گل مرگی !
بر صفحه‌ی جانم ، ده مثنوی زنجیر !
هاشورِ گستاخِ صدها کلاغِ پیر !
در این نفس تنگی ، کو رخصتِ فریاد ؟
کو مهلتِ توفان ، کو بیرقِ شن باد ؟
بی تابِ هجرت از دامِ فراموشی !
فانوسِ فریادم ، در چنگِ خاموشی !
محکومِ آرامش ، در این زمستانم !
اما در این پيله ، دیگر نمی مانم !
رؤیای صد جنگل ، در نبضِ من جاریست !
اتمامِ این لکنت ، آغازِ بیداریست !
از شخمِ هر شلاق ، یک مُشت می روید !
این رُستن از رستن ، افسانه می گوید !
یک باره می پوشم ، شولای آبادی !
می روید از جانم ، یک خرمن آزادی !
آغازِ رویدن ، ختمِ دروگراهاست !
میلاذِ هر طوفان ، آرامشِ دریاست !

ناهمسفر

روزای خوبِ هفته ،

هنوز یادم نرفته ،

همون روزای رنگی ، که دستای قشنگت میونِ دستِ من بود !
شبای یوسف آباد ، پُر از یه حسّ تازه مَثِ عاشقِ شُدن بود !

میونِ آسمون ، دلامون خونه داشت !

نگاهِ عاشقم ، رو ماهِ صورتِ تو خنده می ریخت ، بوسه می کاشت !

تو اون پسکوچه‌ها ، می خوندیم تا سحر !

ولی تنها شدم ، تو پیچُ تابِ جادّه ، جامِ گذاشتی ! ناهمسفر !

برای من هنوزم بدونِ یوسف آباد ، تمومِ دنیا هیچه !

می دونم تا همیشه توی تاریکی شب ، صدام اون جا می پیچه !

روزای خوبِ هفته ،

هنوز یادم نرفته ،

همون روزا که قلبم ، تو چشمای تو گم شد ، مَثِ ماهی تو دریا !
بهم گفتمی که دستت ، تو دستم مونده گاره ، من بُردی به رؤیا !

برای من هنوزم ، بدونِ یوسف آباد ، تمومِ دنیا هیچه !

می دونم تا همیشه ، توی تاریکی شب ، صدام اون جا می پیچه !

بانوی آسایش

با خود گلاویزم ، با دشنه‌یی در دست !
یک کوچه‌ی تارم ، از هر دو سو بن بست !
تنه‌اتر از آدم ، در بستری خالی !
هر شب هم آغوشِ حوای پوشالی !
در استخوان تیری ، از طعنه‌ی یاران !
سروی در انکاره ، قوم تبرداران !

من را تماشا کن ، در اوج فرسایش !
با من بیا تا عشق ! بانوی آسایش !
تصویرِ صد خورشید در برکه‌یی سنگی !
شعری محیا کن ، در این غزلمرگی !

این صورتک‌ها را ، از آینه کم کن !
عهدِ نگاهت را ، با بوسه محکم کن !
من را بسوزان در ، آتشفشانی سبز !
با من صمیمی شو ، تا خلوتی بی‌مرز !
تو پیچکِ نوری ، پیچیده بر دیوار !
فواره‌ی بیدی ، در حوضِ شالیزار !

من را تماشا کن ، در اوج فرسایش !
با من بیا تا عشق ! بانوی آسایش !
تصویرِ صد خورشید در برکه‌یی سنگی !
شعری محیا کن ، در این غزلمرگی !

چپ

خبرای بدی از دنیا میاد! رفیقکم!
شنیدم پریده رنگِ سرخِ پرچما یه کم!
شنیدم لنین تو تگزاس سه تا کارخونه زده!
شنیدم فیدل نشون مکدونالدُ بلده!
شنیدم که تروتسکی با تبر تو گردنش،
شده آرتیستِ یه فیلمِ هالیوودی با زنش!
وقتی عکسِ چه شده تی شرتِ خواننده‌ی رپ،
دیگه آبرویی باقی می‌مونه برای چپ؟

چپا چپ کردنُ آوردنشون به راهِ راست!
بگو سرزمینِ موعودِ برابری کجاست؟
پیشِ قدرتِ رُباتِ کِنِفِ شُدنِ کارگرا!
شکرِ نی‌شکرای کوبا شد کوکاکولا!

شنیدم که هوشه‌مین رییسِ سازمانِ سیاس!
استالین یه گله‌دارِ دُمِ کُلفتِ تو آمریکاس!
خیلیا می‌گن آئنده شده تاجرِ سهام!
دستِ لَخ‌والسا رُ دیدنِ تو جیبِ عموسام!
شنیدم مائو تو غرب رستورانِ چینی زده!
مالکوم X هزار دفعه به رستورانش اومده!
دیگه حرمتی نداره نه مسلسل، نه قلم!
خبرای بدی از دنیا میاد! رفیقکم!

چپا چپ کردنُ آوردنشون به راهِ راست!
بگو سرزمینِ موعودِ برابری کجاست؟
کارگرا کم آوردنِ پیشِ قدرتِ رُبات!
هر چی نیشکر تو کوباس شده وقفِ آبنبات!

سِیلی از ابریشم

می نویسم: پرواز! می نویسی: رگبار!
می نویسم: یک رقص! می نویسی: بر دار!
می نویسی: شلاق! می نویسم: ایمان!
در قفس می پیچد، نعره‌ی یک انسان!
می نویسم: فریاد! می نویسی: هرگز!
می عبورم از تو! ای چراغِ قرمز!

من نمی ترسم از، این شبِ خون آلود!
سد فرو می ریزد، با خروشِ یک رود!
در تنِ من جاریست، سِیلی از ابریشم!
زیر این سرنیزه، تازه من، من می شم!

می نویسی: زندان! می نویسم: خوش تر!
می نویسی: اعدام! می نویسم: دیگر؟
می نویسی: ظلمت! می نویسم: خورشید!
برفِ پیراهن را، یک بغلِ گل رویید!
می نویسی: هشدار! مرگ در نزدیکی!
می نویسم: انکار! تا ته تاریکی!

من نمی ترسم از، این شبِ خون آلود!
سد فرو می ریزد، با خروشِ یک رود!
در تنِ من جاریست، سِیلی از ابریشم!
زیر این سرنیزه، تازه من، من می شم!

امضاً

بیا با هم سفر کنیم ، به دنیای نقاشیا !
تا پلکِ پابلو پیکاسو ، تا وحشتِ گوئر نیکا !
تا آخمِ چهره‌ی ژوکوند که گم شده پشتِ نقاب !
تا میزِ شامِ آخرُ وسوسه‌ی نانُ شراب !
تا ردِ پای میکِل آنژ رو تنِ سقفِ کلیسا !
تا کتِ کلویسُ غمِ مبهمِ خطای سیا !
دلَم می‌خواد با تو توی دنیای رنگا گم بشم !
گلای آفتاب گردون ون گوگ بشماریم با هم !

منُ ببر تا باورِ پیغمبرای رنگُ بوم !
معجزه کن با امضای این تابلوی نیمه تموم !

می‌شه یه عمری خیره موند به رنگِ پرده‌ی شاگال !
همراهِ سالوادوردالی می‌شه سفر کرد به محال !
همیشه دستای سزان دستای یه جادوگره !
جادوگری که چشمارُ به عمقِ رؤیا می‌بره !
مارسل دوشان با زنِ ... از پلّه‌ها پایین میاد !
آدمُ از جا می‌کنه مثلِ پری تو دستِ باد !
گوگن یه دنیایی داره ، یه عالمی داره ماتیس !
چی رُ می‌دیده رامبراند تو اون همه نگاهِ خیس ؟

منُ ببر تا باورِ پیغمبرای رنگُ بوم !
معجزه کن با امضای این تابلوی نیمه تموم !

رنگین کمون

اگه دلا پُرخونِ از دستِ زمونه !
زنده‌گی مون تو دستِ از ما بهترونه !
با تو می‌شه ، دفترچه‌ی ، شبُ ورقِ زَد !
رنگ چشات ، یادآور ، رنگین کمونه !

اگه چشمونِ دَم به دَم بارونی می‌شه !
اگه همه حبسیم تو یه زندونِ شیشه !
دستای تو ، کلیدِ این ، قفلای بسته‌س !
چشمای تو ، فانوسکه ، راهِ همیشه !

منُ بگیر از این شبای بی‌ستاره !
منُ رها کن از یه هقِ هقِ دوباره !
نذار که شب ، عطرِ تو رُ ، اَزَم بگیره !
بدونِ تو ، تقویمِ من ، بهار نداره !

منُ بَبَر تا دیدنِ خوابای تازه !
منُ بَبَر تا یک سوالِ بی‌اجازه !
دلَم از این ، شبِ یخی ، خیلی گرفته !
برقِ چشات ، هنوز بَرام ، حادثه‌سازه !

مهِ غلیظِ سایه‌ها چشمامُ بسته !
دنبالِ خورشیدم با فانوسِ شکسته !
شنیدنِ ، صدایِ تو ، مقصدِ راهه !
برای این ، مسافره ، خسته‌ی خسته !

یادِ من باش!

وقتی شب از کوچه رد شد،
حکم خنده تا ابد شد،
وقتی گل صدتا سبد شد، یادِ من باش!

وقتی غم، خونه نشین شد،
وقتی سایه نقطه چین شد،
روزگار بهتر از این شد، یادِ من باش!

هر جا راه بسته دیدی،
آینه‌ی شکسته دیدی،
یا به مرد خسته دیدی، یادِ من باش!

سر پیچ هر ترانه،
پشت هر حرف بهانه،
تا همیشه عاشقانه، یادِ من باش!

جای من رُ خالی کن،
اگه خورشید در اومد!
اگه جادوی سیاهی، بی اثر شد!
جای من رُ خالی کن،
اگه غصّه سر اومد!
اگه قاصدک دوباره، خوش خبر شد!

هر بوسه، یک ترانه

مصلوبِ گل‌میخِ غزل! مسیحِ دُختِ باکره!
مرا از این شکنجه‌گاه، بپر به بزمِ خاطره!
سکوتِ پُرِ عربده‌یی، نشسته در گلوی من!
ببین که در تو گم شدم! بیا به جُستِ جوی من!
برای فتحِ خوابِ تو، طلسم‌ها شکسته‌ام!
از دوره کردنِ سراب، از منِ کهنه خسته‌ام!

تاجِ خَلدنده‌ی تو، دو دستِ کالِ من بود!
با تو، من شکسته در حالِ ما شدن بود!
هر لحظه آیه‌یی بود، هر بوسه یک ترانه!
گُلواژه‌های ما شد، انجیلی عاشقانه!

صلیبِ لعنتِ مرا، به روی شانه می‌کشی!
من مجرمی بر سرِ دار، تو لحظه‌ی بخشایشی!
هجومِ تازیانه‌ها، اتمامِ رؤیایت نبود!
حماسه‌ی عشقِ مرا، بخوان از این تنِ کبود!
طلسمِ بوسه‌های تو، انکارِ این شب‌گریه‌هاست!
من غرقه‌ام در اشتباه، مهربابِ آغوشت کجاست؟

تاجِ خَلدنده‌ی تو، دو دستِ کالِ من بود!
با تو، من شکسته در حالِ ما شدن بود!
هر لحظه آیه‌یی بود، هر بوسه یک ترانه!
گُلواژه‌های ما شد، انجیلی عاشقانه!

نوبل

نه من احمد ، نه تو آيدا ! نه نرودا ، نه ماتيلدا !
نه تو سيلوياپلاتي ، نه منم گارسيالوركا !
اما وقتي كه نگاهت ، سايه مي ندازه رو دستام ،
من خود معجزه مي شم ، انگاري صاحب دنيا !
شعرايي مي گم كه حتا ، شيمبورسكا هم بلد نيست !
شعرا خوبم اگه باشن تو فقط مي گي كه : بد نيست !
شعراي رمبو و اليوت ، پيش تو رنگي ندارن !
شعراي پاز نمي تونن ، دلت به دست بيارن !

جايزه ي نوبل پيش لبخندت اسباب بازيه !
به عشق يه تبسمت كارم ترانه سازيه !

بگو چي بگم كه قدر يه نگاه تو بي ارزه !
پيش جذبه ي دو چشمت دستاي غزل مي لرزه !
با تو ياغي مي شه واژه ، دل مي شه پُر از شهامت !
مي دونم كه كم مي آورد پيش تو ناظم حكمت !
حتا لنگستون هيوزام از شب چشمات نگفته !
عاشقانه هاي الوار با تو از سكه مي افته !
تو رُ توي شعر آوردن ، حسرت دل برشت !
بهترين ، زيباترين شعر ، کنار تو زشت زشت !

جايزه ي نوبل پيش لبخندت اسباب بازيه !
به عشق يه تبسمت كارم ترانه سازيه !

جرأتِ ترانه

تو جرأتِ ترانه‌یی ، در این قلم‌شکسته‌گی !
زایشِ یک پروانه‌یی ، در شبِ پیله‌بسته‌گی !
چراغ‌بانِ مقصدی ، در این ظلامِ بی‌بَد !
تو با نسیمِ می‌رسی ، که مه کنار می‌رود !
در تبِ اشتیاقِ تو ، حریقِ زاده می‌شود !
مرا بگیر از این عطش ، از این دقیقه‌های بد !

در شبِ بارانِ تَبَر ، معجزه‌ی گیاه باش !
شکستِ نامنتظرِ بغضِ مرا پناه باش !

رجعتِ دست‌های تو ، فسخِ تمامِ دردهاست !
طنینِ گام‌های تو ، ضامنِ اوجِ این صداست !
شکوهِ سرِ رسیدنت ، زوالِ هر شعبده شد ،
جرقه‌ات تولدِ لهیبِ آتش‌کده شد !
پرس به انتظارِ من ، پرس به فریادِ سکوت !
بیا که باغی از غزل بروید از این برهوت !

در شبِ بارانِ تَبَر ، معجزه‌ی گیاه باش !
شکستِ نامنتظرِ بغضِ مرا پناه باش !

کوچه‌ی اقا قیا

دوس ندارم دیگه خواب ببینم!
توی خواب تو زُ بی تاب ببینم!

بدونم که نگرانِ حالِ منی!
تو نخِ هر روزِ هر سالِ منی!

بعدِ تو تنها شده این دلِ من!
خونه‌ی غم‌ها شده این دلِ من!

مَثِ گُلِ یاسی تو شبای من!
عطرِ تو پیچیده توی هوای من!

من رُ از این خونه نبر!
من نمی‌خوام که برم به سفر!
من رُ نبر ... من رُ نبر.. من رُ نبر...

دوس ندارم دیگه خواب ببینم!
توی خواب تو زُ بی تاب ببینم!

جای تو خالی توی قصه‌ی ما!
بیا بریم تو به کوچه‌ی اقا قیا!

پایان

زمونه‌مون ، زمونه‌ی سکوتِ غولایِ صداس !
ریتمایِ رَپ ، تیرِ خلاصِ واسه همه حنجره‌هاس !
زنگِ صدایِ باب‌دیلن ، دیگه نداره حرمتی !
آهنگایِ جوآن‌بائز ، نداره قدرِ قیمتی !
بابِ مارلی مُرده تو دلِ جنگلِ ماریِ جوانا !
شبیهِ لالاییِ شُده نعره‌هایِ متالیکا !
تو بطریِ جانیِ واکر ، ساکت شُده جیم‌موریسون !
با یکی از ترانه‌هاش ، امروزِ قصّه رُ بخون :

.This is the end , beautiful friend
.This is the end , my only friend , the end

از وودی‌گاتریِ حرفیِ زمزمه‌یی نیس این روزا !
گلوله کاشتن تو دلِ لنون ، بزرگِ بیتلا !
دیگه نه کویین می‌خونه ، ترانه‌ی تازه‌تری ،
نه جیمی هندریکس می‌زنه ، به سیمِ گیتارش سَری !
قرنِ ما قرنِ مرگِ این غولایِ خوش حنجره بود !
ترانه‌هاشون هر کدوم مثلِ هزار پنجره بود !
خاموش شُدن یکی یکی ستاره‌هایِ رُو‌یایی !
رسیده فصلِ سلطه‌ی ، ستاره‌ی مقوایی !

.This is the end , beautiful friend
.This is the end , my only friend , the end

شعری رسیده از خواب

آغوش تو تابستان! پیراهنت سیبستان!
نفس‌هایت شومینه، در چله‌ی زمستان!
هر چشمت یک پرنده! هر تاس تو برنده!
بر سفره‌ی لب تو، شیرینی کشنده!
ساق‌ستون معبد! شرم تو ناب‌مُمتد!
رنگ نگاهت بین، غروب شب مردد!
تن تو یاسی سفید! گیست غیاب خورشید!
لبخندت یک گلوبند، با فوجی از مروارید!

مرا بتاب! بتاب! از گلایه بیزارم!
مرا بخواب! بخواب! در عطش گرفتارم!
مرا ببر به شروعی دوباره در پایان!
مرا ببر، ببر به «تو را دوست می‌دارم!»

آخم تو مرگ گیتار! آتش در یک زیتون‌زار!
اندوه تو میلاده، دیواری روی دیوار!
یاد تو رقص مهتاب، در ذهن گنگ مُرداب!
ترسیم تو حضوره، شعری رسیده از خواب!
لمس تو لمس شب‌بو! در لحظه‌یی غزلگو!
صدای پایت در شب، آوازِ آخرِ قو!
دیدار تو تولد! کشفی دوباره در خود!
از عطر تو صدای عاشق شنیدنی شد!

مرا بتاب! بتاب! از گلایه بیزارم!
مرا بخواب! بخواب! در عطش گرفتارم!
مرا ببر به شروعی دوباره در پایان!
مرا ببر، ببر به «تو را دوست می‌دارم!»

ترانه‌ی آزادی

خیلی با ارزشی مثلِ یه ترانه توی زندون!
بغضِ لحظه‌ی وداعی، تو شبای تیربارون!
مَثِ نعره نکشیدن، از لَجِ شکنجه‌گراها!
طعمِ هق هق شریکی، تو شبِ بدونِ فردا!
تو شکوهِ گفتنِ نه بعدِ شلاقِ زیادی!
حسِ خوندنِ سرودی، تو سکوتِ انفرادی!

ای غنیمت! ای مقدّس! واژه‌ی شکنجه دیده!
حتّا از طنینِ اسمت، رنگِ تاریکی پَریده!
تا اَبَد به تو رسیدن، واسه بیداری دلیله!
ای تو زیتونُ کبوتر! ای همیشه پُشتِ میله!

دل دلِ یه خوابِ نابی، پُشتِ چشم‌بندِ سیاهی!
خسته کردنِ مفتّش، با نشونِ اشتباهی!
وقتی اجباری دیدار، از پسِ یه شیشه‌ی مات،
تو شکفتنِ یه مُشتی، تو اتاقکِ ملاقات!
لحظه‌ی زیبای رَدِ برگِ توبه‌نامه‌یی تو!
شوقِ خندیدن به حکمِ بخششِ خودکامه‌یی تو!

ای غنیمت! ای مقدّس! واژه‌ی شکنجه دیده!
حتّا از طنینِ اسمت، رنگِ تاریکی پَریده!
تا اَبَد به تو رسیدن، واسه بیداری دلیله!
ای تو زیتونُ کبوتر! ای همیشه پُشتِ میله!

معبد

نگاهت روشنه ، نابه ! همیشه غرق مهتابه !
می‌گن سیمرغِ افسانه ، تو چشمای تو می‌خواهه !
چشات هم‌رنگِ پاییزه ! تو برقش خنجرِ تیزه !
داره از کندوی چشمت ، عسل بی‌وقفه می‌ریزه !
واسه پروازِ هر یاری ، تو آغوشت قفس داری !
دو آبروتُ کمون کردی ! شاید با ما هوس داری !

توی گندم‌زارِ چشمت ، می‌شه گم شد ! می‌شه رقصید !
معبدِ مردمکاتُ می‌شه زانو زدُ بوسید !
هر کی چشم دوخته به چشمت ، سر گذاشته به ستاره !
واسه انعکاسِ چهره‌ت ، حتّا آینه کم میاره !

رو لب‌هات حرفِ آزادی ! تو دستت قفلِ فولادی !
نمی‌دونی که با حرفات ، چه کاری دستِ دل دادی !
با اون گیسایِ ابریشم ، سیاهم می‌کنی کم کم !
یه اقیانوس توی دستات ، می‌شه یک قطره‌ی شبنم !
منُ بازی بده بازم ! می‌خوام باشی تو آوازم !
من از هر لحظه‌ی با تو ، یه شعر تازه می‌سازم !

توی گندم‌زارِ چشمت ، می‌شه گم شد ! می‌شه رقصید !
معبدِ مردمکاتُ می‌شه زانو زدُ بوسید !
هر کی چشم دوخته به چشمت ، سر گذاشته به ستاره !
واسه انعکاسِ چهره‌ت ، حتّا آینه کم میاره !

زندونی

زیرِ یه سقفِ سُربی ، بینِ چهارِ تا دیوار ،
کنجِ سیاهِ سلُول ، نشسته مَرِدِ بیدار !
سلُولِ انفرادی ، نه خنده وُ نه شادی !
دلخوشیایِ ناچیز ، غصّه‌هایِ زیادی !
خطّایِ انتظارُ یه عُمره که شمُرده !
هر هفتا خطِ یه هفته‌س ، هر خطِ یه روزِ مُرده !
دوس نداره سیاهی ، تو شهرِ قصه باشه !
قیمتِ قفلِ زندون ، خاموشیِ صداشه !

همیشه رو لباشه ، هاشورِ گُنگِ لبخند !
ساکت نمونده هرگز ، حتّا پس دهن‌بند !
به فکرِ فتحِ ماهه ، برده‌ی جزرُ مد نیست !
سکوتُ دوس نداره ، زانو زدنِ بَلَد نیست !
به چشمکِ حقیرِ ستاره دل نداده !
نه اهلِ ترسُ تسلیم ، نه عضوِ حزبِ باده !
توی اجاقِ سینه‌ش ، آتشفشونِ خفته‌س !
لبریزِ انفجاره ، صد نعره‌ی نگفته‌س !

توی چشمایِ دُرُشتش ، دوتا آفتابگردون !
خوابِ خورشیدُ می‌بینه ، تو شبایِ زندون !
می‌دونه تعبیرِ خوابش توی دستِ خودشه !
حاضره برایِ خورشیدِ حتّا قربونی بشه !

توفان

به تو گفتم لنگرِ قایقِ سرگردون باش !
به تو گفتم سنگرِ وحشتِ این مجنون باش !
گفتم این ماهی که قلبش قَدِ اقیانوسه،
داره تو عمقِ یه حوضِ نیمه پُر می پوسه !
تو با دستات واسه من یه سقفِ لرزون ساختی !
من فریادمُ تو کنجِ قفسِ انداختی !
اعتمادم قیمتش چن تا ترانه‌گریه بود ؟
چن تا سد نشسته بودن به کمینِ تنِ رود ؟

عمقِ چشما تُ می خواستم برای شب‌گردی !
تو می‌گفتی مَرهمی ، نگفتی کوهِ دردی !
توی لبخندِ قشنگت ، برقِ خنجرِ داشتی !
آخه تو آرامشِ توفانُ باورِ داشتی !
وقتی که وسعتِ عشقم حجمِ آغوشت شد ،
خاطراتِ خوبمون همه فراموشت شد !
منُ بخشیدی به این شبای ناهشیاری !
به گلایه‌های تلخُ هق‌هقِ تکراری !

حالا از من واسه من چی مونده باقی ؟
غیر از این معجزه‌های اتفاقی !
غیر از این ترانه‌های گاهُ بی‌گاه ؟
غیر از این فواره‌های سُستِ کوتاه ؟

د د ت

شبا سیاه ، روزا سیاه ! هر کار خوبی یه گناه !
خط خطی صورت ماه ! عاشقی یعنی اشتباه !
نه چراغ نه ستاره ! قلب خورشید پاره پاره !
آدمای خوب ، آواره ! هر درخت چوبه‌ی داره !
سیب جادو کال کال ! قناری هم لال لال !
هر ثانیه صدتا ساله ! گلای باغچه جزغاله !
چشما بسته ! دستا بسته ! آدما خسته‌ی خسته !
همه فانوسا شکسته ! خنجر تو سینه تا دسته !
نه آفتابی ، نه مهتابی ! سیاه شده رنگِ آبی !
تو که دچارِ عذابی ، شبا چه جوری می‌خوابی ؟
بگو تو بارونِ اسید ، می‌شه دنیا رُ زیبا دید ؟
دِدِت رُ نفس کشید ؟ جهنمُ به جون خرید ؟
داد می‌زنم ! داد می‌زنم ! باید سکوت بشکنم !
آتشفشون تو پیرهنم ! تنها صدای شب منم !
شبا تاریکه ، تاریکه ! کوچه‌ها تنگُ تاریکه !
ابر سیاه چه نزدیکه ! خون می‌چکه ، چیکه چیکه !
دنیا مثل جهنمه ! غصه زیاد ، شادی کمه !
همه جا دادُ همه‌مه ! همه جا دشنه وُ قَمه !
تو روزگار لعنتی ! دفترِ شعرا خط خطی !
غم ارزون ، شادی قیمتی ! خنده رو لب‌ها زینتی !
نه چپ می‌رم ، نه راست میام ! تلو تلو می‌رن پاهام !
نمی‌افتم تو تورِ دام ! آخه من آخرین صدام !

زنبقِ خاکستری

تو یه بغضی که ترک خوردی ولی نمی‌شکنی !
تو یه کبریتی که می‌خوای شب آتیش بزنی !
نقشِ یه رنگین‌کمانی وسطِ تخته سیاه !
غیرِ قانونی‌ترین سطرِ ترانه‌ی منی !

نفساتِ جزرُ مدِ دریای شیرُ عسله !
پیشِ تک‌تازیِ تو پای ترانه‌ها شله !
زنبقِ خاکستری ! سیبِ طلای چیدنی !
قصه‌ی من با تو فردا خودِ ضرب‌المثله !

مثلِ بوسیدنِ ماهی ! مثلِ کش رفتنِ خورشید !
ششمین حسِ دُرستی ، تو دوراهی یه تردید !
نابه‌چنگی مثلِ حسِ خونه ساختن روی آبر !
شوقِ رو دریا دویدن ، شوقِ تعبیرِ یه رؤیا !

تو یه فواره‌یی که مهتابُ بوسه می‌زنی !
یه گلی که تو زمستون تشنه‌ی شکفتنی !
آخرین صفحه‌ی قصه‌های عاشقونه‌یی !
لحظه‌ی بکرُ بزرگِ باز به هم رسیدنی !

روی شیروونیِ چشمت لونه‌ی کبوتره !
توی عطرِ نفسات هزارتا یاسِ پَرِپَره !
منُ مهمونِ یه جمله کن به اندازه‌ی عشق !
بگو که سکوتِ تو حوصله‌مُ سر می‌بره !

پنجهی آفتاب

توی چشم من نگاه کن! یه نگاه عاشقونه!
بذار این صدای خسته، تا سحر برات بخونه!
توی چشم من نگاه کن! بذار از تو تازه تر شم!
کاری کن تو شب تاریک، با ستاره همسفر شم!
کی به جز من با نگاهت، صدتا کهکشون می‌سازه؟
کی به جز من با حضورت، می‌رسه به فصل تازه؟
اون کیه که لحظه‌هاش با تو می‌گذرونه تو خواب؟
بگو اسمم می‌دونی! باتوأم! پنجهی آفتاب!
توی چشم من نگاه کن! تا دوباره زیر روشم!
دوس دارم تو کوچه تا صبح، با تو گرم گفت‌گوشم!
توی چشم من نگاه کن! هر نگاه تو یه دنیاس!
وقتی نیستی پیش چشمم، دل من تنهای تنهاس!
کی به جز من واسه برق یه نگاه تو می‌میره؟
عمریه که آرزوشه، دستت یه بار بگیره؟
اون کیه که چشم به راهه، سر رسیدن تو مونده؟
بهترین ترانه‌هاش همیشه واسه تو خونده؟

دو تا چشمات، دوتا الماس!
عطر تو، عطر گل یاس!
رنگ چشمات یه معماس!

آخ! که چشمات چه قشنگه!
نمی‌دونم به چه رنگه!
داره به دلم می‌جنگه!

امنیت

پی امنیتِ بودن ، پی کشفِ سایه‌بونم !
از کدوم جاده باید رفت ؟ نمی‌دونم ! نمی‌دونم !
تا به امنیت رسیدن ، صدتا راهِ دوره کردم !
نمی‌دونم که بترسم ، یا به دنبالش بگردم !
هر کی اومد دم از اون زد ! هر کسی با هر مرامی !
من ساده رُ نگاه کن ! افتادم توی چه دامی !
رو به روم جاده‌ی تردید ، پشتِ سرِ درای بسته !
دنبالِ خونه‌ی خورشید ، با یه فانوسِ شکسته !
پیشِ پام نمی‌بینم ، هر رفیقی یه سرابه !
هر چراغی چشمِ گرگه ! شاید امنیت یه خوابه !
گاهی امنیت یه چتره ، تو شبِ رگبارِ پرسه !
گاهی وقتا یه نقابه ، که آدم ازش می‌ترسه !
هم صمیمی ، هم خطرناک ! هم رهایی داره ، هم بند !
صدتا دشنه می‌شه پنهون ، پشتِ هاشورِ یه لبخند !
همه می‌شناسنش اما ، هیچ کسی اون ندیده !
هیچ کسی طعمِ یه لحظه امنیت رُ نچشیده !
دیگه تو تموم دنیا ، حتا اسمش رفته از یاد !
واسه التیامِ این درد ، منْ مهمون کن به فریاد !
امنیت کجای رؤیا ، امنیت کجای دنیاس ؟
تو کدوم قسمتِ خُشکی ؟ تو کدوم نقطه‌ی دریاس ؟
شاید این منم که باید تن به وحشتم نیازم !
چترِ امنیتُ حتماً خودِ من باید بسازم !

خونه‌ی امنیت کجاس ؟ کجای این همه هراس ؟
پشتِ کدوم دیوارِ مه ؟ تو غربتِ کدوم صداس ؟
هرجا که هست ، هر چی که هست ، من تو خیالِ فتحشتم !
برای پیدا کردنش ، باید که قربونی بشم !

گُلِ پونه

گُلِ پونه! بذار آتیشِ عشقم شعله‌ور شه!
نذار این شب بدونِ برقِ چشمِ تو سحر شه!
ببین! فانوسکِ آوازِ من روشن شد از تو!
نذار این شب‌زده تو شهرِ گریه در به در شه!

هنوزم لحظه‌هام از یادِ تو سرشاره! پونه!
هنوز این حنجره تنها برای تو می‌خونه!
بیا بشکن سکوتِ لحظه‌های شیشه‌یی‌ر!
کمک کن اتفاقِ عشقمون یادم بمونه!

گُلِ پونه! نذار افسانه‌مون پایون بگیره!
مبادا این پرنده قبلِ پروازش بمیره!
بیا دستای سردم رُ بگیر تو دستِ گرمت!
یه بغضِ کهنه تو زندونِ این سینه اسیره!

تا بُن‌بستِ چشات نفسِ نفسِ ترانه راهه!
بدونِ عطرِ شالت روزگارِ من سیاهه!
نگاهت حادثه‌س تو غربتِ تنهاییِ من!
توی فصلِ سقوطم، شونه‌ی تو تکیه‌گاهه!

گُلِ پونه! نابِ نابم با تو!
یه غزلِ فاصله دارم تا تو!
کی می‌دونه تو مسیرِ عاشقی،
من همیشه مونده‌گارم یا تو؟

هم‌خاک

دستتُ به من بده! هم‌خاکِ من! باید از دیوارِ سایه رد بشیم!
هم‌صدایی یعنی آفتابی شدن! باید آوازِ هم بلد بشیم!
وقتشه ستاره‌ی صدای ما ، شهرِ خواب‌آلوده رُ روشن کنه!
وقتشه این باغِ پاییزیِ سرد ، پیرهنِ سبزِ بهارُ تن کنه!
وقتشه که گندمایِ مزرعه، بینِ فوجِ کفترِ قسمت بشن!
واسه روشن کردنِ فانوسِ عشق ، کبریتِ ترانه رُ آتیش بزن!

برای سفره‌های خالیِ شهر، قرصِ نون ، نه ، قرصِ ماه میاریم!
خورشیدُ از پشتِ کوها می‌چینیم ، تو بخاریایِ خاموش می‌ذاریم!
توی قصه‌ی گرسنه نیست ، اگه با هم یکی شن دستای ما!
راهِ شیری باید از شب رد شه تا، کهکشون بشن با هم ستاره‌ها!

دستای من بگیر! هم‌خاکِ من! بیا هم‌صدایی رُ باور کنیم!
خونه گل‌بو می‌شه از صدای ما ، باید آوازِ هم از بر کنیم!
بیا این دنیا رُ نقاشی کنیم ، پای هر پنجره سروی بکشیم!
غمُ غصه‌ها رُ خط‌خطی کنیم، سقفِ بچه‌های دربه‌در بشیم!
بچه‌های کوچه‌های خاکی می‌شه به باغُ گلُ سبزه رسوند!
می‌شه با هم‌دیگه هم‌صدا شدُ از یه شهرِ پُر امید ترانه خوند!

برای سفره‌های خالیِ شهر، قرصِ نون ، نه ، قرصِ ماه میاریم!
خورشیدُ از پشتِ کوها می‌چینیم ، تو بخاریایِ خاموش می‌ذاریم!
توی قصه‌ی گرسنه نیست ، اگه با هم یکی شن دستای ما!
راهِ شیری باید از شب رد شه تا، کهکشون بشن با هم ستاره‌ها!

تعبیر

رنگینِ کمون! رنگی بزن به این شبِ خاکستری!
من بَبَر به عمقِ عشق، از اوجِ این ناباوری!
پروانه‌ی فریادُ با اعجازِ دستات زنده کن!
فکری واسه تحمّلِ این حیرتِ کشنده کن!
اومدنت تعبیر صد رؤیای نابُ تازه بود!
برای آرامشِ من، آغوشِ تو اندازه بود!

تو اومدی تا آینه بازم تماشایی بشه!
این قطره تو رگبارِ تو گم بشه! دریایی بشه!
تو اومدی تا کوچه از عطرِ تو پُر عابر بشه!
این واژه‌مُرده تو تبِ دیدنِ تو شاعر بشه!

رنگینِ کمون! پُلی بزن از این جا تا طلوعِ من!
بذار که تو چشمای تو، پیدا شه معنای وطن!
امنیتِ آغوشتُ فرصتُ بده باور کنم!
ترانه‌ی نگاهتُ با یه نگاهِ اَزبَر کنم!
فرصت بده تا پُر بشم از خاطره، از منظره!
بذار که با بودنِ تو گُلِ خونه شه این حنجره!

تو اومدی تا آینه بازم تماشایی بشه!
این قطره تو رگبارِ تو گم بشه! دریایی بشه!
تو اومدی تا کوچه از عطرِ تو پُر عابر بشه!
این واژه‌مُرده تو تبِ دیدنِ تو شاعر بشه!

دخترِ جادو

چرا اسممُ از تو قلبت خطِ زدی ؟
رفتی اما دوباره این جا اومدی !
فوتِ آبی راهِ عاشقِ کشتنُ !
می زنی حتّا سایه‌ی قلبِ منُ !

آهو ! دخترِ جادو ! مهربونیِ چشایِ نازتِ کو ؟
آهو ! دخترِ جادو ! اون نگاهِ ترانه‌سازتِ کو ؟

گفتی آسمونِ زنده‌گی مون روشنه !
گفتی دستت همیشه تو دستِ منه !
اما رفتی بی خیالِ اشکایِ من !
حالا خالی حتّا تو قلبت جایِ من !

آهو ! دخترِ جادو ! مهربونیِ چشایِ نازتِ کو ؟
آهو ! دخترِ جادو ! اون نگاهِ ترانه‌سازتِ کو ؟

برو که دیگه از دروغات خسته‌ام !
درِ قلبمُ رو خیالت بسته‌ام !
ولی یادت هنوز تو قلبم روشنه !
هنوز سمتِ وردِ آوازِ منه !

آهو ! دخترِ جادو ! مهربونیِ چشایِ نازتِ کو ؟
آهو ! دخترِ جادو ! اون نگاهِ ترانه‌سازتِ کو ؟

مُشتُ گرهِ کن

اگه شب از مُشتِ تو شاکیه ، مُشتتُ گرهِ کن !
اگه روزگارت هر کی هر کیه ، مُشتتُ گرهِ کن !
وقتی زبون ، زبونِ مُسلسله ، مُشتتُ گرهِ کن !
وقتی ارّه مالکِ جنگله ، مُشتتُ گرهِ کن !
وقتی معنیِ نه مِثِ آریه ، مُشتتُ گرهِ کن !
وقتی هر ترانه متواریه ، مُشتتُ گرهِ کن !

مُشتتُ گرهِ کن ! بگو: نه ! بگو ! مُشتتُ گرهِ کن !
مُشتتُ گرهِ کن ! نگو: چاره کو ؟ مُشتتُ گرهِ کن !

با توأم ! با تو ! بچّه ی پاپتی !
تو نگاهته بمبای ساعتی ،
نگو راحتِ راحتِ راحتی ،
مُشتتُ گرهِ کن !

با توأم ! با تو ! دخترِ در به در !
پا نذار توی جاده ی بی خطر ،
نگو موندنی شبِ کورُ کر ،
مُشتتُ گرهِ کن !

مُشتتُ گرهِ کن ! بگو: نه ! بگو ! مُشتتُ گرهِ کن !
مُشتتُ گرهِ کن ! نگو: چاره کو ؟ مُشتتُ گرهِ کن !

فاصله کوتاهه!

گفتی: فاصله کوتاهه!
تو چشمای تو آواره شدم!
گفتی: مقصد همین راهه!
با حرفای تو بی چاره شدم!

گفتی: عشقم باور کن!
من دیوونه‌ی نازِ تو شدم!
گفتی: با کلکام سر کن!
من رقصنده‌ی سازِ تو شدم!

من با عشقِ تو می‌سازم،
تو رؤیای خودم خونه برات!
قلبِ ساده‌م می‌بازم،
توی بازیِ پُر مکرِ چشات!

اگه بگی ساده‌م!
یا بگی دیوونه‌م!
بازم از تو می‌خونم!
می‌خونم!
می‌خونم...

کافه گودو

گوشه‌ی کافه‌ی گودو ، من بودم خیالِ تو !
بازم گرفتارِ چشات ، دنبالِ رنگِ شالِ تو !
منُ یه دنیا انتظار ، قهوه و شعرُ ته سیگار ،
چه خوب می‌شد اگه یه بار می‌افتادم تو فالِ تو ؟

آخ ! اگه تو الان بیای که دیگه خیلی عالیه ،
آخه فقط کنارِ من یه صندلیِ خالیه !
کنارِ دستم می‌شینی ، عشقُ تو چشمام می‌بینی...
نگو که این حرفای من شبیهِ خوش خیالیه !

یادت میاد پرسه‌ی ما ، شبونه تو پیاده‌رو ؟
یادته گفتی بعد از این قرارمون کافه گودو ؟
به عشقِ تو ، مشتریِ دائمِ این کافه منم !
بین ! یه سیگارِ دیگه به یادت آتیش می‌زنم !

دوباره رؤیایی شدم ، مطمئنم که اومدی !
نشستی پشتِ میزِ به چشمای من زُل زدی !
قهوه‌م داغ سر می‌کشم ، حتّا با قهوه مَس می‌شم ،
آخه تو مجنون کردنِ قلبِ منُ خوب بلدی !

اما نه... اشتباهه باز حدسُ گمانِ دلِ من !
یکی به جاته که با اون حل نمی‌شه مُشکلِ من !
هف روزِ هفته تو گودو ، همیشه چشم به راهِ تو ،
حتّا اگه بخندی به خیالای باطلِ من !

یادت میاد پرسه‌ی ما ، شبونه تو پیاده‌رو ؟
یادته گفتی بعد از این قرارمون کافه گودو ؟
به عشقِ تو ، مشتریِ دائمِ این کافه منم !
بین ! یه سیگارِ دیگه به یادت آتیش می‌زنم !

من پنجره

وقتی که تنگه غروب ، بارون به شیشه می‌زنه !
همه غصّه‌های دنیا ، توی سینه‌ی منه !
توی قطره‌های بارون ، می‌شکنه بغضِ صدام !
دیگه غیر از یه دونه پنجره هیچی نمی‌خوام !
پُشتِ این پنجره می‌شینمُ آواز می‌خونم !
منتظر واسه رسیدنش تو بارون می‌مونم !
زیرِ بارون انتظارش رنگِ تازه‌یی داره !
منم عاشق ترم انگار ، وقتی بارون می‌باره !

دنبال چیزی می‌گردم که نمی‌دونم چیه !
یه نفر تو قلبمه که من نمی‌دونم کیه !
اون که باید پسِ پرده‌ی بارون برسه !
دلِ من یه عمره که برای اون دلواپسه !
یه نفر که نیمه‌ی گم شده‌ی ترانه‌هاست !
تکیه‌گاهِ خوبِ گریه‌های تلخِ بی‌صداس !

پُشتِ این پنجره تنها ، تو غروبا می‌شینم !
خودمُ گم می‌کنم ، اونُ تو آینه می‌بینم !
گاهی وقتا پا می‌ذاره توی روّیهای من !
می‌بینم که لحظه‌هام نابُ تماشایی شدن !
اما این فقط یه خوابه ، خوابِ پُشتِ پنجره !
وقتِ بیداری بازم غم می‌شینه تو حنجره !

دنبال چیزی می‌گردم که نمی‌دونم چیه !
یه نفر تو قلبمه که من نمی‌دونم کیه !
یه نفر که نیمه‌ی گم شده‌ی ترانه‌هاست !
تکیه‌گاهِ خوبِ گریه‌های تلخِ بی‌صداس !

خلیجِ شب

تو بطریِ شراب ، شعری شناوره !
با عطرِ دستِ تو ، صد یاسِ پَرِپَره !
گیتارت از گُلِ چوبِ درختِ غار !
تو حنجره‌ت هزار ، بانوی سوگوار !
تن پوشت از عسل ، گیسست خلیجِ شب !
من تا تو ، فاصله ، در نقشه یک وجب !
بی نقشه ، فاصله ، صد کفشِ مُندرس !
از یک طرف بیا ! از یک طرف پرس !

قیچی نکن سیمای این گیتارِ گُر گرفته رُ !
قیچی نکن رؤیای این تبعیدی دربه‌درُ !
با من بیا تا بوسه تو پیچِ خیابون شلوغ !
با من بیا تا لمسِ عشق ! تا نو شدن ! تا یه بلوغ !

فانوسِ روشنی ، تو ذهن شاپرک !
تنها رفیقِ این ، بغضِ تَرک تَرک !
از پُشتِ هق هقِ این ابرِ سرنگون !
با هفت خواهره ، رنگین‌کمون بخون !
من با سکوتِ تو ، از سایه کم شدم !
نورِ نفس بکش ! نَم نَم ! قدم قدم !
تو زخمه‌های تو ، زنگی مقدسه !
حوای عاشقی ، با سیبِ وسوسه !

قیچی نکن سیمای این گیتارِ گُر گرفته رُ !
قیچی نکن رؤیای این تبعیدی دربه‌درُ !
با من بیا تا بوسه تو پیچِ خیابون شلوغ !
با من بیا تا لمسِ عشق ! تا نو شدن ! تا یه بلوغ !

یادِ من باش!

رفتگیِ خاطره‌های ، تو نشسته تو خیالم !
بی تو من اسیرِ دستِ آرزوهای محالم !
یادِ من نبودی اما ، من به یادِ تو شکستم !
غیرِ تو که دوری از من ، دل به هیچ کسی نبستم !
یادِ من باش تا بتونم ، همیشه برات بخونم !
بی تو و عطرِ تنِ تو ، به چراغِ نیمه‌جونم !

همترانه ! یادِ من باش !
بی بهانه یادِ من باش !
وقتِ بیداری مهتاب ،
عاشقانه یادِ من باش !

اگه باشی با نگاهت ، می‌شه از حادثه رد شد !
می‌شه تو آتیشِ عشقت ، گر گرفتنُ بلد شد !
می‌شه از چشمِ تو پرسید ، راهِ کهکشونِ نور !
می‌شه با دستِ تو فهمید ، معنیِ پُلِ عبور !
اگه دوری ، اگه نیستی ، نفسِ فریادِ من باش !
تا ابد ، تا ته دُنیا ، تا همیشه یادِ من باش !

همترانه ! یادِ من باش !
بی بهانه یادِ من باش !
وقتِ بیداری مهتاب ،
عاشقانه یادِ من باش !

یه فرشته

شبِ تاریک ، یه فرشته ، سر چهارراه !
تکُ تنها ، گیساش از نور ، صورتش ماه !
رو شونه‌ش ، دو تا باله ، اَمّا سوخته !
کی می‌دونه ، اون چشاشُ ، کجا دوخته ؟
چش به راهه ، یه سواره ، یا یه فانوس ؟
اون فرشته ، یه حقیقت ، یا یه جادوس ؟

آی ! فرشته ! شهر تاریک جای هیچ فرشته‌یی نیست !
این‌جا از خُدا وُ قصرش رَدیُ نوشته‌یی نیست !
آی ! فرشته ! خود شیطون این‌جا صاحب اختیاره !
می‌گن آدمُ فرشته واسه اون فرقی نداره !

سه تا ولگرد ، با یه ماشین ، سر چهارراه !
انتظاره ، اون فرشته ، می‌شه کوتاه !
یه کشیده ، چند تا مُشتُ ، یه جنایت !
اون فرشته ، می‌شه شیطون ، خیلی راحت !
اونا رفتن ، یه فرشته ، روی خاکه !
رو سیاه نیس ! آخه می‌گن: مُرده پاکه !

آی ! فرشته ! شهر تاریک جای هیچ فرشته‌یی نیست !
این‌جا از خُدا وُ قصرش رَدیُ نوشته‌یی نیست !
آی ! فرشته ! خود شیطون این‌جا صاحب اختیاره !
می‌گن آدمُ فرشته واسه اون فرقی نداره !

قهقهه زن!

منمُ یه دُنیا حرفِ قیمتی !
تو صدامه صدتا بُمبِ ساعتی !

یه آدمِ داغون ، تو شبِ خیابون،
کسی نمی فهمه حرفای منُ !
مردِ بی ستاره ، با یه دلِ پاره،
کسی نمی فهمه زجرِ این تنُ !

تو چشمِ صدتا خوابِ ناتموم !
یه عالمه خنجر دارم تو گلوم !

عمریه اسیرم ، یه برده‌ی پیرم،
مثِ یه مترسک تو قلبِ کویر !
تو حلقه‌ی دارم ، آرزو ندارم،
تو اگه می فهمیم ، دستامُ بگیر !

قهقهه زن! قهقهه زن!
همه می گن اینه اسمِ من ، تو صدام بزنی !
قهقهه زن! قهقهه زن!
قهقهه می زنم تا نبینی ، تو هق هق من !

آقای زمستون مُرد...

وقتی که زمستون شد ، سر سبزی از این جا رفت !
عمری رُ به سر بُردیم ، با بخاری بی نفت !
با آتیشِ قلبامون ، تقویما رُ سوزوندیم !
سالا اومدن ، رفتن ، ما اسیرِ یخ موندیم !
هر سال توی سفره ، هفت تا سین نو چیدیم !
حتا ساعتِ تحویل ، از سرما می لرزیدیم !
دستامونُ ها کردیم ، تو پیله‌ی بی حرفی !
پاییزا تگرگی بود ، تابستونامون برفی !

می‌گن که بهار این جاس ، پشتِ درِ این خونه !
کی ترانه‌ی مرگِ یخ‌بندونُ می‌خونه ؟
تا وقتی با دستامون ، آتیشی نشه روشن ،
خاموشی من از تو ، خاموشی تو از من !

باغچه گُلاشُ گم کرد ، تو پیچُ خمِ یخ‌باد !
گنجشکِ آواره گوّله شد ، تو حوض افتاد !
دیدیم که توی کوچه ، بارونِ گلِ سُرخه !
بینِ ما و آبادی ، تنها یه پُلِ سُرخه !
از سرما نترسیدیم ، برفا رُ درو کردیم !
با هیزمِ قلبامون ، آتیشُ آلو کردیم !
سینه سپرِ ما بود ، رو به غضبِ رگبار !
زخمامونُ می‌شمردیم ، تا ثانیه‌ی دیدار !

خانومِ بهار اومد ، آقای زمستون مُرد !
از دستِ صنوبرها ، زنجیرِ یخی خط خورد !
امسال توی سفره ، هم سنبلُ هم سوسن !
بیداری من از تو ، بیداری تو از من !

شهر بی مجسمه

عابرِ محله‌های پاپتی ، داره آهنگش با سوت می‌زنه !
توی پسکوچه‌های آشتی‌کنون ، صدای ممتدِ دل شکستنه !
صدای تُردِ قدم‌هاش توی باد ، باشکوه ، مَثِ زنگِ زورخونه !
آخرین آوازه‌خونِ کوچه‌ها ، باز یه شعرِ بی‌خریدار می‌خونه !

هیچی تو جیباش نداره جز دو تا مُشتِ گره !
کلافِ سرنوشتِ اون ، هَم‌ش گره پُشتِ گره !
تو شهرِ بی‌مجسمه ، تنها صدای جاریه !
اما به گوشِ سایه‌ها ، ترانه‌هاش تکراریه !

مُشتِ گره تو جیبش ، دندون به هم فِشُرده ،
عابری که از این شب ، زخمای کاری خورده !
صاعقه توی چشماش ، یه عمره لونه کرده !
برقِ نگاهِ یاغیش ، دیوُ دیوونه کرده !
می‌خواد بساطِ عیشِ شبِ رُ به هم بریزه !
تو غلافِ سکوتش ، هزارتا تیغِ تیزه !

عابرِ محله‌های پاپتی ، داره آهنگش با سوت می‌زنه !
توی پسکوچه‌های آشتی‌کنون ، صدای ممتدِ دل شکستنه !
صدای تُردِ قدم‌هاش توی باد ، باشکوه ، مَثِ زنگِ زورخونه !
آخرین آوازه‌خونِ کوچه‌ها ، باز یه شعرِ بی‌خریدار می‌خونه !

لیلی گُشنه

وقتی لیلی گُشنه مونده زیرِ سقفِ مجنون ،
وقتی روزُ شب دوبدن دنبالِ یه لقمه نون ،
وقتی که اولِ برج ، کابوسِ صابخونه دارن ،
وقتی جون می کنن باز ته بُرج کم میارن ،
کارِ عشقُ دیگه تمومه !
دیگه دوستِ دارماشون بی دوومه !

لیلی کهنه‌ی بچه می شوره ، مجنون تو صفِ پنیره !
همین جا رشته‌ی عشقُ پاره کن ! فردا وُ پس فردا دیره !

وقتی کوهِ زنده‌گی تیشه‌ی فرهادُ شکست ،
وقتی دستِ شیرین از سُستنِ رختا پینه بست ،
وقتی دنده‌های فرهادُ می شه با چش شمرد ،
وقتی شیرین سرِ زاییدن ده تا بچه مُرد ،
کارِ عشقُ دیگه تمومه !
دیگه دوستِ دارماشون بی دوومه !

روزگارِ شیرین تلخِ تلخ شده ! فرهادِ پیِ کار می‌گرده !
همین جا رشته‌ی عشقُ پاره کن ! آخه تو عاشقی یا برده ؟

بگو: نه!

تو رفاقتِ تنُ تیغ ، گل داده باغچه‌ی پیرهن!

من با تو رفیقم اما ، نارفیقم همه با من!

پهلوانِ بی قبيله! من اسیرم پسِ میله!

دلِ آینه بی‌گناهه ، من بشکن! من بشکن!

کوچه مفروشِ چکاوک ، کوچه مسلخِ ترانه‌س!

کی می‌گه تو این مصیبت ، وقتِ شعرِ عاشقانه‌س؟

تن نده به زخمِ آری!

بگو: نه! هر جا که هستی!

حرف بزن! بگو تو این شب ،

دل به تاریکی نبستی!

بگو: نه! تا از کلامت ،

صدتا حنجره بسازم!

نذار اینجا ، توی کوچه ،

تن به دشنه‌ها بیازم!

کوچه مفروشِ چکاوک ، کوچه مسلخِ ترانه‌س!

کی می‌گه تو این مصیبت ، وقتِ شعرِ عاشقانه‌س؟

بطری دریا

لبِ دریا دلمُ توی یه بطری می‌ذارم !
بطریُّ به موجای عاصیِ دریا می‌سپارم !
دیگه خسته‌آم از این دربه‌دری‌های مُدام ،
بذارین همه بدونن ! من دیگه دل ندارم !

بس که دست به دست شده این دلِ ساده خسته‌آم !
بس که پُشتِ پا زدن به این پیاده خسته‌آم !
دیگه از دنیایی که تو اون همه آرزوها ،
مَثِ بادکنک توی پنجه‌ی باده خسته‌آم !

می‌دونم یه جای دنیا دختری توی ساحله ،
که همیشه چشم به راهِ سر رسیدنه دله !
می‌دونم یه روز میاد که توی ساحل پیدا شه ،
درِ بطری بی‌هوا با دستِ عاشقش واشه !

موجای خسته ! دلم زُ بترین یه جای دور !
یه جا که کسی برای ماهیا نندازه تور !
یه جایی که آدماش بفهمن عاشقی چیه !
دلمُ بدین به اون عاشقِ تنهای صبور !

چشم به راهِ دل بمون ! دخترکِ بندرِ خواب !
انتظارت تا همیشه نمی‌مونه بی‌جواب !
می‌رسه به دستِ تو خلاصه‌ی وجودِ من !
آخرش این دلِ عاشقُ می‌بینی روی آب !

تک خال

شب بلند عینهو بافه‌ی گیسِت !
عکسِ من می‌لرزه تو چشمای خیسِت !
باغ‌چه‌ی ترانه بی‌عطرِ تو پژمُرد،
پس کجاس دستای پروانه‌نویسِت ؟

تو که بومی‌تری از آوازِ دشتی،
چرا از صفای این صدا گذشتی ؟
تو کجای قصه‌مون عاطفه گُم شد،
که تو از اون همه کینه برنگشتی ؟

تو کوچهی چشات عابرا مستن !
خنده‌هات نِرخِ شکر رُ هم شکستن !
دل می‌گه فرار کنم از تو عشقت،
ولی اون خاطره‌ها راهم بستن !

زیرِ طاقِ آبروهات خونه می‌سازم !
تا اَبَدِ ویلونه اون چشمای نازم !
تو که تکخالِ تمومِ بازیایی،
بگو من برنده می‌شم یا می‌بازم ؟

تو گلوت لونه‌ی صد قناریه !
توی هر نِگاتِ یه زخمِ کاریه !
دلِ من دیوارِ خونه‌ی شُماس،
روش پُر حرفای یادگاریه !

باکره

سازی بزن! شعری بخون اندازه‌ی رنگین‌کمون!
دستای این خورشیدک بذار تو دستِ کهکشون!
وقت رسیدنم به تو، من بچین! من بچین!
پروازِ این فواره رُ از دلِ حوضِ یخِ ببین!
کاری کن از اعجازِ تو دنیا تماشایی بشه!
بذار که شب از بودندت، یک شبِ رؤیایی بشه!

آوازِ تو، پروازِ شعر از سینه‌ی این شاعره!
آلوده‌ی ظلمت نشو! آوازه‌خونِ باکره!

چرخِ بزن! هم‌رقصِ من، جاری شو تا عاشق شدن!
گل‌بو کن آغوشِ من تو این شبِ کوکب شکن!
اندوهِ واژگون کن شب از آینه خط بزن!
بیا که تو چشمای من، پیدا شه تصویرِ وطن!
آینده رُ از نو بساز! شادی بیارُ غم ببر!
پنجره رُ روشن کن از قاصدکای خوش‌خبر!

آوازِ تو، پروازِ شعر از سینه‌ی این شاعره!
آلوده‌ی ظلمت نشو! آوازه‌خونِ باکره!

قرقی فروش

طرفای مولوی ، کنج خیابون ! زیر قطره‌های بی‌ترمز بارون !
یه پسر بچه نشسته تک تنها ، می‌گه: آی رهگذرا! قرقی آرزون !
بین لب‌هاش یه دونه سیگار روشن ! دوتا دستش قرقی خیس گرفتن !
قرقی چشماش دوخته به نگاهم ! با چشاش حرف می‌زنه انگاری بامن !
می‌گه: جای من تو اوج آسمونه ! مَثِ بُلْبُل نمی‌شم برده‌ی دونه !
جُفت من اون ور ابرا چش به‌رامه ! قرقی بی‌جُفت خیلی زنده نمی‌مونه !

اون اسیر روزگاره ، پسرک اسیر اون !
هر دوتا زندونی‌ان ، زندونی دست‌زمون !
یکی باید هر دوشون از قفس رها کنه !
یکی باید بیاد فکری به حال ما کنه !

پسرک سمج‌ترین قرقی فروشه ! یه دونه غربتیه خونه به دوشه !
خیلی وقته تشنه‌ی یه بسته گرده ! بغض زخمای نگفته تو گلوشه !
تو چشاش هزار تا فانوس شکسته ! دلش از پستی این آدما خسته !
انگاری داره یه حرف تازه می‌گه ! با خودش حرف می‌زنه با لب بسته !
می‌گه: خسته‌ام از این روزای گریون ! آخه جای من تو خونه‌س نه خیابون !
اگه دنیا همینه که من می‌بینم ! دوس دارم که زنده‌گیم بگیره پایون !

اون اسیر روزگار قرقی اسیر اون !
هر دوتا زندونین ، زندونی دست‌زمون !
یکی باید هر دوشون از قفس رها کنه !
یکی باید بیاد فکری به حال ما کنه !

شبح

توی این خونه‌ی تاریک ، یه شبح تا صُب بیداره !
گریه می‌کنه ، می‌خنده ، منُ راحت نمی‌ذاره !
هر جای خونه که می‌رم ، ردپای این شبح هست !
می‌دونم تا تَه دُنیا ، سایه‌ش نمی‌دم از دست !
رفتی اَمّا شِبحث موند ، تو سکوتِ هَر دقیقه !
تو منُ سپردی دستِ خاطره‌های عتیقه !

سخته بی‌تو ، با تو بودن ! سخته دور از تو سرودن !
ساده نیست با سایه‌های یه شبح همخونه بودن !
اَمّا اینم یه دلیله ، واسه بی‌تو زنده موندن !
خیلی وقته رفتی اَمّا ، بَدَلِ تو مونده با من !

سایه انداخته رو دُنیام ، شِبحث هر جا که هستم !
وقتِ تنهایی تو رؤیا ، دستاش می‌ده به دستم !
قانعم به خاطرات ، به همین خیالِ ساده !
سایه‌تم بَرام عزیزه ! حتّا از سَرَم زیاده !
با شبح زنده‌گی کردن ، بهتر از تنها شُدن بود !
دل به رؤیاها سپردن ، این تمامِ سهمِ من بود !

سخته بی‌تو ، با تو بودن ! سخته دور از تو سرودن !
ساده نیست با خاطراتِ یه شبح همخونه بودن !
اَمّا اینم یه دلیله ، واسه بی‌تو زنده موندن !
خیلی وقته رفتی اَمّا ، شِبحِ تو مونده با من !

شهرِ خورشید

یه حلبِ نفتُ یه کبریت... شبِ آتیش می‌زنم!
خسته‌ام از این همه خطِ نشونِ دم به دم!
ذله‌ام از این که می‌گن یکی از راه می‌رسه!
با توأم! مُرشدِ بد! افسانه رَجِ زدنِ بَسه!
قوطیِ کبریتِ من مثلِ یه معجزه‌س! ببین!
داره آتیش می‌گیره این شبِ ستاره‌چین!

مُشتِ خورشیدُ گره کن!
نسلِ خَفَّاشُ بتارون!
کاری کن دیوِ سیاهی،
پره از تو قصه بیرون!

یه حلبِ نفتُ یه کبریت، وقتِ آغازِ حریقهِ!
نگو زوده، نگو دیره، مالِ ماسِ همین دقیقه!
پُر کن از آینه‌کاری، سقفِ این طاقِ کبود!
زیرُ کن تنِ دُگمِ این شبستونِ حسود!
روی خاکسترِ این شب، شهرِ خورشیدُ می‌سازیم!
بعد از این به وعده‌ی هر سایه‌یی دل نمی‌بازیم!

مُشتِ خورشیدُ گره کن!
نسلِ خَفَّاشُ بتارون!
کاری کن دیوِ سیاهی،
پره از تو قصه بیرون!

بارانِ گیسِ تو

تو آمدی و پیشِ تو هر نفسم ترانه شد!
بارانِ گیسِ تو گرفت ، شب ، شبِ شاعرانه شد!

چلچله‌ی دو دستِ تو نشسته روی شانه‌ام!
باور نمی‌کنم هنوز با عطرِ تو هم‌خانه‌ام!

اتاقکِ خاموشِ دل روشن شد از رسیدنت!
تو یک نهالی با دو سیب ، رسیده فصلِ چیدننت!

تو آمدی که من به تو ، به خوابِ تو سفر کنم!
راهِ درازِ واژه را ، با بوسه مختصر کنم!

عریان‌ترین حادثه‌ی تمام این شبانه‌ها!
خاتونِ رؤیاوارِ من! به فتحِ کابوسم بیا!

بگذر از این شب‌باوران ، پیداشو در خلوتِ من!
شبِ پسِ پنجره را ، رنگِ سپیده‌یی بزن!

برگُ تبر

چشمِ تو رنگِ بلوط !
من گرفتارِ سقوط !
گیسِ تو همتای شب !
من دچارِ هُرمِ تب !
دستِ تو پُلِ عبور !
من یه فانوسکِ کور !
تو پُر از رنگینِ کمون !
من غریقِ سیلِ خون !

تو بهاری تن سبز ، من خودِ پاییزم !
تو همه بالیدن ، من فرو می ریزم !

تو طلوعِ گیلاس !
من یه جنگل از داس !
تو سراپا فانوس !
من صدایی مأیوس !
من تو ، آتشُ آب !
من تو ، زهرُ گلاب !
من تو ، شبُ سحر !
من تو ، برگُ تبر !

تو بهاری تن سبز ، من خودِ پاییزم !
تو همه بالیدن ، من فرو می ریزم !

هق هق خنده

ضجّه زدن با لبخند ، ترانه با دهان بند !
بگو در این خون باران ، انسان ، گلوله‌یی چند ؟
رقصیدن بر سرِ دار ، رهایی پُشتِ دیوار !
فریادِ آزادی تا ، یک لحظه قبلِ رگبار !
گُل خانه‌ها در آتش ، تیری در قلبِ آرش !
ببین که خاکستر شد ، سهمِ تنِ سیاوش !

هق هق خنده‌ی من ، در سوگِ این ترانه !
تیرِ خلاصی مانده ، تا مرگِ شاعرانه !

فواره‌ها بی پرواز ، حنجره‌ها بی آواز !
مُرده در این ویرانه ، صدای ساحرِ ساز !
آیین‌ها زنگاری ، مرگِ غزل ، تکراری !
پهلوانان اُفتاده ، با زخم‌های کاری !
ستاره‌ها پوشالی ، اسطوره‌ها خیالی !
خورجینِ شب پُر از پُر ، دستِ ستاره خالی !

هق هق خنده‌ی من ، در سوگِ این ترانه !
تیرِ خلاصی مانده ، تا مرگِ شاعرانه !

به دَرَك!

کی گفته دوری تو ، واسه من رنجُ عذابه ؟
عاشقی فقط یه قصه‌س ! یه قصه برای خوابه !
کی گفته با رفتنت ، زنده‌گیم سیاهُ تاره ؟
موندنُ نموندنِ تو ، واسه من فرقی نداره !
می‌گذرن روزای هفته ، چه تو باشی ، چه نباشی !
گمون نکن داغون می‌شم ، اگه یه روزی آزَم جداشی !

حرفات دروغه وُ قولات کلک !
دیگه منُ دوس نداری ؟ به دَرَك !
دوس داری بمون ، دوس نداری نمون !
دیگه شدی واسه من بلای جون !

دستات تو دستای من ، اما دوری از خودم !
من ساده خیلی راحت ، با یه نگاه عاشق شدم !
هر چی گفتی باور کردم ، هر چی که خواستی همون شد !
با نازتُ با اداهات ، این دلِ دیوونه خون شد !
ولی دیگه بازی تمومه ، حرفاتُ باور ندارم !
برای گذشتن از تو ، پا روی قلبم می‌ذارم !

حرفات دروغه وُ قولات کلک !
دیگه منُ دوس نداری ؟ به دَرَك !
دوس داری بمون ، دوس نداری نمون !
دیگه شدی واسه من بلای جون !

نگو ما نبودیم

شب از دشنه پُر شد ، ترانه زمین خورد !
یه سایه خدا رُ پَسِ نقطه چین بُرد !
یکی عشقُ خط زَد ، از آوازِ شبخون !
غزل با گلوله تموم شد ، چه آسون !
بازم دفترا رُ مفتشِ وَرَقِ زَد !
شبِ کهنه رفتُ شبِ تازه اومد !
نه سوسوی فانوس ، نه عطرِ اقاقی !
نگو بغضِ عاشق شکست اتفاقی !
نگو ما نبودیم ، نگو کارِ شب بود !
نگو پهلوونت ، امیرِ غضب بود !
نگو سرنوشتُ از آخر نوشتیم !
نگو دُشمننا رُ برادر نوشتیم !
تو دستای ما بود ، کلیدای زندون !
ولی هر نفس شد ، یه فواره از خون !
چه ناباورانه ، به زانو نشستیم !
چه ساده شب اومد ، چه صادق شکستیم !
بیا با تنامون ، یه سنگر بسازیم !
به هر نارفیقی دیگه نبازیم !
هنوز تو چشما ته ، یه دریا ستاره !
کی گفته سیاهی ، بازم موندگاره ؟

کوچه گرد

تو کوچه‌های شهری که ، تمومِ دنیای منه !
یه آدمِ خونه به دوش ، شبونه پرسه می‌زنه !

غم تو نگاش زندونیه !
هَقِ هَقِ اون پنهونیه !

وقتی ما خوابیم تو خونه ، تو کوچه آواز می‌خونه !
کجا به دُنیا اومده ؟ این کسی نمی‌دونه !
وای ! که صداش چه زخمیه ! حرفای اون حرفِ کیه ؟
شاید که اون پهلوونه ، قصه‌های کودکیه !

تو کوچه‌های شهری که ، تمومِ دنیای منه !
یه آدمِ خونه به دوش ، شبونه پرسه می‌زنه !

غم تو نگاش زندونیه !
هَقِ هَقِ اون پنهونیه !

تنهاترین رهگذره ! با گریه‌ها همسفره !
صدای غم گرفته‌ش ، هر جا که می‌خواد می‌بره !
وای که چه غمگینه چشاش ، چه زخمی داره تو صداش !
کوچه رُ روشن می‌کنه ، با فانوسِ ترانه‌هاش !

هر کسی هست توی صداش ، حرفای قیمتی داره !
سایه‌ها از خواب می‌پرن ، وقتی تو شهر پا می‌ذاره !

پوپک

گُلِ یخِ ! گُلِ گندم ! دلیلِ هَر ترنمِ !
توی کوچهی بارونیِ یادِ تو شدم گم !
نفسات ، نَتِ گیتار ! صدات ، صدایِ رگبار !
توی پیلهی آغوشِ خودت منُ نگه‌دار !
نگام کن ! نازنینم ! دل شکسته‌ترینم ،
اگه پنجرهی چشمِ تو رُ بسته ببینم !

نگا کن آشنات ! نگیر اَزَم چشات !
نذار برفِ جُدایی بیوشونه جای پات !

گُلِ پوپکِ طنّاز ! بخون از سرِ آواز !
با تو می‌شه یه پُل زد تا نوکِ قلّه‌ی پرواز !
مَثِ رقصِ یه بیشه ! مَثِ سردیِ شیشه !
توی یادِ منی از سرِ قصه تا همیشه !
منُ تیکِ تیکِ ساعت ! دلم نداره طاقت !
نمی‌خواد که بمونه منتظر تا به قیامت !

نگا کن آشنات ! نگیر اَزَم چشات !
نذار برفِ جُدایی بیوشونه جای پات !

ترانه سیبِ ممنوعه‌س!

تو شهری که از آدم‌هاش کسی عشقُ نفهمیده،
رو بومِ خونه‌هاش وحشت ، غبارِ مُرده پاشیده،
بگو کی رقصِ مهتابُ تماشا کرده تو اُبرا ؟
کی پلکاش وا شُدن یک دم ، کی خوابِ تازه‌یی دیده ؟
منُ بیدار کن از مرگ ، نگو کابوسه بیداری،
من از ظلمت نمی ترسم ، که هر چشمت یه خورشیده !
ترانه سیبِ ممنوعه‌س ، توی این باغِ بی میوه،
ببین آوازه‌خون‌ها رُ ، کنارِ سیبِ ناچیده !
دریغ از یک صدا ، یک عشق ، دریغ از یک دلِ یاغی،
شاید جادوگرِ قصّه ، شجاعت‌ها رُ دزدیده !
نُپرس از این شبِ گمراه ، مسیرِ راهِ فانوسُ !
نشونِ گیسِ خورشیدُ کی از خفاشِ پُرسیده ؟
نذار بارون شه بغضامون ، که گریه چاره‌ی غم نیست،
بازم جُغدِ سرِ دیوار ، به اشکای ما خندیده !

یک حنجره کلاغ

از آخرِ سفر ، با من بخون ! رفیق !
ما رُ ترانه کن ، تو عمقِ این حریق !
از مرگِ گلِ بگو ، از قحطیِ چراغ !
یک سینه دلهره ، یک حنجره کلاغ !
از انتحارِ عشق ، تو کوچه‌های شب !
از فصلِ حادثه ، از سایه‌ی غضب !

بارونِ صاعقه ! رنگین‌کمونِ خون !
معراجِ آخرین ، قدیسکِ جنون !
از ما به ما بگو ! از ما که خسته‌ییم !
از ما که آخرین بغضِ شکسته‌ییم !

با من بخون ! رفیق ! آوازِ آخر !
آوازِ این شب ، در خون شناور !
از روشنیِ بخون ! از کهکشونِ خواب !
از سر رسیدنِ خورشیدِ بی‌نقاب !
بُن‌بستِ خطِ بزن ، از کوچه‌ی شکست !
انکارِ سایه باش ، با واژه‌های مست !

بارونِ صاعقه ! رنگین‌کمونِ خون !
معراجِ آخرین ، قدیسکِ جنون !
از ما به ما بگو ! از ما که خسته‌ییم !
از ما که آخرین بغضِ شکسته‌ییم !

کلید

بازم یکی از آینه خنده‌ی ما رُ دزدید !
یه گله آدم برفی رفتن به جنگِ خورشید !
باز یکی خوابِ ما رُ از تو ترانه خط زد !
جای قلم ، معلم ، گردنِ ما رُ قط زد !
چه واژه‌ها تلف شد ، چه گریه‌ها هدر رفت !
ستاره کله پا شد ، هُد هُد شکسته پر رفت !

خسته نشو ! شروع کن به انتشارِ خورشید !
نگو نفس بُردی ! نگو نمونده امید !
خسته نشو که دستات ، کلیدِ هر چی قفله !
باور کن آرزو رُ ! سر خم نکن به تردید !

باز یکی دستِ ما رُ خوندُ شبُ به هم زد !
باز یکی اسممونُ از لیستِ نور قلم زد !
دوباره از سرِ خط ، دوباره اوّلِ کار !
دوباره زخمِ تازه ، دوباره دردِ تکرار !
چه قصّه‌ها ورق خورد ، چه قلبایی که خون شده !
از سرِ نو سیاهی ، رنگِ این آسمون شد !

خسته نشو ! شروع کن به انتشارِ خورشید !
نگو نفس بُردی ! نگو نمونده امید !
خسته نشو که دستات ، کلیدِ هر چی قفله !
باور کن آرزو رُ ! سر خم نکن به تردید !

یازده سپتامبر

یه دونه خرسِ عروسکی هنوز ، زیرِ آوارِ دوتا برج مونده !
پنبه‌های تنش از یه طرف ، شعله‌های انفجار سوزونده !
داره حرف می‌زنه اما حرفاشُ حتا آتیش‌نشونا نمی‌شنون !
دل بده تا تو صداشُ بشنوی ! باتوأم ! هی ! خودتُ به خواب نزن !
می‌گه: این مرَبای اَلبالو نیس ، که روی صورت من شتک زده !
خون صاحبِ منه ! دختری که ، تنِ من برای دستاش لک زده !
صاحبم یه دختر سه ساله بود ! دختری که دلش آبنبات می‌خواس !
جلدِ آبنباتُ وا کردُ یهو ، دید دیگه انگاری از دنیا جُداس !

یازده سپتامبر ، یعنی یه بچه ، قبل لب زدن به طعمِ آبنبات می‌میره !
یازده سپتامبر ، یعنی یه قاتل ، خیلی راحت جون چن هزارتا رُ می‌گیره !
یازده سپتامبر ، زنگ خطر بود ، واسه بچه‌هایی که تو دستشونه یه مسلسل !
یازده سپتامبر ، یعنی یه جَلاد ، دسته‌ی تیغِ تبر می‌سازه با چوبای جنگل !

چشمای روشنِ دختر کوچولو ! هنوزم زنده‌گی رُ رنگی می‌دید !
عاشق من بودُ طعمِ آبنبات ! شبُ تو نقاشی روشن می‌کشید !
اون خبر نداشت که تو دنیای ما، حرفِ آخرِ گلوله می‌زنه !
با خبر نبود که جزغاله شدن ، سرنوشتِ اونُ تقدیرِ منه !
اون نه موشکُ مسلسل می‌شناخت ، نه خبر داشت بُمبِ هسته‌یی چیه !
نه به جُرج دَبَل یو بوش علاقه داشت ، نه شنیده بود که بن لادن کیه !
آدما ! کاری کنین که بچه‌ها ! بتونن به آبنباتا برسن !
نذارین عروسکا گُر بگیرن ! دلاتونُ بسپارین به حرف من !

یازده سپتامبر ، یعنی یه بچه ، قبل لب زدن به طعمِ آبنبات می‌میره !
یازده سپتامبر ، یعنی یه قاتل ، خیلی راحت جون چن هزارتا رُ می‌گیره !
یازده سپتامبر ، زنگ خطر بود ، واسه بچه‌هایی که تو دستشونه یه مسلسل !
یازده سپتامبر ، یعنی یه جَلاد ، دسته‌ی تیغِ تبر می‌سازه با چوبای جنگل !

منُ صدا کن!

وقتی بهم می‌گفتی ، دوسم داری همیشه !
با خودم می‌گفتم هیچ وقت ، ازم جدا نمی‌شه !
چشمای مهربونت ، راه دل من رُ بست !
اما با دروغای تو ، این دل دیوونه شکست !

توی چشات نشسته ، یه عالمه ستاره !
خوب می‌دونی که دستام ، دستات کم میاره !
بیا و مهربون باش ! دل از غم جدا کن !
خط بزن غصه‌ها رُ ! اسم من صدا کن !

گفتم: بمون کنارم ! گفتی: باید برم زود !
گفتم: چی شد عشقمون ؟ گفتی: همه‌ش دروغ بود !
گفتم: که از تو چشمام ، می‌ریزه هی ستاره !
تو گفتی: گریه کردن ، دیگه فایده نداره !

چرا با حرفات ، من سوزوندی ؟
کنارم ، چرا نمودی ؟
تو چشمام ، غم نخوندی !

دستای تو ، چه داغه ، مَثِ تِنِ تابستون !
بی تو دارم می‌لرزم ، تو کوچه زیر بارون !
پنجره‌ها رُ وا کن ! من تو شب نگا کن !
بگو با من می‌مونی ! اسم باز صدا کن !

قصه

رفتنت برام یه قصه‌س ، تو کنارمی هنوزم !
من به آتیش نگاهت تا ته دنیا می‌سوزم !
توی پیچ تاب شالت ، عطر بکر گل مریم !
معبد قشنگ دستات ، پُر بخشش ، پُر مرهم !

تو یه تصویر قشنگی ، یه ترانه‌ی صمیمی !
به شکوه شال ترمه رو یه صندوق قدیمی !
هم به سبزی شمال هم به گرمی جنوبی !
وصعت یه سرزمینی ، تو یه جون پناه خوبی !

تو گل خونه‌ی چشمت ، یه قبیله گل شب‌بو!
پُر رمز رازی مثل قصه‌ی چراغ جادو!
شاپرک نقش پُراش از تو پیرهن تو دزدید!
برگ زرد وقت می‌افتاد تنها به عشق تو رقصید!

تو یه تصویر قشنگی ، یه ترانه‌ی صمیمی !
به شکوه شال ترمه رو یه صندوق قدیمی !
هم به سبزی شمال هم به گرمی جنوبی !
وصعت یه سرزمینی ، تو یه جون پناه خوبی !

خورشیدکِ ناپاک

از انکار تو می‌آیم! تمامِ باورِ دیروز!
سرابی بودی از آغاز، نه یک فانوسِ یلداسوز!
از انکار تو می‌آیم! رفیقِ نارفیقی‌ها!
شکستن‌های بی‌وقفه: تمامِ سهم من از ما!
مرا این‌گونه در برزخ، رها کردی به آسانی!
نه همدستی، نه همپایی، من این بغض پنهانی!

من از آینه ترسیدم، که در آینه دیوی بود!
سکوت من در انکاره، تماشایم غریبوی بود!
و تندیسِ تو ویران شد! به دست عاشقی بُت‌ساز!
چه ساده باورت کردم! دروغین بودی از آغاز!

فقط از عشق بود! از عشق! اگر زانو زدم بر خاک!
مرا در سایه‌ها بُردی، تو ای خورشیدکِ ناپاک!
سرت در حلقه‌یی از نور، دلت در چنگ اهریمن!
بمان در اوجِ این درّه، در این معبد بمان بی‌من!
تو را هرگز کسی جز من، دخیلی بر نمی‌بندد!
به این عاشق‌ترین عاشق، کسی جز تو نمی‌خندد!

من از آینه ترسیدم، که در آینه دیوی بود!
سکوت من در انکاره، تماشایم غریبوی بود!
و تندیسِ تو ویران شد! به دست عاشقی بُت‌ساز!
چه ساده باورت کردم! دروغین بودی از آغاز!

رقص در سلولِ انفرادی

غصه‌ها رُ خط بزن! من دیگه فکرِ شادی‌آم!
فکرِ رقصیدن تو این سلولِ انفرادی‌آم!
داره با تو حسِ تازه‌یی میاد سراغِ من!
حسِ پُل زدن به رؤیا! شوقِ زیرُ رو شدن!
شوقِ پاره کردنِ پیلِهی نامرییِ شب!
شوقِ آتیش زدنِ رختِ بلندِ میرغضب!

منُ از این جا بپر تا خونه‌ی آزادی!
تا فلکِ کردنِ اربابِ وسطِ آبادی!

بیا قانونِ شبُ با هم بذاریم زیرِ پا!
غصه‌ها تُو خط بزن! بذارِ عَوَضِ شه این هوا!
دیگه طاقت ندارم، چشما تُو گریون ببینم!
نمی‌خوام دُنیا رُ از روزنِ زندون ببینم!
دستامُ بگیر تا این قفلای بسته وا بشن!
خنده رُ یادم بیار، حتا شُده توی کفن!

منُ از این جا بپر تا خونه‌ی آزادی!
تا فلکِ کردنِ اربابِ وسطِ آبادی!

الف . بامداد

غولِ زیبای رنجُ رؤیا! ای کلامِ تو رودِ فانوسِ !
با صدایت صدای دریا ، چشمِ تو آشیانِ ققنوسِ !
نقره‌ی موی تو ترانه ، در شبِ بی‌طنینِ مهتابِ !
خالقِ هر چه نقشِ خوش‌رنگِ ! مالکِ هر شبانه‌ی نابِ !
ذله شد پیشِ تو تبرزن ، تک درختِ صاعقه خورده !
سبزِ پُربارِ جاودانه ! شاعرِ تا ابد نمرده !
شعرِ تو گل‌سرودِ رویش ، در مصافِ جوخه‌ی پاییزِ !
واژه‌هایت ستاره باران ، در ظلامِ این شبِ خون‌ریزِ !

غولِ زیبای خونِ شب‌نم ! تک چراغِ این شبِ یلدا !
با صلیبی به شانه رفتی ، خسته از این همه یهودا !
شانه‌هایت شکوهِ یک کوه ، در پسِ آن طلوعِ فردا !
قلبِ آینه‌یی مجسم ، منعکس از حضورِ آیدا !
ای حضورِ قاطعِ اعجازِ ! ای تو آشفشانِ بیدار !
تا همیشه دستِ بزرگت ، سرپناهی در شبِ رگبار !
نامت آغازِ هر سپیده ، در کفِ تو کلیدِ زندان !
اتحادِ جنونِ عشقی ! ائتلافِ خدا و انسان !

بین از آتشِ نامت ، سراپا گر گرفته سیمِ گیتارم !
در این مهتابی خاموش ، تو و یادِ تو را بی‌وقفه می‌بارم !
تو در بن‌بستِ رقصیدی ، ولی من در میانِ چهار دیوارم !
دهانم را می‌بویند ، مبادا گفته باشم دوستت دارم !

بی ستاره

با نگاهِ پُر ستاره‌ت ، شبُ از چشم گرفتی !
روی اشکام خط کشیدی ، بغضُ از صدام گرفتی !
وقتی فهمیدی که با تو ، لحظه‌هام پُر از امیده !
پُشتِ پا زدی گفתי: فصلِ تنهایی رسیده !

رفتی من سپردی ، به شبای بی ستاره !
بگو با کدوم ترانه ، به تو می‌رسم دوباره ؟

وقتی تو رسیدی با نقابِ یه فرشته ،
گفتم شاید این بازی دستِ سرنوشته !
گفתי که دیگه قصه‌ی تنهایی تمومه !
اما جای خالیِ تو این جا رو به رومه !

رفتی من سپردی ، به شبای بی ستاره !
بگو با کدوم ترانه ، به تو می‌رسم دوباره ؟

نقّاشِ تماشایی!

از آینه پیدا شو! معشوقه‌ی پنهانی!
کوتاه کن این شب را، با بوسه‌ی طولانی!
من زخم‌تر از زخمم! بی‌تاب دل آشفته!
مدفون شده در بغض صد قصه‌ی ناگفته!
تو صاعقه‌ی شعری، در رخوت یک پاییز!
من در عطش آتش، از خالی تو لبریز!
از مرگ نمی‌ترسم، وقتی که تو این جایی!
با عشق رهایم کن، از این شب هر جایی!

در آبشار گیست، تطهیر شد تن من!
رویینه می‌شوم باز، هنگام از تو گفتن!

آغوش تو انکاره، هر بی‌سر سامانی!
کوتاه کن این شب را، با بوسه‌ی طولانی!
عریان کنم از سایه، ای تن به تنم داده!
تبعیدی آغوشت، از اوج تو افتاده!
تکثیر شد آوازم، در معبر تنهایی!
تصویرگر من باش! نقّاشِ تماشایی!
می‌خواهمت از هر شعر، از حادثه، از تردید!
من برکه‌ی یخ بسته، تو قاصدک خورشید!

در آبشار گیست، تطهیر شد تن من!
رویینه می‌شوم باز، هنگام از تو گفتن!

دراکولا عاشق شده!

عالیجناب دراکولا ، تو قصرش آواز می خونه !
چن تا رُ کشته تا حالا ، این کسی نمی دونه !
مدتیہ عاشق شده ، عاشقِ یہ دخترِ ناز !
دراکولا دوس نداره دخترکُ بگیره گاز !
کی می دونه دراکولا از عشقِ اون چی کشیده ؟
به غیر خفاشای قصر ، اشکاشُ هیچ کس ندیده !

دراکولای عاشق ، دیگه تشنه‌ی خون نیست !
با همه مهربونه ، کی می گه مهربون نیست ؟
دراکولای عاشق ، دندوناشُ کشیده !
قصه‌ی غصه‌هاشُ کی توی شهر شنیده ؟

دراکولا با ناخنش یہ دل رو دیوار می کشه !
نمی دونه چی کار کنه که غصه‌هاش تموم بشه !
شبونه پرواز می کنه ، تا جای خواب دخترک !
یواشکی از اون وره ، پنجره می کشه سرک !
دخترک آروم خوابیده ، با گیسای مثل طلا !
تا صُب تماشا می کنه ، با چشِ خیس ، دراکولا !

دراکولای عاشق ، دیگه تشنه‌ی خون نیست !
با همه مهربونه ، نگو که مهربون نیست ؟
دراکولای عاشق ، دندوناشُ کشیده !
قصه‌ی غصه‌هاشُ کی توی شهر شنیده ؟

نگاه

وقتی نگاهم می‌کنی ، نبضِ ترانه می‌زنه !
نگاهِ تو خلاصه‌ی ، تموم حرفای منه !
وقتی نگاهم می‌کنی ، دوباره بارون می‌گیره !
با نفسای گرم تو ، صدای من جون می‌گیره !
اما بدونِ عطر تو ، روز و شبا نمی‌گذرن !
دقیقه‌های رو سیاه ، منُ به گریه می‌برن !

خوب می‌دونم سر می‌رسی،
با یه نگاهِ تازه‌تر !
نگاهی که از عشق تو،
به قلب من می‌ده خبر !

وقتی نگام نمی‌کنی ، یه چیزی کم داره صدام !
به جز نگاه تو از این زمونه چیزی نمی‌خوام !
وقتی نگام نمی‌کنی ، آینه پُر ترک می‌شه !
هر کدوم از ترانه‌هام ، مثلِ یه قاصدک می‌شه !
قاصدکی که دست تو ، مقصدِ سرگردونی شه !
عاشقِ اینه که یه شب ، تو دلِ تو زندونی شه !

خوب می‌دونم سر می‌رسی،
با یه نگاهِ تازه‌تر !
نگاهی که از عشق تو،
به قلب من می‌ده خبر !

شبِ خونی

درای پنجره رُ وا می‌کنم... بوی باروت !
توی کوچه رُ تماشا می‌کنم... عبورِ تابوت !
دفترِ ترانه رُ وا می‌کنم... پُرِ خالی !
یه روز این کویرِ دریا می‌کنم... خوش خیالی !

برگای هزار تا تقویم توی دستام شد مُچاله !
روی شونه‌هام غبارِ گردشِ هزارتا ساله !
عمری نشسته بودم چشم به راهِ یه تهمتن !
حالا از طلوعِ نعره‌م چشمِ جادوگرا روشن !

رو تمومِ قصه‌ها خط می‌کشم... خطِ باطل !
خط رو واژه‌ی رفاقت می‌کشم... منِ بی‌دل !
رو به روی آینه کم میارم... صورتم کو ؟
پامُ از تو قصه بیرون می‌ذارم... با یه جادو !

شبِ من سیاهِ مثلِ دلِ قداره به دستا !
بی‌هدف شده ترانه‌م مثلِ شبِ خونیِ مستا !
با خودم کاری ندارم ، منِ منِ یه عمره مُرده !
بی‌شباهته به قلبم این نقابِ سرسپرده !

رستمِ قصه دروغه ، پُرِ سیمرغِ یه کلک بود !
باورِ من به خودِ من ، اولین پله‌ی شک بود !
شک به قصه رمزِ رستن از حصارِ این طلسمه !
رخسِ تک‌تازِ یه خیاله ، پهلوانِ فقط یه اسمه !

زمین

صد تا عصای سُرِبی هزارتا کفش آهنی !
من به تو می رسم ! عزیز ! تموم رؤیای منی !
صد دفعه رنگ به رنگ می شم ! زشت می شم قشنگ می شم !
گاهی بلور شیشه و گاهی شبیه سنگ می شم !
به خاطر تو دم به دم ، می میرم چون می گیرم !
گریه رُ خنده می کنم ! مشکل آسون می گیرم !

دنبالِ یه تیکه زمین ، از این طرف به اون طرف !
هزار تا دیوار سر رام ، تو هر قدم کشیده صف !
یکی باید کمک کنه ، تا حق به حق دار برسه !
یکی باید از اونور هزارتا دیوار برسه !

کلک زدن کار منه ، وقتی که چاره کلکه !
وقتی که باختن آخره ، یه بازی صد به تکه !
باید که پشت پا زدن ، کار همیشه بشه !
باید به دست آوردنت تموم زنده گیم بشه !
آهای ! شمایی که بهم ، طعنه ی بی جا می زنین !
پاش که بیفته همه تون دُرس مِثِ خودِ منین !

دنبالِ یه تیکه زمین ، از این طرف به اون طرف !
هزار تا دیوار سر رام ، تو هر قدم کشیده صف !
یکی باید کمک کنه ، تا حق به حق دار برسه !
یکی باید از اونور هزارتا دیوار برسه !

پنجره

هر چشمِ تو یه پنجره ، رو به تماشای سحر !
دیوارِ خوابِ خط بزن ! ای از همه آزاده تر !
پلکات و کن رو به عشق ! پیلهی ترسُ پاره کن !
فانوسکِ قلبِ منُ ، یه کهکشون ستاره کن !

پنجره یعنی یه نفر ، دیوارُ حاشا می کنه !
هر کس به قدرِ پنجره ش ، نورُ تماشا می کنه !
پنجره یعنی یه نفر ، تشنه ی لمسِ منظره !
با هر نگاهِ تازه شو ! هر چشمِ تو یه پنجره !

اونورِ قابِ پنجره ، اگه قشنگه ، اگه زشت !
اگه سیاه ، اگه سفید ، اگه جهنم یا بهشت !
با هر نگاهِ گرمِ تو ، منظره دیدنی می شه !
وقتی تو لب وا می کنی ، حرفا شنیدنی می شه !

پنجره یعنی یه نفر ، دیوارُ حاشا می کنه !
هر کس به قدرِ پنجره ش ، نورُ تماشا می کنه !
پنجره یعنی یه نفر ، تشنه ی لمسِ منظره !
با هر نگاهِ تازه شو ! هر چشمِ تو یه پنجره !

اوين

توی زندون اوین ، زنده گی زنده موندنه !
لحظه‌ها رُ مٲ سیگار پُک به پُک سوزوندنه !
روزا رُ کج یه سلول به شبا گره زدن ،
شبُ با سیگار مشترک به صُب رسوندنه !

توی زندون اوین ، روزا بلندن مٲ سال !
این جا آسمونُ دیدن می‌شه رؤیای محال !
این جا که بیای می‌بینی حتا سایه‌ت با تو نیست ،
موندی بین چهارتا دیوار که کرُ کورنُ لال !

بین دیوارا دیگه ، معجزه هم بی‌اثره !
اون جا آسمونم از ، مامورا فرمون می‌بره !
کسی از تو نمی‌پُرسه راه آزادی چیه !
این جا دیوار حاکمه ، این جا دروغه پنجره !

خودتُ بزن به خواب ! رگ زدن این جا راحته !
حرف قیمتی نزن ! خون رگات چه قیمته ؟
تو یه چش به هم زدن نفس فراموشت می‌شه !
این جا زندون اوینه ! این جا غرق نکبته !

شب زندون اوین ! شبِ میله میله یی !
تو که پروانه شُدی ، چرا حبسِ پيله یی ؟
اتهام تو چیه ؟ پرکشیدن پی نور ؟
اما نور تو این شبا ، شده هم معنی گور !

برکه

تو دلم یه برکه دارم ! برکه‌یی از دردِ حسرت !
برکه‌یی که به سکوتِ یخ زدن نداره عادت !
با تو اقیانوسه برکه ! با تو جاری مَث روده !
برکه‌یی که از خیالِ تو یه دم جدا نبوده !
برکه‌یی که رمز موجش ، اسم توست ! دختر دریا !
تو بیا تا گم نشم من دوباره تو خوابِ رؤیا !

با تو طغیانی‌تر از رود ! بی تو راکد مَث مرداب !
شبُ روشن کن از اوّل ! ای چراغ ناب شبتاب !

فصل طوفانی شدن بود ، فصل همترانه بودن !
فصل تابیدن چشمت ، تو شبای ممتد من !
عطش به تو رسیدن ، عطش تشنه به آبه !
نگا کن تو قصه‌ی ما ، برکه عاشق سرابه !
نگو موندنت یه خوابه ، برکه بی تو یه کویره !
تو برس به داد لحظه ! تو بیا که فردا دیره !

با تو طغیانی‌تر از رود ! بی تو راکد مَث مرداب !
شبُ روشن کن از اوّل ! ای چراغ ناب شبتاب !

ولع بدونِ اَمّا...

تنِ تو معدنِ یشم ، دستِ من حریصِ کار !
پیرهنت مثلِ حریر ، رو یه بوته‌ی انار !
عطرِ گونه‌ت ، عطرِ کاج ، تو یه باغِ یخ‌زده !
طعمِ لب‌هات معجزه ، رنگِ چشمتا شُعبده !
پیچُ خم‌هایِ تنت ، شعله‌هایِ یه تنور !
رویِ پیشونیِ تو ، نقطه‌چینیِ از بلور !

ماسه‌هایِ داغِ ساحل ، تنِ تو !
عطشِ موجایِ دریا ، تنِ من !
تُندیِ دیسِ فلافل ، تنِ تو !
ولعِ بدونِ اَمّا ، تنِ من !

گیسِ ابریشمِ تو ، موجِ دریایِ سیاه !
شونه‌هات عاجیِ بلند ، دستایِ تو سرپناه !
نبضِ فانوسِ چشات ، نبضِ خوش‌ضربِ غزل !
اسمِ بی‌زنگارِ تو ، خوشترینِ ضرب‌المثل !
تا تنِ تو فاصله ، واحه‌ی نابِ طپش !
یکِ قصیدهِ سرخوشی ، یکِ ترانه‌ی کشمکش !

ماسه‌هایِ داغِ ساحل ، تنِ تو !
عطشِ موجایِ دریا ، تنِ من !
تُندیِ دیسِ فلافل ، تنِ تو !
ولعِ بدونِ اَمّا ، تنِ من !

شبانه

شب ، رنگِ خونِ ! مرگِ فراوونه !
هر کی که مرده ، جاش تو زندونه !
اجاقا سرده ! دلا پُر درده !
آسیابِ ده ، خالی می گرده !
زنا گریونن ! سقفا و بیرونن !
ریش سفیدامون ، شعر نمی خونن !
فانوسا خاموش ! خروسا بی هوش !
قداره م کجاس ؟ مچ پیچ من کوش ؟

برنومُ بیار ! اسبمُ زین کن !
ر چی فشنگِ توی خورجین کن !
خورشید تو خوابه ! قلبم بی تابه !
شب ، شبِ مرگِ ظلمِ اربابه !

پُشتِ هر جالیز ! خیمه زد پاییز !
آتیش روشن کن ، تو شبِ خون ریز !
دستام بگیر ! پا به پام بمیر !
مُرده بهتره ، یا مُردِ اسیر ؟
سپیده این جاس ! پُشتِ این کوهاس !
از ظلمت نترس ! روشنی با ماس !
مُشتت ستارهس ! این راهِ چارهس !
اگه بُلن شیم ، ارباب آوارهس !

برنومُ بیار ! اسبمُ زین کن !
هر چی فشنگِ توی خورجین کن !
خورشید تو خوابه ! قلبم بی تابه !
شب ، شبِ مرگِ ظلمِ اربابه !

قحط‌سالی تو!

زیر بارون ، جای تو خالی !
تو خیابون ، جای تو خالی !
سرِ کوچه ، جای تو خالی !
دمِ میدون ، جای تو خالی !

جای تو خالیه این جا !
حتّا کجِ وهمِ رؤیا !
یخِ این سکوتُ آبِ کن !
دخترِ آتیشُ دریا !

تو ترانه ، جای تو خالی !
بی‌بهبانه ، جای تو خالی !
پای هر شعر ، جای تو خالی !
جاودانه ، جای تو خالی !

از سکوتت نعره زنم من !
دنبالِ عطرِ پیرهنم من !
مَثِ سایه حریصِ صیدت !
توی آینه هم منم ! من !

پُرم از جای خالی تو !
از حضورِ خیالی تو !
کیمیا شد برکتِ چشمت !
توی این قحط‌سالی تو !

ائتلافِ خیرِ شرِّ

چشم بچرخانده دلم ، در تبُّ تابِ قاصدک !
تازه نمی شوم در این ، آینه‌ی ترکِ ترک !
سایه‌ی نفرین شده‌ام ، زیرِ هجومِ آفتاب !
قطب‌نمای خسته با ، عقربه‌یی رو به سراب !
شکست می خورم از این ، دقیقه‌های آهنی !
ستاره کن شبِ مرا ! تو ای غریبه‌ی تنی !

در ترانه قد بکش ! ای همیشه تازه‌تر !
ای نگاهِ عاشقت ، ائتلافِ خیرِ شرِّ !

باغ به داغ رفته‌ام ، در این حریقِ شعله‌پوش !
تو تک چراغِ عشقُ من ، شب‌پره‌یی حلقه به گوش !
شکنجه می دهی مرا ، به تازیانه‌ی شکست !
ببین که در جاده‌ی تو ، پای ترانه پینه بست !
بیا و رختِ واژه باش ، بر تنِ عریانی من !
بهار را پُلی بزن ، از برهوتِ بی سخن !

در ترانه قد بکش ! ای همیشه تازه‌تر !
ای نگاهِ عاشقت ، ائتلافِ خیرِ شرِّ !

سفر

وقتی می‌خوای بری سفر ، عکسمُ با خودت ببر !
بدون همیشه باتوئه ، این دل زارِ در به در !
خاطرها رو زنده کن ، تو پیچُ تاب جاده‌ها !
هر جا که هستی ! نازنین ! گاهی به خوابِ من بیا !
بدون که قلب عاشقم ، همیشه چشم به راهته !
تا به ابد منتظره ، خورشیدِ تو نگاهته !

به سلامت ! نازنینم ! به سلامت ! بهترینم !
بذار عکسمُ دوباره توی چشمِ تو ببینم !

وقتی سفر شروع بشه ، دلواپسی سر می‌رسه !
قصه‌ی خوشبختیِ من ، به فصلِ آخر می‌رسه !
صدای گریه‌ی من نمی‌شنوی وقتِ سفر !
دلَم می‌گه: یا تو نرو ، یا من با خودت ببر !
سفر شروع قصه‌ی غمگینِ بی تو بودنه !
چشمِ انتظاری تا ابد ! تنها همین سهمِ منه !

به سلامت ! نازنینم ! به سلامت ! بهترینم !
بذار عکسمُ دوباره توی چشمِ تو ببینم !

قدیسکِ ناباور

خط خورده‌ترین شعرم ، در دفترِ خاکستر !
در چله‌ی انکاره ، قدیسکِ ناباور !
با خنجری از لعنت ، در سینه‌ی بی‌آواز !
یک شبیره در اوج ، پرسوزترین پرواز !
من با تو نخواهم شد ، تسلیم شبُ سایه !
حادث شو که تردیدم ، ویران شود از پایه !

خالی‌تر از یک پنجره ، رو به سرابِ برهوت !
بی‌تابِ سطری از توأم ! مدفون شده در این سکوت !
ای بهترین سطرِ غزل ! ای در ترانه ماندنی !
در عمقِ این آتشفشان ، تا مرگِ آتشِ روشنی !

آلوده‌ی یک خوابم ، در بسترِ تنهایی !
یک سرو تبر خورده ، در اوج شکوفایی !
شب‌زاده‌ی بی‌خورشید ، آواره‌ی بُن‌بستم !
در این شبِ ناخشنود ، من مست‌ترین مستم !
در مرثیه زندانی ! در خاطره محبوسم !
دستان تو را - ای خوب ! - در قافیه می‌بوسم !

خالی‌تر از یک پنجره ، رو به سرابِ برهوت !
بی‌تابِ سطری از توأم ! مدفون شده در این سکوت !
ای بهترین سطرِ غزل ! ای در ترانه ماندنی !
در عمقِ این آتشفشان ، تا مرگِ آتشِ روشنی !

مستانه

از لحظه‌ی شراب ، تا غیبت نقاب !
بر من بتاب ! بر من بتاب...
از پیچُ تابِ خواب ! تا سستیِ شتاب !
بر من بتاب ! بر من بتاب...

بر من که از تو تا پروانه می‌روم !
تا انتهای عشق جانانه می‌روم !
بر من بتاب تا شب نقطه‌چین شود !
بگذار عطر تو با من عجین شود !

از ساعتِ گلاب ، تا عطرِ بکر و ناب !
بر من بتاب ! بر من بتاب...
از این شب عذاب ! تا فتح آفتاب !
بر من بتاب ! بر من بتاب...

تابیدن تو را می‌نوشم از تنم !
بی‌بال و پرت‌تر از این شب‌پره منم !
در انعکاس تو آینه تازه شد !
آتشفشان من ، غرقِ گدازه شد !

همسفره‌ی گرسنه‌گیِ این ترانه‌کش !
من را ببر به معجزه‌ی یک صدای خوش !

آلبومِ خاطره‌ها

چشمای تو مثلِ یه عکس ، تو آلبومِ خاطره‌ها س !
هنوز دلِ عاشقِ من ، چشم‌انتظارِ اون چشاس !
صدای تو مثلِ یه شال ، پیچیده دورِ شونه‌هام !
فکرِ تو داغم می‌کنه ! عطرِ تو می‌گیره صدام !
وقتی می‌خونم آب می‌شه ، جیوه‌ی این آینه‌ها !
فانوسا کهکشون می‌شن ، از انعکاسِ این صدا !

آغوشِ تو یه حادثه‌س ، برای این تنها‌ترین !
عشقِ مِثِ یه قطره اشک ، تو چشمای عاشقِ ببین !

وقتی تو رفتی خنده‌هام ، رنگِ فراموشی گرفت !
این حنجره بی‌عطرِ تو ، لهجه‌ی خاموشی گرفت !
اسمتُ فریاد می‌زنم ، با یه صدای شعله‌ور !
منُ از این سکوتِ بد ، تا ساعتِ غزلِ بَبر !
مُردابُ دریا می‌کنه ، خیالِ سر رسیدنت !
نبضِ ترانه می‌زنه ، تنها برای دیدنت !

آغوشِ تو یه حادثه‌س ، برای این تنها‌ترین !
عشقِ مِثِ یه قطره اشک ، تو چشمای عاشقِ ببین !

بوسه‌یی مردافکن

سیگاری روشن ، گیتاری خاموش !
هاشورِ گنگه ، شعری فراموش !
بی‌تابِ یک دست ، دستِ نوازش !
مانده در دام ، عطرِ یک آغوش !

منگِ رؤیا و سحرِ یک کابوس !
در انتظارِ لحظه‌ی فانوس !
اوجِ صدها موج ، یک بغل طوفان ،
خفته در عمق ، قلبِ اقیانوس !

نگاهت در شب ، برقِ ستاره !
هر واژه با تو ، شعری دوباره !
رنگِ لبانت ، رنگِ گلِ سُرخ !
با تو همپا و در تو آواره !

از اضطرابت ، بی‌تابِ بی‌تاب !
نوشیدنِ تو ، تا مرزِ یک خواب !
از تو رسیدن ، تا یک ترانه !
تا فتحِ یک عشق ، تا مرزِ مهتاب !

شب تا سپیده در عشق بالیدنْ شکفتن !
گذشتم از حصارِ حریرِ یک پیراهن !
در خلوتِ اتاقی ، یک بسترِ تو و من !
شروعِ آتش‌بازی ، با بوسه‌یی مردافکن !

بَلال

من بچّهی شوشم! رهگذارا!
ولی خونه به دوشم! رهگذارا!
زمستونا چرخ لبویی دارم!
پاییز بلال می فروشم! رهگذارا!

سرّ هر گذری شما من می بینین!
یه نفس بغلِ بساطِ من می شینن!
یه تا قارِ زغالِ یه سطلِ آب نمک!
یه بلال از تو بلالا می چینین!

هی باد می زنم!
هی داد می زنم!
بدو! بلال! بدو! بدو! بدو!
رسیده! کال! بدو! بدو! بدو!

حالا دیگه نوبتِ خوردنِ شما هاس!
هر گازِ شما سکه یی واسه ماس!
زنده گی مون به شکمِ شما بسته س!
وقتی می رین پشتِ سرتون این صداس!

هی باد می زنم!
هی داد می زنم!
بدو! بلال! بدو! بدو! بدو!
رسیده! کال! بدو! بدو! بدو...!

عاشقِ نامریبی

سایه به سایه با توأم ، توی خیابون ، تو اتاق !
وقتی سِرِ راهِ توئه ، یه حادثه ، یه اتفاق !
وقتِ خطرِ کنارِ تم ، تا سپرِ بلاتِ بشم !
تنها منم که دوس دارم ، هزار دفعه فدات بشم !
تو غافل از منی ولی ، عیبی نداره ! دخترک !
رفیقته تا ته خط ! این دلکِ ترکِ ترک !

نگو می‌خوای بیای پیشم ! اومدنت رفتنته !
به من رسیدن واسه تو ، جدا شدن از تنته !
نگو می‌خوای بیای پیشم ! نخواه که پیدات بکنم !
فقط یه کم آمون بده ، بذار تماشات بکنم !

یادته دستِ من تو ، تو دستِ هم بود یه روزی ؟
یادته خنده‌ها زیاد ، گریه‌ها کم بود یه روزی ؟
اما ببین که سرنوشت ، قصه‌مون ورق زده !
یکی تو قصه گم شده ، ازش خبر نیومده !
عاشقِ نامریبی تو ، منم که با توأم هنوز !
خوب می‌دونم که عاقبت ، دستام می‌گیری یه روز !

نگو می‌خوای بیای پیشم ! اومدنت رفتنته !
به من رسیدن واسه تو ، جدا شدن از تنته !
نگو می‌خوای بیای پیشم ! نخواه که پیدات بکنم !
فقط یه کم آمون بده ، بذار تماشات بکنم !

نقطه سرِ سطر

خون می چکه از گلوی بلبل !
نگو: مُدارا ! نگو: تحمل !
به قلبِ این لحظه‌ها بزن پُل !
قَفلا رُ وا کن با کلیدِ سُل ! دخترِ گیتارِ گندمُ گل !

بزن به سیمِ آخرِ آواز !
گردُ غبارُ بگیر از این ساز !
نذار بیفتم از اوجِ پرواز !
بهارُ یادِ منظره بنداز ! دخترِ زلزله ! ماهکِ طنّاز !

سایه به سایه تیغهِ چاقو !
طلسمی روزگارِ جادو !
مأیوسم از این خورشیدِ کم سو !
خونهِ امنِ تو پیرهنِ کو ؟ دخترِ پروانه و پرستو !

بذار رها شم از سایه بودن !
نذار تموم شه این شمعِ روشن !
بیا تا آتیش سوزوندنِ من !
نترس از این دم به دم شکفتنِ دخترِ نازِ ستاره‌دامن !

کبریتِ نزدیک ، یه شمعِ باریک ،
گرمیِ آغوش ، پیچیدنِ عطر !
فهمیدنِ لب ، تا ته امشب ،
بعدِ هر بوسه ، نقطه سرِ سطر !

فرار

می‌خوام از دستِ سَرَمِ فرار کنم! پُر شده از هوسِ غیرمُجاز!
هوسِ بازیِ گرگم به هوا، تو یه کوچه‌باغ، با یه دخترِ ناز!
هوسِ شکارِ عطرِ پیرهنِت، با چشِ بسته تو تاریکیِ شب!
هوسِ سرقتِ معصومیتت، یا گذشتن از چراغِ قرمزِ لب!
دلِ دلِ چیدنِ یه سیبِ دُرُشت، پیشِ چشمایِ بخیلِ باغبون!
شادیِ فرارُ جا گذاشتنِ صدایِ سوتِ سوتکِ یه پاسبون!
حسرتِ لی‌لیِ شوتِ یه ضربُ گل! حسرتِ گردو بازی، بیخِ دیواری!
خِشتِ دیوارُ شمردن تا شاید، تو پاتُ از خونه بیرون بزاری!
وحشتِ فَلَکِ شُدن تو مدرسه، وحشتِ تَرَکهِی اون ناظمِ بد!
تلخیِ دلهره‌ی یه امتحان، گم شُدن تو دالونِ یه مُسِ عدد!

تشنه‌ی عشقایِ بچه‌گونه‌آم! کاش می‌شد بازم به اون روزا رسید!
کاش می‌شد دوباره دَسِ تو دستِ تو، تا تَهِ کوچه‌ی بچه‌گیِ دویدا!

می‌خوام از دستِ سرمِ فرار کنم! داره سنگین می‌شه روی شونه‌هام!
توش پُرِ فکرایِ ممنوعه شُده، فکرایِی که من می‌ندازن به دام!
فکرِ انداختنِ سنگِ تو آبِ حوض، فکرِ تاروندنِ خوابِ ماهیا!
رقصِ چشماتِ پسِ تورِ پشه‌بند، بعدشم اشاره... دنبالِ بیا!
روی بوم نشستنِ شمردنه، همه‌ی ستاره‌هایِ آسمون!
وعده‌ی قرارِ دمِ سقاخونه، یا سَرِ اون کوچه‌ی آشتی‌کنون!
ترسِ آتیشِ زدنِ فتیله‌ی هفت‌ترقه‌ توی چهارشنبه‌سوری!
گوش‌دادن به صفحه‌ی دوست‌دارم با صدایِ زخمیِ سوسن‌کوری!
فکرِ پرواز با دوچرخه تو هوا، دادِ بستنی‌فروشه دوره‌گرد!
فصلِ اسباب‌کشیِ تون از اون محل، که تمومِ رشته‌هامُ پنبه کرد!

تشنه‌ی عشقایِ بچه‌گونه‌آم! کاش می‌شد بازم به اون روزا رسید!
کاش می‌شد دوباره دَسِ تو دستِ تو، تا تَهِ کوچه‌ی بچه‌گیِ دویدا!

مِری کریسمس!

وقتی که بابانوئل ، گوزنشُ زین می کنه ،
اولین برفِ زمستون ، خاکُ سنگین می کنه ،
همه آدما به فکره ، جشنِ عیدِ نوئلن ،
تنها یه درختِ کاج ، مسیحُ نفرین می کنه !

قدش از قدِ تبرزش ، یه کم بُلن تره !
اما معلومه تو جنگشون برنده تبره !
سردی تیغهی تیز ، هی تنشُ می لرزونن !
این درختِ مُرده رُ کی می خره ؟ کی می خره ؟

یه درخت اُفتاده از نفس ! مِری کریسمس !
یکی حرمتِ جنگل رُ شکس ! مِری کریسمس !

شب که می شه تو یه خونه س تنِ اون درختِ کاج !
روی سَرش صدتا ستاره می درخشه مِثِ تاج !
اما اون مدتی که مُرده وُ بی خبره !
کی واسه زخمِ تبر می شناسه یه راهِ علاج ؟

بعدِ تعطیلیِ عید ، درختُ از یاد می برن !
پولکُ ستاره هاشُ از رو شاخه ش می کنن !
می ندازن توی خیابون کاج خشکِ قصه رُ !
نگا کن ! چهارتا ولگرد اونُ آتیش می زنن !

یه درخت اُفتاده از نفس ! مِری کریسمس !
یکی حرمتِ جنگل رُ شکس ! مِری کریسمس !

ممنوع

ترانه‌ها زهره‌ترک! دردا، یه دردِ مُشترک!
دوباره تو دستای باد، خاکسترِ یه قاصدک!
توی کوچه‌های تنگِ تار، قهقهه‌ی مُسلسله!
هر کسی فریاد بزنه، تو صفِ مُردنِ اوّله!
خورشیدخانوم وقتِ طلوع، چشماش با دس می‌گیره!
تا نبینه که یک نفر، باز پای جوخه می‌میره!

خنده هیجده‌سال به پایین ممنوع! گریه هیجده‌سال به بالا آزاد!
غصه‌ی اُفتادن از اسبِ نخور، وقتی پهلونم از اصل اُفتاد!
ما همه مثل عروسک هستیم، توی دستِ یه مترسک هستیم،
مَثِ پرچمای چرکی که می‌زن، رو به هر سوئی که فرمون می‌ده باد!

سکه‌ی ماه قلّابیه، دندونِ ابر این می‌گه!
دیگه گره نمی‌خورن، دستا به دستای دیگه!
نگو که ما یه عالمه‌س! ما هنوزم خیلی کمیم!
تو رختخواب، تو صفِ نون، تو اتوبوس یه رستمیم!
نگو که ما یه عالمه‌س، من تو هم ما نمی‌شیم!
تو فصلِ بارونِ چماق، تو کوچه پیدا نمی‌شیم!

خنده هیجده‌سال به پایین ممنوع! گریه هیجده‌سال به بالا آزاد!
غصه‌ی اُفتادن از اسبِ نخور، وقتی پهلونم از اصل اُفتاد!
ما همه مثل عروسک هستیم، توی دستِ یه مترسک هستیم،
مَثِ پرچمای چرکی که می‌زن، روبه هر سوئی که فرمون می‌ده باد!

کافه فیروز

چشماتُ ببند! سفر کن به گذشته‌ها ، به دیروز!
تا بخارِ داغِ قهوه ، تا غروبِ کافه فیروز!
نگاه کن! گوشه‌ی کافه ، تو خودش غرقه هدایت!
پا به زنجیرِ یه سایه‌س ، که بهش نکرده عادت!
صدای سبزی الف.صبح ، پیچیده تو دلِ کافه!
صدتا فانوس تو صداشه ، شب آزش شده کلافه!
یه طرف دیگه بلنده صدای نصرتِ شاعر!
گم شده تو دودِ تلخِ آشنوی بدونِ فیلتر!

از کدوم طوفان ورق خورد ، قصه‌ی بی‌غشِ دیروز؟
تو کدوم حادثه گم شد ، جُمعه‌های کافه فیروز؟
کافه‌ی رؤیا و آندوه! چه کسی دراتُ بسته؟
از تولدِ کدوم دیو ، سقفِ طاقتت شکسته؟

تو غروبِ هر دوشنبه ، شورُ غوغایی به پا بود!
گلِ سُرخِی ، گلِ سُرخِ کافه‌ی دربه‌درا بود!
آل احمد ، یه لآ پیرهن ، با یه جُفت گیوه‌ی راحت!
حالا بهتر می‌شه فهمید خدمتی کرد یا خیانت!
گاهی عمران با یه شعرِ نابِ تازه می‌رسیدش!
آتشی بود صدای شیبه‌ی اسبِ سفیدش!
اما اون روزا گذشتن ، حالا دیگه کافه بسته‌س!
راهِ برگشتی نمونده ، پُلِ پُشتِ سرِ شکسته‌س!

از کدوم طوفان ورق خورد ، قصه‌ی بی‌غشِ دیروز؟
تو کدوم حادثه گم شد ، جُمعه‌های کافه فیروز؟
کافه‌ی رؤیا و آندوه! چه کسی دراتُ بسته؟
از تولدِ کدوم دیو ، سقفِ طاقتت شکسته؟

مریم

گلِ مریم! مثلِ خورشید توی قلبم شکفتی!
از شبایِ انتظارتِ واسه من قصه گفتی!
گفتی دوس داری که دستام، تکیه‌گاهِ تو باشه!
گفتی حیفِ چشمایِ ما به گریه مُبتلا شه!
بعد از اون لحظه شروع شد، قصه‌ی با تو بودن!
آرزوم تنها همین بود: تا ابد از تو خوندن!
اما دستِ سردِ تقدیر، دستامونُ جدا کرد!
از بهارِ گل رسیدیم، به یه پاییزِ تن‌سرد!

دلِ خسته‌م تو رُ هم صدا می‌دونه!
این صدا تا همیشه از تو می‌خونه!
هر جا باشی چشم به راهه تو می‌مونه!

گلِ مریم! برقِ چشمت، همه دنیای من بود!
رفتنِ تو، فصلِ گریه، فصلِ تنها شدن بود!
از تو خوندن، با تو موندن، هنوزم آرزومه!
هر جای این دنیا باشم، چشمِ تو رو به رومه!
بی‌صدایِ مهربونت، لحظه‌هام سوتِ کوره!
بینِ دستای من تو، یه سدِ بی‌عبوره!
خوب می‌دونم که نمی‌شه تو بمونی کنارم!
من که جز تو، توی دنیا هیچ کسی رُ ندارم!

دلِ خسته‌م تو رُ هم صدا می‌دونه!
این صدا تا همیشه از تو می‌خونه!
هر جا باشی چشم به راهه تو می‌مونه!

ترانه

فکرِ یه ترانه باش ، که گرسنه‌گی رُ از تمومِ دنیا پاک کنه !
فکرِ یه ترانه باش ، که با تیغِ واژه‌هاش میرغضبُ هلاک کنه !
فکرِ یه ترانه باش ، واسه وصله کردنِ پیرهنای پاپتیا !
فکرِ یه ترانه باش ، که بتونه سکه شه تو کفِ دستِ یه گدا !
فکرِ یه ترانه باش ، که بتونه علفای هرزُ از خاک بکنه !
فکرِ یه ترانه باش ، که بتونه زمینِ مزرعه رُ شخم بزنه !

یه ترانه که بدزده غربتِ دروازه‌غارُ !
کم کنه از سرِ واژه سایه‌ی طنابِ دارُ !
یه ترانه که بغرّه تلخی این روزگارُ !
بشه پاک کرد با طنینش عرقِ کارگرا رُ !

فکرِ یه ترانه‌آم ، که یه هیزم بشه تو بخاریای یخ زده !
فکرِ یه ترانه‌آم ، که با اون سر برسن شادیای نیومده !
فکرِ یه ترانه‌آم ، که چراغونی کنه شبای زخمُ دشنه رُ !
فکرِ یه ترانه‌آم ، که بگیرِ عطشِ مسافرای تشنه رُ !
فکرِ یه ترانه‌آم ، که بیاره همه‌ی آدما رُ تو کوچه‌ها !
فکرِ یه ترانه‌آم ، که کلیدی بشه تو قفلِ درِ زندونِ ما !

یه ترانه که بدزده غربتِ دروازه‌غارُ !
کم کنه از سرِ واژه سایه‌ی طنابِ دارُ !
یه ترانه که بغرّه تلخی این روزگارُ !
بشه پاک کرد با طنینش عرقِ کارگرا رُ !

فِلِش

هم تو خیابون هم ، تو بزرگراه !
پُر شده از تابلو ، را به راه !
یکی می گه برو دیگه ، یکی می گه وایسا !
یکی می گه این جا ، یکی اون جا !
فِلِش نشون می ده راهِ بهتر !
سَر به راه می کنه هر در به در !
آخ اگه عاشقِ پرسه زدن باشی !
اگه یه دیوونه مثل من باشی !
با تیغِ فلشا کلکت می کنن !
توی گوشِ تو عریده می زنن :

فِلِش دُرُس مَثِ یاد آوریه !
که می گه آدمِ خوب خاکستریه !
نه سفیدِ نه سیاه ، بین این دو رنگ !
تو لاکِ خودشه یک آدمِ زرنک !
اگر یهو دنبالِ راهِ تازه رفت ،
دنبالِ دستی که پُل بسازه رفت ،
باید یکی باشه که راهشُ سد کنه !
یکی باشه که مسیرشُ رصد کنه !
آدما مثلِ یه گله چپون می خوان !
یا مَثِ صفِ شترا ساربون می خوان !

هیچ کسی راه نره دنبالِ دلش !
چپُ راستُ وِلش ! سمتِ فِلِش !

یکی باید افسار تو دستش باشه !
تا یه وخ کسی جرات نکنه پاشه !
آره ! آره ! این جواری روزگار !
کجِ بری می رسی به تیرکِ دار !

فلش یه علامت مقدس شده !
توی دستِ چوپونا دس به دس شده !
چوپونایی که می‌گن ما چی کار کنیم !
کی یا واستیم کی یا فرار کنیم !
فلش که گم کنی جات تو زندونه !
هر کسی بگه نه اون جا مهمونه !
آخ که چه ذلیل شدن آدما دیگه !
چشماشون به دهن چوپونه که چی می‌گه !
یکی باید این قانون بشکنه !
اون یه نفر کیه ؟ تویی ، یا منه ؟

هیچ کسی راه نره دنبال دلش !
چپ راست ویش ! سمت فلش !

طعمِ غم

رُطَبِ بَم ، طعمِ غم داره دیگه !
اینُ آمارِ تو روزنامه می‌گه !

وقتی پُر تقالا ریختن از درخت !
روزگار شدُ واسه من سیاهُ سخت !

سقفای کاه‌گلی رو سَرَم شکست !
خنده از خونه‌ی من بارشُ بست !

زنده زنده زیرِ خاک رفت پدرم !
سقفمون شدُ سنگِ گورِ مادرم !

حالا دستای شُما سقفِ منه !
سقفی که با زلزله نمی‌شکنه !

دس به دس بدین تا غصّه کم بشه !
شهرِ خونُ غم ، دوباره بَم بشه !

گیتار برقی

یه گیتار می خوام ، یه خلوت،
واسه خوش صدا شدن !
یه ترانه واسه پرواز،
از زمین جدا شدن !

یه گیتار می خوام ، یه خلوت،
برای ضجه زدن !
می خوام از خنجر آواز،
پاره شه گلوی من !

یه گیتار می خوام ، که دنیا ، از صدای اون بلرزه !
یه گیتار برقی که جیغش ، یاغیه ! دشمنِ مرزه !

یه گیتار می خوام ، یه خلوت،
برای به تورسیدن !
برای گذشتن از شب،
روی سایه خط کشیدن !

یه گیتار می خوام ، یه خلوت،
تا رسیدن به یه فریاد !
واسه خوندن از درختی،
که شکست ، اما نیفتاد !

یه گیتار می خوام ، که دنیا ، از صدای اون بلرزه !
یه گیتار برقی که جیغش ، یاغیه ! دشمنِ مرزه !

متروی نیمه شب

با من بیا تا پرسه ، تا دیدارِ لبالب !
تا طعمِ عشق بازی ، در متروی نیمه شب !
با من بیا تا خطر ، تا صیدِ یه ستاره !
تا اختتامِ تن پوش ، در خوابِ جشنواره !
با این حریقِ خوش رنگ ، هم شعله شو ! شاپرک !
برنده شو در شبِ این تسلیمِ مُشترک !

شبِ گیسِ تو باغِ معلّق ، نفستِ پُلِ ترانه !
لبِ تو پُرِ شهدِ یه کندو ، من نیشِ تازیانه !
تبِ چشمِ تو ردّ گلوله ، تا یه مرگِ عاشقانه !

پیراهنی از شیشه ، بر تن کن امشب ! بانو !
این لحظه هارُ پُر ! بوسه ی مردافکن کو ؟
یک کاجِ گر گرفته ، امشب روئیده از من !
من را ببر به دیروز ، تا هفت ساله بودن !
حراجِ آسایش باش ! با بوسه های نوبر !
خرس کن شانه ام را ، از بالِ صد کبوتر !

شبِ گیسِ تو باغِ معلّق ، نفستِ پُلِ ترانه !
لبِ تو پُرِ شهدِ یه کندو ، من نیشِ تازیانه !
تبِ چشمِ تو ردّ گلوله ، تا یه مرگِ عاشقانه !

لیلی

توی چشمای تو ، یه گوئه نوره !
دلِ تاریکِ من ، چه از تو دوره !
برای تو هر روز ، یه روزِ تازه‌س !
ولی روزای من ، چه سوتِ کوره !

ببین تو این قفس ، چه بی‌قرارم !
منُ تنها نذار ! بیا کنارم !
من که با یک نگاه ، شدم مستِ تو !
نذار که ویرون شم ! کجاس دستِ تو ؟

توی شب‌های من ، یه کهکشونی !
بگو تا آخرش ، باهام می‌مونی !
با تو روشن تر از ، صدتا فانوسم !
دلَم می‌خواد بیای ، بشی عروسم !

دلَم می‌خواد دستت ، تنهام نذاره !
نمی‌شه دل بی تو ، دووم بیاره !
با این که از چشات ، عسل می‌ریزه !
ولی نیشِ حرفات ، یه نیشِ تیزه !

می‌خوامت خیلی ! تویی لیلی ! چرا از مجنون دوری ؟
می‌خوامت خیلی ! آخه لیلی ، چرا این همه مغروری ؟

بی خیالی

دوباره رفتی موندم ، با یه قابِ عکسِ خالی !
خودتُ مثلِ همیشه ، باز بزن به بی خیالی !
من تو فکرِ با تو موندن ، تو همه‌ش به فکرِ رفتن !
بی تو تعریفی نداره ، روزای تنهایی من !
حتّا ساعتِ رو دیوار ، داره خوابتُ می‌بینه !
تو که نیستی حالِ روزِ منُ این خونه همینه !

کوچه‌ی خاطره‌ها رُ ، پرسه می‌زنم دوباره !
پسرِ شبُ صدا کن ! دخترِ ماهُ ستاره !

یادته شبی که تنها ، منتظر نشسته بودم !
بی خیال رسیدی از راه ، نمی‌دونستی حسودم !
دس تو دست یه غریبه ، از کنارِ من گذشتی !
رفتی از خاطره بیرون ، دیگه پیشم برنگشتی !
پا گذاشتی روی قلبم ، رو تمومِ آرزو هام !
اما با این همه غصّه ، من هنوزم تو رُ می‌خوام !

بی تو با خیالِ چشمات ، پرسه می‌زنم دوباره !
پسرِ شبُ صدا کن ! دخترِ ماهُ ستاره !

زامبی

وقتی ماه تو شب می تابه ، مٲ چشمِ یه جسد ،
توی شهرِ مرگُ وحشت ، می رسه ساعتِ بد !
ساعتی که مرده‌ها تو دلِ خاک زنده می شن !
راه میفتن توی کوچه‌ها پی شکارِ تن !
زوزه می کشن همه دُرُس مٲ یه گلّه گُرگ !
از صدای ضجه‌شون می لرزه این شهرِ بزرگ !
پُشتِ هر دیوارِ این شهر مُرده‌یی منتظره !
تا یه زنده رُ به سرزمینِ لعنت بَبَره !
آخه مُرده‌ها همیشه زیرِ خاک لونه دارن !
حتّا خاکِ باغچه‌ی خونه‌ی تو ، خونه‌ی من !
شبا چشماتُ نبند ! میان برای برای بُردنت !
نفسِ سردشونُ جس می کنی رو گردنت !
مٲ خفاش خونتُ جُرعه به جُرعه می مکن !
هر لباسی تنته برای تو می شه کفن !
مُرده‌ها رُ نصفه شب توی خیابونا ببین !
نگا کن ! دستِ یکی کنده شد ، اُفتاد زمین !
همه پوسیده تناشون ، بوی مرگه همه جا !
کوچه‌ها پُر شدن از خُرناسه و صدای پا !
همه مُردن ، حتّا این پُلیس سوت سوتک به دست !
حتّا راننده‌ی تاکسی ، حتّا اون عابرِ مسٲ !
حتّا این دختری که بهت اشاره می کنه !
اگه فرصت شه گلوتُ پاره پاره می کنه !
شهرِ مُرده ، شهرِ زامبی ، شهرِ خونآشامِ این شهر !
شهرِ سرهای بُریده ، لونه‌ی جُدامِ این شهر !

اعدامی

من بستن به یه تیرک ، رو به روم یه گله سرباز !
فاصله یک نخ سیگار ، تا رهایی ، تا یه پرواز !
پک به پک ثانیه‌ها رُ می‌سوزونم با نفس‌هام !
دست پام بستن اما من هنوزم توی رؤیام !
فکر یه بچه کلاغم ، که تو لونه‌ش شده پنهون !
نوک اون صنوبر پیر ، گوشه‌ی حیاتِ زندون !
وقتِ نعره‌ی تُفنگا ، اون کلاغ چه حالی داره ؟
نکنه بمیره از ترس ؟ نکنه طاقت نیاره ؟

عمرِ سیگارم بلندُ تو سرَم صدا تا سواله !
پس چی شد دستورِ آتش ؟ نکنه فرمانده لاله !
دغدغه‌هامُ بدزدین ! آی ! دوازده تا گلوله !
آخه تا کی بی صدایی ، توی دالونِ یه لوله ؟

من این سیگار نصفه ، با یه عالمه خیالات !
فکرِ سربازای گُشنه ، این چشای خسته و مات !
هرکدوم از اینا شاید ، از یه ده اومده باشن !
راضی نیستن که بشینه گولّه‌شون تو سینه‌ی من !
خودِ فرمانده‌ی جوخه ، بچه‌ی داره تو خونه !
وای از اون روزی که بچه ، شغلِ باباشُ بدونه !
می‌دونم لحظه‌ی اعدام ، تو خونه می‌پره از خواب !
خسته‌ام از این خیالات ! بگو کی می‌زنه آفتاب ؟

عمرِ سیگارم بلندُ تو سرَم صدا تا سواله !
پس چی شد دستورِ آتش ؟ نکنه فرمانده لاله !
دغدغه‌هامُ بدزدین ! آی ! دوازده تا گلوله !
آخه تا کی بی صدایی ، توی دالونِ یه لوله ؟

دریا خانوم!

تو شبِ روشنِ چشمت،
یه ستاره خونه داره!
هوای شرجی بندر،
دستاتُ یادم میاره!

مَثِ دریا پُرِ راز،
مَثِ گوشماهی قشنگی!
عینهو مَرْدُمِ بندر،
با همه صافُ یه رنگی!

دریا خانوم! تو دلِ من ، تا همیشه موندگاری!
من تو ساحل ، چش به راهت ، ولی تو فکرِ فراری!

وقتی که شادی خندون،
مَثِ خورشیدِ جنوبی!
وقتی غمگینی دلتنگ،
مَثِ تصویرِ غروبی!

بیا که عاشقِ زارت،
تشنه‌ی هُرمِ نگاته!
این دلِ همیشه بی تاب،
عاشقِ زنگِ صداته!

دریا خانوم! تو دلِ من ، تا همیشه موندگاری!
من تو ساحل ، چش به راهت ، ولی تو فکرِ فراری!

به گل نشسته

من شب‌نم ابریشم! تو صاعقه و فولاد!
با اومدنت این دل، از اوج غزل افتاد!
تو اومدی گفتم: پایانِ غمِ دردی!
از مزرعه‌ی چشم‌ام، رویا زُ درو کردی!
من خسته و ناباور، تن دادم پژمردم!
پسکوچه‌ی چشمات از یادِ دلم بُردم!

من از پرسه‌گرفتی، از رفاقت، از ترانه!
از دقیقه‌های حقِ حق! از هوای عاشقانه!
بین دستای من تو، فاصله پُل شکسته!
کشتی عشقِ من تو، عمری به گل نشسته!

من جنگلی از فانوس، تو حمله‌ی شن‌بادی!
جادوی تو خوابم کرد، با قصه‌ی آزادی!
آغوش تو زندانه! دستای تو زنجیره!
پروانه‌ی آوازم، تو چنگِ تو می‌میره!
چشمای من بستنی، رو به گل فواره!
با تو نفسم تنگه، هر ثانیه آزاره!

من از پرسه‌گرفتی، از رفاقت، از ترانه!
از دقیقه‌های حقِ حق! از هوای عاشقانه!
بین دستای من تو، فاصله پُل شکسته!
کشتی عشقِ من تو، عمری به گل نشسته!

آقایون

با شمام! هی! آقایون! آی! شما از ما بهترن!
شمایی که تکیه دادین به متکای جنون!
شما که سرنخِ جونِ آدما دستتونونه!
شما که حتا اجل فرمونتون می‌خونه!
شما دستتون دُرسته، وقتی فکرِ کشتنین!
تو یه چشم به هم زدن، صدا تا گلُ سر می‌زنین!
دستتون دُرسته وقتی خوابُ قیچی می‌کنین!
وقتی کوهِ نقره رُ یک شبه هیچی می‌کنین!
آدمای شهرِ شبِ تختِ سلیمون نمی‌خوان!
خورشیدُ اون ورِ میله‌های زندون نمی‌خوان!
شبُ تاریک نمی‌خوان! جاده رُ باریک نمی‌خوان!
همیشه مقصدُ دور، سرابُ نزدیک نمی‌خوان!
نفتُ فولادُ گرون، آدمُ ارزون نمی‌خوان!
گُلا رُ اسیرِ سرنیزه‌ی بارون نمی‌خوان!

یه کمی شادی می‌خوان!

یه ذره آزادی می‌خوان!

آدما که از شما حتا یه سکه نمی‌خوان!
خورده نون بسته‌شونه، نونِ یه تیکه نمی‌خوان!
چکُ سفته نمی‌خوان! دیوُ نرفته نمی‌خوان!
ترسِ صابخونه‌شونُ هفته به هفته نمی‌خوان!
هر دقیقه‌شونُ زهرِ نیشِ کژدم نمی‌خوان!
سایه‌ی اجل رُ روی سرِ مردُم نمی‌خوان!
نذارین بچرخه آسیابتون با خونِ ما!
نباید حنا با خونِ ببنده دستای شما!
یه نخود بترسین از آخرِ این قصه‌ی بد!
وقتی رودخونه بیدار شه می‌شکنه طاقتِ سد!
وقتی که گره بشن مَشتا سیاهی می‌شکنه!
ماه‌خانوم لحافِ شب رُ از تنش پَس می‌زنه!
دیگه بیدار می‌شن این آدمکای سر به زیر!

چوپونِ دروغگو تو چنگِ رَمه می شه اسیر!
آخه این آدما که کوهِ جواهر نمی خوان!
تنها به جُرمِ غزل کشتنِ شاعر نمی خوان!

یه کمی شادی می خوان!
یه ذره آزادی می خوان!

بی خوابی

وقتی کفِ کفشای شب ، با عطرِ شب بو دُشمنه ،
وقتی صلیبِ برده گی و بالِ شونه ی منه ،
وقتی که گل میخِ جنونِ حرمتِ دست می شکنه ،
دل به کدوم رؤیا بدم ؟ خوابم نمی بره ! ننه !

می شکنه سازِ هر کسی سازِ مخالف بزنه !
رو هر درِ دریچه یی ، هزارتا قفلِ آهنه !
وقتی که عنکبوت داره توی دلم تار می تنه ،
چشمم چه جووری هم بیاد ؟ خوابم نمی بره ! ننه !

قحطی عشقِ عاشقی تو قلبِ هر مردُ زنه !
تنها چراغِ چشمِ گرگ تو این سیاهی روشنه !
نه رخی شیهه می کشه ، نه خبر از تهمتنه !
افسانه ها تموم شدن ! خوابم نمی بره ! ننه !

بگو که لحظه ، لحظه ی سیبِ طلا رُ چیدنه !
فصلِ نفسِ تنگی گذشت ، وقتِ نفس کشیدنه !
ساعتِ گل گفتنِ تو ، موقعِ گل شنیدنه !
قصه ی قیمتی بگو ! خوابم نمی بره ! ننه !

برام یه لالایی بخون ، هم قدِ یه رنگین کمون !
از مرگِ دیوِ قصه ها ، از دخترِ شاه پریون !
باید توی خوابم شده ، از شبِ کهنه رد بشم !
باید رفاقت با گلِ فواره رُ بلد بشم !

می‌شه عاشقِ تو بود!

پُشتِ یه چراغِ قرمز می‌شه عاشقِ تو بود!
حتّا وقتی گفتمی: هرگز! می‌شه عاشقِ تو بود!
می‌شه عاشقِ تو بود سببِ ممنوعه رُچید!
رو همه تخته سیاه، عکسِ چشمت کشید!
می‌شه تازه‌تر شد حرفای عاشقونه گفت!
می‌شه اسمِ شبای مهتابی از تو شنفت!

آره! می‌شه اگه تو دستام باور بکنی!
اگه با تلخی این فاصله‌ها سر بکنی!

تو خیابون، زیر بارون می‌شه عاشقِ تو بود!
حتّا تو کنجِ یه زندون می‌شه عاشقِ تو بود!
می‌شه رو دیوارِ سنگی، اولِ اسمت کند!
با خیالِ تو گذشت از دلِ دیوارای بند!
می‌شه آزادی حس کرد، با خیالِ داشتنت!
می‌شه عمر گذروند، حتّا با عطرِ پیرهن!

آره! می‌شه اگه تو دستام باور بکنی!
اگه با تلخی این فاصله‌ها سر بکنی!

شکنجه گر

تو چنگِ به قابیلم ! پابسته‌ی این دَخمه !
پیراهنِ من از خون ! تنِ پوشِ من از زخمه !
فواره‌ی فریادم ، از سُرخِیِ خونم پُر !
غارت شده انگشتم ، از گازِ یه گازنبر !
تاول زده آوازم ، با بوسه‌ی صد سیگار !
من موندمُ انکارِ پیروزیِ این آوار !

من نگرانِ هستیِ نوزادِ این شکنجه گر !
اون نگرانِ این سکوت ! فکرِ عذابی تازه تر !
من فکرِ آزادیِ اون ! در حالِ کهکشون شدن !
اون به خیالِ مُردنِ فانوسکی تو سرِ من !

این زجرُ تحمل کن ، تا نعره‌ی پایانی !
تو هستیِ این خاکی ، آزاده‌ی زندانی !
با دردِ خودی تر شو ، فریادِ تو خوش‌رنگه !
دستای تو با خوابِ این ثانیه می‌جنگه !
فردا دیگه آزادن ، دستای تو از زنجیر !
فواره نمی ترسه ، از سایه‌ی یک شمشیر !

من نگرانِ هستیِ نوزادِ این شکنجه گر !
اون نگرانِ این سکوت ! فکرِ عذابی تازه تر !
من فکرِ آزادیِ اون ! در حالِ کهکشون شدن !
اون به خیالِ مُردنِ فانوسکی تو سرِ من !

چشمِ تو

ای که چشمت رنگِ قهوه‌س! رنگِ کافه‌نادری!
من آتیش زدی باز می‌خوای از پیشم پری؟
آخه جز من کی با قهوه‌ی چشات مس می‌کنه؟
کی واسه خوندنِ تو این همه دس دس می‌کنه؟
واسه خوشحالیِ تو می‌شه هزارتا دیو کشت!
می‌شه زندگی رُ دید تو اون دوتا چشمِ دُرشت!

توی امتحانِ خورشید ، برقِ چشمِ تو قبوله!
با مُسلسلِ نگاهت ، من بستی به گلوله!

ای که توی نفساتِ عطرِ گلِ رازقیه!
دلُ منتظرِ نذار! بگو که عاشقت کیه؟
خوب می‌دونم مَثِ من هزارتا دیوونه داری!
آخه تو چشمایی که دلُ می‌لرزونه داری!
فاصله بینِ منُ تو صدتا روزُ صدتا شب!
بگو کی فاصله‌ی بینِ ما می‌شه یک وجب؟

توی امتحانِ خورشید ، برقِ چشمِ تو قبوله!
با مُسلسلِ نگاهت ، من بستی به گلوله!

مادر

مادر! ببین که خسته‌ام! تنها و دل شکسته‌ام!
مثل زمان بچه‌گی، کنار تو نشسته‌ام!
مادر! نگاهی کن به من! ساکت نمون! حرفی بزن!
از بی‌وفایی‌هایم بگو! از تلخی تنها شدن!
مادر! فشار زنده‌گی! من کشیدم به برده‌گی!
دنبال رویاهای پوچ، راهی شدم به ساده‌گی!

مادر گل! بانوی عشق! خاتون موسپید من!
هنوز تو فصل بی‌کسی، تنها تویی امید من!
دستای مهربونت، تو وقت‌گریه کم دارم!
بدون که بی‌سایه‌ی تو، تو زنده‌گی بد میارم!

مادر! برام قصه بگو! بگو پل ترانه کو؟
قصه‌های قدیمی‌ر، بگو دوباره مو به مو!
از من بگو که بی‌صدام! نگو که از یادت جُدام!
بگو می‌شینی هر غروب، منتظر صدای پام!
نگو کسی به در نزد! من اومدم که تا ابد!
عصای دست تو بشم! تو لحظه‌های خوب بد!

مادر گل! بانوی عشق! خاتون موسپید من!
هنوز تو فصل بی‌کسی، تنها تویی امید من!
دستای مهربونت، تو وقت کم دارم!
بدون که بی‌سایه‌ی تو، تو زنده‌گی بد میارم!

تَرک تَرک

چشمت دوباره تَر شده! ترانه در به در شده!
بگو که تو بازی ما، کلاغ سیاهه پَر شده؟

چشمت دوباره تَر شده! شبیره شعله‌ور شده!
دل سه تار شور می‌زنه! گوش فرشته کر شده!

تَرک تَرک شد دل من! ساکت نمون حرفی بزن!
بگو تو این شب سیاه، چه رنگی عاشق شدن؟
رنگین کمون دربیار، از پس پیرهن بهار!
با تیغ آفتاب دوباره، دخل سیاهی رُ بیار!

دوباره بارونی شدی! تو غصّه زندونی شدی!
آبادی عشقی، نگو، دچار ویرونی شدی!

تکیه بده به طاقتم! من با تو بی‌نهایتیم!
با تو همیشه روشنم، بی‌تو اسیر لعنتم!

تَرک تَرک شد دل من! ساکت نمون حرفی بزن!
بگو تو این شب سیاه، چه رنگی عاشق شدن؟
رنگین کمون دربیار، از پس پیرهن بهار!
با تیغ آفتاب دوباره، دخل سیاهی رُ بیار!

دو تا گنجشک...

دو تا گنجشک دنبالِ هم افتادن تو آسمون!
یه تریلی توی جاده میادش زوزه کشون!
دو تا گنجشک ، دو تا عاشق ، بی خیالُ مستُ شاد!
یه تریلی با شتابُ سرعتِ خیلی زیاد!

دو تا گنجشک ! یه تریلی !
یکی مجنون ، یکی لیلی !

دو تا گنجشکای عاشق تو بیابون می پرن!
اونا از دام سیاهِ سرنوشت بی خبرن!
شوفرِ پیرِ تریلی پا گذاشته روی گاز!
خیلی خسته‌س از بیابونُ یه جاده‌ی دراز!

دو تا گنجشک ! یه تریلی !
مَثِ مجنون ، مَثِ لیلی !

دو تا گنجشک ، که تناشون داغه از تبِ علاقه!
یه تریلی که با چرخاش ضجه‌ی یه اتفاقه!
دو تا گنجشک که پراشون پُر شده توی بیابون!
یه تریلی که رو شیشه‌ش باقی مونده ردّی از خون!

دو تا گنجشک... یه تریلی !
نه یه مجنون ! نه یه لیلی !
یه تریلی ! یه تریلی ! یه تریلی...

چشات چه رنگیه ؟

تو چین پیراهنِ تو مثلِ یه سایه گُم می شم !
پُر برکت می شه تنم ! مزرعه‌ی گندُم می شم !
عطرِ تو هر گُلی رُاز تو گُلِ خونه فرار می ده !
شب نشون سیاهی رُاز چشمای تو پُرسیده !
نشون به اون نشون که سرو پیشِ تو سر خم می کنه !
برقِ چشات روی یه فوج ستاره رُکم می کنه !

تو روزگاری که دل تموم مردم سنگیه ،
دختر آبُ آینه ! بگو چشات چه رنگیه ؟

ابریشم ارزون می شه تا تو دس به گيست می کشی !
خورشید خجالت می کشه ، وقتی تو آفتابی می شی !
عکسِ تو که تو قاب بره ، اون قاب دیگه نمی شکنه !
آکاردئون نوازِ کور ، به عشقِ تو ساز می زنه !
به عشقِ دیدنت که هر چشمی رُبینا می کنه !
شاعرِ لالُ با تبِ ترانه گویا می کنه !

تو روزگاری که دل تموم مردم سنگیه ،
دختر آبُ آینه ! بگو چشات چه رنگیه ؟

فردا قشنگه

نگو پاییز اومده پُشتِ درِ خونه‌ی ما !
نگو بارون زده رو سرِ تمومِ غنچه‌ها !
ما با هم خودِ بهاریم ، شعرِ پاییزِ نخون !
نمی‌ذاریم دیوِ برفِ یخِ بیاد تو خونه‌مون !

ما باید قد بکشیم تا خودِ خورشید برسیم !
رو همه تاریکیا ، خسته‌گیا ، خط بکشیم !

روبه‌رومون روشنه ! فردا قشنگه ! مگه نه ؟
پیشِ پامون یه پُلِ رنگِ وارنگه ! مگه نه ؟
تو دلامون یه چراغه که بهش می‌گن اُمید !
غم نداریم که زمونه جنسِ سنگه ! مگه نه ؟

خسته‌گی حریفِ ما نیست ، توی راهِ زنده‌گی !
نمی‌ذاریم که بیفتیم توی چاهِ زنده‌گی !
دَس به دستِ هم می‌دیم ، تا دنیا آفتابی بشه !
آسمونِ آرزومون ، آبیِ آبیِ بشه !

ما باید قد بکشیم تا خودِ خورشید برسیم !
رو همه تاریکیا ، خسته‌گیا ، خط بکشیم !

دریا رو ویلچر

اگه گفتی کیه که می دوه اما پا نداره ؟
اگه گفتی کیه که حتا بدون چشم می بینه ؟
بگو کی آغوشش امن اگه دستاش بُریدن ؟
کی گلوش سَم سوزونده تا صداس به دل بشینه ؟

کی سکوتش ، خود نعره س ؟ کی دلش آتش فشونه ؟
کیه که برق نگاهش ، چشم شب رُ می سوزونه ؟
کی نمی تونه که دستی بکشه رو سرِ بچه ش ؟
کی که گلایه هاش حتا آینه نمی دونه ؟

اونا که خوردن بُردن ، ترکشا رُ نشمردن !
عصمتِ مزرعه مون به مترسکا سپردن !
تن هیچ کدوم تو آتیش ، پیرهنِ تاول نپوشید !
هیچ کدوم تو این همه سال ، روزی صد دفعه نمردن !

تنها اونه که به زخماش شبُ روز دخیل می بنده !
دیگه خود کرده به سرفه ! به تبُ سم کشنده !
از رو اسب اُفتاده اما ، اصلِ رویاهاش داره !
شونه هاش خَم شدن اما ، اون هنوزم سر بلنده !

اگه بشناسیش می فهمی ، که چه دردی داره شاعر !
باورت می شه که دریا ، جا می شه روی یه ویلچر !
اگه بشناسیش می فهمی ، غیرتش خریدنی نیست !
هق هقش بدون اشکه ! گریه ی اون دیدنی نیست !

خنجرِ ماه

تو یه صندوقچه‌ی ده قفلِ بزرگ، خنجرِ پدرِ بزرگم خوابیده!
کی می‌دونه تا به حال تیغ‌هی اون، خوابِ گردنِ کدوم دیو دیده؟

یه شبی ده تا کلید برمی‌دارم، به گذشته‌ها شبیخون می‌زنم!
دل به هیچ یکه‌سواری نمی‌دم! باورم می‌شه که پهلوون منم!

چادرِ شبُ به آتیش می‌کشم! قلعه‌ی طلسمِ داغون می‌کنم!
برده‌های تشنه‌ی شهرِ شبُ به گلُ ستاره مهمون می‌کنم!

آخرش دستای ما گره می‌شن، تو سکوتِ قصه‌ی گل می‌کنه مُشت!
باورم می‌شه که دیو وحشتُ با ترانه‌های تازه می‌شه کشت!

اگه دستامون باور بکنیم، اگه همصدا بشن حنجره‌ها،
شب می‌ترسه از سیاهیِ خودش! سیلِ سایه‌کش می‌شه بغضای ما!

آخر از رو خنجرِ پدرِ بزرگ، پاک می‌شه غبارِ سالای سیاه!
توی تاریکیِ شهرِ شب‌زده، می‌درخشه خنجرِ هلالِ ماه!

از خود راضی

دستِ تو ، پیرهنِ سیاهِ این شبِ دریده !
قلبِ من ، نازتُ خریده !
عطرِ تو ، تو تمامِ شهرِ قصه پیچیده !
چشمِ من ، باز خوابتُ دیده !

از خوابِ من ، تا خوابِ تو ،
چن تا شبِ سیاه ، چن تا قرصِ ماه ، فاصله‌س ؟
از خوابِ تو ، تا خوابِ من ،
چن تا خیالِ بد ، چن تا قلبِ بی حوصله‌س ؟

چشمِ تو ، چلچراغِ روشنِ شبای تاره !
دلِ بی تو ، دلخوشی نداره !
قلبِ من ، مثلِ سنگِ سختِ کوهِ بزرگه !
تو چشمت ، برقِ چشمِ گرگه !

از دستِ من ، تا دستِ تو ،
چن تا حصارُ سد ، چن تا راهِ بدِ فاصله‌س !
از دستِ تو ، تا دستِ من ،
دیوارِ قلبِ تو ، قلبِ سنگِ بی حوصله‌س !

آی ! تو ! عروسکِ خیمه‌شب‌بازی !
آی ! تو ! دخترکِ از خود راضی !

لالایی

تو دل این شب سیاه ، صدای لالایی میاد !
آخ که چه قدر با این صدا ، آدم دلش گریه می خواد !
مادرُ بچه دستاشون گره شدن به همدیگه !
مادر تو لالایش داره از یه پدر قصه می گه !

می گه: لالایی ! ناز کم ! بخواب ! بابا فردا میاد !
دلش هنوز پیش توئه ! دوست داره خیلی زیاد !
میاد از اون جایی که خون گل می کنه رو پیرهن !
صدپاره می شن دم به دم ، با سوت خمپاره ثنا !
پشت سرش آتیشه و گلوله و میدون مین !
چشمات هم بذار ! تو خواب ، از گونه هاش بوسه بچین !
اما نه ، گونه هاش نه ! می گن بابات سر نداره !
دل منم مثل تو این قصه ر باور نداره !

لالایی کن ! که چشمو نت قشنگه !
نگاهت رنگ باروته فشنگه !
بابا چشمات داره غم نداره !
تا جون داره با این دیوا می جنگه !

لالایی کن ! لالایی کن ! لالایی !
که فرداس آخرین روز جدایی !
دیگه تو خواب نمی گی با دل تنگ:
« بابا جونم ! بابا جونم ! کجایی ؟ »

لالایی کن ! عزیز دل ! که قصه مون به سر رسید !
غصه نخور حتماً اگه ، بابا بدون سر رسید !
رسمه که سربلندامون ، زودتر بدون سر بشن !
سایه ش همیشه باقیه ، رو سر تو ، رو سر من !
بابا سرش جا مونده تو ، یه گوشه می دون مین !
شاید تا حالا سر اون ، شده یه تیکه از زمین !

زمینی که دستای تو ، می تونه آبادش کنه !
برق چشات می تونه از سیاهی آزادش کنه !

لالایی کن ! که چشمنت قشنگه !
نگاهت رنگ باروته فشنگه !
بابا چشمت داره غم نداره !
تا جون داره با این دیوا می جنگه !

لالایی کن ! لالایی کن ! لالایی !
که فرداس آخرین روز جدایی !
دیگه تو خواب نمی گی با دل تنگ:
« بابا جونم ! بابا جونم ! کجایی ؟ »

کبوتر مجسمه

نبین جماعتی رُ که دارن می چرخن دور این میدون ترسُ همهمه !
ببین کبوتری رُ که می شینه فضله می ندازه رو صورتِ مجسمه !
کبوتر آزاد رهاس ، وحشت نداره که یه وقت مجسمه غضب کنه !
می دونه دستِ سنگی اون نمی تونه آبی آسمونُ وجب کنه !
ترسی نداره تو دلش ، نه از خودِ مجسمه ، نه از مدالای تلاش !
نه از لباس ارتشیش ، نه از یراقُ درجه ش ، نه از نشونِ رو کلاش !

کبوتر اومده بگه : آهای ! آهای ! آدمکا ! قدرت قداست نداره !
هر کسی اون بالا باشه ، یعنی که داره پا روی ، سرِ یه ملت می ذاره !

می خواد بگه : مجسمه ! چش غره فایده نداره ! نقابت افتاده دیگه !
این فقط من نمی گم ، مُشتای خشمِ مردمُ لکِ رو صورتت می گه !
این آدمای سر به زیر ، می خوان با هم یکی بشن تا تو رُ کله پا کنن !
اون وقت می بینی آدمها ، وقتی یکی شن می تونن ، قیامتی به پا کنن !
... کبوتره پریدُ گفت رازی رُ که مجسمه هنوز از اون بی خبره !
نمی دونه تو قلبِ هر آدمی که تو میدونِ یه عالمه کبوتره !

کبوتره می خواس بگه : آهای ! آهای ! آدمکا ! قدرت قداست نداره !
هر کسی اون بالا باشه ، یعنی که داره پا روی ، سرِ یه ملت می ذاره !

پُلِ شکسته

امشب نقابِ شرم از سرِ واژه کم کن !
بالِ چهل کلاغ بد خبر قلم کن !
مهتاب زنده کن باز توی حبابِ فانوس !
تو جشنِ دل سپردن ، آغوشِ تنم کن !

امشب تنی ترین باش ! رنگین کمونِ تبار !
تا فصل گر گرفتن ، این لحظه‌ها رُشمار !
این لحظه‌ها حریفِ اندوهِ روزگارن !
پس تا همیشه خواهش ! پس تا همیشه تکرار !

نذار بینِ ما باشه ، صد تا پُلِ شکسته !
کوهای مه گرفته ، گردنه‌های بسته !
یه عشقِ نیمه‌کاره ، با دو تا قلبِ خسته !

من از ستاره داغم ، مثل شبای بندر !
تن خسته از عذابِ این جنگِ نابرابر !
چشمای تو معما ، مثل شبای دریا ،
ماهی سُرخِ قلبم ، توی چشات شناور !

با نبضِ من یکی شو ! تا گفت‌گوی بی لب !
تو شعله‌ها سفر کن ، تا انتهای این تب !
پروازِ این شهابِ تو آسمون نگاه کن !
هم لحظه‌ی تولد ، هم فصلِ مرگه امشب !

نذار بینِ ما باشه ، صد تا پُلِ شکسته !
کوهای مه گرفته ، گردنه‌های بسته !
یه عشقِ نیمه‌کاره ، با دو تا قلبِ خسته !

عصر پنجشنبه‌ی گیشا...

عصر پنجشنبه‌ی گیشا : فرصتِ خوبِ تماشا !
وعده‌ی قرارِ من با دختری از جنسِ رؤیا !
عصر پنجشنبه‌ی گیشا : پرسه تو پیاده‌روها !
کوچه‌های نوجوونی ، آرزوهای منُ ما !
از کانال تا زیرِ پُل رُ چن دفه پیاده رفتم ؟
چن دفعه تا ته گیشا از نفسِ افتاده رفتم ؟
خسته از پرسه نمی‌شد دلِ دیوونه‌ی ولگرد !
می‌رسید به تپه‌یی که اتوبان اون لگد کرد !

بگو کی سایه‌ی عشقُ از سرِ کوچه‌ها برداشت ؟
کی یه بُرجِ بدقواره توی پارکِ جنگلی کاشت ؟
کی کانالُ با یه صف از نئونُ مغازه پوشوند ؟
کی بوتیکا رُ علم کرد ؟ کی دلای ما رُ رنجوند ؟

کوچه‌ی سی‌ام زمینِ گلِ کوچیک بازی ما بود !
جمعه شب‌ها توی تپه چه قیامتی به پا بود !
پاتوقِ منُ دلِ من کنجِ بازارِ علی بود !
هفته‌ها هفت تا طبق از خاطراتِ مخملی بود !
مجمع رُ دوره کردن ، دل سپردن ، دل شکستن !
با رفیقای صمیمی ، سرِ پونزدهم نشستن !
فصلِ دعوا سرِ پولِ بستنیِ شکلاتی !
فصلِ ساعتِ چنده گفتن ! فصلِ عشقِ منکراتی !

پرسه می‌زنم دوباره این خیابونِ عزیز !
می‌بینم چشمکِ زشتِ این همه مجنونِ هیز !
یه نگاهِ آشنا نیست ، گیشا بُن بست و خالی !
منمُ عطرِ عبورِ صدا تا لیلی خیالی !

آخرین غم

بگو دوباره ، سقوطِ تلخِ کدوم ستاره ، شبُ سیا کرد ؟
کدوم غزلِ رختِ گریه پوشید ؟ کدوم ترانه با گریه تا کرد ؟
بگو کدوم گل ، نمودند پژمرد ؟ کدوم کبوتر تپید چون داد ؟
کجای این شب ، نفس تموم کرد ، گلوی آبستنِ یه فریاد ؟
بگو که عادت شده برامون ، خبر شنیدن ، مرثیه گفتن !
از این نسیمِ سردِ خبرکش ، حکایتِ مرگِ گلِ شنفتن !

تا دستامون توی هم نیست ،
غمِ ما آخرین غم نیست !
نمی‌شه رد شد از دیوار ،
تا وقتی مُشتِ محکم نیست !

بیا که از این بغضِ مداوم ، دلم گرفته ! دلم گرفته !
درا رُو کن ! آینه رُها کن که گردِ اندوه غم گرفته !
منُ ببر تا یه جای دنیا ، که قاصدک‌هاش سیا نباشن !
منُ ببارون رو خاکِ جایی ، که زیرِ چکمه گُلا نباشن !
نذار که من خو کنم به گریه ، نذار که خاکستری شه حرفام !
نذار بلغزم تو برکه‌ی این مرثیه‌های کهنه‌ی بی‌نام !

تا دستامون توی هم نیست ،
غمِ ما آخرین غم نیست !
نمی‌شه رد شد از دیوار ،
تا وقتی مُشتِ محکم نیست !

خودکشی

یه بوم سفید رو سه پایه گذاشت
یه گوئه تو خازن تپانچه تپوند!
پُشت به اون بوم رو یه صندلی نشست
لوله‌ی تپانچه رُ تو دهنش چیوند!
اتاقِ خالیش یه دم نگاه کرد ،
چشماش بست ماشه رُ چکوند!
خون روی بوم سفید شتک زد ،
از خوابِ خوش هم‌سایه رُ پروند!

هیشکی ندونست قلبِ نقاش
چه دردِ غصه‌یی اون جوری شکوند!

توی نمایشگاهِ بعدِ مرگِ اون ،
هر کسی یه چیز از تو تابلو خوند!
تابلوی سفیدش با چن تا لکِ سُرخ ،
تمومِ مردمُ اون جا می‌کشوند!
یکی می‌گفتش : «این اوجِ هنرهاست» ،
یکی دیگه می‌گفت : «باید اون سوزوند!»
آخری می‌گفتش : «حیفِ که نقاشش ،
تا اولین گالریش زنده نموند!»

هیشکی ندونست قلبِ نقاش
چه دردِ غصه‌یی اون جوری شکوند!

گُل بانو

توی چشمت یه شعرِ عاشقانه !
تو نگاهت یه عالمه ترانه !
مثِ خورشیدِ بزرگِ روشنیِ بخش ،
مثِ مهتابِ قشنگِ شاعرانه !

توی سُرْمه‌ی چشات ، شبِ زندونی !
مثِ خورشیدِ وسطِ ، تابستونی !
مثِ پروانه و گُل ، رنگارنگی !
با دلِ شکسته‌ی ما ، می‌جنگی !

مثلِ دریا زلالِ بی‌نهایت !
مثلِ بارونِ عزیزِ باطراوت !
تو یه لیلی پُر از نازِ کرشمه ،
من یه مجنون با یه قلبِ پُر شکایت !

نگو بینِ من تو یه راهِ دوره !
دلِ خسته برات پُلِ عبوره !
پا بذار تو قلبِ من تا شبِ بمیره ،
توی چشمای تو یه کهکشونِ نوره !

به نگاهِ ما سفر کن ! گُل بانو !
دلِ ما رُ در به در کن ! گُل بانو !
شبِ تاریکِ سحر کن ! گُل بانو !
سایه‌ها رُ دس به سر کن ! گُل بانو !

آسمون...

این بالا ، یه آسمونه ، این جا بینِ قلبا نه مرزه ، نه دیواره !
این بالا ، یه آسمونه ، هم جای آفتابُ مهتابه ، هم پُر ستاره !
من می خوام ، این جا بمونم ، شاید روی ابرا بشه عشقُ پیدا کرد !
من می خوام ، از تو بخونم ، این جا راحت اسمِ هر کسُ ، می شه صدا کرد !

عاشقِ پروازم ، رؤیامُ می سازم ، زیرِ بارون می خونم!
فانوسِ خورشیدُ ، تو دستم می گیرم ، فکرِ رنگین کمونم !

اون پایین ، خیلی شلوغه ، دیگه هیچ کس فکرِ ساختنِ بادبادک نیست !
اون پایین ، پُر از دروغه ، اون جا هر کسی کلک زد ، نمره ش می شه بیست !
این بالا ، قلبا یه رنگن ، تو خطر آدما دستِ هم می گیرن !
این بالا ، حرفا قشنگن ، دغدغه های رو زمین از ، بالا حقیرن !

عاشقِ پروازم ، رؤیامُ می سازم ، زیرِ بارون می خونم!
فانوسِ خورشیدُ ، تو دستم می گیرم ، فکرِ رنگین کمونم !

باور نکن !

به رنگِ آسمونِ شَک کن ، تماشا داره تردیدت !
شاید جادوی شب باشه ، شکوهِ نورِ خورشیدت !
نکن باور که هر راهی به مقصد می‌رسه آخر !
کلاغا روی دیوارن ، کلاغِ پَر رُ نکن باور !
شاید این پنجره راهی واسه تأکیدِ دیواره !
شاید این بسترِ راحت ، یه دام از خنجرِ خاره !

پدر ، افسانه و سحرُ با چشمِ بسته باور کرد !
نه پرسیدُ نه چیزی دید ! فقط بی‌وقفه ازبَر کرد !
تو ظلمتِ سالیِ قصّه ، چشاش با رنگِ شب خو کرد !
به یادِ کوچه باغِ عشق ، گُلای کاغذی بو کرد !

تو باور کن که تردیدت ، کلیدِ قُفلای بسته‌س !
بسوزُ گر بگیر اما ، نشو تسلیمِ آتشِ بس !
نذار گُل‌های خاکستر ، تمومِ خاطره‌ت باشن !
نکن عادت به سَر کردن ، با یه پیسوزِ ناروشن !
با چشمک‌بازیِ کوکب ، نباید شبِ تحملِ شه !
تویی که بذرِ انگشتات ، می‌تونه مُشتِ یه گُل شه !

پدر ، افسانه و سحرُ با چشمِ بسته باور کرد !
نه پرسیدُ نه چیزی دید ! فقط بی‌وقفه ازبَر کرد !
تو ظلمتِ سالیِ قصّه ، چشاش با رنگِ شب خو کرد !
به یادِ کوچه باغِ عشق ، گُلای کاغذی بو کرد !

داره بارون می باره !

پس این پنجره هر شب ، یه نفر تا صُب بیداره !
تا رسیدن به سپیده لحظه ها رُ می شماره !
آخه تو قصه ها خونده ، که یکی می رسه از راه !
اون که هر راه بُلندی ، پیش پاهاش می شه کوتاه !

توی کوچه داره بارون می باره !
کی واسه پاپتیا نون میاره ؟

منتظر بوده همیشه ، از قدیما تا به امروز !
که شب از تو کوچه رد شه ، این زمستون بشه نوروز !
سایه ها برن از این جا ، دیوای جادو بشن گُم !
این کویر خُشک مُرده ، بشه یک مزرعه گندم !

توی کوچه داره بارون می باره !
کی واسه کبوترا دون میاره ؟

دیگه باید بیاد از راه ، اونی که حادثه سازه !
اون که حرفاش حرف تازه س ! اون که اسمش مَثِ رازه !
اگه باشه دیگه پاییز ، صاحبِ گُلای باغ نیست !
دیگه تو شبای تاریک ، قحطی نور چراغ نیست !

توی کوچه داره بارون می باره !
کی کلید قفلِ زندون میاره ؟

اما دس رو دس گذاشتن ، دیگه فایده بی نداره !
وقتی که از جا بُلن شه ، آخر این انتظاره !
برای دیدن خورشید ، باید از تو شب طلوع کرد !
واسه آبادی این باغ ، باید از باغ چه شروع کرد !

توی کوچه داره بارون می باره !
کی گُلا رُ توی ایوون میاره ؟

دیگہ بسّہ چشم بہ راہی ، ای نشستہ پُشتِ شیشہ !
اگہ دس رو دس بذاری ، شبمون سحر نمی شہ !
رو بہ آینه سفر کن ، تا از این سایہ جُداشی !
شاید اون کہ پُشتِ دیو می شکنہ خودِ تو باشی !

توی کوچہ دارہ بارون می بارہ !
کی درفشِ خشمُ بیرون میارہ ؟

برگِ برنده

ماهکِ شبِ بو و شراب! این دلِ خسته مستته!
آخ که خودت خوب می‌دونی برگِ برنده دستته!
مثلِ یه قصه تازه و مثلِ معما مبهمی!
از سر لحظه‌هام زیاد ، پیش ترانه‌هام کمی!
من می‌نویسمت ولی با یه کلاغِ چهل کلاغ!
تو رو یا خورشید می‌سازم حتّا شده از یه چراغ!

من ساده بودم که تو رُبّت کردم زانو زدم!
قدِ یه کهکشون بودم اما پیشت سوسو زدم!
من ساده بودم که به تو گفتم که خیلی ساده‌یی!
سواره بودی اما من قانع شدم پیاده‌یی!

ماهکِ تردیدِ دروغ ، باور ندارم عشقت!
چه عاشقانه این دلِ سپردمش به دستِ تو!
چه صادقانه به تو و عطرِ تو آلوده شدم!
تو حتّا شعرای من قسمت نکردی با خودم!
خودت رُ بالای غزل ، اون‌ور ابرا می‌دیدي!
من یه قطره اشکِ شور ، خودت رُ دریا می‌دیدي!

من ساده بودم که تو رُبّت کردم زانو زدم!
قدِ یه کهکشون بودم اما پیشت سوسو زدم!
من ساده بودم که به تو گفتم که خیلی ساده‌یی!
سواره بودی اما من قانع شدم پیاده‌یی!

رهاترین...

سجدهٔ مَهرِ باطل خورده! تاجی از گلایلِ پژمرده!
پیراهنی از گلابِ گریه، که پنجه‌ی بادِ عطرش بُرده!
تمامِ سهمِ من از تو اینه! ترانه‌ی بی‌تو خونه نشینه!
دارم می‌افتم از اوجِ اندوه، یکی باید این بغضِ بچینه!

ماهِ زمین خورده‌ی من! درختِ شعله‌ور شده!
رهاترین برده‌ی شب! دریای خاکستر شده!
دُرنا‌ی مُرده تو قفس! پرنده‌ی پَرِ پَرِ من!
شبحِ رُ بشناسون به ما! تاریکیِ آتش بزن!

نقشِ یه سایه رو تنِ دیوار! یه دستِ تاریک، یه چهره‌ی تار!
فرشته‌یی تو حصارِ آتش، یه گولّه خورشید، یه چشمِ بیدار!
تو رفتی اما یه شمعِ روشن، باقی گذاشتی تو سینه‌ی من!
تنِ تو حالا تو قصه‌ی ما، شده یه تیکه از تنِ میهن!

ماهِ زمین خورده‌ی من! درختِ شعله‌ور شده!
رهاترین برده‌ی شب! دریای خاکستر شده!
دُرنا‌ی مُرده تو قفس! پرنده‌ی پَرِ پَرِ من!
شبحِ رُ بشناسون به ما! تاریکیِ آتش بزن!

سبزه

غوغا می شه وقتی که پا رو ماسه‌ها می‌ذاری!
وقتی که عطرِ گیسْتُ تو دریا جا می‌ذاری!
تک تک گوشماهیها از عشقت میان به ساحل!
خوب می‌دونی هلاکتن همیشه این همه دل!
تو بندرِ خلوتِ ما غوغا می‌شه دوباره!
همه می‌گن: خبر! خبر! تو ساحلِ ستاره!

سبزه‌روی بندرِ داغِ جنوب!
کاری کن که روزِ ما نشه غروب!
صدای انگوهاتُ دوس دارم!
با خیالت پا تو ساحل می‌ذارم!

وقتی میای ماهیاگیرا از دریا دل می‌بُرَن!
همه به عشقِ دیدنت لحظه‌ها رُ می‌شمرن!
وقتی میای هوای بندر می‌شه عاشقونه!
بگو کیه که تو جنوب اسمِ تو رُ ندونه!
اینم بدون که تنها من دیوونه‌ی چشاتم!
منم که تو ساحلِ داغ همیشه پا به پاتم!

سبزه‌روی بندرِ داغِ جنوب!
کاری کن که روزِ ما نشه غروب!
صدای انگوهاتُ دوس دارم!
با خیالت پا تو ساحل می‌ذارم!

هم دلهره

با مُرده‌گانی در درون ، با کوله‌باری از جنون ،
می‌روم از سیطره‌ی ، شبِ ستاره سوخته !
می‌روم و می‌رهم از ، آینه‌های اَتّهام ،
در خفقانِ مبهمِ این شبِ خودفروخته !

چه زخم‌های تازه‌یی ، که در ترانه کهنه شد ،
گره چه ناگشوده ماند ، در دلِ این کلافِ نَخ !
می‌خوانم از سرنیزه‌یی که آب‌دیده شد به خون ،
از جنگلی که مُرده در چمبره‌ی گلدانِ یخ !

مَرا ببر که ضلّه‌آم ، از این رفیقانِ سکوت ،
از این تبارِ تب زده ، از این قبیله‌ی شکست !
نشنیده پنداری کسی ، ضجّه‌ی ترس خورده‌ی ،
نوزاده‌یی که در شبِ شکنجه‌خانه نطفه بست !

مه‌پاره‌ی عاشق ! بگو فسخِ سفرنامه کجاست ؟
بگو به سوگ می‌رسم ، یا به شروعِ خاطره ؟
تبعیدی تو از قفس به آسمان‌ها می‌رود ؟
بگو به من ! هم‌آینه ! هم‌دلهره ! ای ! باکره !

شماطه‌ی هر ساعتی ، شماطه‌ی حادثه بود !
هر طبلِ تو خالی - بین ! - در معرکه خود را درید !
نه در دلِ خاکستری ، ققنوسی از نو زنده شد ،
نه از کبوترانِ سُرخ ، پَرِ پَرِ نامه‌یی رسید !

بارون

من تو و خیابون ،
سه تایی زیر بارون !
انگار همین ترانه رُ می خونديم !
شونه به شونه ی هم ،
زیر بارونِ نم نم ،
تا خودِ شب تو کوچه ها می موندیم !

دستِ تو بود ، تو دستِ من ،
قلبا با هم یکی بودن !
تنها موندم ، حالا تو بارون !
از تو خوندم ، توی خیابون !

تو شبِ بی ستاره ،
تنها شدم دوباره !
چشمای من چشاتُ کم میاره !
منُ ترانه ی تو !
دلُ بهانه ی تو !
بی تو دلم یه دلخوشی نداره !

دستِ تو بود ، تو دستِ من ،
قلبا با هم یکی بودن !
تنها موندم ، بی تو تو بارون !
از تو خوندم ، توی خیابون !

عشقِ به روزه

عمرِ عشقِ ما یه موج ،
مثلِ دوستِ دارمایی که رو ماسه می نویسن !
تا چشاتُ هم بذاری ،
می بینی جای نوشته ، تنها ماسه های خیسن !

عمرِ عشقِ ما یه لحظه س ،
مثلِ اون پروانه یی که آتیشُ کرده نشونه !
تا چشاتُ هم بذاری ،
می بینی از اون همه شوق تنها خاکستر می مونه !

عمرِ عشقِ ما همین بود !
آخه عشقای زمونه ، عشقای پوچِ یه روزه س !
عاشقی اُفتاده از مُد ،
هر کی این جا دل ببنده، توی امتحان رفوزه س !

اما شاید که بتونیم ،
تا همیشه مثل سایه پابه پای هم بمونیم !
اگه از گلایه رد شیم ،
لهجهِ عشقُ بلد شیم ، می تونیم با هم بخونیم !

آخ ! چه رؤیاهایی ساختیم ، تو یه روزِ عاشقی مون !
هر چی سختی بود تو دنیا با یه بوسه کردیم آسون !
توی اون دم می تونستیم ، حتّا خورشیدُ بدزدیم !
ندونستیم که چه شبایی پُشتِ آینه مونده پنهنون !

دو پهلو

وقتی آغوشِ رفاقتِ یه تله‌س ،
وقتی نارو راهِ حلِ مسئله‌س ،
به کدوم آینه هجرت بکنم ؟
تا کجا عشقُ رعایت بکنم ؟

وقتی که خزون شده قییمِ باغ ،
وقتی تاریکی شده کارِ چراغ ،
به کدوم قفس پناهنده بشم ؟
با دمِ کدوم بهار زنده بشم ؟

خسته‌آم از حرفِ دو پهلو زدن ! خسته‌آم از سوختنُ سوسو زدن !
رو به سرابُ سایه پارو زدن ! خسته‌آم از وحشتِ زانو زدن !

اگه هم‌هق‌هقِ خسته بودنی ،
اگه هم‌باورِ ضجّه‌ی منی ،
بیا پا بیرون زندون بذاریم !
ته شب نقطه‌ی پایون بذاریم !

اگه دستاتُ بدی به دستِ من ،
اگه رؤیاها با هم یکی بشن ،
می تونیم وا بکنیم مُشتِ شبُ !
می شه کله پا کنیم میرغضبُ !

خسته‌آم از حرفِ دو پهلو زدن ! خسته‌آم از سوختنُ سوسو زدن !
رو به سرابُ سایه پارو زدن ! خسته‌آم از وحشتِ زانو زدن !

بعدِ تو

بعدِ تو ، بارون نیومد ، رو دشتِ آرزو هام !
انتظارت موندُ تنهاییِ غصّه و اشکِ بغضِ صدام !
ای اسمِ تو اسمِ بهاری ، تو فصلِ سردِ پاییز ،
خواستنِ تو قصّه‌ی ماتم بود ، قصّه‌ی قلبِ خنجرِ تیز !

گفتم : با عشقِ آرزو هام بازی نکن !
گفتی : یک روزم بی تو نمی مونم !
گفتم : بارِ تنهاییِ رُ از رو دوشم بردار !
گفتی : عشقِ توی چشمِ تو می خونم ! ... اما رفتی !

رفتنت ، پایانِ شادی ، شروعِ بی کسی هاس !
انتظارت منُ دیوونه کرد ، راس بگو ! دستِ گرمت کجاس !
ای دستِ تو کلیدِ قفلِ ، این درِ سردِ بسته !
از تو خوندن فقط آرزومه ، مَرهمِ این دلِ شکسته !

مشق همیشه

چشم ، چشم دو آبرو ! مشق همیشه من !
درس کلاس بوسه ، راه به تو رسیدن !
چشم ، چشم دو آبرو ! نامه‌ی زیر نیمکت !
زنگ زلال تفریح ! هفته‌ی بی شکایت !
چشم ، چشم دو آبرو ! دفتر پاره پاره !
ترکه‌ی خیس ناظم ، جریمه‌ی دوباره !

تو مسیر مدرسه همیشه پا به پای تو !
دفتر خالی من ، ترانه‌ی چشمای تو !
بین دستای من تو ده قدم فاصله بود !
من همش دیر می‌رسیدم ، تو همیشه زود زود !

چشم ، چشم دو آبرو ! یه مشق عاشقانه !
یه امتحان بی ترس ! سرزدن ترانه !
چشم ، چشم دو آبرو ! پیاده‌روی خلوت !
خورشید ماه آبان ! صدای نبض ساعت !
چشم ، چشم دو آبرو ! دلت برام بسوزه !
شاگرد اول عشق ، رفوزه شد ! رفوزه !

تو مسیر مدرسه همیشه پا به پای تو !
دفتر خالی من ، ترانه‌ی چشمای تو !
بین دستای من تو ده قدم فاصله بود !
من همش دیر می‌رسیدم ، تو همیشه زود زود !

تخته حوضی

توی لاله‌زار هنوزم یه‌دونه آرتیستِ پیره !
همیشه آرزو داشته ، که روی صحنه بمیره !
تو هزارُ یک نمایش ، تا حالا نقش بازی کرده !
نقشِ مجنون ، نقشِ قاتل ، نقشِ سلطان ، نقشِ برده !
یادگاریِ یه نقشه ، هر چروکِ دورِ چشمش !
شب به شب گم می‌شه توی دالونِ چتولِ کشمش !
گریه‌هاش کی می‌بینه غیرِ دیوارِ اتاقش !
اتاقی که لونه موشه ، داره و بیرون می‌شه طاقش !

هر سال یه سالنِ تئاتر بسته می‌شه تو لاله‌زار !
لواستر فروشی می‌شه یا رستورانِ یه مایه‌دار !
انگار می‌خوان تخته کنن تئاترِ تخته حوضی !
یکی باید تموم کنه ، روالِ زشتِ بازی !

اینا غصه‌ی شبای تارِ این آرتیستِ خسته‌س !
عمریه که غصه‌دارِ این همه سالنِ بسته‌س !
آخه زنده‌گیش رو صحنه‌س ، پایینِ صحنه عذابه !
وقتِ بازی روی ابراس ، اما حیف که این یه خوابه !
کم کمک داره می‌بینه ، صحنه‌یی براش نمونده !
نعره داره اما افسوس... جونی تو صداس نمونده !
غصه‌ش اون قدر بزرگه که تو گریه جا نمی‌شه !
می‌دونه یه روز درای سالنی روش وا نمی‌شه !

هر سال یه سالنِ تئاتر بسته می‌شه تو لاله‌زار !
لواستر فروشی می‌شه یا رستورانِ یه مایه‌دار !
انگار می‌خوان تخته کنن تئاترِ تخته حوضی !
یکی باید تموم کنه ، روالِ زشتِ بازی !

مُمتد

باتوأم ! هم خونه !
ای چشات می خونه !
ای نگاهت فانوس !
ای پُر از اقیانوس !
منُ از مه رَد کن !
بوسه رُ مُمتد کن !
فسخِ تنهایی شو !
شبِ رؤیایی شو !

با کمونِ رنگت ، نبضِ نقّاشی باش !
ماهیِ آزاد از ، حوضکِ کاشی باش !
شهرُ گلِ بارون کن ! سختیُ آسون کن !
برگایِ دفتر رُ به غزلِ مهمون کن !

باتوأم ! هم بستر !
غنچه‌ی نیلوفر !
پَرِ پَرِ سنجاقک !
باغی از صد پوپک !
مثلِ من عاشق باش !
مرهمِ هق هق باش !
دستمُ باور کن !
زخممُ ازبَر کن !

با کمونِ رنگت ، نبضِ نقّاشی باش !
ماهیِ آزاد از ، حوضکِ کاشی باش !
شهرُ گلِ بارون کن ! سختیُ آسون کن !
برگایِ دفتر رُ به غزلِ مهمون کن !

سیندرلّا

سیندرلّا! دیگه خیلی وقته لنگه کفش تو ،
واسه پای همه دخترای شهر اندازهس!
سیندرلّا! تو خودت بگو تو قلب چی داری ،
که تو هر نگاه تو یه دنیا درد تازهس!

سیندرلّا! واسه چی یکه و تنها موندی ،
سر چهارراه پر از بوق چراغ وحشت ؟
سیندرلّا! بگو شهزاده‌ی عاشق چی شد ،
که تو تک موندی تو بارون سیاه لعنت ؟

سیندرلّا تو خیابون در به در !
سیندرلّا کفتر بدون پر !
سیندرلّا توی کوچه‌ها پلاس !
سیندرلّا کوچه‌گرد آس پاس !

سیندرلّا! گریه‌هاتُ بده من ، خنده بگیر !
حیف چشمای تو نیست که غرق بارون باشه ؟
سیندرلّا! غما رُ بده به من شادی بگیر !
آخه حیفه دختر قصه‌ها گریون باشه !

سیندرلّا! باورم کن ! من همون شهزاده‌ام ،
که قرار بود بیاد تو رُ از این جا ببره !
سیندرلّا! باورم کن ! من همون عاشقی‌ام ،
که می‌خواد ناز چشای تو رُ با جون بخره !

سیندرلّا کفتر بی‌آشیون !
سیندرلّا دختر هفت آسمون !
سیندرلّا آخرین رویای من !
سیندرلّا غنچه‌ی تنهای من !

کلافِ سرنوشت

با دستای تو وا شد ، کلافِ سرنوشتم !
کنارِ تو که هستم ، انگاری تو بهشتم !
صدای تو مثلِ شال ، پیچیده دورِ شونه !
فرصت بده همیشه ، کنارِ تو بمونم !

من مَثِ شمعِ روشن ، آب می شَم از حرارت !
وقتی که چشم به راهم ، دُرُست سَرِ یه ساعت !
وقتی صدای پاهات ، تو کوچه مون می پیچه !
می فهمم وقتی نیستی ، تمومِ دنیا هیچه !

بدون طاقت ندارم ، تنها بشم دوباره !
تنها مثلِ یه فانوس ، تو شبِ بی ستاره !
چن تا ترانه راهه ، تا پرسه های با تو ؟
بگو چه قدر نگاهم ، فاصله داره تا تو ؟
بگو دلِ زارِ من عاشق می مونه یا تو ؟

مثلِ همون سواری ، که ماه خاتونُ دزدید !
با هم می شیم کبوتر ، پَر می زنیم به خورشید !
کاری کن این سایه ها ، جای ما رُ ندونن !
شاید یه روز عاشقا ، قصّه مونُ بخونن !

بی گذرنامه

هف تا کفشِ آهنیمُ واکس بزن! یه سفر مونده تا انتهای من!
چمدونُ پُر کن از بادِ هوا، واسه من اُتو بزن چن تا کفن!
مقصدم رُ تو نگاهم می بَرَم! واسه حرفام کتُ شلوار می خرم!
جای پام باقی می مونه پیشِ روم! منظره ها نو می شن پُشتِ سَرَم!
انگار از ثانیه ها جلو زدم! من دو سالِ دیگه دنیا اومدم!
آدمِ دوره ی قبلِ سنگی آم! سَرِ هابیلُ شکستم! مُر تدم!
دستِ من سنبَلِ صَلْحُ می کشه! یه کلاغِ که یه خیار تو نوکشه!
می نویسم ده تا فرمانُ رو یخ، تا تو یه گیلانِ تازه آب بشه!
من خودِ فرعونم انگار این دفه! کلئوپاترا حالا تنها هدفه!
وقتشه تا افعی آفتابی بشه! وقتِ هم صدایی صد تا دفه!
راه می رَم رو پُلِ لرزونِ خیال! آسمونِ آبی مثلِ پُر تقال!
غیرممکن تو لغت نامه ها نیست! پُرورِ یه تاجرِ اهلِ نپال!
آشویتس اسمِ یه کوهِ توی چین! مائو یه بازیگرِ تو فیلیپین!
اتیوپی یه دیسکو تو لاس وگاسه! کاشفِ واکسنِ هاری لنین!
دنیا تو جیبِ جلیقه ی منه! شینتو یه سگه که دوستِ تن تنه!
رامبراند دیکتاتورِ بولیویه! گوته اولین بدن سازِ زنه!
بتیهون مارکِ یه زیرشلواریه! میکِل آنژ یه ماشینِ سواریه!
ویل دورانت یه گُلِ شبیهِ شلغمه! همفری بوگارت یه لنجِ باریه!
قرنِ ما تو سومین هزارِ نیست! پا گذاشتیم تازه تو سالِ دویست!
دالی اسمِ قصابِ کوچی ماست! به شبِ ادراری می گن سورئالیست!

بی گذرنامه گذشتم از همه مرزای ممنوع!
پُل کشیدم از دقیقه تا هزار فردای ممنوع!
نه سفید دیگه سفیده، نه سیاه دیگه سیاهه!
اشتباهامون دُرستن، هر دُرستی اشتباهه!

همراهتُ خاموشِ کردی !

گوشی رُ برنمی‌داری دوباره !
می‌دونم پیغام‌گیرت جا نداره !
پُر شده از صدای خسته‌ی من !
گاهی‌وقتا به دلم سَری بزن !
از صدام پُر شده پیغام‌گیرِ تو !
گوشی رُ بردار، فقط بگو : آلو !
بذار از دلواپسی بیرون بیام !
داره بارون می‌گیره توی چشم !

پیغام‌گیرُ خاموشِ کردی ! عاشقتُ فراموشِ کردی !
صد دفعه پیغام گذاشتم ، بگو چن تاشونُ گوشِ کردی ؟

این دفعه همراهتُ من می‌گیرم !
هنوزم تو دامِ چشماتِ اسیرم !
آرزو دارم صداتُ بشنوم !
حتا قدِ یه : بله ! فقط یه دم !
ولی باطل می‌شه آرزوی من ،
بعدِ یه بوقِ بلندُ دل‌شکن !
یکی از اونورِ خطِ بهم می‌گه !
گوشیِ عشقِ تو خاموشه دیگه !

همراهتُ خاموشِ کردی ! عاشقتُ فراموشِ کردی !
صد دفعه پیغام گذاشتم ، بگو چن تاشونُ گوشِ کردی ؟

آرزوها

دلَم می‌خواد که هیزمِ آتیشِ یه چوپونِ بشم !
دلَم می‌خواد یه تیکه ابر تو دلِ آسمونِ بشم !
سایه‌مُ بندازم روی مزرعه‌های تشنه وُ
قفلِ چشمُ بشکنم ، گریه کنم ، بارونِ بشم !
دلَم می‌خواد تو کارخونه ، زنگِ نهار که می‌خوره ،
تو بقچه‌ی کارگرا عطرِ یه تیکه نونِ بشم !
دلَم می‌خواد گربه‌های ولگردُ نازشون کنم ،
واسه سگای در به در بویِ یه اُستخونِ بشم !
وقتی چراغِ سَرِ رام ، یه عمره رنگِ قرمزه ،
دلَم می‌خواد یه چک توی صورتِ پاسبونِ بشم !
وقتی می‌بینم یه دونه مردِ گولّه خورده رُ
دلَم می‌خواد توی رگش هزارتا قطره خونِ بشم !
دلَم می‌خواد قبول کنم بچه‌های رفوزه رُ
تو برگه‌های امتحان سوالای آسونِ بشم !
هَر جا می‌رم آدمکا رؤیاهامُ خط می‌زنن ،
می‌خوام تو آغوشِ یکی ، گم بشمُ پنهونِ بشم !
تمومِ اینا رُ می‌خوام ، اما می‌دونم نمی‌شه !
من نمی‌تونم واسه هیچ غریبی سایه‌بونِ بشم !
همین که باورم می‌شه که این خیالا باطله ،
دلَم می‌خواد یه دونه تیر تو چله‌ی کمونِ بشم !
سَرِ بذارم یه جایی که تو اون جا هیچ کس نباشه ،
تو دریاها یه قایقِ بدونِ بادبونِ بشم !
مثلِ یه واگنِ تَرَن ، از روی ریلا در برم ،
تو دره‌ها سَرِ بخورم ، چپ بکنم ، داغونِ بشم !
فرصت بده که بپره کبوترِ خیالِ من ،
نذار که تو کنجِ قفس ، برده‌ی آبُ نونِ بشم !

دیوارِ شیشه

بیا از آخرِ دالانِ اندوه !
بیا از ساده‌گی، از پشتِ هر کوه !
منُ رَد کن از این دیوارِ شیشه !
منُ وقفِ خودت کن تا همیشه !
شبُ با یک بغلِ گل‌واژه سر کن !
دوباره عشقِ دیروزُ خطر کن !

نذار شبِ چیره شه به من دوباره !
نذار از هر ستاره خونِ بباره !
نذار عادتِ کنم به زخمِ سایه !
نذار تنها بمونم با گلایه !

بیا از لایِ برگای کتبا !
بیا از اون‌ورِ مرزِ سرا !
بیا تا نو بشه فانوسِ خورشید !
بگو کی از تو باغچه یاسُ دزدید ؟
بهارُ در بیار از چینِ شالت !
منُ بسپار به آغوشِ محالت !

نذار شبِ چیره شه به من دوباره !
نذار از هر ستاره خونِ بباره !
نذار عادتِ کنم به زخمِ سایه !
نذار تنها بمونم با گلایه !

پدر

پدر کوهه! پدر مثلِ یه صخره سخته، سخته!
دلش اندازه‌ی دریاس! شکوهِ یه درخته!
پدر سختی کشیده اما زانو خم نکرده!
لباش خندون اما تو دلش یه تیکه درده!
نوازش می‌کنه ما رُ با دستِ پینه بسته‌ش!
واسه هر آدمی جا داره تو قلبِ شکسته‌ش!

پدر! سایه‌ت برام دارُ نداره!
پدر! دستاتُ می‌بوسم دوباره!
پدر! قربون اون موهای برفیت!
بدونِ تو سیاهِ هر ستاره!

نتونستم عصای دستِ لرزونِ تو باشم!
نتونستم امیدِ قلبِ وِیرونِ تو باشم!
نتونستم بشم رفیقِ غصه‌ی شبونته!
نتونستم که بردارم غمی رُ از رو شونته!
ولی تا آخرِ دنیا کنارِ تو می‌مونم،
همیشه از دو دستِ مهربونِ تو می‌خونم!

پدر! سایه‌ت برام دارُ نداره!
پدر! دستاتُ می‌بوسم دوباره!
پدر! قربون اون موهای برفیت!
بدونِ تو سیاهِ هر ستاره!

گُل‌واره

نسکافه‌ی داغِ چشات ، سرمایِ تنهاییِ رُکشت !
تو خُبرِ یه شورشی ، نوشته با تیتِرِ دُرُشت !
تو شهرِ خاموشِ دلم ، صدایِ آژیرِ خطر !
تظاهراتِ جنگلی ، علیه بی‌دادِ تبر !
میونِ شعله‌های خون ، رقصِ یه کولیِ غزکی !
گُل‌واره‌ی ترانه‌یی ! تنها بهانه‌یی ! تکی !

دست‌بند به دو دستِ دریا نزن !
خورشیدُ جای ستاره جا نزن !
گیستُ نسپار دستِ هَر نسیم !
چوبِ حراجُ به قلبِ ما نزن !

برفُ بکش تا نشینه رو موی من ! رو این صدا !
نذار که هاشورِ بخورم ، با تَرَکِ آینه‌ها !
منُ جوون کن مَثِ یه جوونه‌ی عاشقِ نور !
مسیحِ زن ! با یه نفس ، منُ بدزد از دلِ گور !
بذار که چشم‌اندازِ من از تو تماشایی بشه !
با موجِ گیستِ ماهیِ ترانه دریا‌یی بشه !

دست‌بند به دو دستِ دریا نزن !
خورشیدُ جای ستاره جا نزن !
گیستُ نسپار دستِ هَر نسیم !
چوبِ حراجُ به قلبِ ما نزن !

خنجرِ مقدّس

یکی باید با یه خنجر بیاد اَمّا ،
نه برای سَر بُریدنِ منْ ما !
واسه قسمت کردنِ لبخندِ رُوِیا !
واسه قسمت کردنِ ماهی با دریا !

واسه تقسیمِ گُلُ شعرُ ستاره !
واسه ترسیمِ یه دنیای دوباره !
واسه تسکینِ تنای پاره پاره !
واسه پیدا کردنِ یه راهِ چاره !

یکی می‌رسه با یه تقویمِ تازه !
اون که از یه برهوت دریا می‌سازه !
اون که ناشناسِ اسمش مثلِ رازه !
می‌رسه از اون‌ورِ شب ، بی‌اجازه !

خنجرش رُ می‌کشه نه واسه کشتن !
واسه قسمت کردنِ ترانه با من !
واسه پاره کردنِ پیله وُ پیرهن !
واسه چاره کردنِ زخمای این تن !

مقدّسه خنجری که نونا رُ قسمت بکنه !
مقدّسه اون دستی که به پینه عادت بکنه !
یکی باید بیاد که گُل بکاره تو گلدونِ شب !
خورشیدُ نقّاشی کنه تو آسمون با خونِ شب !

امید

اگه دنیا از نگاهِ رنگِ خاکستریه ،
دستمالِ آبی بیار ! غبارِ چشمت بگیر !
اگه قصّه ، قصّه‌ی کهنه‌ی دیو پُریه ،
رنگِ قصّه رُ عوض کن با یه رُستمِ دلیر !

نگاه کن ! یه گل تو گلِ خونه داره قد می‌کشه ،
این خودش بهانه‌یی برای زنده بودنه !
تو همین لحظه هزار بچه به دنیا اومدن ،
این خودش برقِ آمیدی تو دلِ تو و منه !

با امید می‌شه همه کوها رُ رو گرده گرفت !
می‌شه خورشیدُ تو آسمونِ شبِ آفتابی کرد !
می‌شه اقیانوسُ تو یه کوزه‌ی سفالی ریخت !
تنِ خاکستریِ ابرا رُ می‌شه آبی کرد !

نگاه کن ! یه قاصدک داره میاد با یه نسیم !
می‌تونه دلیلی باشه واسه خوش حالی تو !
یه چراغ از ته جاده داره سو سو می‌زنه !
می‌تونه بسوزه با اون غمِ پوشالی تو !

زشتُ زیباییِ چشمای تو تایین می‌کنن !
شبای سیاهُ با ستاره رنگین می‌کنن !
غمُ شادی دوتا روی سکه‌ی زنده‌گی آن !
خنده‌ها تلخیِ لحظه رُ شیرین می‌کنن !

یخ‌واره‌گی

سردمه ! دستای یخ بسته‌مُ ها کن ! سردمه !
قبل از انجمادِ من غوغا به پا کن ! سردمه !
سردمه ! سایه‌تُ رو سَرَم بتابون ! سردمه !
خودِ خورشیدشُ تا گم شه این زمستون ! سردمه !

تو یخ‌واره‌گیِ سرو و صنوبر !
تو این خاموش‌باشِ ترسُ تندر !
صدای داغِ فریادِ غزلِ باش ،
از این جا تا گلوگاهِ یه بستر !

دستِ من تا تنِ تو فاصله داره ! سردمه !
توی شبِ پُر شده قندیلِ ستاره ! سردمه !
سردمه ! آتیشِ بزنِ سرمایِ شبِ رُ ! سردمه !
خطِ بزنِ طومارِ سرمایِ غضبِ رُ ! سردمه !

تو یخ‌واره‌گیِ سرو و صنوبر !
تو این خاموش‌باشِ ترسُ تندر !
صدای داغِ فریادِ غزلِ باش ،
از این جا تا گلوگاهِ یه بستر !

رود

من به رودخونه‌ی پیرم ، که تو چنگِ سدِ اسیرم !
تو دلِ خودم می‌ریزم ، دردمُ تا که بمیرم !
حبسِ صخره‌یی کبودم ! داره می‌خُشکه وجودم !
عمرِ مُردآبی نمی‌خوام ! من یه رودم ! من یه رودم !
خیلی وقته پُشتِ این سد ، پُشتِ این سنگینیِ بد ،
خوابای آبی می‌بینم ، تو شبِ سیاهِ ممتد !

پُشتِ این صخره یه دریا ، چشم به راهِ من نشسته !
چشم به راهِ من تنها ! چشم به راهِ من خسته !
وقتی قطره‌ها یکی شن ، تازه من می‌شه خودِ من ،
همه می‌بینن که سد رُ خشمِ رودخونه شکسته !

خسته از صخره شمردن ! عاشقِ رفتنُ دیدن !
ساکتم اما یه طوفان ، خونه داره تو دلِ من !
هنوزم جاریه رؤیام ! فکرِ تن زدن به دریام !
می‌دونم صخره یه روزی ، می‌شکنه با مُشتِ موجام !
داره تعبیر می‌شه رؤیا ! شاید امروز ، یا که فردا !
می‌رسه دستِ من آخر ، به تنِ آبیِ دریا !

پُشتِ این صخره یه دریا ، چشم به راهِ من نشسته !
چشم به راهِ من تنها ! چشم به راهِ من خسته !
وقتی قطره‌ها یکی شن ، تازه من می‌شه خودِ من ،
همه می‌بینن که سد رُ خشمِ رودخونه شکسته !

شبِ دنباله‌دار...

بانوی رویش! نازنین! باران شو! بر قلبم بار!
رگباری از ستاره باش! در این شبِ دنباله‌دار!
از خشک‌سالی خسته‌ام! اعجازِ یک سبزینه شو!
بی‌تابِ دیدنِ منم! آئینه شو! آئینه شو!
تکرار کن زجرِ مرا، در معبرِ رویدنم!
هرگز به هم نمی‌رسیم، تا تو، تویی! تا من، منم!

تیمار کن این خسته را! بانوی باغستانِ برگ!
سقفی شو بر تسلیمِ من، در فصلِ رگبارِ تگرگ!

با آبخاری آمدی، تا من ببالم ناگهان!
اذکار را آتش بزن! من را ببین! من را بخوان!
من یک قصیده تشنه‌گی! من یک کتیبه نعره‌ام!
با زخم‌هایی خون‌چکان، با ناله‌هایی دم به دم!
عریانیِ خوابِ مرا، پیراهنِ شب‌نم بیوش!
از التهابِ لبِ من، شرابِ تازه‌یی بنوش!

تیمار کن این خسته را! بانوی باغستانِ برگ!
سقفی شو بر تسلیمِ من، در فصلِ رگبارِ تگرگ!

کجای ترانه به هم می‌رسیم؟

پناهم بده کنجِ آغوشِ عشق!
بیوشون به این خسته تنپوشِ عشق!
بگیر از تنم زخمِ تنهایی!
بیا بشکن این بغضِ دریایی!
من تا طلوعِ کبوترِ بپر!
من از قرق، از تله در بپر!
نجاتم بده از تماشای دار!
من رد کن از باورِ تکسوار!

کدوم شب پُر از لاله و پولکه؟ کدوم باغ چه گهواره‌ی پوپکه؟
کجای ترانه به هم می‌رسیم؟ توی ازدحامِ کدوم معرکه؟

شکستم بده با طلسمِ نگاه!
بدزدم از این آینه‌ی روسیاه!
من از زخمِ تردیدِ دشنه پُرم!
نگاه کن چه بی‌وقفِ دل می‌بُرم!
چراغون کن از بوسه خوابِ من!
بدزد از دلم دلِ رفتن!
نشونم بده راهِ آرکیده رُ!
بگو بهترین حرفِ نشنیده رُ!

کدوم شب پُر از لاله و پولکه؟ کدوم باغ چه گهواره‌ی پوپکه؟
کجای ترانه به هم می‌رسیم؟ توی ازدحامِ کدوم معرکه؟

وصیت

وقتی سنگین بشه خوابم ، قدِ خاکای یه چاله ،
وقتی که این تنِ مغرور ، تو یه چاله شد مُچاله ،
بگو چی می‌مونه از من ، جُز ترانه‌های کاری ؟
غیر نقشِ یه تبسم ، تو یه عکسِ یادگاری ؟
می‌دونم دستای خالیم ، سقفِ امنِ تو نبودن !
مهلتی نبود برای ، عاشقانه‌تر سرودن !
توی خون‌بارشِ این شب ، فرصتِ معجزه کم بود !
دستای ترانه‌سازم ، زیرِ ساطورِ ستم بود !

من بدهکارم به چشمت ، بهترین ترانه‌ها رُ !
شعرای بدونِ ترسُ ! خوش‌طنین‌ترین صدا رُ !
من بدهکارم به دنیا ، واژه‌های بی‌نقابُ !
منظره‌های زلالُ ! غزلای بی‌حجابُ !

واسه تو باقی می‌ذارم ، آرزوهای قشنگُ !
آرزوی یه جهانِ تازه‌ی بدونِ جنگُ !
آرزوی اتحادِ صدا تا دستِ بی‌صدا رُ !
آرزوی انقراضِ سلطه‌ی مترسکا رُ !
واسه تو باقی می‌ذارم ، کاغذای خطِ خطی رُ !
زیرِ ضبدرای قرمز ، واژه‌های قیمتی رُ !
با کتابِ شعری که برگش تا همیشه نمی‌پوسه !
تا کتابِ دس‌بگیری ، یکی دستات می‌پوسه !

من بدهکارم به چشمت ، بهترین ترانه‌ها رُ !
شعرای بدونِ ترسُ ! خوش‌طنین‌ترین صدا رُ !
من بدهکارم به دنیا ، واژه‌های بی‌نقابُ !
منظره‌های زلالُ ، غزلای بی‌حجابُ !

قصه باغ پسته

یغما گلرویی

به کوشش : امیر قربانی

دیشب با چشمِ بسته
رفتم به باغِ بسته
دیدم گلایِ باغِ
مُرشد باشی شکسته

با سبیلای خنجری
گوشاش میثِ نون بربری
ترکه ی آلبالو به دست
نشسته ترکِ یه خری

دورُ ورش هزار هزار
بچه نشسته بی قرار
مرشدم آروغ می زدُ
قصه می گف از یه سوار

بچه های غم تو گلو
با لپتای مِثِ هلو
نشسته بودن کیپِ هم
با دل های اسیرِ غم

مُرشدِ هی می چرخیدُ
جیباشونُ آلك می کرد
هر بچه بی سکه نداش
می بستشُ فلک می کرد

بچه ها از ترسِ فلک
سکه می ریختن پیشِ پاش
تا هی نیاد سراغشون
آروم بشینه سرِ جاش

رفتم کنارِ بچه ها
بچه های شکسته پا

کنارشون نشسمُ
دسُ پامُ کردم جا به جا

گفتم: « - بگین ببینم!
نذری پزونه این جا ؟
چرا گُلا شکسَن ؟
فصلِ خزونِ این جا ؟

ای! بچه های خسته!
چرا دلاتون شکسته؟

احوالُ حالِ چطوره ؟
گردشِ سالِ چطوره ؟

تازه خبر چی دارین ؟
خبر مَبَرِ چی دارین؟

مرشد باشی چی میگه ؟
هی قصّه از کی میگه ؟

واسه ی چی پول می گیره ؟
چرا نزول می گیره ؟

میونِ باغِ پسته
با این درای بسته،
شماها چرا نشستین ؟
منتظرِ کی هَسْتین ؟ «

لُپِ گلیای غمگین
با سینه های سنگین،
گفتن که : « - چشم به راهِ سر زدنِ غباریم!
منتظرِ سوارِ یه رَحشِ بی قراریم! «

گفتم : « - بگین کدوم مَرَد ؟
کدوم سوارِ پُر گرد ؟ «

لپّ گلیای غمگین،
نگا به من دَووندن!
دستِ منْ گرفتن،
با چشمِ بسته خونندن :

«- رستم خوبِ قصه ها!
گردن کُلُفتِ با صفا!
سوارِ رخشِ زینِ طلا،
میاد به سوی شهر ما !

رستم که تک سوار بیاد،
خزون می ره ، بهار میاد،
یه در تو آبرا وا می شه،
روزِ ستاره دار میادا!»

گفتم : «- یه دم نخونین!
گوش بکنین ! بدونین :
رستم قصّه ها کیه ؟
رخشِ یراقُ طلا کیه؟

سوارِ شاهنومه کجاس ؟
پهلوونِ خونه کجاس ؟
کلیدِ قفلِ آسمون ،
فقط تو مُشتِ بچه هاس!

مُرشد اینا رُ گفته ؟
اینا همه حرفِ مُفته!

مرشد میگه : «- غبار بیاد، بهار میاد، رستم تک سوار میادا»،
انگار به بُزُبُزک بگی: بُزک نمیر بهار میاد، کُمبُزه وُ خیار میادا!

آخه مرشد آدمه شما بهش گوش می کنین؟
صفا یادتون می ره، فکرُ فراموش می کنین؟

آخه بچه ها! شما مرشدِ پیرِ نمی شناسین؟
گوش بدین بتون بگم تا دیگه سگه نندازین:

قدیما مرشد با جنا گُل یا پوچ بازی می کرد،
هی می بُرد شیطون با بُردنش راضی می کرد،

بعدشم پولاشو جمع کردُ یه دونه خر خرید،
خری که به غیر اون کسی رُ هم صداش ندید!

توی باغ قصه می ساخ از یاعالم عربده زن،
همه حیرونش بودن، پیر جوونُ مردُ زن!

قصه از رستمی که بچه شُ خنجر می زنه،
قصه از دیوِ سپید که با سپیدی دشمنه،

قصه از سیاوشُ آتیشُ عشقِ آبکی،
قصه از افراسیابُ رجزای الکی،

قصه از زالُ یه سیمرغ روی قلّه های قاف،
قصه از جامِ طلا و قشمِ بدونِ قاف!

شیطونم موقعِ قصه مردُما رُ خر می کرد،
وقتِ مردنِ سیاوش چشماشونُ تر می کرد!

مردا هم تو زورخونه هی زورِ بی خود می زدن،
فکر می کردن که همه فوتُ فنا رُ بلدن!

کمُ کمک هوا ورش داش که شاید یک پُخی هَس،
شیطونم گُف که: «- پاشو برو! نذار دس روی دس!»

مرشدم کلاهِشُ سرش گذاش پاشنه کشید،
رف توی میدونِ باغ، مردمِ باغُ اون جا دید!

رَف رو یه سگُو و داد زد که: «- من آقای شُمام!

مالک جونتونم من، جلدِ دومِ خدام!

عزراپیل رفته مرخصیُ من جاش اومدم!
واسه آنجوم دادنِ تمومِ کاراش اومدم!

رستم قصّه به من گفته پیام سراغتون!
گفته آتیش بزئم به غنچه های باغتون!

گفته هر چی پول دارین بدین به من برای اون!
گفته من هر کاری خواستم بکنم به پای اون!

هر کی آم جیک بزنه دیو سپید می خوردش!
وقتی اومد سرِ راه هر کی رُ دید می خوردش!

دیگه از امروزُ حالا باغتون مال منه!
هر کی از دیو نمی ترسه می تونه جیک بزنه! «

آره! بچه های قصّه! مرشدِ خیلی خره!
بعد از اون روز از تو باغ هر چی دلش خواس می بره!

زنای باغ صیغه شن ، مردا رُ زنجیر کشیده!
روی باغِ سبزه مون رنگِ سیاهی پاشیده!

شماهام جلدی بُلن شین! انتظار نون نمیشه!
واسه فاطی فکرِ رُستم حتّا تَنبون نمیشه!

اگه دس به دس بدین دیوُ می شه فراری دادا!
می شه گوشش رُ بُرید به گربه یادگاری دادا!

اگه از جا بپَرین ، مرشدُ بیرون بکنین،
سکّه ها رُ بگیری، خونه شُ و بیرون بکنین،

می بینین که هر کدوم یه پا سوارین واسه باغ!
هر کدومتون مَثِ باد بهارین واسه باغ!

می بینین که هر کدوم هم پای صد تا رُستمین!
می تونین با یه اشاره شاخِ دیو بشکنین!

دیگه حرفِ من تمومه! موقعِ کارِ شماس!
موقعِ وا شدنِ چشمای بیدارِ شماس!

وقتشه بُلن شینُ مرشدُ بیرون بکنین!
سکّه ها رُ بگیرین، خونه شُ و بیرون بکنین!»

بچه ها بُلن شدنِ مرشدُ بی صدا کنن!
با کلیدِ فکرشون قفلِ طلسمُ وا کنن!

مردشم اونا رُ دید خواس از تو باغ فرار کنه!
بشینه ترکِ خرش فرازُ برقرار کنه!

بچه ها اینُ دیدن، دیگه دس رو دس نموندن،
دستای هم گرفتن، با صدای تازه خوندن:

«- سواریِ دولّا دولّا، چاره نمیشه مرشد!
ما همه مثلِ سنگیم، تو مثلِ شیشه مرشد!

دستای ما یه سدّ! راهِ فرار نداری!
به جز خَرّت تو این باغ، رفیقُ یار نداری!

بونه گرفتی از ما، ترکه زدی به پامون!
خیال می کردی لالیم، در نمیاد صدامون؟

فکر نمی کردی یک شب، زندونیِ کلک شی؟
فکر نمی کردی آخر، یه شب خودت فلک شی؟»

بچه ها تیز پریدن، مرشدُ پایین کشیدن،
سبیلای خنجریشُ جلدی با قیچی چیدن!

رو کولِ اون نشستن،
دس پای اونُ بستن،

قلم دوات آوردن،
یه با سوات آوردن،
رو پیشونیش نوشتن: « - مرشد رفیقِ شیطونه!
تو باغِ هر کس که بره، فکر می کنه مال اونه!

عاشق حبس بند! مخلص بوی گند!
کارش چاخان پاخانه! مرشد خالی بند!»

بچه ها شعر خوندن،
دماغش سوزوندن،
چپکی رو خر نشوندن،
تا دم باغ دووندن،
بعد یه کمی نشادُر،
اون جای خر چپوندن!

خرِ الاغِ مرشد،
صاحب هَش تا سُم شد!
مرشد باغ وِرداش،
تو دشت صحرا گُم شد!

بچه ها جا نمودن،
پشت سرش می خوندن:

« - آهای! آهای! مرشد باشی!
دوباره این جا نباشی!
هر جا خرت می خواد برو!
پی نشون باد برو!

هر جا بری می دونن،
از پیشونیت می خونن،
که خیلی خالی بندی!
عاشق پول نقدی!»

تو باغِ سبزِ پسته، هلله ها به پا شد!

برگا شدن شکوفه، دستای بسته و شد!

بچه ها باز می خوندن،
هم پای ساز می خوندن :

«- اتل متل چه حالیه! مرشد باشی فراریه!
چیکی رو خر تلو تلو، مثل فشنگ می ره جلو!

اتل متل هوار! هوار! اومد به باغمون بهار!
داریه و دمبک بزنین! تموم شد آخر انتظار!

اتل متل توتوله شد! مرشد باشی روونه شد!
قصه ی پیروزی ما، ورد زبون خونه شد!

بچه ها شاد بودن داریه و دمبک می زدن!
از خوشی می رقصیدن، وارو و پشتک می زدن!

کم کمک روز می شد نور سفیدی سر می زد!
خورشیدم اومده بود دم در باغ در می زد!

در و کردم خورشید رف تو آسمون نشست!
درای آفتاب و کرد، در تاریکی ر بست...

یهو دنگ دنگ ساعت توی گوش من صدا کرد!
خواب باغ با خودش برد، چشمای بستم وا کرد!

همه ی اینا یه خواب بود، خواب مرشد با الاغش!
اما باز صدای مرشد، توی بیداری میادش!

آره! باز تو میدون باغ، مرشد عین خر نشسته!
پای خورشید بریده، دست شاعرا ر بسته!

باز دوباره بچه ها ر، اون نشونده پای قصه،
دوباره رستم داستان، دوباره پل شکسته!

من باید برم بشینم، پیش بچه های خسته،
بهشون بگم که مرشد، واسه چی تو باغ نشسته!

بچه ها باید بدونن، قصه های اون دروغه!
قصه ی شاهنومه خونا، قصه ی کشک و دُوغه!

تا دوباره مثل اون خواب، همه دس تو دس بذارن!
همه هم صدا بلن شن، دخل مرشد رُ بیان!

وقتشه که راه بیفتم، پیش بچه ها بشنم،
خواب هشیاری باغ، توی بیداری ببینم!

تهران / اردیبهشت ماه ۱۳۸۰

گفتم بمان ...

یغما گلرویی

به کوشش : امیر قربانی

شرمنده ام

گفته بودم

دست بر دیوار دور آن ور دریا می زنم

و تا هزاره ی شمردن چشم می گذارم

گفته بودم

غبار قدیمی تقویم را

ازشیشه های شعر و خاطره پاک نمی کنم

گفته بودم

صدای سرد سکوت این سالها را

با سرود و سماع ستاره بر هم نمی زنم

اما دوباره دل این دل درمانده

تو را میهمان سایه گاه ساکت کتاب و کاغذ کرد

هی

همیشه همسفر حدود تنهایی

بگذار که دفتر دریا هم

گزینه یی از گریه های گاه به گاه من باشد

پیاده آمده ام
 بی چارپا و چراغ
 بی آب و آینه
 بی نان و نوازشی حتی
 تنها کوله یی کهنه و کتابی کال
 و دلی که سوختن شمع نمی داند
 کوله بارم
 پر از گریه های فروغ است
 پر از دشتهای بی آهو
 پر از صدای سرایدار همسایه
 که سرفه های سرخ سل
 از گلوگاه هر ثانیه اش بالا می روند
 پر از نگاه کودکانی
 که شمردن تمام ستارگان ناتمام آسمان هم
 آنها را به خانه ی خواب نمی رساند
 می دانم
 کوله ام سنگین و دلم غمگین است
 اما تو دلواپس نباش ! بهار بانو
 نیامدم که بمانم
 تنها به اندازه ی نمباره یی کنارم باش
 تمام جاده های جهان را
 به جستجوی نگاه تو آمده ام
 پیاده
 باور نمی کنی ؟
 پس این تو و این پینه های پای پیاده ی من
 حالا بگو
 در این ترکم تنهایی
 مهمان بی چراغ نمی خواهی ؟

در دایره ی تاریک فنجان فال
عکس فانوس ستاره و عطر اطلسی افتاده است
شاید شروع نور
نشانه یی از بازگشت نگاه گرم تو باشد
باید به طراوت تقویم های کهنه سفر کنم
تقویم ناب ترین ترانه ی نمناک
تقویم سبزترین سلام اول صبح
تقویم دور دیدار بوسه و دست
شاید در ازدحام روزها
یا در انتهای همان کوچه ی شاد شمشادها
شاعری دلشکار را ببینم
که شیرین ترین نام جهان را زیر لب تکرار می کند
و تلخ می گرید

شاعر که شدم
نردبانی بلند بر می دارم
پای پنجره ی پرسه های پسین پروانه می گذارم
و به سکوت سلام آن روزها سرک می کشم
شاعر که شدم
می ایم کنار کوچه ی کبوترها
تاریخ یادگاری دیوار را پررنگ می کنم
و می روم
شاعر که شدم
مشق شبانه ی تمام کودکان جهان را می نویسم
دیگر چه فرق می کند
که معلمان چوب به دست
به یکنواختی خطوط مشق های شبانه
شک ببرند یا نبرند؟
شاعر که شدم
سیم های سه تارم را
به سبزه های سبز سیزده گره می زنم
و آرزو می کنم
آهنگ یک صدای تو را بشنوم
شاید که شاعری
تنها راه رسیدن به دیار رؤیا
و کوچه های خیس کودکی باشد

بچه که بودم
از جریمه های نانوشته که بگذریم
سلمانی و ساعت و سیب
سکه و سلام و سکوت
و سبزی صدای بهار
هفت سین سفره ی من بود
بچه که بودم
دلیم برای آن کلاغ پیر می سوخت
که آخر هیچ قصه یی به خانه نمی رسید
بچه که بودم
تنها ترس ساده ام این بود
که سه شنبه شب آخر سال
باران بیاید
بچه که بودم
آسمان آرزو آبی
و کوچه ی کوتاه مان
پر از عبور چتر و چلچراغ و چلچله بود

تابستان
 انعکاس سرخ گیلان و سبزی سایه بود
 انعکاس هفت سنگ و تب بعد از ظهر
 به کنار هر گلی که می رسیدم
 می خواستم تمام پروانه های جهان را خبر کنم
 بر شاخه ها می نشستم
 و سرود سبز سوت و سکوت را
 برای جوجه های کوچک گنجشک می خواندم
 تا مادر بزرگ بیاید
 و از بیم سقوط و سستی شاخه بگوید
 تابستان کودکی ام تنها
 با گیلان سرخ باغ و مهر مادر بزرگ
 معنا می گرفت
 وقتی که می خندید
 خیل خطوط خاطره ی آینه را پر می کرد
 دستانش به عطر حلوا و حنا و ریحان عادت کرده بود
 و موهای سفیدش را همیشه
 به رسم بهار های بی برگشت گذشته می بافت
 همیشه عکس ها ی کوچک کوچ را نگه می داشت
 عکس گیوه ، گندم ، گام
 عکس باغ ، برنو ، بهار
 و عکس رنگ و رو رفته ی پریروز پدر بزرگ را
 قصه هایی برایمان می گفت
 که آنها را
 از مادر بزرگ کودکی خود شنیده بود
 حالا ، از انعکاس سرخ گیلان ها خبری نیست
 شاخه ها توان وزن مرا ندارند
 و گنجشک های شوخ شاخه نشین
 به زبانی غریب سخن می گویند
 غریب

مادر بزرگ می گفت
در عمق صندوق بی قفل خود
نشان و نقشه ی دیار دوری را نهان کرده است
که در آنجا
بادی از بیشه ی بوسه ها نمی گذرد
می گفت وقتی در آن دیار
نام سار و صنوبر را فریاد می زنی
کوه ها صدای تفنگ و تیشه را بر نمی گردانند
آنجا
سقف سبز سپیدارها بلند
و حنجره ی خروسها
پر از صدای فانوس و صبح و ستاره است
حالا
گاهی هوس می کنم سراغ صندوق بروم
بازش کنم
و نشان آن وادی دور را ببابم
اما می ترسم ستاره جان
می ترسم حکایت آن جزیره ی رؤیا
تنها خیال خامی در دایره ی بی مدار دریا باشد

به کجا می بری مرا ؟
به کجا میبری مرا ؟ با توام ای
خاتون خوب خواب و خاطره
زالال زرد روسری
چرا مدام در پس پرده ی گریه نهان می شوی ؟
استخاره می کنی ؟
به فال و فریب فراموشی دل خوش کرده ای
یا از آوار آواز و توارد ترانه می ترسی ؟
به فکر خواب و خستگی چشمهای من نباش
امشب هم
میهمان همین دفتر و دیوان درد و دریایی
یادت هست نوشته بودم
در این حدود حکایت
همیشه کسی خواب دختری از قبیله ی بوسه را می بیند ؟
باور کن، هنوز
دست به دامن گریه که می شوم
تصویر لرزانی از ستاره و صدف
در پس پرده ی دریا تکان می خورد
نمی دانم چرا
بارش این همه باران
غبار غریب غروبهای بهار و بوسه را
از شیشه های این همه پنجره پاک نمی کند
تو چی ؟ طلا گیسو
تو که آن سوی کتاب کوچه ها نشسته یی
خبر از راز زیارت هر روز من
با سکنان این حوالی آشنای گلایه و گریه داری ؟
آه! می دانم
سکوت اینه ها
همیشه
جواب تمام سوال های بی جواب بغض و باران است

وقتی کبوتر واژه بی
 تور بی طناب ترانه می افتند
 بر می دارمش
 می بوسمش
 و رهایش می کنم
 همان بوسه برای تداوم ترانه ام کافی ست
 به زدودن اشکی از زوایای گریه ها رضایت نمی دهم
 نمی خواهم شعرم را به خط خوش بنویسم
 نمی خواهم از پی واژه ها تا پلکان کتاب و کوره راه لغت نامه ها سفر کنم
 تنها می خواهم
 دمی سر بر شانه بی بگذارم
 و به اندازه ی دوری دست مرداب و دامن درناها گریه کنم
 دیگر اینکه چرا شانه بی آشناتر از سپیدی کاغذ و قامت قلم نمی یابم
 جوابش در چشم های توست
 که شهید نام و شکوه شانه ات را
 از گریه های من دریغ می کنی
 حالا که کسی در حوالی خلوت خاموش ما نیست
 لحظه بی به دور از قافیه های غرور و گلایه به من بگو
 آیا تمام این ترانه های اشک آلود
 به تکرار آن روزهای زلال زنبق و رازقی نمی ارزند؟

حالا

از تمامی قصه ، تنها
 قاب عکسی مانده ست
 که شباهتی عجیب به دختری از تبار ترانه دارد
 حالا باران که می اید
 خاک این دختر خالی
 هنوز بوی عشق و عود و عسل می دهد
 حالا مدام از پی نشانی تو
 فنجان های قهوه را دوره می کنم
 مدام این چشم بی قرار را
 با بغض و بهانه ی باران آشنا می کنم
 مدام این دل درمانده را
 با باور برودت عشق
 آشتی می دهم
 باید این ساده بداند
 بانوی برفی بیداری ها
 دیگر به خانه ی خواب و خاطره باز نخواهد گشت

نه اینکه بی تو نخندم

نه

اما به خدا تمام این خنده های خام بی خیال
به یک تبسم کوتاه دیدار چهارشنبه ها نمی ارزند

به تبسم ساعت نه صبح

یا دقیقتر بگویم

نه و بیست دقیقه ی صبح

حالا اگر بانگ بیست و بهانه ی ساعت در ازدحام واژه و وزن موازی ترانه نمی گنجد
گناهِش به گردن تو

که من و این دل درمانده را

چشم در راه طنین تبسم می گذاشتی

حالا هنوز

نه صبح چهارشنبه ها که می شود

کنار خیال خالی اتاقک تلفن می ایستم

دل به دامنه ی رویا می دهم

و تو را می بینم

که با لباسی به رنگ بنفشه های بنفش

به سمت پس کوچه های پرسه و پروانه می روی

نه اینکه بی تو نخندم

نه

اما به نیامدن همیشه ی نگاهت قسم

تمام خطوط این خنده های خواب آلود

با رگبار گریه های شبانه

از رخساره ی خسته و خیسیم

پک می شوند

شب ها که در خیابان خلوت خواب
پا به پای غرور و قافیه می روی
مرگ با لباس چین دار بلندش
پای پنجره ی اتاقم می اید
سوت می زند
و منتظر می ماند
قوطلی قرص های این قلب بی قرار که سبک تر شد
مرگ هم بر می گردد
می رود سراغ سرایدار پیر همسایه
نه ! عزیز دلم
تازگی بوف کور هدایت را نخوانده ام
اینها که نوشتم حقیقت محض است
باور نمی کنی ، یک شب به کوچه ی دلتنگ ما بکوچ
کنار همان درخت که پر از خاطرات خط خورده است
بایست و تماشا کن
تا ببینی چگونه به دامن دریا و گریه می روم
بس کن ای دل ساده
صفحه صفحه برای که گریه می کنی ؟
کتاب کبود گریه ها را آهسته ببند
تا خواب بی خروس بانوی بهار را بر هم نزنی
گوش کن! درمانده ی درد آلود
از پس پرده های پنجره
صدای سوت می اید

وصیتم این است
این قلم خیس گریه را
به کودکی در جنوب جستجو بسیار
تا در دفتر مشق های نا تمامش بنویسد
آن مرد سیب دارد
آن مرد انار دارد
آن مرد سبد ندارد
یا هر پرنده یی را که از پهنای پنجره ی کلاسش گذشت
نقاشی کند
گوش کن
صدای آن پری پریشان نی نواز را می شنوی
که هنوز
بعد از گذشت این همه روز
خواب بلند دریا را آشفته می کند ؟
نمی خواهم جز او کسی برایم گریه کند
راضی به غلتیدن قطره یی هم بر گل گونه هایم نیستم
می خواهم در جنگلی از درختان کاج خکم کنند
تا عطر سوزنی کاجها همیشه با من باشد
مثل نگاه تو
که تا خاموشی واپسین فانوس افروخته ی دنیا همراهم است
برای کفت هم همان ترمه یی تا خورده ی یادگاری خوب است
تنها اگر به قبای قاصدکی بر نمی خورد
تاری از طلای مویت را
در دست من بگذار
می خواهم وقتی به انتهای آسمان رفتم
آن را به موهای بلند خورشید گره بزنم
تا هر کس خورشید را نگاه کند
خطوط پک چهره ی تو را ببیند
آن وقت همه خواهند دانست
بانوی بهاری من که بوده است
همین را می خواهم و
دیگر هیچ

صدای گام های گریه می آید
دوباره آمدی
کنار پنجره ، شعری نوشتی و رفتی
این بار صدای قدم های تو را
از پس پرده گاه گناه و گریه شنیدم
حالا به اولین ستاره که رسیدی بپرس
کدام شاعر غزلپوش
شبانۀ ، عشق را
در برگ های ولنگار دفتری کهنه می نوشت
اما
تو که نشانی شاهراه ستاره را نمی دانی
همیشه
از سیب و ستاره و روشنی قصرهای کاغذی که می نوشتم
می گفتم
هزار پروانه هم که بر برگهای دفترت بچسبانی
پینه ی پیر و یاس علیل باغچه ی ما گل نمی دهد
هیچ وقت بهار طلایی روز و رویا را
باور نکردی! گل من
هیچ وقت خدا

دیگر نه من نه این معانی معیوب
دیگر نه من نه این شهادت اشک
دیگر از تکرار ترانه خسته ام
از این پنجره های بسته خسته ام! بانو
خسته ام از این دقایق بی لبخند
باران بیبارد یا نیارد
من می روم با دست هایت
چتری برای پروانه ها بسازم
دیگر چه می شود که نام گل های باغچه را به خاطر نیاورم؟
یا اصلا ندانم که کدام شاعر شبتاب
قافیه ها را از قاب غمگین پنجره پر داد؟
من که خوب می دانم
بادبادک بی تاب تمام ترانه ها
همیشه پر پشت بام خلوت خاطره های تو می افتند
دیگر چه فرق می کند که بدانم
باد از کدام طرف می وزد

خوابم می آید
خوابم می آید اما
باید دوباره تمام کتاب کوکب را دوره کنم
بی گلایه و گریه که نمی توان
به دیدار دیار دور رؤیا رفت
باید به رکعت سکوت و صدای کیبوتر فرو شوم
باید به پنجره ی باز و پرواز پوک پر بیندیشم
به جریمه های نانوشته ی جمعه های کودکی
به گلوی گرفته و گریه ی گیتار
به طنین ترانه و طبل تندر
باید به حقارت ابرها بیندیشم
به بیم بارش باران
به سرود سکت اشک
خوابم می آید اما
باید به اندازه ی گریه یی کوتاه هم که شده
به تو بیندیشم
شاید نگاه گرم تو
در لابه لای این همه رویا
یا در خیال این همه خمیازه گم شده باشد
چه کنم؟ زیبا جان
باید بیابمت
به این گریه های گاله به گاه بالش و بستر
خو کرده ام دیگر

التماست نمی کنم
هرگز گمان نکن که این واژه را
در وادی آوازهای من خواهی شنید
تنها می نویسم بیا
بیا و لحظه یی کنار فانوس نفس های من آرام بگیر
نگاه کن
ساعت از سکوت ترانه هم گذشته است
اگر نگاه گمانم به راه آمدنت نبود
ساعتی پیش
این انتظار شبانه را به خلوت ناب خواب های تو می سپردم
حال هم
به چراغ همین کوچه ی کوتاه مان قسم
بارش قطره یی از ابر بارانی نگاهم کافی ست
تا از تنگه ی تولد ترانه طلوع کنی
اما
تو را به جان نفس های نرم کبوتران هره نشین
بیا و امشب را
بی واسطه ی سکسکه های گریه کنارم باش
مگر چه می شود
یکبار بی پوشش پرده ی باران تماشایت کنم؟
ها؟
چه می شود؟

آخر این نشد
این نشد که من در پس گلدان گریه ها
هر شب نهال ناقص شعری را نشا کنم
و تو آنسوی ترانه ها
خواب لاله و افرا و ستاره ببینی
دیگر کاری به کار این خیابان بی نگاه و نشانه ندارم
می خواهم بروم آن سوی ثانیه ها
می خواهم بروم آن سوی ثانیه ها
می خواهم به همان کوچه ی پاک پروانه برگردم
باران که ببارد
همان کوچه ی کوتاه بی کبوتر
کفاف تکامل تمام ترانه ها را می دهد
بی خبر نیستم! گلم
می دانم که دیگر از آن یادگاری رنگ و رو رفته خبری نیست
می دانم که تنها خاطره ی خنجری
در خیال درخت خیابان مانده ست
اما نگاه کن! زیبا جان
آن گل سرخ پر پر لای دفترم
هنوز به سرخی همان پنجشنبه ی دور دیدار است
نگاه کن

دارم دعا می کنم
دعا می کنم که کودکان تقویم های نیامده
نام خفاش و خورشید را در کنار هم بنویسند
دعا می کنم که صدای سرخ سنگ انداز
در چارچوب بال هیچ چکاوکی شنیده نشود
دعا می کنم که هیچ دیواری
چشم در راه پگاه پنجره نماند
دعا می کنم که هیچ آسمانی
از سقوط حواصل ترانه نخواند
دعا می کنم که مهربانی باد
برگ برگ حکایت ما را
به نشانی سبز ستاره ها برساند
دعا می کنم که بیایی
بیایی و بر خاک این بغض ناپایدار
بذر بوسه و بهار و بادبادک بیاشی
دارم دعا می کنم

بی تو از آخر قصه های مادر بزرگ می ترسم
می ترسم از صدای این سکوت سکسکه ساز
می دانم! عزیز
می دانم که اهالی این حدود حکایت
مدام از سوت قطار و سقوط ستاره می گویند
اما تو که می دانی
زندگی تنها عبور آب و شکفتن شقایق نیست
زندگی یعنی نوشتن یاس و داس و ستاره در کنار هم
زندگی یعنی دام و دانه در دمانه ی دم جنبانک
زندگی یعنی باغ و رگ و بی پناهی باد
زندگی یعنی دقایق دیر راه دور دبستان
زندگی یعنی نوشتن انشایی درباره ی پرده ها و پنجره ها
زندگی تکرار تپش های ترانه است
بیا و لحظه یی بالای همین بام بی بادبادک و بوسه بنشین
باور کن هنوز هم می شود به پاکی قصه های مادر بزرگ هجرت کرد
دیگر نگو که سیب طلای قصه ها را
کرم های کوچک کابوس خورده اند
تنها دستت را به من بده
و بیا

● بیست و یک

بگذار که همسایه های ساکت مان
نام تو را ندانند
همین زلال زرد روسری
برای پیچ پیچ هزار ساله ی آنان کافی ست
همان بهتر که نام تو در لابه لای ترانه نهان باشد
همان بهتر که از میان واژه ها بدرخشی ! خورشیدک من
مثل درخشش فانوس از فراسوی فاصله ها
مثل درخشش ستاره از پس پرده ی پشه بند
پشه بند
تابستان
کودکی
آه ! همان بهتر که نام تو در لابه لای گریه ها نهان باشد

شاید که گفتنش
گمان گزافی از بازگشت گریه های گهواره باشد
اما می گویم
اگر شبی از خیابان خیس خواب های من آمدی
سیبی از سیب های سرخ باغ بالا می دزدیم
می نشینیم کنار همان ساعت سبز خواب آلود
و تا زنگ ناممکنش
از عشق و آسمان و آینه می گوییم
اگر روسری زردت از آنسوی ترانه طلوع کند
دستادست رو به بی دامنه ی رؤیا می رویم
با همین قالی رنگ و رو رفته ی اتاق
شوخی نمی کنم
این قالیچه یادگار سبزی از صداقت سلیمان است
در پریدنش شک نکن
عسلبانو

مرگ را به رودها سپردم
اصلاً شاعر بی مشاعر به چه کار مرگ می آید؟
او که نباشد
چه کسی هر شب
با یک بغل ترانه و دلی دیوانه
به سراغ خاطرات پک تو بیاید؟
می ترسیدم زبانم لال
نگاهت در پس دروازه ی جدایی جا بماند
اما انگار
برف های فاصله از حرارت حرفم آب می شوند
حالا فکر می کنم که می ایی
می ایی و به ها گفتنم می خندی! بانو

● بیست و چهار

بیا واز خیر خواندن خواب و تعبیر ترانه ام بگذر
تو که از بادیه ی بادها بر نمی گردی
دیگر چه کار بهکار عطر گلاب گریه های من داری ؟
بگذار شاعری
در این سوی سیاهی مدام خواب تو را ببینید
مگر چه می شود ؟
چه می شود که هی بگویم بیا و نیایی ؟
من به همکلامی با کاغذ
و همین عکس سیاه و سفید قاب خاتم راضیم
تو رضایت نمی دهی ؟
باور کن گریستن تقدیر تمام شاعران است
کوچه را ببین
هنوز آن غول زیبا در مهتابی خاموشی خود می گرید
آنسو ترک زنی تنها در غربت اینه
و این سو شاعری از اهالی آفتاب
دیگر به کجای ابرها بر می خورد
که من هم بی امان برای تو ببارم ؟
می بخشی ! گلم
همیشه می خواستم بی علامت سوال برایت بنویسم
اما اضطراب تپش های ترانه که مهلت نمی دهد
دیگر برو ! بانوجان
دل نگران هم نباش
شاخه ی شعر هیچ شاعری
در شن باد بغض و شب بیداری ریشه نخشکانده است
من هم پیش از پریدن پروانه ها نخواهم مرد
قول می دهم فردا
کنار همین دفتر خیس منتظرت باشم
در هر ساعت از سکوت ترانه که بیایی
مرا خواهی دید
قول می دهم

● بیست و پنج

همیشه

به انتهای گریه که می رسم
صدای ساده ی فروغ از نهایت شب را می شنوم
صدای غروب غزال ها را
صدای بوق نبودن تو را در تلفن
آرام تر که شدم
شعری از دفاتر دریا می خوانم
و به انعکاس صدایم در آینه اتاق
خیره میشوم
در برودت این همه حیرت
کجا مانده یی آخر؟

مرثیه امر داد

یغما گرویی

به کوشش : امیر قربانی

تبسم نخست این سپیده را
چه کسی دزدیده ؟
آنک! همیشه ای دیگر
بیدار باش دوباره ی دشنه
سنگ سار فانوس اینه
خاک تیره
بامداد واپسین را
آغوش گشوده است
مرداد درد را چگونه تاب آریم ؟
تولد تگرگ و ترانه های ترس
مدار نقطه چین تا نهایت دنیا
تابستان بی خورشید
مرداد سرد را چگونه تاب آوریم ؟
آخر او آبروی جهان بود
تنها چراغ این خانه ی بی چراغ
قاصد سلام و سرود
تا گهواره ی چند هزاره ی دیگر
نوسان بیداری یکی چو او باشد
مرداد سکوت را چگونه تاب آوریم ؟
برای گفتن نه
باید هزار بله گوی بی بته را حریف بود
آموزگار بی ترکه ی ترانه ها
خورشید را پیش چشم این اهالی نابینا گرفتی
مگر که گرمایش
عظمت نور را به ضمیرشان بنشانند
دریغا دریغ که آنان
حرارت حقیقت را
شراره ی خوفنک دوزخی دور پنداشته بودند
مرداد حماقت را چگونه تا آریم ؟
رسام خط سرنوشت نسلی بودی
زاده شدم
بیشه از آوار ناگاه ملخ می نالید

پدران می گفتند
در پس پشت پسته های نرسیدن باغی ست
کآذین شاخ درختانش
میوه های سرخ جاودانگی ست
و آنجا سروری نیست
کآدمی را
به چیدن میوه های باغ کیفر دهد
من از تمامی آن غم چاله ها گذشتم
نه به آز بلعیدن میوه های باغ سودای جاودانگی
که جاودانگی
به هنگامی که هر ثانیه چون دشنه ای بی مرهم فرود می آید
حماقتی ست دردآلود
تمامی راه را درنوشتم
به دیدن چهره ی خود در آینه ی چشمه ی باغ
چهره ای که سایه ای عظیم را بر گرده ندارد
و آندم که از مخاوت راه در می غلتیدم
دست های بزرگ تو
سرپناه من شد
مرداد بی پناه را چگونه تاب آریم ؟
زوال دریچه ها را بنگر
بنگر که بی تو
چگونه به مسلخ صخره می کشانندمان با دو موج
شاعران تملق را بنگر
ستارگان یکایک شهاب می شوند
و اینان هنوز سوگوار خون سیاوش اند
مدح خال هندویش می کنند سر به سرودی نو
یا لب فرو می بندند
تا مبادا از ما بهتران
به دمب قباشان خورد
و یا به زبانی چرب
چو سعدی
ساز پند بازرگان کودک می کنند
مرداد لال را چگونه تا آریم ؟
ساده نیست شبزیان را
بر بام های عربده دیدن

به خاطر نیک دارم
که چه شب ها
گریان و مظلومانه وار
به در کوفتی قرصی نان طلب می کردند
و پدران ما چه با سخاوت
نان سفره را به قاتلان فرزندان خویش می دادند
و مادرانمان از غصه می گریستند
که چه مفلوک زادگانی به دنیا هست
پدربزرگ شاهنامه می خواند
مدح رستمی که پسرش را
پاره ی تنش را
ناجوانمردانه کشته بود
و تو آن روزها
از بیداد پنجه زار خزان
بر گلوی شقایق ها
می گریستی
مرداد بغض را چگونه تاب آریم ؟
گریستن را گاهی توان آن نیست
تا ترجمه ی اندوه آدمی باشد
هزار دریا را به بدرقه ات گریستند
این خلق ناسپاس
که اینه ی خاموشی ایشان بودی
تنها سروی که بار گران برف را
سر خم نکرد
در زمهریر دیر سال این گستره
اما جذامیان اینه را دوست نمی دارند
چرا که شوکران حقیقت خویش را
در آن می نوشند
هیچ دستی سپر بلای ت نبود
در میانه ی آن همه سنگ انداز
مرداد بیداد را چگونه تاب آریم ؟
قناری مغموم حنجره ات
نرده های ناگزیر را
باور نداشت
این خلق در سوگ خویش می گریستند

آری
که سرگذشت ایشان
همه در سکوتی بلند
از سر گذشته بود
مگر به دقایقی زودگذر
که چوپان دروغگوی تازه ای را
به بع بعی دیگر
سپاس گفته بودند
مرداد بی فریاد را چگونه تاب آریم؟
ما
شرمساران ابدی تاریخیم
تو اما
صدایی همیشه ای
در دامنه ی زبان بریدگان
کودکان هزار تقویم نیامده
حسرت به خواب هایی می برند
که تو در بیداری می دیدی
طلیعه ی همیشه ی بامدادی
کلامت به رنگ سپیده دمان است
و عاشقان
در سایه ی عظیم تو آفتاب می گیرند
با من بگو
مرداد بی بامداد را چگونه تاب آریم؟

مگر تو با ما بودی ...

یغما گرویی

به کوشش: امیر قربانی

● دوباره به آفتاب سلامی دوباره دادم!

سلام می‌کنم به باد،
به بادبادک و بوسه،
به سکوت و سوال
و به گلدانی،
که خوابِ گلِ همیشه بهار می‌بیند!
سلام می‌کنم به چراغ،
به «چرا» های کودکی،
به چالهای مهربانِ گونه‌ی تو!
سلام می‌کنم به پائیزِ پسینِ پروانه،
به مسیرِ مدرسه،
به بالشِ نمناک،
به نامه‌های نرسیده!
سلام می‌کنم به تصویرِ زنیِ نئی زن،
به زنی تنها،
به آفتاب و آرزوی آمدنت!
سلام می‌کنم به کوچه، به کلمه،
به چلچله‌های بی‌چهچه،
به همین سر به هوایی ساده!
سلام می‌کنم به بی‌صبری،
به بغض، به باران،
به بیمِ باز نیامدنِ نگاهِ تو...

باورکن من به یک پاسخ کوتاه،
به یک سلامِ سر سری راضیم!
آخر چرا سکوت می‌کنی؟

● از دل برود هر آنکه از..

اگر سکوتِ این گستره ی بی ستاره مجالی دهد،
می خواهم بگویم : سلام!
اگر دلواپسیِ آن همه ترانه ی بی تعبیر مهلتی دهد،
می خواهم از بی پناهیِ پروانه ها برایت بگویم!
از کوچه های بی چراغ!
از این حصارِ هر ورِ دیوار!
از این ترانه ی تار...
مدتی بود که دست و دلم به تدارکِ ترانه نمی رفت!
کم کم این حکایتِ دیده و دل،
که وردِ زبانِ کوچه نشینان است،
باورم شده بود!
باورم شده بود،
که دیگر صدای تو را در سکوتِ تنهایی نخواهم شنید!
راستی در این هفته های بی ترانه کجا بودی؟
کجا بودی که صدای من و این دفترِ سفید،
به گوشت نمی رسید؟
تمام دامنه ی دریا را گشتم تا پیدایت کردم!
آخر این رسم و روالِ رفاقت است،
که دی نیمه راهِ رؤیا رهایم کنی؟
می دانم!
تمام اهالی این حوالی گهگاه عاشق می شوند!
اما شمارِ آنهایی که عاشق می مانند،
از انگشتانِ دستم بیشتر نیست!
یکیشان همان شاعری که گمان می کرد،
در دوردستِ دریا امیدی نیست!
می ترسیدم - خدای نکرده! -
آنقدر در غربتِ گریه هایم بمانی،
تا از سکوی سرودنِ تصویرت سقوط کنم!
اما آمدی!
بانوی همیشه ی نجات و نجات!
حالا دستهایت را به عنوان امانت به من بده!
این دلِ بی درمان را که در شمارِ عاشقانِ همیشه می گنجانم،
انگشتانم،

برای شمردنشان
کم می آید!

● حالا خودم برایت می نویسم

یادم نرفته است!
گفتی : از هراسِ باز نگشتن،
پشتِ سرم خراب نکن!
گفتی : پیش از غروبِ بادبادکها برخوادم گشت!
گفتی: طلسمِ تنهایِ تو را،
با وردی از ارادِ آسمان خواهم شکست!
ولی باز نگشتی
و ابرِ بی باران این بغضهای پیایی با من ماندا!
تکرارِ تلخِ ترانه ها با من ماندا!
بی مرزیِ این همه انتظار با من ماندا!
بی تو،
من ماندم و الهه ی شعری که می گویند
شعر تمام شعران را انشاء می کند!
هر شب می اید
چشمانِ منتظرم را خیسِ گریه می کند
و می رود!
اما
درِ اتاق را بسته ام!
تمام پنجره ها را بسته ام!
حتی گوشه هایم را به پنبه پوشانده ام،
تا صدای هیچ ساحره ای را نشنوم!
بگذار الهه ی شعر،
به سروقتِ شاعرانِ دیگرِ این دشت برود!
می می خواهم خودم برایت بنویسم!
می بینی؟ بی بی دریا!
دیگر کارم به جوانبِ جنون رسیده است!
می ترسم وقتی که - گوشِ شیطانِ کرا! -
از این هجرتِ بی حدود برگردی،
دیگر نه شعری مانده باشد،
نه شاعری!
کم کم یاد گرفته ام به جای تو فکر کنم،
به جای تو دلواپس شوم،
حتی به جای تو بترسم!

چون همیشه کنارِ منی!
کنارمی، اما...
صد داد از این «اما»!

● خواهش می کنم!

آنقدر بی خیال از بازنگشتنت گفتم،
که گمان کردم سر به سر این دل ساده می گذاری!
به خودم گفتم
این هم یکی از شوخی های شاد کننده ی توست!
ولی آغازِ آوازِ بغضِ گرفته ی من،
در کوچه های بی دارو درختِ خاطره بود!
هاشورِ اشک بر نقاشیِ چهره ام
و عذابِ شاعر شدن در آوار هر چه واژه ی بی چراغ!
دیروز از پیِ گناهی سنگین، گذشته را مرور کردم!
از پیِ تقلبی بزرگ، دفاترِ دبستان را ورق زدم!
باید می فهمیدم چرا مجازاتم کرده ای!
شاید قتلِ مورچه هایی که در خیابان
به کفِ کفشِ من می چسبیدند،
این تبعید ناتمام را معنا کند!
ا شیشه ای که با توپِ سه رنگِ من،
در بعدازظهر تابستانِ هشت سالگی شکست!
یا سنگی که با دستِ من
کلاغِ حیاطِ خانه ی مادر بزرگ را فراری داد!
یا نفری ناگفته ی گدایی، که من
با سکه ی نصیب نشده ی او برای خودم بستنی خریم!
وگرنه من که به هلالِ ابروی تو،
در بالای آن چشمهای جادویی جسارتی نکرده ام!
امروز هم به جای خونبهای آن مورچه ها،
ده حبه قند در مسیرِ مورچه های حیاطمان گذاشتم!
برای آن پنجره ی قدیمی شیشه ی رنگی خریدم!
یک سیرِ پنیر به کلاغِ خانه ی مادر بزرگ
و یک اسکناسِ سبز به گدای در به درِ خیابان دادم!
پس تو را به جانِ جریمه ی این همه ترانه،
دیگر نگو بر نمی گردی!

● فقط فرض کن!

فرض کن پک کنی برداشتم
و نام تو را
از سر نویسِ تمام نامه ها
و از تارکِ تمام ترانه ها پک کردم!
فرض کن با قلمم جناب شکستم!
به پرسش و پروانه پشت کردم
و چشمهایم را به روی رویشِ رؤیا و روشنی بستم!
فرض کن دیگر آوازی از آسمانِ بی ستاره نخواندم،
حجره ی حنجره ام از تکلم ترانه تهی شد
و دیگر شبگردِ کوچه ی شما،
صدای آواز های مرا نشنید!
بگو آنوقت،
با عطرِ آشنای این همه آرزو چه کنم؟
با التماس این دلِ در به در!
با بی قراریِ ابرهای بارانی...
باور کن به دیدارِ اینه هم که می روم،
خیالِ تو از انتهای سیاهیِ چشمهایم سوسو می زند!
موضوع دوریِ دستها و دیدارها مطرح نیست!
همنشینِ نفسهای من شده ای! خاتون!
با دلتنگیِ دیدگانم یکی شده ای!

● پیش از پریروز شدنِ امروز

دیگر ساعی بر دستِ من نخواهی دید!
من بعد عبورِ ریزِ عقربه ها را مرور نخواهم کرد!
وقتی قراری ما بینِ نگاهِ من
و بی‌اعتنایی نگاهِ تو نیست،
ساعت به چه کارِ من می‌اید؟
می‌خواهم به سرعتِ پروانه‌ها پیر شوم!
مثلِ همین گلِ سرخِ لیوان نشین،
که پیش از پریروز شدنِ امروز
می‌پژمرد!
دوست دارم که یک شبه شصت سال را سپری کنم،
بعد بیایم و با عصایی در دست،
کنار خیابانی شلوغ منتظرت شوم،
تا تو بیایی،
مرا شناسی،
ولی دستم را بگیری و از ازدحامِ خیابان عبورم دهی!
حالا می‌روم که بخوابم!
خدا را چه دیده‌ای!
شاید فردا
به هیئت پیرمردی برخواستم!
تو هم از فردا،
دستِ تمام پیرمردانِ وامانده در کنارِ خیابان را بگیر!
دلواپس نباش!
آشنایی نخواهم داد!
قول می‌دهم آنقدر پیر شده باشم،
که از نگاه کردن به چشم‌هایم نیز،
مرا شناسی!
شب بخیر!

● نامت را ننویسم؟

دستم نه،

اما دلم به هنگام نوشتنِ نامِ تو می لرزد!

نمی دانم چرا

وقتی به عکسِ سیاه و سفید این قابِ طاقچه نشین

نگاه می کنم،

پرده ی لرزانی از باران و نمک

چهره ی تو را هاشور می زند!

همخانه ها می پرسند:

این عکس کوچکِ کدام کبوتر است،

که در بام تمام ترانه های تو

ردِ پای پریدنش پیدا است؟

من نگاهشان می کنم،

لبخند می زنم

و می بارم!

حالا از خودت می پرسم! عسلبانو!

ایا به یادت مانده آنچه خاکِ پشتِ پای تو را

در درگاهِ بازنگشتنِ گلِ کرد،

آبِ سردِ کاسه ی سفال بود،

یا شوآبه ی گرمِ نگاهی نگران؟

پاسخِ این سؤالِ ساده،

بعد از عبورِ این همه حادثه در یاد مانده است؟

کبوترِ باز برده ی من!

● انگار یکی از آخرین تلفن ها بود!

گفتی : سالهای سرسبزیِ صنوبر را،
فدای فصلِ سردِ فاصله مان نکن!
من سکوت کردم!
گفتی : یک پلک زده،
پرندۀ ی پندارم
از بامِ خیال تو خواهد پرید!
من سکوت کردم!
گفتی : هیچ ستاره ای،
دستاویزِ تو در این سقوطِ بی سرانجام
نخواهد شد!
من سکوت کردم!
گفتی: دوریِ دستها و همکناریِ دلها،
تنها راهِ رها شدن است!
من سکوت کردم!
گفتی : قول می دهم هر از گاهی،
چراغِ یادِ تو را در کوچه ی بی چنار و چلچله
روشن کنم!
من سکوت کردم!
سکوت کردم ، اما
دیگر نگو که حقِ ناغافلَم را
از آنسوی صراحتِ سیم و ستاره نشنیدی!

● قول می دهم!

به نقطه ای نامعلوم که خیره می شوی،
تمام ش ستاره های آسمان
بر سرم شهاب می شوندا!
بیا لحظه ای به طعم شیرِ مادرانمان بیندیشیم!
به سر براهی سایه های همسایه!
به کوچِ کبوتر،
به فشفشه های خاموش،
به ونگ ونگِ نخست و بنگ بنگِ آخرین...
هر دو سویِ چوبِ زندگی خیسِ گریه است!
فرقی میان زادنِ نوزاد و پاره کردنِ پيله و رسیدن سیبها نیست!
کسی صدای پروان ها را نمی شنود،
وقتی با سوزنِ ته گرد
به صلیبشان می کشندا!
کسی گریه درخت را
به وقتِ چیدنِ سیبهایش نمی بیندا!
ولی یک روز،
یک روزِ خدا
چشمها بیدار و گوشها شنوا می شوند،
هیچ دستی برای شکار پروانه ها تور نمی بافد،
سیبهای رسیده از درخت می افتند
و تو دیگر،
به آن نقطه تارِ نامعلوم،
خیره نمی شوی!

● هفت شماره ی ساده

شکایت نمی کنم، اما
ایا واقعاً نشد که در گذرِ همین همیشه ی بی شکیب،
دمی دلواپسِ تنهاییِ دستهای من شوی؟
نه به اندازه تکرارِ دیدار و همصداییِ نفسهامان!
به اندازه زنگی...
واقعاً نشد؟
واقعاً انعکاسِ سکوت،
تنها حاصلِ فریادِ آن همه ترانه
رو به دیوارِ خانه ی شما بود؟
نگو که نامه های نمناکِ من به دستت نرسید!
نگو که باغچه ی شما،
از آوارِ آن همه باران
قطعه ای هم به نصیب نبرد!
نگو که ناغافل از فضای فکرهایت فرار کردم!
من که هنوز همینجا ایستاده ام!
کنار همین پارکِ بی پروانه
کنار همین شمشادها، شعرها، شکوه ها...
هنوز هم فاصله ی ما
همان هفت شماره ی پیشین است!
دیگر نگو که در گذر ش گریه ها گُمش کردی!
نگو که نشانی کوچه ی ما را از یاد بردی!
نگو که نمره پلکِ غبار گرفته ی ما،
در خاطرت نماند!
ایا خلاصه ی تمام این فراموشی های ناگفته،
حرفی شبیه « دوستت نمی دارم » تو
در همان گفتگوی دورِ گلایه و گریه نیست؟

● تکلیفمان را روشن کنیم!

در حواشی شعرهایم،
همیشه طنینِ ممتدِ طعنه را شنیده‌ام!
که : شاعران از فتحِ قله های قیود و قافیه بازآمده اند
و تو گریه های مکرر خود را ترانه می نامی؟
اگر اینگونه بود،
هر کودکی شاعر و هر انشای کودکانه
همنامِ ترانه بود!
می شناسم این اهالیِ مهممه را!
در عبور از معابرِ باد،
شاعرانِ بسیاری را دیده‌ام!
شاعرانی که به لطفِ عینکهاشان شاعر شدند!
شاعرانی که مویشان را از وسط فرق می گرفتند،
تا شاعر تر شوند!
شاعرانی که گفتند : « - ساده ایم! » و ساده نبودند!
گفتند : « - عاشقیم! » و عاشق نبودند!
گفتند : « - به رسم اینه رفتار می کنیم! »
ولی اینه ها را شکستند
و تنها از طراوتِ تن ها ترانه نوشتند!
باور کن راضی به گشودنِ درگاهِ گرد گرفته ی شان نیستیم.
اما ببین چگونه پاپیچِ این پای پیاده می شوند!
هر چند،
آنها که از خطوطِ خوابهای من خبر ندارند!
آنها که تابحال،
جز خوابِ چراغِ سبزِ چهارراهِ خیابانشان،
خوابی ندیده اند!
بگذار دلشان به همین هفته های مهممه خوش باشد!
وقتی نامِ زعفران می شاید،
آنها به یادِ شله زرد می افتند!
هیچ شاعری در دفترِ شعرِ خود ننوشت:
زعفران گلِ زیبایی ست!
از ضمیرِ زنگار بسته شان
به جز تکرارِ طعنه و تردید
انتظاری نمی رود!

بگذار ندانند که رگبارِ گریه های من،
 از کجای آسمان آب می خورد!
 ولی می خواهم تو بدانی! گلم!
 می خواهم تو بدانی!
 پدر بزرگم همیشه می گفت
 وقتی شبانه به کابوسِ بی نورِ کوچه می روی،
 برای فار از زوایای ترس
 آوازی را زمزمه کن!
 من همه برای پُر کردنِ این خلوتِ خالی ترانه می خوانم!
 برای تاراندنِ ترس!
 به خدا از این کوچه های بی سلام،
 از این آسمانِ بی کبوتر می ترسم!
 بامها را ببین!
 دیگر کسی بادبادک نمی سازد!
 در دامنه ی دست ش کودکان،
 تیر و کمان حرفِ اول را می زند!
 می ترسم از هزاره ای دیگر،
 نسلِ گل‌های سرخ منقرض شده باشد!
 می ترسم نوه های این ماهیِ سرخ هم
 با خیال ش رسیدن به دریا،
 دورِ حصارِ همین حوضِ نیمه پُر
 بچرخند و
 پیر شوند و
 بمیرند!
 می ترسم تو نیایی و من،
 تا همیشه همسایه ی این سایه های سرشکسته شوم!
 می ترسم! در قید و بندِ تکمیل ترانه هم نیستم!
 می دانم که دنیا شبیه ترانه هایم نیست!
 تنها برای دوریِ دستهایمان زمزمه می کنم!
 حالا اگر این طایفه ی بی ترانه را
 تحمل شنیدنِ آوازهای من نیست،
 این پهنه ی پنبه زار و این گودالِ گوشه‌ایشان!
 بگذار به غیبت قافیه هایم مُدام نق بزنند!
 بگذار از غربالِ نازادگان بگذرم!
 بگذار جز تو کسی شاعرم نداند!

مگر چه می شود؟
اصلاً دلم نمی خواهد به وقتِ رفاقتم با قلم شاعر باشم!
می خواهم در خیابان شاعر باشم!
وقتی راه می روم،
آواز می خوانم،
گریه می کنم!
وقتی گربه ی گرسنه ی کوچه را،
به نانِ نوازشی سیر می کنم!
می خواهم آوازِ دُهل را از نزدیک بشنوم!
می خواهم تمام رودها را تا سرچشمه شان شنا کنم!
می خواهم تمام فانوسهای فاصله را روشن کنم!
می خواهم یک بار،
فقط یک بار ترانه ای به سادگیِ سکتِ کودکان بنویسم!
آنوقت دفترم را ببندم،
بیایم روی همان نیمکتِ سبزِ انتظار بنشینم،
صدای پای تو را از پسِ پرچینِ پارک بشنوم،
چهره ات را در ظهرهای دورِ آن پائیزِ خوب بخاطر بیاورم
و بمیرم!
به همین سادگی!
ساده بودن را از پریِ کوچکی آموخته ام،
که با بوسه ای می مُرد و با بوسه ای به دنیا می آمد!
اما در این میان رازی هست.
که تنها تو از زوایای آن با خبری!
بگو بدانم! بی بی باران!
گرمای نابِ دومین بوسه ی معجزه، ایا
بر گونه های خیسِ گریه ی من
خواهد نشست؟

تنها شاهدِ اشکهای بی شمارِ من اینجاست!
با قامتی بلند
و جارویی که از هجوم هیچ بادی آشفته نمی شود!
فهمیدی که از که سخن می گویم؟
رفتگری که همیشه لبخند می زد
و در ازایِ زباله های سُری که به دست داشت،
از ما ماهیانه نمی خواست!
هنوز هم بر همان سکوی سفیدِ مر مر ایستاده است!
اینجا بوی پرسه های پرویز مرا می دهد!
بوی شعرهای شبانه!
بوی سکوت و بی صبری...
به یاد داری؟ بی بیِ باران!
گفتم: تا تو بیایی،
تمام ماشینهایی را که از کناره ی پارک می گذرند می شمرم!
تو گفتی: زمانِ آمدنم،
از حسابِ ساعت و تقویم خارج است!
دلَم اما آسوده بود!
می دانستم هر بار که از کنارِ چهارچوبِ چمنها بگذری،
صدای مرا خواهی شنید:
« - سلام! خورشیدکِ من! »
حالا هم دلَم آسوده است!
می دانم،
هزار سال هم که از ترنم ترانه هایم بگذرد،
هر کس این تندیسِ صامتِ جارو به دست را بنگرد،
صبر من و سکوتِ تو را
به یاد خواهد آورد!
می دانم!

● اصلا این بازی یک نفره نیست!

گفتم : کبوترِ بوسه!
گفتی : پَر!
گفتم : گنجشکِ آن همه آسودگی!
گفتی : پَر!
گفتم : پروانه پرسه های بی پایان!
گفتی : پَر!
گفتم : التماسِ علاقه،
بیتابیِ ترانه،
بیداریِ بی حساب!
نگاهم کردی!
نه انگشتت از زمینِ زندگی ام بلند شد،
نه واژه «پر» از بامِ لبانِ تو پر کشید!
سکوت کردی که چشمه ی شبنم،
از شنزارِ انتظار من بجوشد!
عاشقم کردی! همبازیِ ناماندگارِ این همه گریه!
و آخرین نگاه تو،
هنوز در درگاهِ گریه های من ایستاده است!
حالا - بدونِ تو! -
رو به روی آینه می ایستم!
می گویم: زنبورِ گزنده ی این همه انتظار،
کلاغِ سق سیاه این همه غصه!
و کسی در جوابِ گفته های من «پَر!» نمی گوید!
تکرارِ آن بازی،
بدونِ دست و صدای تو ممکن نیست!
پس به پیوست تمامِ ترانه های قدیمی،
باز هم می نویسم:
برگرد!

● توقع زیادی بود؟

منتظر نباش که شبی بشنوی،
از این دل‌بستگی های ساده دل بدیده ام!
که روسری تو را،
در آن جامه دانِ قدیمی جا گذاشته ام!
یا در آسمان،
به ستاره ی دیگری سلام کرده ام!
توقعی از تو ندارم!
اگر دوست نداری،
در همان دامنه دورِ دریا بمان!
هر جور تو راحتی! بی بی باران!
همین سوسوی تو
از آنسوی پرده دوری،
برای روشن کردنِ اتاق تنهائیم کافی ست!
من که اینجا کاری نمی کنم!
فقط، گهگاه
گمان آمدنِ تو را در دفترم ثبت می کنم!
همین!
این کار هم که نور نمی خواهد!
می دانم که مثل همیشه،
به این حرفهای من می خندی!
با چالهای مهربانِ گونه ات...
حالا، هنوز هم
وقتی به آن روزبهای زلالمان نزدیک می شوم،
باران می اید!
صدای باران را می شنوی؟؟

● رسیدن به این سایه سار ساده نبود!

روزگاری رازِ زیباییِ زنبق ها را نمی دانستم!
دستم به دستگیره ی دل سپردن نمی رسید!
چشم چکامه هایم ضعیف بود!
پس با عینکِ عشق به آسمان نگاه کردم!
به باغ و بلوغِ بوسه و بی حصارِ آواز!
به پولکِ سرخ ماهی تنگ!
به جهره ام در آینه ترک دار!
نگاه کردم و دانستم!
دانستم که جهان،
کوچکتر از کره در س جغرافی دبستان است!
دانستم که کلیدِ تمام قفل‌های ناگشوده ی دنیا،
همه این سالها در جیب من بود و بی خبر بودم!
دانستم که می شود با یک چوب کبریت،
خورشیدِ عظیمی را در آسمان روشن کرد!
دانستم که گذشتن از گناهِ روزگار آسان است!
بخشیدنِ خشمِ شعله بر پر پروانه
و آمرزشِ زنبورهای گزنده ی عسل آسان است!
حالا از پس همین عینک به زندگی نگاه می کنم!
در پس همین عینک چشم به راه تو می مانم!
در پسِ همین عینک می گریم
و روزی،
در پسِ همین عینک خواهم مرد!
ای!
قاریانِ خاموشِ گریه های من!
دیگر از دوری دستهای و ستاره ها زاری نکنید!
من در تاب و تاب این ترانه های تنهایی،
به جای تمام شما گریه کرده ام!

● برگردیم؟

می ایی به اولین سطر ترانه سفر کنیم؟
به هی خنده های همان شهریورِ دور!
به آسمانِ پرستاره ی تابستان و تشنگی!
به بلوغ بادبادک و بی تابی تکرار
به پنجشنبه های پکِ کوچه گردی...

کوچه نشین و کتاب ساز!
همیشه مرا به این نام می خواندی!
می گفתי شبیه پروانه ای هستم،
که پیله ی پاره ی کودکیِ خود را رها نمی کند!
آنروزها، آسمانِ بوسه آبی بود!
آب هم در کاسه^۲ سفال صداقتمان،
طعم دیگری داشت!
تو غزلهای قدیمی مرا بیشتر می پسندیدی!
ردیفِ تمام غزلها،
نام کوچکِ دختری از تبار گلها بود!
تو بانوی تمام غزلها بودی
و من تنها شاعرِ شادِ این حوالیِ اندوه!
همیشه می گفتم،
کسی که برای اولین بار گفت:
«سنگ مُفت و گنجشک مفت»
حتماً جیک جیکِ هیچ گنجشک کوچکی را نشنیده بود!
حالا،
سنگِ تمام ترانه های من مُفت و
گنجشکِ شاد و شکار ناشدنیِ چشمهای تو،
آنسوی هزار فاصله سنگ انداز و دست و قلم!

● نمره ی سهراب نوزده بود!

سالها رو در روی رؤیا و رایانه زمزمه کردم
و کسی صدای مرا نشنید!
تنها چند سایه ی سر براه،
همسایه ی صدای من بودند!
گفتم: دوستی و دشمنی را با یک دال ننویسید!
گفتم: کتابِ تربیتِ شگ و تربیتِ کودک را
در یک قفسه نگذارید!
گفتم: دهاتی حرفِ بدی نیست!
گفتم: تمام این سالها
صادق و سهراب برادر بودند
می شود صدای پای آب را،
اتز پسِ پرچینِ نیلوفر پوش بوف کور شنید!
هرگز حرفهای قشنگ نگفتم!
نگفتم: چرا در قفس همسایه ها کرکس نیست!
کبوتر و کرکس را در آسمان می خواستم!
گفتم: قفسها را بشکنید
و با نرده های نازکش قابِ عکس بسازید!
و جوابِ این همه حرف،
سنگ و ریشه و دشنام بود!
ولی، این خط! این نشان!
یک روز دری به تخته می خورد!
باد قاصدکی می آورد،
که عطرِ آفتاب و آرزوهای مرا می دهد!
این خط! این نشان!
یک روز همه دهاتی می شویم،
سقفهای سیمان و سنگ را رها می کنیم
و کنارِ سادگی چادر می زنیم!
این خط! این نشان!
یک روز دبستان بی ترکه و ستاره بی هراس می شود
کبوترها و کرکس ها،
در لوله های خالی توپ تخم می گذارند
و جهان از صدای ترقه خالی می شود!
یک روز خورشید پایین می آید،

گونه زمین را می بوسد
و آسمانِ آرزوهای من،
آبی می شود!
باور نمی کنی؟
این خط!
این نشان!؟

● وقتی دنبالِ عکسِ تو می گشتم!

امروز ، چرکنویسِ پکِ یکی از نامه های قدیمی را
پیدا کردم!
کاغذش هنوز،
از آوازِ آن همه واژه بی دریغ
سنگین بود!
از بارانِ آن همه دریا!
از اشتیاقِ آن همه اشک
چقدر ساده برایت ترانه می خواندم!
چقدر لبهای تو
در رعایتِ تبسم بی ریا بودند!
چقدر جوانه رؤیا
در باغچه ی بیداریمان سبز می شد!
هنوز هم سرحال که باشم،
کسی را پیدا می کنم
و از آن روزهای بی برگشت برایش می گویم!
نمی دانی مرور دیدادهای پشتِ سر چه کیفی دارد!
به خاطر آوردنِ خوابهای هر دمِ رؤیا...
همیشه قدمهای تو را
تا حوالی همان شمشادهای سبزِ سرِ کوچه می شمردم،
بنعد بر می گشتم
و به یاد ترانه ی تازه این می افتادم!
حالا، بعضی از آن ترانه ها،
دیگر همسن و سالِ سفر کردنِ تو اند!
می بینی؟ عزیز!
برگِ تانخوردهِ آن چرکنویسِ قدیمی،
دوباره از شکستنِ شیشه ی پر اشکِ بغشِ من تر شد!
می بینی؟!!

● کمی نگران شدم!

رهايم كردى و رهايت نكردم!
گفتم حرفِ دلِ يكي ست
هفتصدمين پادشاهِ راهم اگر به خواب ببيني،
كنارِ كوچه ي بغض و بيدارى
منتظرت خواهم ماند!
چشمهايم را بر پوزخندِ اين آن بستم
و چهره ي تو را ديدم!
گوشهايم را بر زخمِ زبانِ اين آن بستم
و صداى تو را شنيدم!
دلَم روشن بود كه يك روز،
از زوايى گريه هايم ظهور مى كنى!
حالا هام،
از ديدنِ اين دو سه موى سفيدِ اينه تعجب نمى كنم!
قفت كمى نگران مى شوم!
مى ترسم روزى در اينه،
تنها دو سه موى سياه منتظرم باشند
و تو از غربتِ بغض و بوسه برنگشته باشى!
تنها از همين مى ترسم!

● یکی از خوابهای همین هفته!

نمی دانم چرا همه می خواهند،
طنابِ امیدم را
از بام آمدنت ببرند!
می گویند،
باید تو می رفتی تا من شاعر شوم!
عقوبتِ تکلم این هشتمه ترانه را،
تقدیر می نامند!
حالا مدتی ست که می دانم،
کثر این چله نشین ها چزند می گویند!
آخر از کجای کجاوه ی کج کوک جهان کم می آید،
اگر تو از راه دور دریا برگردی؟
آنوقت دیگر شاعر بودنم چه اهمیتی دارد؟
همین نگاه نمناک
همین قلبِ بی قرار
جای هزار غزل عاشقانه را می گیرد!
می رویم بالای بامِ بوسه می نشینیم
و ترانه به هم تعارف می کنیم!
در باران زیر سایه ی هم پناه می گیریم!
تازه می شود بالای تمامِ ابرهای بارانی نشست!
آنوقت،
آنقدر ستاره به روسریِ زردت می چسبانم،
تا ستاره شناسان
کهکشانِ دیگری را در آسمان کشف کنند!
به چی می خندی؟
یادت هست که همیشه،
از خندیدنِ دیگران
بر چکامه های پُر «چرا» یم دلگیر می شدم؟
اما تو بخند!
تمام ترانه ها فدای یک تبسمت! خاتون!
حالا برای همه می نویسم که آمدی
و سبزه ی صدایت در گلدانِ سکوتم سبز شد!
می نویسم که دستهای سردِ مرا،
در زمهریرِ این همه تازیانه گرفتی!

می نویسم که...
بیدار شو دلِ رؤیا باف!
بیدار شو!

● پیدایم کن!

چه روزهای زلالی بود!
همیشه یکی از ما چشم می گذاشت،
تا بی نهایت بوسه می شمرد
و دیگری
در حول و حوش شهامت سایه ها پنهان می شد!
ساده ساده پیدایم می کیدی! پونه پنهان نشین من!
پس چرا در سکوت این مغازه پیدایم نمی کنی؟
بیا و سرزده برگرد!
بگو: «سک سک! مسافر ساده سرودنها!»
من هم قوطی قرصهایم را در جوی روبروی مغازه می اندازم!
قلمم را،
چرکنویس های تمام ترانه های تنهایی را!
بعد شانه شعر را می بوسم!
می گویم: «خداحافظ! واژگان نمناک کوچه و باران!
آخر فرشته فراموشکار من برگشت!»
پیاده راه می افتیم!
از دره گرگها،
تا کوچه دومین پرنده تنها
راه دوری نیست!
کنج دنج کوچه می نشینیم!
من برایت از ترکم تنهایی این سالها می گویم
و تو برایم از حضور دوباره بوسه!
دیگر «کبوتر باز برده» صدایت نمی زنم!
بر دیوار بلند کوچه می نویسم،
«کبوتر با کبوتر، باز با باز»
باور میکنم که عاقبت علاقه به خیر است!
کف دست راستم را نشان فالگیر پیر پُل گیشا می دهم،
تا ببیند که خط عمرم قد کشیده است
و دیگر مرا از نزدیکی نزول نفسهایم نترساند!
آنوقت، ما می مانیم و تعبیر این همه رؤیا!
ما می مانیم و برآورد این همه آرزو!
ما می مانیم و آغوش امن علاقه...

بیا و سرزده برگرد!
بی بی بازیگوشِ من!

● حرف هیچکس را باور نکن!

اگر شبی فانوسِ نفسهای من خاموش شد،
اگر به حجله آشنایی،
در حوالیِ خیابانِ خاطره برخوردی
و عده ای به تو گفتند،
کبوترت در حسرت پر کشیدن پرپر زد!
تو حرفشان را باور نکن!
تمام این سالها کنارِ من بودی!
کنار دلتنگیِ دفاترم!
در گلدانِ چینیِ اتاقم!
در دلم...
تو با من نبودی و من با تو بودم!
مگر نه که با هم بودن،
همین علاقه ساده سرودن فاصله است؟
من هم هر شب،
شعرهای نو سروده باران و بسه را
برای تو خواندم!
هر شب، شب بخیری به تو گفتم
و جوابِ تو را،
از آنسوی سکوتِ خوابهایم شنیدم!
تازه همین عکسِ طاقچه نشینِ تو،
همصحبتِ تمامِ دقایقِ تنهاییِ من بود!
فرقی نداشت که فاصله دستهامان
چند فانوسِ ستاره باشد،
پس دلواپسِ انزوای این روزهای من نشو،
اگر به حجله ای خیس
در حوالیِ خیابانِ خاطره برخوردی!

● هنوز هم! به خدا!

همیشه حواسم به بی صبری این دل ساده بود!
نه وقتی برای رج زدن روزهای رد شده داشتم،
نه حتی فرصتی

که دمی نگاهی به عقربه ثانیه شمار ساعت بیندازم!
با آرزوهای آنورِ دیوارِ زندگی کردم!
با خوابهای برباد رفته!

منتظر بودم روزی بیاید،
که همه در خیابان به یکدیگر سلام کنند،
چراغِ تمام چهار راهها سبز می شود
و همسایه ها،

خوابِ پرایدِ سفید و موبایل بدونِ قسط
و کابوسِ چک برگشتی نبینند!
چاقو تیز کن ها بادکنک بفروشند
و سر و کله تو

از آنسوی سایه سار فانوسها پیدا شود!
هنوز هم منتظرم!

از گریه های مکررم خجالت نمی کشم!
سکوت بیمارستانِ بیداری را رعایت نمی کنم!
کاری به حرف و حدیث این و آن ندارم!
دِ کارت هم هر چه می خواهد بگوید!

من خواب می بینم،
پس هستم!

● می خواهیم خیال تو را راحت کنم!

تقصیر تو نبود!
خودم نخواستم چراغِ قدیمیِ خاطره ها،
خاموش شود!
خودم شعرهای شبانه اشک را،
فراموش نکردم!
خودم کنارِ آرزوی آمدنت اردو زدم!
حالا نه گریه های من دینی بر گردن تو دارند،
نه تو چیزی بدهنکارِ دلتنگیِ این همه ترانه ای!
خودم خواستم که مثل زنبوری زرد،
بالهایم در کشکش شهدها خسته شوند
و عسلهایم
صبحانه کسانی باشند،
که هرگز ندیدمشان!
تنها آرزوی ساده ام این بود،
که در سفره صبحانه تو هم عسل باشد!
که هر از گاهی کنار برگهای کتابم بنشینم
و بعد از قرائت بارانها،
زیر لب بگویم:
«-یادت بخیر! نگهبان گریانِ خاطره های خاموش!»
همین جمله،
برای بند زدن شیشه شکسته این دل بی درمان،
کافی بود!
هنوز هم جای قدمهای تو،
بر چشم تمام ترانه هاست!
هنوز هم همنشین نام و امضای منی!
دیگر تنها دلخوشی ام،
همین هوای سرودن است!
همین شکفتن شعله!
همین تبلور بغض!
به خدا هنوز هم از دیدن تو
در پس پرده باران بی امان،
شاد می شوم! بانو!

● ملامتتم نکن!

به خودم چرا،
اما به تو که نمی توانم دروغ بگویم!
می دانم بر نمی گردی!
می دانم که چشمم به راه خنده های تو خواهد خشکید!
می دانم که در تابوتِ همین ترانه ها خواهم خوابید!
می دانم که خط پایان پرتگاه گریه ها مرگ است!
اما هنوز که زنده ام!
گیرم به زورِ قرص و قطره و دارو،
ولی زنده ام هنوز!
پس چرا چراغه خوابهایم را خاموش کنم؟
چرا به خودم دروغ نگویم؟
من بودنِ بی رؤیا را باور نمی کنم!
باید فاتحه کسی را که رؤیا ندارد خواند!
این کارگری،
که دیوارهای ساختمان نیمه کاره کوچه ما را بالا می برد،
سالها پیش مرده است!
نگو که این همه مرده را نمی بینی!
مرده هایی که راه می روند و نمی رسند،
حرف می زنند و نمی گویند،
می خوابند و خواب نمی بینند!
می خواهند مرا هم مرده بینند!
مرا که زنده ام هنوز!
(گیرم به زور قرص و قطره و دارو!)
ولی من تازه به سایه سار سوسن و صنوبر رسیده ام!
تازه فهمیده ام که رؤیا،
نام کوچک ترانه است!
تازه فهمیده ام،
که چقدر انتظار آن زن سرخپوش زیبا بود!
تازه فهمیده ام که سید خندان هم،
بارها در خفا گریه کرده بود!
تازه غربت صدای فروغ را حس کرده ام!
تازه دوزاریِ کج و کوله آرزوهایم را
به خورد تلفن ترانه داده ام!

پس کنار خیال تو خواهیم ماند!
مگر فاصله من و خاک،
چیزی بیش از چهار انگشتِ گلایه است،
بعد از سقوطِ ستاره آنقدر می میرم،
که دلِ تمام مردگان این کرانه خنک شود!
ولی هر بار که دستهای تو،
(یا دستهای دیگری، چه فرقی می کند؟)
ورق های کتاب مرا ورق بزنند،
زنده می شود
و شانه ام را تکیه گاه گریه می کنم!
اما، از یاد نبر! بیبی باران!
در این روزهای ناشاد دوری و درد،
هیچ شانه ای، تکیه گاهِ رگبار گریه های من نبود!
هیچ شانه ای!

در پس پرده پلکهایم که پنهان می شوم،
 اول ستاره ای از آنسوی سیاهی سبز می شود،
 بعد دست ترانه ای آستین سکوتم را می کشد،
 بعد نامی برایش انتخاب می کنم و بعد،
 رگبار بی امان... خاتون!
 دلم می خواست شاعر دیگری بودم!
 نه شبیه شاملو (که شهامت تکلم ترانه را به من آموخت!)
 نه هم صورت سهراب (که پرش به پر پرسشی نمی گرفت!)
 و نه حتی، همچشم فانوس همیشه فکرهایم : فروغ فرخزاد!
 دلم می خواست شاعر دیگری باشم!
 می خواستم زندگی را زلال بنویسم!
 می خواستم شعری شبیه آواز کارگران ساختمان بنویسم!
 شعری شبیه چشمهای بی قرار آهو،
 در تنگنای گریز و گلوله...
 می خواستم جور دیگری برایت بنویسم!
 می خواستم طوری بنویسم که برگردی!
 باید قانون قدیمی قلبها را نادیده گرفت!
 باید دهان هر کسی را که گفت: « دوری و دوستی » گِل گرفت!
 باید به کودکان دبستان ستاره گفت:
 جواب یک و یک همیشه دو نمی شود!

آه! معنای یکی شدن

نیمه سفر کرده!

آخر چرا پیدایم نمی کنی!؟

● لحظه آبی عشق!

هنوز گوشم از گفتگوی بی گریه مان گرم بود!
از جایم بلند شدم،
پنجره را باز کردم
و دیدم زندی هم هر از گاهی زیباست!
شنیدم که کلاغ دیوار نشین حیاط
چه صدای قشنگی دارد!
فهمیدم که بیهوده به جنونِ مجنون میخندیدم!
فهمیدم که عشق،
آسمان روشنی دارد!
رو به روی عکسِ سیاه و سفید تو ایستادم،
دستهایم را به وسعتِ « دوستت می دارم! » باز کردم،
و جهان را در آغوش گرفتم!

● خطی از خطوط ناخوانا

در دیر عبوریِ دقایقِ مغموم،
دش دش آمدِ اشکهای بی شکیب،
در دلِ دلِ میان سکوت و سرودن،
همیشه چشمهای تو از آنسوی خیال
برایم دست تکان می دهند!
چراغ را روشن می کنم
و ترانه این برایت می نویسم!
تمام رازِ تکلم ترانه همین است!
شنیده ام که شعرِ شاعران دیگر این دامنه،
در حوالی حمام به آنها نازل می شود!
در بالنی که بالا می رود،
یا در پله هایی که پایین! (چه می دانم!)
می گویند شروع شعرشان،
به تراوش ناگهانی شبنم،
یاد شهادتِ دشوارِ دار و عدالت شبیه است!
هه!

از این همه حيله خنده ام می گیرد!
تو این حرفها را باور نکن!
به خداوندیِ خدا دروغ می گویند!
دستِ خودشان هم نیست!
دیگر به این قلمبه نویسی های دمامد عداوت کرده اند!
برای معنا کردن خودشان هم،
کاغذ را پر از علامت سوال و تعجب می کنند!
همیشه می آیند و با چوبدستِ همین چکامه ها
چوپان عده ای از اهالیِ آسمان می شوند،
می برندشان به چراگاهِ «چرا» و چهار راهِ هرورِ چاه،
تا این سادگانِ خسته باور کنند
که آنسوی کرانه کاردها
قشلاقِ قبیله تقدیر است!
تا باور کنند که آدمی،
با کندنِ سبزینه ای می میرد
که اگر اینگونه بود،
دروگرانِ داس به دستِ دهِ ما

تا به حال،
هزار کفن کرباس پوسانده بودند!
هر و هر ریشه شان را می شنوی؟
دارند به کوتاهی طناب باورم می خندند!
می گویند که زبان نمادین دانایان را نمی فهمم!
ولی من زوایای تمام واژه ها،
همیشه غایب دفاتر شاعرانند!
اما چه نم که حوصله خواندن سپیدی ها با من نیست؟
چه کنم که تحمل کج راهی راویان با من نیست؟
نمی خواهم آنقدر در پس پنجره کتابها بنشینم،
تا (به قول مادر بزرگ!) رنگ مو و دندانم یکی می شود!
به من چه که آخر رمان جنگ و صلح چه می شود!
من شاعرم و این چیز کمی نیست!
می توانم چشمهایم را ببندم،
و از خیابان پر از بوق و بهانه رد شوم!
می توانم ده جلد کلیدر را در جمله ای خلاصه کنم!
می توانم شعری بگویم،
که کودکان گریان گرسنه را سیر کند!
(آه! لورکا!
کاتبِ گریه گیتارها!
یادت سبزا!)
می توانم شبیه شاعران بزرگ گریه کنم!
ولی نمی خواهم تندنویس تکرار دیگران باشم!
نمی خواهم دستهای هیچ دبیری،
ستاره بر برگهای دفترم بچسبانند!
در مدرسه هم،
برعکس دیگران که حتی برای تنفس،
انگشت اجازه شان بالا بود،
بر کتیبه نیمکتم عکس کلاغی را می مکشیدم،
که فریان می کشید!
افسوس!
از آن همه تبسم ممنوع،
جز خطوط جریمه های نافرجام،
چیزی در دفاتر نمناکم نمانده است!
افسوس...

کجا بودیم؟
 انگار از شاعرانِ شبکور شهر می گفتم!
 از آنها که شعرشان پیشوند ناگفته ای دارد!
 راستی عکسهایشان را دیده ای؟
 سوسوی سیگار و چانه های دست نشینشان را دیده ای؟
 انگار از فتح فلات فانوسها برگشته اند!
 بیخود این ژستها را نمی گیرند!
 آنها می دانند که عقل اهالی عاطفه به عکسشان است!
 می دانند که برای تشنگان،
 باید از همجواری دست و دریا نوشت!
 فکر می کنی که تا به حال چه کرده اند؟
 مگر نمی بینی که سکوتشان صدای ساز و^د
 دفهانشان صدای داریه می دهد!
 باور کن کفش تمام کتابهایشان،
 پر از ریگ ریا و دورویی ست،
 وه! که گوشهایم،
 از روایت رفتارشان قرمز می شود!
 (- قوطی این قرص های بی صاحب کجاست؟)
 اصلا به من چه که پرده در صورتک پوشان باشم!
 به من چه که دیگر ستاره ای،
 در آسمان این سلسله سوسو نمی زند!
 مگر من قییمِ این قبیله مغمومم؟
 هر کس از شیبِ پر برف فاصله شکایت دارد،
 خودش می داند و دفاتر نانوشته دنیا!
 باور کن برای شاعر شدن،
 به همان خرده هوش سهراب هم احتیاجی نیست!
 تنها سر سوزن عشق می خواهد و
 یک کف دست دل دیوانه!
 عابر معابر عشق که باشی،
 یک روز کسی از آنسوی سایه ها صدایت می زند: «شاعر!»
 آنوقت می بینی که می شود جهان را،
 در جیبِ کوچک جلیقه ای جا داد!
 می شود تخته سیاه دبستان را،
 پر از سرود ستاره کرد!

می شود دستها را به علامت تسلیم بالا برد
و از میان هزار زنبور زرد کندو نشین،
به سلامت گذشت!
می شود هزار صفحه را،
در سوگِ یک ثانیه سیاه کرد!
می شود هر شب،
شب بخیر بی جوابی به آسمان گفت
و با دلی آسوده به بستر رفت!
دیگر بیا برویم!
هر کسی نگران دلتنگی دریا باشد،
تمام کتابهای جهان را می بندد،
می رود کنار سکوت ماسه ها می نشیند
و شاعر می شود!
مطمئن باش که این دامنه،
بی دار و درخت نمی ماند!
همیشه کسی هست،
که از پرسش های پیاپی کودکی
پلی بسازد!
همیشه کسی هست که برای مسافران صبور ایستگاه،
دست تکان دهد!
همیشه کسی هست،
که قصه گوی گهواره های بی تکان باشد!
(آه لورکا! لورکا!
داربستِ پروازِ پیچکها!
یادت سبزا!
یادت سبزا!

● ناگهان گریه ام گرفت!

از یاد نبر که از یاد نبردمت!
از یاد نبر که تمام این سالها،
با هر زنگِ نا به هنگامِ تلفن از جا پریدم،
گوشی را برداشتم
و به جا صدای تو،
صدای همسایه ای،
دوستی،
دشمنی را شنیدم!
از یاد نبر که همیشه،
بعد از شنیدنش آهنگِ «جان مریم»
در اتاق من باران بارید!
از یاد نبر که - با تمام این احوای -
همیشه اشتیاق تکرار ترانه ها با من بودی
همیشه این من بودم
که برای پرسشی ساده پا پیش می گذاشتم!
همیشه حنجره من
هواخواه خواندن آواز آرزوها بود!
همیشه این چشم بی قرار...

- یک نفر صدای آن ضبط لاکردار را کم کند!

● آه! کفشهای کهنه من!

چه فایده دارد که به یاد بیاورم،
اهلِ کجای جهانم؟
که بگویم ترا در کوچه های کدام شهر گم کردم!
از آبِ کدام رود نوشیدم!
در سایه کدام ابر خوابیدم!
و کبوتر کدام آسمان،
فضله بر شانه ام انداخت!
سرزمین من کفشهای من است!
کفشهایی که هرگز،
ا حصار مهربان گربه این خفته خارج نشدند!
گربه ای که دوستش دارم!
وقتی با نوازشم به خواب می رود!
وقتی با صدایم بیدار می شود!
وقتی خمیازه می کشد،
گشنه می شود،
خود را به خواب می زند!
لهجه ام شبیه شوریِ آب دریاچه چیچست
و تلخی آب بندری دور،
در جنوبِ بابونه است!
با تکرار نام تو دهانم را شیرین می کنم!
با دنبال کردن خیالِ تو،
راه خانه ام را پیدا می کنم!
تنها با به یاد آوردنِ نشانیِ توست،
که به یاد می آورم،
اهل کجای جهانم!

● در همین حدود زندگی کردم!

سعی کردم که همیشه
به سادگیِ اولین سلامان باشم!
به سادگیِ سکوتمان در پنجشنبه دیدار!
به سادگیِ واپسین دست تکان دادنم،
در کوچه بی چراغ!
می خواستم کودکان ستاره زبان مرا بفهمند!
می خواستم که هیچ ابهامی،
در گزارش گریه های نباشد!
می خواستم از اهالی شنزار و شتر گرفته،
تا برف نشینان قبیله قطب،
همصحبتِ سادگیِ ام باشند!
احاس می کنم،
تمام سادگانِ این سیاره همسایه منند!
ناجی علی و حنزله وصله پوشش را
بیشتر از ون گوگ دوست دارم،
که درختان را بنفش می کشید،
آسمان را صورتی
و خاک را قرمز!
(این را برای خوش آیندِ هیچ چهره ای نگفتم!)
دوست دارم به جای سمفونی بتهون،
صدای ویولن نوازِ کور خیابان ولی عصر را بشنوم!
دلَم می خواست که حافظ
- این همراه همیشه حافظه ام! -
یکبار به سمتِ سواحل سادگیِ می آمد!
می خواستم کتابت او را
به زبان زلال نوزادان بی زنگار ببینم!
می خواستم ببینم آن ساده دل،
با واژه های کوچه نشین چه می کند!
هی! آرزوی محال!
آرزوی محال...

و تو!

- دختر بی بازگشتِ گریه ها! -

از یاد نبر که ساده نویسی،
همیشه نشان ساده دلی نیست!
پس اگر هنوز
بعد از گواهی گریه ها در دفترم می نویسم:
« باز می گردی »
به ساده دل بودنم نخند!
اشتباه مشترک تمام شاعران این است،
که پیشگویان خوبی نیستند!

● پنج قدم معمولی!

چقدر خوشبختم!
می توانم بنویسم: آسمان آبی ست!
می توانم بخندم،
فکر کنم،
گریه کنم!
می توانم در دلم به ابر و باد بد بگویم!
می توانم عکسِ سیاه و سفید تو را ببوسم
و باور کنم،
که در آنسوی سواحلِ رؤیا
با تماسِ نابهنگام گرمایی به گونه ات
از خواب می پری!
می توانم هزار مرتبه نام تو را زیر لب تکرار کنم!
می توانم روزنامه بخوانم،
جدول حر کنم،
قدم بزنم!
(پنج قدم به جلو،
پنج قدم به عقب
و یا برعکس!)
می توانم گوشی تلفن را بردارم
و با گرفتن شماره ای،
همصحبت صدای زنانه ای شوم
که درسِ سرعتِ ثانیه ها را مرور می کند!
(ساعت دوازده و بیست و هشت دقیقه،
ساعت دوازده و ...)
می توانم خوابِ دختری از کرانه کاج و کبوتر را ببینم!
می توان پنجره را ببندم
و سیمهای گیتارم را،
در تکاپوی رسیدنِ ریتمها پاره کنم!
می توانم بلند بلند آواز بخوانم!
(بیچاره همیسایه ها!)
حتی این روزها
می توانم با فشار دکمه ای،
برگهای بارانی شبکه پیام را ورق بزنم!

می توانم شعر بگویم،
شعر بدزدم،
شعر بسازم،
شعر بنویسم!
ولی نمی دانم چرا
وقتی دست می برم که در دفترم بنویسم:
«آسمان ابری ست»
نک های ناماندگان این مدادهای وامانده می شکنند
تو می دانی چرا؟

● گریه های گم شده صدایم کردند!

خسته ام!
حتما تا به حال
هزار مرتبه این کلمه را
در کتاب شاعران دیگر این شعر دیده ای!
من از آنها خسته ترم!
باورکن!
امشب پرده تمام پنجره ها را کشیده ام!
می خواهم بنشینم و یک دل سیر،
برایت گریه کنم!
این هم از فوایدِ مخصوصِ فلات ماست،
که دل شاعرانش
تنها با گوارشِ گریه می شود!
ار گریه های بی گناه گهواره به این طرف،
تا دمی دیدگانم به سمت و سوی دریا رفت
صدایی از حوالی پلکهای پدرم گفت:
«مردها گریه نمی کنند!»
حالا بزرگ شده ام!
می دانم که پدرم نیز
بارها در غم تقویمها گریه کرده است!
حالا می دانم که هیچ غمی غم آخر نخواهد بود!
هوس کرده ام که این دل بی درمان را،
به دریای گریه بزنم!
هوس کرده ام دیده ام را،
به دیدار دریا ببرم!
باید حساب تمام بغض های فروخورده را روشن کنم!
حساب ترانه های مرطوب را!
حساب گریه های گم شده را...
خیالم راحت است!
خانه ما پر از دلایل دلتنگی ست!
در چهارچوب همین اینه ترک دارد،
یک آسمان ابری پنهان است!
مثلاً موهای سفید پدرم،
که او با خیال بارش برف

در مقابل اینه می تکاندشان!
یا چشمهای منتظر ماردم،
که صدای زنگِ مرا،
در میان هزار زنگِ بی زمان می شناسد!
یا خستگیِ خواهرم، که امروز
«بر باد رفته» را برای بار دهم خوانده است!
البته جای عزیز تو هم،
در تارکِ تمام ترانه ها
و در درگاه تمام گریه ها محفوظ است!
آخرِ قصه مرا دستهای تو خواهد نوشت!
مطمئن باش!

هیچکس نمی تواند راه خیال تو را،
در عبور از خاطر من سد کند!
هیچکس نمی تواند راهِ زمزمه تو را،
در عبور از زبان من سد کند!
هیچکس نمی تواند...
(-های!)

چه می کنی؟ سود سازِ بی افسار!
پرده رستم و اسفندیار می خوانی؟
انگار نفست از جای گرم در می آید!
تو که هستی که در همسایگی سکوت،
از صدای صاعقه یاد می کنی؟
که هستی که نام تگرگ و برگ را کنار هم می نویسی؟
که هستی که همبال پروانه ها،
از پی پيله و پونه پرس و جو می کنی؟
اصلاً به تو چه ربطی دارد،
که دیگر کسی در تدارک تولید بادبادک نیست،
به تو چه ربطی دارد
که ماستِ تمام قصه های بی غصه دوغ است؟
به تو چه ربطی دارد،
که جمله «کبریت بی خطر» روی قوطی ها دروغ است؟
به تو چه ربطی دارد،
که قصه فیل و کبوترِ کتاب دبستان هم دروغ بود؟
تو کلاه کوچک خودت را بچسب!
حتماً یادگاری آن یوغهای قدیمی را از یاد برده ای!

یا شاید نمی دانی که داس به دستانِ عَجول،
با کلاه تنها بر نمی گردند!
بگو! نمی دانی؟

انگار پنجره ها را خوب نبسته بودم!
حالا فهمیدی که از بین تمام قصه های قدیمی،
تنها قصه شاخ گوزن و شاخه درختان حقیقت داشت؟
دیگر باید یک تُکِ پا تا سوسوی سوال و سکسکه بروم!
زود بر می گردم، اما...
تو بیدار نمان! بی بی باران!
تنها چراغ اتاق مرا روشن نگه دار!
به امید دیدار!

● دوباره تنها شدیم!

گفتم: «بمان!» و نماندی!
رفتی،
بالای بام آرزوهای من نشستی و پایین نیامدی!
گفتم:
نردبان ترانه تنها سه پله دارد:
سکوت و
صعود
سقوط!
تو صدای مرا نشنیدی
و من
هی بالا رفتم، هی افتادم!
هی بالا رفتم، هی افتادم...
تو می دانستی که من از تنهایی و تاریکی می ترسم،
ولی فتیله فانون نگاهت را پایین کشیدی!
من بی چراغ دنبال دفترم گشتم،
بی چراغ قلمی پیدا کردم
و بی چراغ از تو نوشتم!
نوشتم، نوشتم...
حالا همسایه ها با صدای آواز های من گریه می کنند!
دوستانم نام خود را در دفاترم پیدا می کنند
و می خندند!
عده ای سر بر کتابم می گذارند و رؤیا می بینند!
اما چه فایده؟
هیچکس از من نمی پرسد،
بعد از این همه ترانه بی چراغ
چشمهایت به تاریکی عادت کرده اند؟
همه آمدند، خواندند، سر تکان دادند و رفتند!
حالا،
دوباره این من و
این تاریکی و
این از پی کاغذ و قلم گشتن!
گفتم: « - بمان!» و نماندی!

اما به راستی،
ستاره نیاز و نوازش!
اگر خورشید خیال تو
اینجا و در کنار این دل بی درمان نمی ماند،
این ترانه ها
در تنگنای تنهایی ام زاده می شدند؟

● این حرفها را کجا بزنم؟

شیر آشپزخانه خانه ما چکه می کند
و من از صدای مداوم قطره ها خوابم نمی برد!
همین بهتر!

سه هفته تمام است،
که حتی به خوابم نیامده ای!
وقتی خانه خوابها
از رد پای رؤیای تو خالی باشند،
دیگر به کفر ابلیس هم نمی ارزند!
باز گلی به جمال هر چه بیداری بی دلیل!
می توانم در این بیداری،

به مسائل بهتری بیندیشم!
می توانم حرفهای بهتری بزنم!
باید حرفهایم آنقدر محکم باشند،
که بعدها

بتوانم رویشان بایستم!

حرفهای حساب!

که هرگز بی جواب نیستند!

نبوده اند!

اصلاً می توانم کمی گریه کنم!

برای مرد زرد پوش پارک «رفتگر»

که سالهاست،

سبیلش را گم کرده است!

برای کودکان گلفروش بزرگراه ونک،

که هر سال

دو برابر می شوند!

برای بچه گریه هایی که سه روز تمام است،

در موتورخانه خانه همسایه ناله می کنند!

برای مادرشان،

که مش رمضان،

-سپور محله ما-

چهار روز پیش جنازه لهیده اش را

با چرخ دستی خود برد!

برای خودم که سالهاست،

عطرِ روسری تو را در کیسه کوچکی حفظ کرده ام!
برای غزلک غمگینی که یک شب،
در پس تپه های پرسه و پرسش ناپدید شد!
برای تمام کتابهای ناتمام هدایت!
برای شادمانی شاملو،
در آستانه آخرین در!

آه! کویرِ کور این همه گلایه!
چند چشم چشمه شکل سیراب خواهد کرد؟
ها؟ بگو!
چند چشم چشمه شکل؟

● به قاریان مغمومِ گریه ها!

می خواستم شادمانتان کنم!
همیشه به روی رفتارتان خندیدم!
در تمام عکسهای یادگاری لبخند زدم!
اما چه کنم که شعر، حقیقتِ تلخی بمد!
حقیقتِ تلخِ تزلزلِ بغض
و تحملِ حزن!
نه جایی برای ته مانده تبسم های من داشت،
نه مجالی برای رویش شادی!
من می دانستم که هر حرفی حرف می آورد!
می دانستم که فریاد را نمی شود زمزمه کرد!
حالا سرم را بالا می گیرم و کنار سایه ام می گذرم!
حالا در همین اتاقِ در بسته،
بر صندلیِ کوچکم می ایستم
و رو به دیوارها فریاد می زنم:
« - من شاعرم! »
(و این دروغ دلنشینی ست!
که به قدرِ ارزنی هم شاعر نبوده ام هرگز!)
حالا به هر عابری که در خیابان از کنارم گذشت
کتابی می دهم!
می دانم که دیوانه ام میخوانند!
می دانم که به خطوطو درهم خوابهایم می خندند!
می دانم که کسی مدالی بر سینه ام نخواهد زد!
اما یادتان باشد!
فردا درباره همین دلبستگی های ساده
قضاوت خواهید کرد!
یادتان باشد!

● از خطِ کشیِ خیابان بگذرا!

دقت کن!

این آخرین قرارِ میانِ نگاهِ من و نیازِ توست!

هر سالِ خدا،

ده روز مانده به شروعِ تابستان

(همان بیست و یکمین روزِ آخرین ماه بهرا را می گویم!)

سی دقیقه که از ساعتِ نه شب گذشت،

به پارکِ پرت کنار بزرگراه می ایم!

باران که سهل است

آجر هم اگر از ابرها بیارد

آنجا خواهیم بود!

نشانی که ناآشنا نیست؟

همان پارکِ همیشه پرسه را می گویم!

همان تندیسِ تمیز جارو به دست!

یادت هست؟

شبیه افسانه ها شده ای!

دیگر همه تو را می شناسند!

تو هم مرا از پیراهن روشن آن سالها بشناس!

چه خطوطِ تاری

که در گذر گریه ها بر چهره ام نشست!

چه رشته های سیاهی

که در انتظارِ آمدنت سفید شد!

چه زخمهایی که ... بگذریم!

بگذریم! بی بی باران!

مرا از آستینِ خیسِ همان پیراهن آشنا بشناس!

خداحافظ!

هفته بی آهو

یغما گرویی

به کوشش: امیر قربانی

ناظم ما می گفت
پیش بزرگترها فظولی موقوف
و من فضول بودم
نه دسعت به سینه ی سکوت
نه سربراهمشق مسیر مدرسه
تجدیدی هزار مرتبه نوشتن تکرار نخواهد شد
تجدیدی دوستت دارم گوشه ی کتاب جبر
تجدیدی مداوم ترکه و تنبیه
تجدیدی برپا ناشنیده ی معلم
تجدیدی برجا نماندن زنگ آخر
تجدیدی دیوار کوتاه ته حیاط
فراش فربه مدرسه به گرد گریز من هم نمی رسید
بر نیمکت سبز همان پارک سوت و کور می نشستیم
جریمه های عاشقانه ی خود را رج می زدم
آن زن ستاره دارد
آن زن عشق دارد
آن زن ترانه دارد
سوالهای ساده قد می کشیدند
چرا آن ماهی سیاه به دامنه ی دور دریا نرسید ؟
چرا پدربزرگ که با دعاها ی مداوم من زنده نشد ؟
چرا کسی گوش آقای مدیر را نمی کشد
وقتی داد می زند و حرفهای بد می گوید ؟
مگر خط کش برای خط کشی کردن دفاتر نیست ؟
پس چرا آقای ناظم راه استفاده از آن را نمی داند ؟
این خطوط خون مرده از کف دستهای من چه می خواهند ؟
دانستن مساحت مثلث به چه درد من می خورد ؟
و هیچکس از کسان من نمی دانست
که با همین سوالهای ساده بی حصار
راهی به سواحل ستاره باز خواهیم کرد
راهی به رهایی رویا
و خانه ی شاعری بزرگ
که رو به ایینه دعا می کرد

در دیدار نخست آن همه خورشید
دستادست تو بودم
گفتی : سه قلب سر به زیر نشانی خانه ی اوست
و باد بی قرار
روسری سیاه تو را به نام من دزدید
در زدیم
صدای سرفه خبر از آمدنش می داد
به نگاهی درد تمام ترکه ها را از خاطر برد
گفتم : آزادی ام , آزادی ات , آزادی مان
صرف آرزو چه دشوار است پدر
جوابش تلخ بود دردی هزار ساله
جمجمه ی پدرانمان خشت مناره ی چنگیز است
بهترین خاطراتمان از اسکندر به جا مانده
در بهار بی بار و برگی زیسته ایم
چگونه می خواهی چنارمان سبز باشد ؟
در پناه سه استکان حقیقت گریستیم
پاسفت کرده بود

باد دلواپس آذرماه را به یاد آر
کوچه های عریض آشتی کنان
هم صدایی دف ها و دست ها را
گفتم : آن چشم ها را
از کدام آهوی رو به جاقو امانت گرفته یی ؟
گفتی : گواه گریه خدا داد است
بعد از آن بود که معنی نمناکی آسمان را فهمیدم
بعد از آن بود که ارتفاع علاقه ایمان آوردم
بعد از آن بود که دستهای من
موطن تمام ترانه های باران شد
واپسین سطر تمام نامه ها
به هزار بوسه ی ساده می انجامید
به دل دل دوباره ی دیدار
به عبور سر نیزه ی نیاز از بناگوش گناه
به نگاه رسواگر ماه از درز پرده ها
به فاصله یی کوتاه و سوسوی سیگاری که فروغ
زندگی می نالیدش
چه قدر آرامش قبل بعد طوفان زیبا بود
نه نیازی به رسیدن رویا
نه میلی به خلاصی خواب
تنها سرانگشت نوازش عطر آشنای علاقه و
سکوت سکرآوری در حوالی خواب و بیداری
کاش از آغوش آن همه آسودگی بیرون نمی آمدیم

از قدیم گریه در قبیله ی ما می گفتند
وقتی که باد قاصدک سیاهی را با خود بیاورد
گوشه ای از اینه آسمان می شکند
من همیشه از زنگهای ناغافل تلفن ترسیده ام
در عبور این همه زمستان زمهریر
حتی یک خبر از بیداری باغ
تولد تابستان به من نرسید
غزال پا در گریز گریه ها
پر
بامداد نخستین آخرین
پر
اما کلاغ سیاه شب
از بام ما پر نمی زند

یادت هست می گفتم صدای من
این من در سوگ سلام ستاره نشسته
به آواز غمگنانه ی قنات خشکیده می ماند ؟
وقتی که اسبهای عرق کرده ی باد یالایال می تازند
و چاه های تشنه عبورشان را
های می کشند
در برهوت شنپوش
تو اما صدایت گواه بیداری بود
پس چرا به دخمه پریدی ؟ خش نوا مرغ
بی بی بهشت بابونه
خاتون نور
در گرماگرم آن شوریده سری
تن به باد سپردنت چه بود ؟
به خدا نوشتن از بادبک باد برده ی بوسه دشوار است
ساده نیست سوگ شمار شهامت شن ها بودن
وقتی دریا
با جاروی بلند موجش مدام
دامنه ها را درو می کند
بگو چه بگویم در تداوم تاراج این همه تیردار ؟
بگو چه بگویم در خاموشی خورشید ؟

چراغش در بی چراغی این خانه می سوخت
و دلش از بی خیالی این جماعت
تنها در این خانه گربه‌ها شاخ می زدند
تنها در این خانه
سکوت علامت بیداری ترانه بود
وقتی درخت را به جرم جوانه قرنطینه می کردند
و طبیبان بی شرم شوکران
تشخیصشان گشودن رگها بود
وقتی سلاخان حرفه‌یی
شمع را در شقاوت میدان گردن می زدند
تنها در پناه سایه‌ی او ایمن بودیم
حالا مرا ببین که در این غروب ممتد
مترسک باغستانی را مانم کارگرانش گرسنه
کلاغ‌ها دیگر نمی‌آند
بر افسانه‌هی بذریاشان حلقه زنانه
حلقه زنان

تنها برای تو می نویسم بی بی باران
 سیاه پوس دل سفید
 دل سفید مو سیاه
 مو سیاه رو سفید
 رو سفید آسمان و اینه
 گفתי ناقدان نادان این کرانه
 در علت اعتمادت به دریا خیالبافی خواهند کرد
 حق با تو بود پیشگوی شریف گریه ها
 بسیاری در جواب به دریا زدنت جفنگ می بافند
 بگذار که این راز
 تنها سر به مهر صندوق بغض های من باشد
 می دانم که در پس کرباس سفید
 به کلمه ی تالمات روحی دلکان می خندیدی
 حالا مرا ببین در هجوم همه ی اینهمه هوچی
 تمام حرفهایشان زیر خط کمر بند است
 مدام برایم از صفوف چپ و راست این کرانه می گویند
 من اما دست چپ راستم را هم نمی شناسم
 تنها می دانم که به قول فروغ
 روشنی خواب است
 می دانم که ماست
 به حرف هیچ سایه ای سیاه نخواهد شد
 می دانم که زیر طاقهای پل های سنگی این شهر
 هنوز خوابگاه کودکان گرسنه
 می دانم که به دستبوس هیچ سروری نخواهم رفت
 می دانم که هنوز رهایی عریان رویا میسر نیست
 جناح من نگاه تو بود بی بی باران
 تو را او بامداد را
 تا طنین واپسین ترانه ی نانوشته به یاد خواهم داشت
 هراسم نیست از شب و
 بیدلی اهالی خنیا و خرناسه
 که آنچه می نویسم آنچه خوانده می شود را
 کودکان عاشق فردا
 با چشمهای بیدار و عادلشان قضاوت خواهند کرد

پس یک دقیقه فریاد به پاس صبوری ستاره ها
هزار ترانه صدا
به احترام آن همه خاطره ی زخمی
تو به من آموختی
که در مرگ نور
نباید سکوت کرد